

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228656

UNIVERSAL
LIBRARY

فهرست فوائد خواهر السلوک مع فهرست متعلقا و ملحقا رساله

| صفحه | فائده | صفحه | فائده |
|------|---|------|---|
| ۴۷ | فائده هفتم در مقام توحید متضمن فائده عجیبه | ۱ | دائرة الوجود متعلقه رساله |
| ۷۳ | فائده هجدهم در انواع تجلی افعال | ۳ | فائده یکم در مراتب طبقات مردم علی اختلاف حالت |
| ۷۵ | فائده نوزدهم در انواع تجلی اشیا | ۵ | فائده دوم معرفت نفس کلید معرفت حق است |
| ۷۷ | فائده بیستم در انواع تجلیات صفات | ۸ | فائده سیوم در انواع سفر |
| ۸۲ | فائده بیست و یکم در تجلی ذات | ۱۱ | فائده چهارم مسافران اهل حق بر دو قسم اند یکی |
| ۸۳ | فائده بیست و دوم در بیان جهت بعیت و محبت | | حکام و علماء و مومنان و اولیا |
| | سلسله ترتیب | ۱۳ | فائده پنجم در سفر الهی و سفر العبد |
| ۸۴ | فائده بیست و سوم در باب صلاح و سلوک چهار | ۱۴ | فائده ششم در توسل و توسل به حق |
| ۹۰ | فائده بیست و چهارم در بیان احوال و جذب و سلوک | ۱۶ | فائده هفتم در توسل و توسل به حق |
| ۹۹ | فائده بیست و پنجم در بیان جذب و سلوک غیر بها | ۲۵ | فائده هشتم در حکام و خواص طویر و لایط و طویر نوت |
| ۱۱۳ | فائده بیست و ششم در بیان لایط و اولیا | ۳۳ | فائده نهم در عشق اهل راه و دلالت و وجوب فی اهل |
| ۱۱۵ | فائده بیست و هفتم در مقام ولایت و دیگر فوائد بعیت | ۴۹ | فائده دهم در سفار و احوال الوجود و فی تعلیق بها |
| | و تجدد و وحده وجود و اندراج | ۵۲ | فائده یازدهم در سلوک سفر اول طریق اکسلاط |
| ۱۳۴ | فائده بیست و هشتم در عقائد | ۵۴ | فائده یازدهم در مرتبه نفس و مرتبه قلب و مرتبه روح |
| ۱۴۱ | فائده بیست و نهم در امور ضروری سلوک مع | ۵۶ | فائده سیزدهم در ترتیبات سالک |
| | فوائد متعلقه | ۵۷ | فائده چهاردهم در بیان انسان و قرب و فاضل و قرب و غافل |
| ۱۴۶ | فائده سی و یکم در ادب ذکر و تکامل مشغولی و | ۶۰ | فائده پانزدهم در تصویر توحید وجودی و فی شهادت سالک |
| | قبل آن بعد آن | ۶۳ | فائده شانزدهم در تجلیات حق بر چهار گونه است |

فهرست فوائد رساله جواهر السلوك مع فهرست متعلقات و مختاراته

| | |
|-------|--|
| صفحه | فائده سنی یکم در بیان پیش |
| ۱۵۱ | |
| ۱۵۵ | فائده سنی دوم در طریق سلوک مع فوائد متعلقه تفصیلاً |
| ۲۲۶ | فائده سنی سیوم در سلوک مقام عشره |
| ۲۲۹ | فائده سنی و چهارم در سلوک دائره وجود |
| ۲۳۶ | فائده سنی پنجم در نصیحت سالک |
| ۲۳۷ | فائده سنی و ششم در مورد اشتغال اوقات بواجبات و تلاوت و صلوة و غیره |
| ۲۳۸ | فائده سنی و هفتم در صلوة و صوم و صدقه و تلاوت و غیره |
| ایضاً | فائده سنی و هشتم در کیفیت ذکر و غیره |
| ۲۴۰ | فائده سنی و نهم در مراقبه |
| ۲۴۱ | فائده چهل و چهارم در معارضات راه و معالجات آن |
| | الف مقام ملحقه رساله |

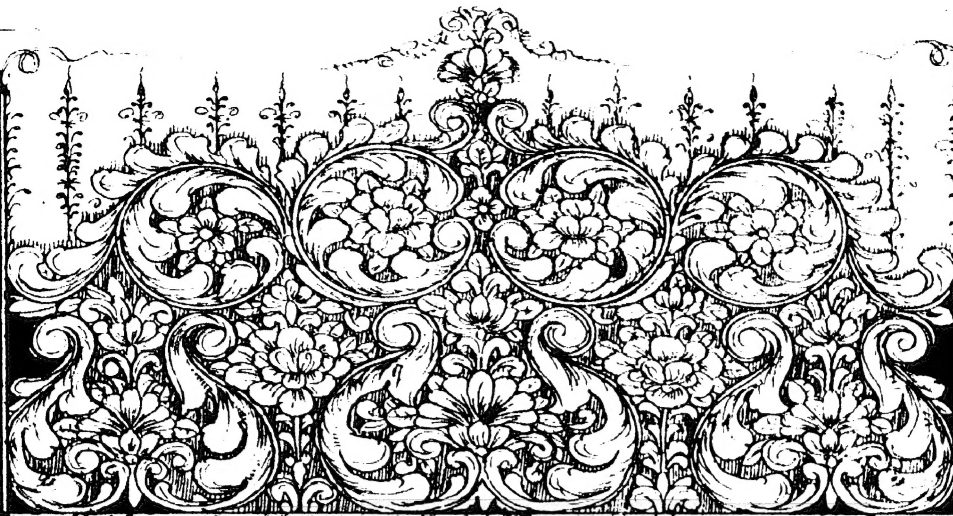
سُحْنَانِكَ عَلِمْنَا لَا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ نَالِ الْعِلْمِ الْحَكِيمِ

بِحَمْدِ اللَّهِ الْمُعْطَى السَّعَالِ الْوَاهِبِ فِي الْجَلَالِ إِنَّ كِتَابَ مُسْطَابِ مَعْرِفَتِ
اِسْتِنْسَابِ كَثِيرِ الْفَوَائِدِ خَيْرُ الْعَوَائِدِ مَحْزَنِ مَعَارِفِ سَالِكِينَ مَعْدِنِ اَسْرَارِ
وَمَقَاصِدِ اَصْلِيكَ بِنِ اَرْبَ غَيْرِ بَعْجِ مَطَالِبِ عَجَائِبِ صَبْرٍ بِمَنْ تَذَكَّرُهُ مُسْتَبِينَ
تَصْفِيَةِ قُلُوبِ طَالِبِينَ تَقْوِيَةِ اَرْوَاحِ عَارِفِينَ مُزِيلِ شَيْئَاتِ الشُّكُوكِ مُسْتَسْقِي بِي



اِنْصَانِيفِ كَشَافِ مَشْكَالَاتِ اَعْلَامِ عَقْلِيَّةٍ خِلَالِ مَعْضَلِ افْهَامِ اَقْلِيَّةِ اَلَكِ مَسَالِكِ
شَرْعِيَّةِ طَرِيقِ اَوَاقِفِ مَوَاقِفِ مَعْرِفَتِ حَقِيقَةِ سُلْطَانِ الشَّيْخِ اَبِي مُرْشِدِ اَلَا نَامُنِجِ الْكُشْفِ
مَهْبُطِ اَلَا اِهْلَامِ حَافِظِ الْقُرْآنِ جَاجِ الْحَمْرَيْنِ حَضْرَتِ مَوْلَايِ شَيْخِ عَبْدِ الْلطِيفِ الْمَعْرُوفِ
بِسَيِّدِ شَاهِ مَحْيِ الدِّينِ صَافَاوَرِي تَقْوَى بُلُوْرِي بَاهَا تَامِ حَافِظِ سَيِّدِ عَلِي حَلِي طَبِيعِ يَوْشِبَرِ

الْمَطْبَعُ مَظْهَرُ الْعَجَائِبِ اِسْنِ ١٢٨٣ هِجْرَةِ بَنُوِيٍّ مَقْدَسِيَّةِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وحده والصلاة والسلام على من لا نبي بعده وعلى آله وصحبه الذين سلكوا
مرشداه وجلسوا مقعده أما بعد این جوهریت چند در سلوک معنوی که در سلک حروف و کلمات مشتمل گردید
بنوعی است که در این جوهریت چند در سلوک معنوی که در سلک حروف و کلمات مشتمل گردید
و فوائدیت بلند و سیر و سفر انسانی که در گذشت غیب بجلوه گاه شهادت رسید مقاصد این فرائد تا وسیع در طی اسناد مطوی است در عایت اقبام عوام
در و معری مع هذا اکثر مقاصد و البسمة مختلفه تکرار پذیرفته اند تا طالب با نجا متوجه پی بمقصود برود و لباسی موجب حجاب مقصودی و لباسی دیگر
نشود چون غوری رود روشن شود که این سالک همچو کجول ریوزه گران بریز نواله های گوناگون است و مانند مرغی در دریا شایسته است اجتماع قطعات
پس چون مؤلف در میان میند و پیش از سفر چنین مرتبه نه نهند که انما آقا سیم و الله اعلمی و زبان قبح بر سخنان کبری دین و عظام اهل بعین
چو دانی که مقصود گویند چیست پس این ای برادر که گویند چیست پس بناید بدین قدر گوهر شکست پس که از دست بی قدر آید بدین کی افتد
در عجز و قرآن شکی پس اگر خواندش بخیر و کوی پس از صورت عیب بی بزرگان و سیر بدگونی گذشتگان جناب فرایند شوی
گر خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند و عیب این دل نفس و رضا خواهد که پرده کشد و میلش اندر طعن پاکان برد و بکتاب چون تیغ پولاد
تیز را گزنداری تو سپر و سپر گیر و پیش این الماس بی از سیرتیا پس که زبیر دین تیغ را بنود حیا و رجاء و تقوی غمی آنکه درین عجزانه نافه و سلاله
را بنود دل و زبان فقیر را از فقر ان حاشا نفسانیة نگردد و با علوم خالصه الهامیه مقرون گرداند آن قدر قریب مجیب قال اصحاب الاصول العقائد
الجمیع یخجل و یحیی و یقول ان اول الناس اول الناس من خطا و مؤلف سفر چنین بی نیست توقع از برادران دینی آنکه درین خطا با صلاح
حقیقی قلم و اخراجش قدم احراز اجزایند و از امور نفسانیة محبت باشد نه علی کل شیء قدیر باعث بر تحریر این سالک نواب و الاما قب
نشان کننده " آدم علی السلام "

کتابت در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

رفیع القدر و المناصب امیر ابن الامیر امیر الدوله بادیه است عظم الشجره و یستمره و زکی الغنیه شرح صدره بحر منیر السیر المظهر عن
زین العابدین علیه و علی آله من الصلوٰه افضلها و من التحیات لکلمات **س** شد باعث نظم این ساله : نواب ان امیر دوله مشغول
حصول علم ایش : ناظم مشغول در وعایش : حق حافظ حال ان گمانه : با دوز نواب مانه : از قید خودی و بدرمانی : از اطلاق
خودیش نشانی : این است حیات جاودانی : تولید ولادت انانی : از لطف تو شاد کن ملو را : انسان مراد کن او را : در نزد بزرگ و دوزخ
با خودی دگر عالم عالم نام نه است مسطور : نامش معلوم باد مشهور : سال قم ساله ظاهر : گردین بسم پاک غافر : خود
زعطار رب غفار : عفران گنه گنه کار : صلوات اسلام رب حان : بر جان جهان مراد کو ان : اللهم اجعلنا کل مبتدئ صوره و
کل منته مکره : انما انشعخ فی المقصود متوکلا علی الله العبود قائده مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاته از کمالی مرتبه و اصلا
کاملان ان طبقه علیا است دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است سیوم مرتبه بقیان بنده نقصان ان طبقه سفلی است و هلا
مقربان سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و یمن شاد و صاحب شمال انا اهل اصول سه طائفه انطا ئفه اول انبیا اند که
حق سبحانه ایشان را پس از وصول و کمال بهجت تکمیل نقصان بخلی رجوع فرموده و دوز ایشان را از ابطه غیب شهادت گوازیست تا خلق را
بجی دعوت میکند و ملک ملکوت را معموری دارند و طائفه دوم مشایخ صوفیه اند که بواسطه کمال متابعت سرور عالم صلی الله علیه و آله سلم
مرتبه وصول یافته پس از آن رجوع بر دعوت خلق بطریق متابعت ماذون مامور شده اند کما قال عز و جل قل یده بسیلی اذ عوالی الله علی
بصیره انا و من اتبعنی و این هر دو طائفه کاملان مکتب اند که فضل و عنایت از ایشان پس استغراق در عین جمیع و بحر توحید ایش شکم
بای فبا ساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرمود تا خلق را بجات و درجات دلالت کند و طائفه سیوم آن جماعت اند
که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع بدعوت خلق بدیشان زلفت و غرقه بحر جمیع گشتند و در شکم بای فنا نیز و هتسک شدند که
از ایشان خبری و اثری بساحل تفرقه و ناجیه بقا رسید و در سلک مره سگان قیاب غیرت و قطان یار حیرت انحرط یافتند و بعد
کمال وصول و ولایت تکمیل بدیشان مفوض گشت و انا اهل سلوک بر دو قسم اند طالبان مقصد علی و مریدان وجه الله کما قال تعالی و لقد
مریدون وجهه و طالبان بهیت و مریدان آخرت کما قال عز و جل و منکم من یرید الاخره انا طالبان حق و دو طائفه اند مقصود و
طایفه مقصودان جماعت اند که از بعضی صفا نفوس خلاص یافته و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته و تطلع بنای احوال
ایشان شده و لیکن هنوز با ذبایل بقایا صفات نفوس متعثر مانده باشند بدان سبب از وصول غایات و بنایات اهل قرب و صوفیه
متخلف گشته و طایفه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد بند و ازل دارند و در اخفاء
پس مانده اند

له قیاب کقول و در باره
جمیع و منیدی و در باره
قیاب باطنی و بیرونی
خطاست از شیخ کشف
غیبات اللغات

طاعت و کرم خیرات از نظر خلق بی‌اعت و واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صلی الح افعال مهمل گذارند و متکلف به جمیع فضائل و نوافل از لوازم شمرند
و مشرب ایشان بکلی اوقات تحقیق معنی اخلاص در دولت شان رتق و نظر حق با افعال و احوال ایشان و محبت آنکه عاصی از ظهور محصیت
بر خدا بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریاضت باشد قاعده اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته اند ملائمتی بود الذی لا یطهر غیر او
یعنی شمر او این طاعت هر چند غیر از الوجود و شریف الحال باشند ولیکن حجاب وجود خلقت هنوز از نظر ایشان بکلی منکشف نشده و از مشاهد
جمال توحید و معانته عین تفرید بدان سبب محبوب مانده چرخ افعال و ستر احوال خود از نظر خلق مشحور و موزون است برویت
وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نفس نیز از جمله اغیار است اما هنوز بحال خود نظر دارد و اخرج اغیار از مطالعه افعال و
احوال خود بکلی نگرفته است و فرق میان ایشان صوفی آن است که جذب عنایت قدیم صوفیه را بکلی از ایشان انتراع کرده است و حجاب
خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در ایشان طاعت و صد و ریخت خود را و خلق را در میان نمیند و از اطلاع نظر خلق
مأمون باشند و با افعال و ستر احوال مقیدند اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بیند اظهار کنند و اگر در انفعال آن بیند انفعال پس
ملائمتی مخلصان اند که کسر لام و صوفیه مخلصان بفتح لام انا اخلصنا هم بحال صفة و صف حال ایشان است و اما طالبان آخرت چهار طائفه
اند زما و وفقر و خدام و عباد اما زما و طائفه باشند که بنور ایمان ایتقان مشاهده جمال آخرت میکنند و دنیا را بصورت قبیحه معانی
می نمایند و رغبت انانیت را بفریاد دنیای فانی میگردانند و در جمال حقیقی باقی را غیب می باشند و اما فقر طائفه اند که مالک
هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی جهاد جرات اوطان نموده و ترک مالوفات کرده باشند
قال الله تعالی للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من ديارهم و اموالهم یتبتون فضلا من الله و رضوانا باعثنا این طائفه بر ترک یکی
از سه چیز باشد اول جاه تجنیف حسا با خوف عقاب چه حلال احسا لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب مسابقت
در دخول جنت چه فقر را به پانصد سال پیش از اغنیاء بر پیش در آیند سیوم طلب جمعیت خاطر و فراموش اندرون بر آنکه اکثر
طاعت و حضور دل در آن بود و اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقر و طالبان ایه حق اختیار کنند چنانچه با داود علیه السلام خطاب
کردند و از ایتالی طالبان که خدا و ما و اوقات خود را بعد از ادا فرایض و تفریق و ترفیع خاطر ایشان از اهتمام مأمور معاش است
بر استعداد و امیر معاد مصروف دارند و آن ابر نوافل عبادت تقدیم کنند و در طلب مایحتاج ایشان هر طریقی که شرعاً مومن باشد
مداخلت نمایند بعضی که بعضی بدویزه و بعضی منتهج و نظایر ایشان اخذ و اعطای حقی بود و خلق را در اخذ و اعطای حقی سبحانه و تعالی
در حق خود دادند و در عطاء و اسطه قبول و اما عباد آن طائفه اند که پیوسته بر وظائف عبادت و فنون نوافل مواظبت ملازمند تا از بر

طاعتی که از حق است
نزد خداوند است
نزد خداوند است

عبارت احوال خود را فاعل
برای خود و برای
نقصد و لا عبد غیر
حاشا لله
عبارت حق و ستر
برای خود و برای
ایشان بفرموده
لا عبد غیر
الانسان
خالص و در ستر
مرا باشد و غیر
لا عبد غیر

نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود بود و لیکن مبحث او مبر از شوائب عقل و اغراض چاشان حتی را بر احوال پرستند بر ثواب
 اخروی پس معلوم شد که واصلان سه طائفه اند و سالکان شش طائفه و هر یک ازین طوائف نه گانه و متشبه دارند یکی محض و دیگر بمثل
 تفصیل اینها مع التفرد از ترجمه عوارف قاشانی و نجات حاجی باید طلبید و پس از محصل تفصیل و صواب و امیع الاشراف ملاحظه و در
 و نکوشش میقمان بدیهه نقصان میگردد که چون طالبان نعم خارجی و سعادت مجازی که در معرض زوال و صد و تبدل و انتقال است
 و کسب خصلتی از ان تحمل اخطار و تکلف اغفار و تعرض نگاره و مخاوف اختیار نمایند بطریق اولی که او در اقتناء نعم حقیقی و فضائل ذاتی
 که حلیه ذاتی او باشد و هیچ وجه از وجدانه سخی ملیح و جدا کید واجب داند و چنانچه خسران یابد تو اندر رسید که جوهری نفیس باقی راضی
 خرفی خیس فانی گردد که بعد از آنکه مشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز از دوفت نشود و از ان چیز فوت شود و بعد از ان بمیراث گیر
 او که اکثر اعدا باشند رسد و بلند و کلام هدایت و جام سیدانام علیه الصلوٰه و السلام بکار اهر با جنتاب از فضول دنیا و زهد در سبب
 آن که متاع غرور است از انچه فرموده از بنی الدنیا یحکک الله و از بنی الدنیا عند الناس یحکک الناس و در حدیث دیگر گن
 فی الدنیا کأنک غریب او عابر بر سبیل و حدیثی که من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته که کسی که کفاف محبت قادر باشد نشاید که زیاده
 طلبد چنان انبانی نباشد و طالب آن انگاره بی نهایت رسد نهی و بعضی از اکابر ترقی روح انسانی را در نه مرتبه مقرر کرده اند یکی در کم
 دوم عابد سیوم زاهد چهارم عارف پنجم ولی ششم بنی هفتم رسول ششم اولو العزم هفتم خاتم در هر مرتبه ازین مراتب رتبه حضرت خداوند
 را جل سلطان تزیین است که در عبارت نمی گنجد و در اشارت نیز نمی آید تعریف تفصیل مراتب مذکوره از مبتدیان باید طلبید اما ظهور مراتب
 ابریه اخیر از قوه بعض پس از وجود خاتم موقوف و منقطع است و خاتم الانبیا محمد رسول الله اند قال الله تعالی و لکن رسول الله و خاتم
 النبیین صلی الله علیه و علیهم علی آله الطیبین و اصحابه الطاهیرین ^{صلی} اطلع فی الحضره و انعم و انعم فی الغبره اطلع فانه بداند معرفت نفس
 کلید معرفت حق است تعالی و تقدس و کتب انبیا گذشته اعرف نفسك تعرف ربک آمده و در آثار و اخبار این خوف نقشه فقه
 ربّه وارد گردیده و این کلمات دلیل آن است که نفس آدمی چون آئینه است که هر که در روی نگرد حق را بیند و بسیار خلق در خود می نگرد حق را
 نمی شناسند پس بدست شناختن آن از وجهی که آن آئینه محض است و این بر دو وجه است یکی غامض است که بیشتر عوام ندانند فهم
 ایشان احتمال آن کنند و هر چه عوام فهم تو اند کرد و صواب نبود گفتن آن اما آن وجه که همه کس فهم تو اند کرد آن است که آدمی از هستی خود
 هستی ذات حق شناسد و از صفات خود صفات حق شناسد و از تصرف در ملک خود که آن تن و اعضا او است تصرف حق در ملک
 عالم شناسد و شرح آن این است که چون خدا را اولاً بهیستی شناخت و می داند که پیش ازین نیست بود چنانکه حق تعالی فرمود بل انی

معنی آنکه کلامی که در این کتاب است
 از آن است که در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

علی الانسان من النبر لم یسند کوناً خلقنا الانسان من لطفه استباح بکلیه فخلقنا سیمینا غیر اویچ آدمی بآن ابرو اصل
 آفرینش خود پیش از بستی خویش لطف است قطره آب گنده در آن عقل من سیم نه بصر نه سر نه دست نه پا نه زبان چشم نه رگ نه پی نه استخوان
 نه گوشت نه پوست بلکه بی سفید بود یک صفت پس این همه عجائب وی پدید می آید او خود را پدید آورد و یک کسی او را پدید آورد چون
 بضرورت بشناسد که اکنون ربه کمال است از آفریدن یک می عاجز است و اندک آن وقت که قطره آب بود عاجز تر و ناقص تر بود
 پس بضرورت او از هشت ذات خود بستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون عجائب تن و دگر دوازده روطه ظاهر و از وی باطن چنانکه بعضی
 شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن بیند و بشناسد که قدرتی بکمال است که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت از یک کلام
 باشد که از چنان قطره آب حقیر چنین صوری بکمال و با جمال پدید آید و عجائب بیافریند و چون عجائب صفات خود و منافع اعضا
 خود و دگر که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند از اعضا و ظاهر چون دست و پای چشم و زبان و دندان از اعضا باطن چون جگر و سپرز و
 زهره و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است هر چه میسر نماید محیط است بدانند که چنین عالمی به هیچ چیز غائب نتواند بود و دگر
 به عقل عقلا در هم نهند و ایشانرا بفرموده اند و اندیشه کنند تا یک عضو را از جمله این اعضا و جمیع گیرد و آفرینش آن بیرون آورند
 بهتر ازین که بست نتوانند اگر خواهند بشناسند که دندان صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین است برتر است تا طعام را برود و دیگر را را
 سرپوش تا طعام را آس کند و زبان را بران چون مجرعه آسیابان که طعام را با آسیامی اندازد و قوتی که زیر زبان است چون خمیر گران
 بدان وقت که باید چندان که باید آب می ریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو مانند عسل عقلا عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید
 نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صفت ایام از ایشان و رتبه و بالا کوته و چنانکه با هر یکی از ایشان کاریکن
 و بر هر یک دود و هر یکی را سه بند ظاهر و آنرا دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد میخیزد سازد و خواهد خردد و خواهد قبض کند و خواهد گرد
 کند و سلاح سازد و خواهد پس کند و طبق سازد و از وجه بسیار کار دارد اگر عقلا عالم خوانند که جمیع گیرند و ایشانرا این
 انگشتان تا بر در یک صفت بود یا سه از یک سود و از یک سود یا اینکه پنج انگشتان باشد یا چهار یا که سه بند دارد و با چهار باشد
 هر چنانند و گویند همه ناقص بود و کاملتر آن است که خدا تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محیط است بر همه چیز مطلع
 است و بر هر جزوی از اجزای او می بیند چنانکه است هر چند کسی که این حکمتها بیشتر اند و تعجب از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجت
 های خود دگر و اوان اعضا نگاه بطعام و لباس و مسکن و حاجت طعام و برادران باد و سرد و گرما و بطنها که آنرا اصلاح آورد و حاجت
 صنعتها و آن آلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن حاجت آن آلات بهدیت معرفت که چون سازند و نگاه کنند

عالمی است که در این عالم
 خلق شده و در این عالم
 زنده است و در این عالم
 میمیرد و در این عالم
 رستگار و در این عالم
 نجات میابد

عالمی است که در این عالم
 خلق شده و در این عالم
 زنده است و در این عالم
 میمیرد و در این عالم
 رستگار و در این عالم
 نجات میابد

ذلك يتفاوتون فمنهم من يسلك العناية الابدية بطريق السعادة ومنهم من يسلك بطريق السعادة لا يخرج
 عن المرتبة النباتية الى مرتبة الترابية بل اذا صار بنا تمامنا الله ذلك النبات غذاؤه والديه فيقتل من النباتية الى الغدائية ثم ينتقل منها
 الى المرتبة الدورية ثم ينتقل منها الى المرتبة المنيية ثم ينتقل منها الى المرتبة العلقية ثم ينتقل منها الى المرتبة المصغية ثم ينتقل منها الى المرتبة
 الجمعية ثم ينتقل منها الى ظاهر الدنيا واما من يسلك بطريق الشقاوة فانه لا يزال يكثر في سفره من المرتبة النباتية الى المرتبة الدورية
 بان يتخذ اهلها غير الدية فيموت ذلك الحيوان وينتقل من المرتبة الحيوانية الى المرتبة الترابية ثم ينتقل من المرتبة الترابية الى المرتبة
 النباتية وعلى قدر بعده عن الله تعالى ايب فر من هذه المراتب الثلاث فيكثر فيها بعد شقاوته وبعده عن الله تعالى حتى ينشئ
 قابلية تلك الموطن العلوية التي انتقل منها وسافر عليها فلا يتذكر ما في الدنيا فلا يكون من اهل التذكر ومنطبع في قابلية الامور السفلية
 الترابية الكشفية فطوره تكراره من تلك الاطوار والاكوار فلا يبلى في ظهوره الا الى الكشاف الشهواني فيكون سفره بعد ذلك في
 ظلمات الجهل وكثافة الطبيعة حتى ينتهي الى مستقرة الى الحميم بخلاف اهل السعادة فانهم ليسافرون في الاطوار النوانية حتى
 يستقروا في دار القرار وكل من الطائفتين يجمعون في هذه الاسفار في موطن كثيرة ثم يفترون ثم يجمعون ثم يفترون
 هكذا الى ان يستقروا في الاخرى في انتهى ويجمع تلك الاطوار على الاجمال على سبعة موطن الموطن الاول يجمعون في العلم الالهى الموطن
 الثاني يجمعون في المرتبة الذرية الموطن الثالث يجمعون في الاصلاص حكما كما يجمعون وجودا في الارحام الموطن الرابع يجمعون في
 الدنيا الموطن الخامس يجمعون في البرزخ الموطن السادس يجمعون في الجواز على سفر جنتهم الموطن السابع يجمعون في الارض المنخفضة
 ومواطن الاجتماع كثيرة لا تحصى وتضبط واختصرت منها على هذه السبعة لانهما اجابتهما اعلم ان الاسفار لكل واحد من الطائفتين
 كثيرة وذلك معنى قوله تعالى وقد خلقكم اطوارا ونحن نقصر على ذكر اسفار اهل السعادة وتعرض عنهم بعد الحضور في المرتبة الانسانية
 فاما اسفار اهل السعادة فاعلم انها اربعة اسفار سفر الله سفر الى الله وسفر في الله وسفر بالله فاما الاول وهو سفر الله
 فهو عبارة عن تعلم العبد العلوم العقلية والعقلية وهذا السفر فرض على كل مسلم فانه يستقيم دينه وهو سفر من الجهل الى العلم واما
 الثاني وهو السفر الى الله فهو عبارة عن السلوك الى الله على سنن الطريقة الواضحة بالذكر والمخالفات او بالمحبة والجدات هذا السفر
 بناء على الاعمال سواء كانت قلبية او قابلية والسفر الاول بناء على العلوم سواء كانت علوما بالله كاصول الدين واما السفر
 كافي الشرائع واما الثالث وهو السفر في الله فهو عبارة عن سفر الواصلين وهو سفر انصاف بالاشياء والصفاء واما الرابع
 وهو السفر بالله فهو عبارة عن الرجوع من الحق الى الخلق والمسافرون على اقسام في الجملة فمنهم من يسافر من موطن العيصية

على سبعة موطن
 وجميع ان السبع

على سبعة موطن
 سائر السبع

الى موطن الطاعة ثم يسافر من نفس المحصنة الى الطاعة وهو سفر عاتبة السالكين منهم من يسافر من الغفلة الى الذكر وهو سفر السالكين في بداية
 منهم من يسافر من الاخلاق الذميمة الى الاخلاق الحميدة وهو سفر السالكين في نهاياتهم وفي هذا الموطن يجتمع مسافة المريدين بمقدرة
 السالكين ضوان الله عليهم منهم من يسافر من الخلق الى الحق فلا يرى موجودا سوى الله تعالى وبهذا نهاية السفر الى الله وبداية
 السفر في الله ومنها بداية سفر العارفين منهم من يسافر من صفات الى صفات الحق فيشهد نعمته وبصره وعلوه وحياته وارادته وقدرته
 وكلامه تعالى بالشرب من الحول والتمتع ومنهم من يسافر من ذات نفسه الى الله تعالى فيفنى عنها بالكلية ومنهم من يسافر من
 فناءه الى البقاء بالله فيبقى الله بقاءه ومنهم من يسافر من صفة الالهية الفعلية الى صفة الالهية الجمالية وبهذا انتهاء منازل الزاهد
 ومنهم من يسافر من المجالى الصفاتية الفعلية الى المجالى الصفاتية النفسانية ومنهم من يسافر من صفات الجمال الى صفات الجلال
 ومنهم من يسافر من صفات الجلال الى صفات الكمال ومنهم من يسافر من سائر مجالى الصفاتية الى المجالى الذاتية ومنهم من يسافر
 من المجالى الذاتية الى الخلق نزولا بعد العروج وتليها بعد التذوق وهذا غريب الحضر وغريب المطلق وكل غريب بنسبة اول
 مقيد وحقبة الغربة بهذا الاولى الكمال فهو غريب الحقيق عليهم على سيد الغربة افضل الصلوة والسلام انتهى **فصل**
 مسافران اخذوا اقتباسا من طلب منحصر وقسم انكلي الصحاب البحث في الافكار كما يشاء الحكماء علما كونه وديم رباب المكشف
 الابصار كما يشاء زعماء اوليا خزانة اهل بحث ونظر بتركيبات وتقرير حجج واوله بنظر استدلال بعين مطالب حقيقي
 حاصل في ما يند كتبه ايشان معروف وطرق ايشان مشهور اذا زود وجود ممكن بوجود واجب استدلال يمكنه وارضع لبيان
 في معنى برند واز غلطى بخالى مير ونداگرچه اين طريق محمود است وليكن مع ان از نور فيض خالست صاحب اين طريق واجب چه شنا
 واصل اين بجاقت جبر حيرت مذموم حيزى ديگر بود و حيرت بر دو گونه است حيرت نظار و حيرت اولى الابصار حيرت
 نظار مذموم است چه از تصادم شكوك وتعارض اوله خيزد و حيرت اولى الابصار محمود است چه از نوال تجليات وتالى بارقاده
 وحدانيت والو هيت احكام وعجائب بويت دست و هدرت ز ذوق فيك تجرير اشبهين حيرت بگلشن **هـ** هر ان كس الكايز
 راه نمود باز استعمال منطق راه نكشود چه حكيم فلسفى چون است حيران بى ميبندز اشيا غير مكان و زمان مكان نكند اشيا است
 از ان حيران شدنند ذات واجب و گوى اندود در دسيبر محكوس و گوى اندر تسلسل گشته محبوس چه عو قشش كس دوستى و
 فرو چيد و پائش تسلسل با ظهور جمله اشيا بضدت و اولى حق مانده و نند است چه چون بود ذات حق را ضد و هيت و نند انم
 تا چگونه داند او را ندارد و ممكن از واجب نمونه چگونه داندش آخر چگونه و نهى نادان كه او خورشيد تابان با نور شمع جويد و ديلا

آخرینش قمر بین قمریان؛ پس آن گره آئینه بود؛ بعد از آن آب و خاک را میدان؛ شد تمام گنجی و نبات؛ ظاهر مد از آن پیش حیوان گشت
بارز بحکم ازل؛ ملک جن عاقبت آن مرتبه جامع جمله شد ظاهر؛ اوست مقصود کل کون مکان؛ قوس عروجی اعلای این ائمه
الاکوان عالم علمی ملکوت بود و قوس نوری و ادناوی عالم سفلی و ناست و قاپ این اثره را بر بنجام عالم مثال مطلق نامند و ظهور حق
درین مظهر خارجی کمال است و ظهور وی هر دو درین محالی کوانی کمال است و جلا جاتی است **س** آمدن صور کمال است؛
دیدن آن کمال است و جلا است؛ اما این ظهور بود اعیانی وجودی چون ظهور محلی در مفصل و واحد در کثیر و فواید در مخلوق و تواجی آن
آخر کل اکوان مقصود از آخرینش جهان جامع جمیع مراتب هم و حد ثانی مخلوق بر صورت رحمان این کمال است چنانچه آخر شجر مقصود از
نصب شجر و جامع جمیع مراتب شجر و مخلوق بر صورت غر اول غر آخر نخبه است مقصد انقضای این دل محمد رسول الله
الانسان سیری عبارت از دست و اما سفر العبد بر کسیر الحق از شغل باطنی و از کثرت بود و شجر شود شخص واحد و عکس مرایا متکثره
مختلفه و ظهور و تخم واحد در شجر و ظهور آیه انوار و حب و ظهور موم و پیرا و ما و فرزند مقصد انقضای این عروج لا اله الا الله بود
و انوار انسان شایسته است **فائده** وجود عام را بمنزله دایره تصور باید کرد و محیط الدایره هو الله الواحد القهار کما قال عز
من قابل و الله یحکم شئی عظیم و بذاتین باب ضرب الامثال و بعد الشیء الاعلی فی السموات الارض و الله جاکه خدا است اثره انجا کجا
است و مدارج و معارج فیض وجودی و نیست و او را وجود و قوس اندکی قوس دلی و قوس عروجی و قوس نوری از اعلی بادی
است چه حق جل مجدّه از مرتبه احدیت صرف بر مرتبه وحدت اجمال صفات و از مرتبه وحدت بر مرتبه الوهیت تفصیل صفات و از مرتبه
الوهیت بر مرتبه اعیان ثابته و از مرتبه اعیان ثابته به عالم عقل کل و نفس کل و عقول و نفوس جزئیة و عالم بر بن مثال طبیعت کل و جوهر
همای جسم کل و شکل کل و عرش کرمی فلک البروج و فلک المنازل و سموات سبعه و عناصر اربعه و الایه ثلاثه و ملک جن تا مرتبه انسان
نزد فرمود و قوس نزولی نصف اثره را تمام نمود درین سیر بر مرتبه تحتانی ادنی است نظر بر مرتبه فوقانی و این سیر را سفر الحق و سیر نزولی
و سیر ظهوری و نهباطی و سیر مطلق و مقید و سیر کلی و جزئی گویند و سیر مبدأ از اطلاق بتجید و انجودت بکثرت نیز خوانند نهایت نزل
حق از نقطه وحدت تا نقطه انسان نیر رسیدن است حق اول الاوائل و مبدأ المبدأوی و باطن همه نزولات و این انسان ناقص و مجبور و مغلوب
از اکوان مفروده و انسان حیوان بود و مرتبه اختفاء الحق بالعبد وارد قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه
اسفل سافلین **س** تنزل ابو دین نقطه تنفیل؛ که شد با نقطه وحدت مقابل؛ شد از افعال کثرت بی نهایت؛ و مقابل
گشت ازین باب بابت؛ اگر کرد مقید اندرین هم؛ بکمال شج و کمتر از انعام؛ و اگر نوری رسد از عالم جان؛ و فیض جده به یاز

عبد و عباد عام و نیکو
نقبت و جود و شایسته
اسکال نیست

ای از افعال بی نهایت گشت ۱۲

عکس بر آن؛ و لکن بالطف حق هم از گردن ازان ای که آید باز گردد؛ قال القیصری فی شرح القصیدۃ الفارسیۃ الذات باطن العوالم فان
 الذات الالهیه تجلیات و ظهورات با تحصل الصفات بالصفات و بالاسماء و بالانسان و بالانسان فی العلم و بالاعیان
 تحصل الارواح المحرقة بها تحصل عالم المثال و به عالم الملك فی باطن العوالم کما هو مظهر ما انتهی و سیر قوس و جوی عکس
 سیر نزول از فوقی با علی است چه انسان مرتبه انسانی بدیگر مراتب عالم اجسام و از عالم اجسام بعالم مثال و از عالم مثال بعالم اروا
 و از عالم ارواح با عیان ثابته و از عیان ثابته بالوہیت و از الوہیت بوحش عروجی نماید قوس و جوی نصف دایره را با تمام میرساند و درین
 سیر بر مرتبه فوقانی اعلی است نظریه تحتانی و این سیر اسطر العبد و سیر عروجی و رجوعی و سیر شوری و التقاضی و سیر مقید بکار
 مطلق و سیر جزوی بسوی کلی خوانند و سیر منها از تقید باطلاق و از کثرت بوحش نیز گویند نهایت عروج عبد از نقطه انسانی تا نقطه وحد
 میرسد همین سیر تسلیم معرفت کشفی و شهودی است پس این انسان کامل و اصل کون جامع بود و مرتبه اختفاء العبد فی الحق دارد
 و آنچه در اخبار و باب اول سفر اول تورات ان الله خلق آدم علی صورته آمده اشاره بهین جمعیت کمال انسانیت است و این عروج
 غیر انسان کامل کسی حاصل نیست و دیگر افراد انسانی در بر این مقید اند و بر تنبکمال حقیقی که مقام فنا در توحید است نمیرسند گشتن
 و اگر گفتی سافر کیست در راه؛ کسی شد از اصل کارگاه؛ سلوکش سیر کشفی و ان امکان؛ سوی واجب بترک شین و
 نقصان و بعکس سیر اول منازل؛ و در و تا گرد و او انسان کامل؛ رسد چون نقطه آخر با قول؛ و در انجانی ملک گنجینه مرسل
 قال القیصری فی مقدمه شرح الفصوص کیون ای الفناء باخفاها ای بفتح التبعین الخلقیه فی ای فی الحق کما خفا الکواکب
 عند وجود الشمس و سیر توجہ العبدیہ بوجہ الربوبیہ فیکون الرب ظاهرا و العبد محفیا و هذا الاختفاء اما هو فی مقابله اختفاء الحق بالعبد
 انظاره ایاه و قد یکن بتبدیل الصفات البشریه بالصفات الالهیه دون الذات فکلما ارتفع صفة من صفاتها قامت صفة الهیه
 متعاقبا فیکون الحق حینئذ سمعه و بصره کما لطق به الحدیث و یصرف فی الوجود با اراد الله انتهی بحذف الزوائد و سیر نزول
 انحق بود و عروج از انسان و وحدت از بهر عالی اعلی است انسان از بهر سافل اسفل چه بدایت قوس و لی نقطه وحد بود و نهایت
 نقطه انسانی و بدایت قوس عروجی نقطه انسانی بود و نهایت آن نقطه وحد و لیکن حقیقت مبدا و متها حق است زیرا که اول عین آخر
 و آخر عین اول شود و نقطه نهایت اثره وجود با بدایت اثره کی گردد و با تمام قوس عروجی قوسین سیر بهم آورده دایره وجود کامل گردد
 منه بدو الوجود جامعی معاد و مبدا و وحدت و بش ما در میان کثرت موهوم و اسلام؛ پس انان باید نیست که
 میان و چیز چون مناسبتی نباشد بینها معرفت متصوریت پس میان عارف و معروف مناسبتی باید چون معروف که حقیقت واحد الذات

عکس قیصری در فصل ششم
 اول تقدیم شرح قصیدۃ الفارسی
 و سیر عروجی و رجوعی
 المطلق و العبد
 التي فیها یجری التماثل و التباين
 بانسان العبد و سیر عروجی
 الی مقامه و اول ما یخرج
 الخارج من اول ما یخرج
 عن حقیقت عین
 من العالم و انما یقال

عکس از قول القیصری الخلقیه
 کون العبد بالکبر العبدی

و کثیر الصفا بود مقتضای حکمت الهی آنکه بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورت انسان نیز که عارف حق است واحد بشخص کثیر بصفا
و افعال و قوی با تمام حکم جامعیت معرفت کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است بین استات حاصل گردد و آنچه در عبارت عرفا ملاحظه
بین الواحد بین آمده اشارت بوحده حقیقی حق و وحدت شخصی انسان است و ما علی الله استکبر ان یخرج العالم فی واحد اول
چیز که مذکور انسان می شود تعیین شخصیت است که نهایت تنزلات نصف اولی و بدایت معارج نصف ثانی است از نیجات
که مرتبه انرا مطلع الفجر گویند و در انسان نهایت ظلمت شب کثرت و بدایت نور روز وحدت واقع است **هـ** هست انسان
برین نور و ظلمت مطلع الفجر شش این گفته ایم از ابتدا مرتبه وحدت نامرتبه انسانی که نهایت کثرات است سیر بحر است بجای قطره و از
مرتبه انسانی تا مقام وحدت سیر قطره است بسو بحر اگر حق تعالی و تقدس نزل نفرمودی از غایت فضل و کرم خود ایجاد انسان نمود
بیچ کس انکمال و وصال حق کامیاب نشدی چنانچه فیض غیر رسیده و پنجه اگر از بیخ و غصان و اوراق و از بار تا مرتبه ثمرة غم نام نرسد
رسیدگی و پختگی ثمرة غم و رجوع و عروج و بی ثمر پنجه و صورت و تصویر و تکیه صورت نگرفتی چنان فیض وحدت اگر از غایت فانی تا نهایت مرتبه
نزولی و در بدر انسانی نرسید وصال و کمال و بی رجوع و عروج بمبدأ و اصل می صورت نه بی گشتن **هـ** چو پشت انداخت
مکدر نه نماید روی شخصی از روی دیگر و شمع آفتاب ز چارم اخلاک پانگردد و حکس جز بر سر خاک پانگذا فی مفاتیح الاملا جاز
شرح گلشن را زو نیز باید نیست که مراد از لفظ محو و محلال و فنا که در عبارت مشایخ قدس اسرار بهم واقع میشود و محو نظری است
محو عینی یعنی فتن سالک از نظر او مرتفع می گردد و نه آنکه در نفس الامر محو شود که آن الحاد و زند قد است جمعی از ملاحده از ان الفاظ
متوهمه محو و محلال عینی تصور کرده و بزند قد رسیده اند و ان ثواب عذاب خروای انکار نموده خیال کرده اند که همچنانکه از وحدت
بکثرت آمده اند مرتبه دیگر همین طبع را از کثرت بوحده خواهند رفت این کثرت در ان وحدت مضحی خواهد شد و جمعی از نادانان محو
شدن اقیامت گبری خیال کرده اند و از خسر و شرف حساب و کتاب میزان صراط انکار نموده اند ضلوه افاصلوه اکثر من الناکر
این کوران نمی بیند که از هیچ کمالی عجز و نقصان احتیاج زائل نشده است پس محنی رجوع بوحده باشد اگر رجوع بوحده
پس از موت خیال کرده اند کافور زندیق اند که از عذاب خروای انکار دارند و ابطال دعوی انبیای می نمایند علیهم الصلوات
و التسلیمات و انکلهما بکره خوانان تفصیل این مقدمه بود مکتوب و دو صد و نود و چهارم جلد اول مکتوبات امام ربانی مطالع
ناید فائده در دایرة الوجوه سفر العبد و دو قوس یک قوس و جی که در روی انا عابد در انا حق محو می گردد و درین
سفر عروجی عباد از مرتبه انسانی بدیگر مراتب عالم جسم و از عالم اجسام به عالم مثال و از عالم مثال به عالم ارواح و از عالم

هـ موت کامل و بی گشتن
هـ بیکد و یک نیست و از غایت
و کمال از موت و از غایت
چنانچه در اشارت و در حقیقت
هـ از انکه در انکار و در غایت
ترس و شوق و دل و در غایت
جسم و عبادت و در غایت
که به و بکثرت و بیکد و یک

ارواح باقیان ثابته و از تعیان ثابته بالوسیت و از الوسیت بود میرسد کلام متراد از خود انما بعد و انما حق انما بعد از وجود کون
 تمام مرکنده شود و آن بر حقیقت اطلاق باید و بقا باشد شرف گردد و در زمان حیات فانی جان باقی حاصل نماید چون جان عاری
 و استانند بدان جان نده ابدی باشد منوی **س** مرگ پیش از مرگ انستای فانی این چنین فرمود ما مصطفی گفت مرقا
 حکم من قبل آن بیاتی التوت تموتو ابالفتن بادندست و چه غایتی زو بگریم چراغ دیگری و همچو عارف کریم
 چراغ و شمع نل افروخت از بهر فراغ تا که روزی کین میرد ناگهان پیش چشم خود نهند شمع جان بهر مرقا قبل موتو
 این بود که پس مردن غنیمت است و غیر مردن هیچ فزونی دگر در گریه و با خدا چید که یک عنایت بر زاهد گون اجتهاد و جهد
 رخوف است از صد گون فساد و آن عنایت است موقوف حیات و تجربه کردن ذایر و رفقات بلکه مرگش عنایت نیز نیست
 بی عنایت ثان و ثان جای نیست و جان بسی کند می اندر پرده و زانکه مرقا اصل و تامل مرقه و تاملیری نیست جان کند نام
 بی کمال نزد بان نانی بام و چون صد پدید و پایکم بود و بام را کوششند تا محرم بود و چون رسن یک گز زاهد گز کم بود
 آب اندر دل و آنچه که رود و چون غیری گشت جان کند از امانات شود و صبح ای شمع طراز و تا گشتند اختران از ماهبان و
 دامن پنهان است خورشید جهان بی حجابت باید از رباب و مرگ بگریم بر دامن حجاب و بی چنان مرگیکه در گوری وی
 مرگ تبدیل که روزی رودی و مردمان گشت آن طفل مرقه و روی شد صحبت نگریست و خاک رشده است خاک ماند و غم
 شد حال غمناکی ماند و این چه معلوم کرد این لغت و لغت با جو کم که اندر لغت بحث و شرط و رویت اول مرد است و زانکه لغت از
 مرده زنده کردن است و جمله عالم زین غلط کردند و آن آید پناه و جمله عالم زین سبب گمراه شد و کم کسی اندان حق
 آگاه شد از کجا جویم است از ترک است از کجا جویم دست از ترک است از کجا جویم علم از ترک علم از کجا جویم سبب از ترک
 سلم و هم توانی کرد و انهم المبین و دیده معدوم من است بین و دیده که از عدم آمد پدید ذات هستی با همه معدوم دید و اما
 ربانی شیخ احمد تبریزی در کتاب تفسیر ام جلد ثانی می نگارد **س** پای آخر آدم است آدمی که گشت محروم از مقام محرمی که گشت
 باز مسکینین سفر نیست از وی چکس محروم تر چون عنایت جانده و اعوجج باصول خود که او در رنگ ظلمت است آن اصول
 واقع شود و بر صلی از مصل اول او رفتنی است آن اصل و بعد از آن بقای باقی و بقا اطلاق انما و از آن ظل نازل
 گشته بر آن اصل که فدا و بقا او را روی حاصل گشته است اطلاق خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد نیست و همچنین چون از آن اصل
 بگرم حق جل و علا و اعوجج واقع شود و اصل که فوقی است ظلمت مر این اصل و فدا و بقا آن اصل اول و درین اصل ثانی

و از تعیان ثابته بالوسیت و از الوسیت بود میرسد کلام متراد از خود انما بعد و انما حق انما بعد از وجود کون
 تمام مرکنده شود و آن بر حقیقت اطلاق باید و بقا باشد شرف گردد و در زمان حیات فانی جان باقی حاصل نماید چون جان عاری
 و استانند بدان جان نده ابدی باشد منوی **س** مرگ پیش از مرگ انستای فانی این چنین فرمود ما مصطفی گفت مرقا
 حکم من قبل آن بیاتی التوت تموتو ابالفتن بادندست و چه غایتی زو بگریم چراغ دیگری و همچو عارف کریم
 چراغ و شمع نل افروخت از بهر فراغ تا که روزی کین میرد ناگهان پیش چشم خود نهند شمع جان بهر مرقا قبل موتو
 این بود که پس مردن غنیمت است و غیر مردن هیچ فزونی دگر در گریه و با خدا چید که یک عنایت بر زاهد گون اجتهاد و جهد
 رخوف است از صد گون فساد و آن عنایت است موقوف حیات و تجربه کردن ذایر و رفقات بلکه مرگش عنایت نیز نیست
 بی عنایت ثان و ثان جای نیست و جان بسی کند می اندر پرده و زانکه مرقا اصل و تامل مرقه و تاملیری نیست جان کند نام
 بی کمال نزد بان نانی بام و چون صد پدید و پایکم بود و بام را کوششند تا محرم بود و چون رسن یک گز زاهد گز کم بود
 آب اندر دل و آنچه که رود و چون غیری گشت جان کند از امانات شود و صبح ای شمع طراز و تا گشتند اختران از ماهبان و
 دامن پنهان است خورشید جهان بی حجابت باید از رباب و مرگ بگریم بر دامن حجاب و بی چنان مرگیکه در گوری وی
 مرگ تبدیل که روزی رودی و مردمان گشت آن طفل مرقه و روی شد صحبت نگریست و خاک رشده است خاک ماند و غم
 شد حال غمناکی ماند و این چه معلوم کرد این لغت و لغت با جو کم که اندر لغت بحث و شرط و رویت اول مرد است و زانکه لغت از
 مرده زنده کردن است و جمله عالم زین غلط کردند و آن آید پناه و جمله عالم زین سبب گمراه شد و کم کسی اندان حق
 آگاه شد از کجا جویم است از ترک است از کجا جویم دست از ترک است از کجا جویم علم از ترک علم از کجا جویم سبب از ترک
 سلم و هم توانی کرد و انهم المبین و دیده معدوم من است بین و دیده که از عدم آمد پدید ذات هستی با همه معدوم دید و اما
 ربانی شیخ احمد تبریزی در کتاب تفسیر ام جلد ثانی می نگارد **س** پای آخر آدم است آدمی که گشت محروم از مقام محرمی که گشت
 باز مسکینین سفر نیست از وی چکس محروم تر چون عنایت جانده و اعوجج باصول خود که او در رنگ ظلمت است آن اصول
 واقع شود و بر صلی از مصل اول او رفتنی است آن اصل و بعد از آن بقای باقی و بقا اطلاق انما و از آن ظل نازل
 گشته بر آن اصل که فدا و بقا او را روی حاصل گشته است اطلاق خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد نیست و همچنین چون از آن اصل
 بگرم حق جل و علا و اعوجج واقع شود و اصل که فوقی است ظلمت مر این اصل و فدا و بقا آن اصل اول و درین اصل ثانی

اول که متابعت شریعت و سلوک عبادت و کارهای با و علامت وصول عارف و دین مرتب آن است که مقیّد بصفتی و عبادت
 صفتی و حال نباشد **و** نیز مغز با خاک و نرم و خلوتی و صحبتی کرد از کرم و خویشن در خاک کلی محو کرد و تا ماندش رنگ بود
 سرخ و زرد و از پس آن محفوظ ماند و بر کشاد و بسط شد مرکب اندک حاصل صاحب این مقام در همه مراتب وجودی یعنی روحا
 و مثالی و جسمانی متصرف میگردد و در منزل برزخ الفرق و الجمع مقام دارد و درین هنگام بحکم *فی الجحیم فی النار* خلیفه حق تاج
 خلافت نیابت بر سر وی هند و او را مقصود امر کن فکان گردانند تا مادی خلق الی الحق و حجت الحق علی الخلق نباشد گشتن **و**
 کسی مر و تمام است از تمامی و کند با خواجگی کار غلامی و چو شد در دانه سالک مکمل و رسیده نقطه آخر با قول *بقائی یا بدو*
 فنا باز در روز انجام رده دیگر آغاز و دیگر باره شود مانند پرکار و بر آن کار که اول بود بر کار شریعت اشعار خویش سازد و طریقت اشعار خویش
 سازد و چو کرد و قطع بجایه مستقیم بر سرش تاج خلافت درین اثره وجود و حصول قرب باقی در سفر اول است که آنرا سفر الی الله گویند
 قیصری در شرح فصوص میفرماید و هوای قرب التواضع کون الحق سمیع العبد و بصرة لانه عند فنا الصفا انتهى در اینجا عبادت
 و حق آنکه حصول قرب فرائض و سفر رابع است که آنرا سفر فی الخلق بالحق میخوانند قیصری در شرح مذکور می نگارد و هوای قرب
 الفرائض کون العبد سمیع الحق و بصرة ویده الحاصلة للانسان الكامل عند فناء الذات بقایا به فی مقام الفرق بعد الجمع
 انتهى در اینجا حق غایت و عند فناء اینجا است که مولانا شاه ولی الله دلووی در الفاظ القدس بیان می کند انسان کامل گوید که انانیت
 کبری انانیت خاص انسان کامل را جاره خود می سازد و حالش آنکه زبان بیچا پنجه در انانیت مقیّده خود میگوید که من با تمام کار
 من چشیدن گفتن است نه دیدن شنیدن کردن رفتن و در انانیت مطلقه خود می گوید که من زیدم کار من چشیدن گفتن است
 و هم دیدن شنیدن کردن رفتن است این اطلاق زبان پذیرد نمی گردد و زید مطلق زبان مقیّد نمی شود بلکه زبان مظهر
 جاره زید است و زید جاره خود کلام میکند بچنان انسان کامل مظهر و جاره حق میگردد و حق جاره خود کلام میکند بشنود
و با مریدان آن فقیر محترم باید یاد که تکبیر و انانیت منم گفت مستانه عیان آن و فزون *لا اله الا الله* تا با فاعله
 چون گذشت آن حال گفتنش صباح و چنین گفتی و بنود این صلاح گفت این بار از کتم این مشغله و پیتهای بر من زیند
 و تم مکنه و حق نمره از من و من با تمام چون چنین گویم باید شستم و من گشت و باز استغراق زلفت و آن صیباش از خاطر
 برقت و عشق آمد عقل او آواره شد و صبح آمد شمع او بیچاره شد و عقل او شعله است چون سلطان رسید و شعله
 بیچاره و کنی خزید و عقل سایه حق بود حق آفتاب و سایه را با آفتاب و چه تاب و چون پری غالب و بر آویخت و گم شد

و السلام باید و گردن پیداست که بجز این عقل چند او را که توان نمود **ع** آفتابی نباید بخشم سوز بجز اینی شبت نگردد و روز
نبی نبوت جلالت محمدی خدای تعالی بخودی خودش خطاب میکند و علیکم السلام و کان فضل الله علیک عظیما
ع مصطفی اندر جهان آنکه کسی گوید عقل آفتاب اندر فلک آنکه کسی بدست یار و طائفه از کسب اولیا امت محمد علیه الصلو
و السلام از اذواق طوارق علیه الصلو و السلام نصیبی دارند و ایشانرا انبیاء اولیا خوانند و خلفاء و ورثه و اخوان حضرت مصطفی
علیه السلام علی الحقیقه ایشانند اشواق الی لقاء اخوانی من بعدی اشاره بدین طائفه مخصوص است و علماء امتی که انبیاء سائر الانام
هم ایشانند و من مکتبنا ائمه یهدون بالحق و به تعبدون بهم الذین اذا صعدوا استقادوا و اذا نزلوا افادوا و از اینجا استنی
است که اولیا و قسم اند اولیا و مردود و مکتب ایشانست و ایشانرا اولیا و استهلاک کامل ایشانست و اما اولیا استهلاک
چون از مضیق بشریت بیرون برند و در قاموس احدیت غرق کنند و در شهر جلال و جمال صمدیت محو گردانند ایشانرا از خود
خود آگاهی نبود بدگری چون پردازند و در ایشان فتنه آن کی بود که دیگر از ارباب جناب ایشانانند کرد **ع** عشق
تو بر بود من مایه مانی منی بخود نبود عشق چاره زنی خویش من و این طائفه را از اذواق طوارق نبوت بهره نبود و ایشانرا بخود
مشغول نهند و اما اولیا و مردود و را چون از ظلمات کونین تاریکی حدشان بدر آورند و زمان مکان و در حقی ایشان ملی کنند و
ایشانرا از ایشان بر بایند علی الباطل فیدمخه فاذا هو زاهق باز تصرف جمال از ایشان با ایشان
این مقام اثبات بعد از آنکه از این طائفه خلعت نیابت پوشانند و بر کرسی خلافت بپوشانند و حکم ایشان در حکمت نافذ
و جعلنا هم ائمه یهدون بالحق و به تعبدون بهم الذین اذا صعدوا استقادوا و اذا نزلوا افادوا و از اینجا استنی
حقایق وجودیم مایه خدا تا نیمه و قل به سبیل او خوالی الله علی بصیرة و انما من الشیخی و من احسن قولاً من و قال الله
و عمل صالحاً و قال انبی من المسلمین **ع** عیسی منم و محمد من این نفس است هر دل که شنید این نفس زنده شود و بجز
نبوت تشریح از دیگر همه اذواق و مکاشفات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین بالصبیه و نبوت تشریح در پی است در بسته
با ایشان میان نبود اما کان محمد اباً احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و چون از اذواق و مکاشفات انبیاء با ایشان
سرور عالم صلی الله علیه و سلم می فرماید یا ابابکر ایس و بینک فرق الا انی بعثت باسمک و بعثت بعثت کذا فی تفسیر
الاستیعاب للشیخ الکبیر صدر الدین القنوی پس از آن باید دانست که ولی اعم است از نبی و نبی اعم است از رسول عالمی و نفس
عزیزه نقد النصوص میفرماید علم ان کل رسول نبی من غیر علی فارتب له خصوص مرتبه فی النبوة و کل نبی ولی من غیر

مع کجای محمد بن عبد الله
راوی است و در حدیث
خداوند تعالی بعثت
پس از آن
عده ای از نبوت و بیان
من از آن نبی که
بعثت شد و نبی
ای که از نبوت نبی
پس از آن نبی

عکس

چه قدر زیاد اولی است و مشتری در سماء سادسیه سیوم فرج عقلی چنانچه بایزید بسطوا ابو الحسن قانی رضی الله عنهما بسره و عالم صلی
الله علیه و سلم نزدیک تر بودند از عتبه و شیب و ریخا قرب بعد باوصا ملکوتی و شیطانی است نه زمانی و مکانی چه عتبه شیب
بزبان مکان نزدیک تر بودند و عقل یاده ازین سطح مرتبه او را که ندارد چهارم قرب فریدگار تعالی و تقدس صحر موجودی که آنرا
قرب من حیث الوجود و الاحاطه گویند مثال قرب روح با جسد مثال قرب خدا تعالی با کمال کائنات است بومین ضرب المثال
و بعد الشیء الاعلی چه روح نه درون قالب است و نه بیرون قالب متصل تعالی است و نه منفصل بلکه روح از عالم دیگر است از خود
و خروج و اتصال و انفصال و غیره تا از لوازم جسم هیچ نسبت ندارد و باین همه ذره از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت
بنات با او نیست معیت محسبانه با عالم نمیرین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت بدین نیز بود و سر و سر و سر و سر
ایمانکم بتر عارف صاحب بصیرت ندان چون این قرب بر دل عارف بود اگر دو در نظر او قرب سرور عالم صلی الله علیه و سلم
جبرئیل علیه السلام و عرش سید زده و مؤمن کافر و مومر و بدیهه و یومر وجود و یکسان گردد و مائری فی خلقی الرحمن من تفاوت
مشیر بدان است و الله المشرق و المغرب فایما لو کوا فتم وجهه الله ان الله واسع علیم فخر از ان است که ذاتی البصره للشیخ الکبیر
القنوی و اخبار الاخیار للشیخ الدکلمنوی چون خود باشت مشرف برنت پگر چه در قاهر بود این بدیت
نیست قاهر دیدن او ای فلان از سکون چوشت امتحان از خرد و غافل شود بر بدتند و بعد از ان عقلش طاعت میکند
گر نبودی حاضر و غایب بی از ملامت کی ترا سیلی زدی چون بینی قرب حق اندیشه بود زبان بدانی قرب شید
وجود و قرب بی چون است عقلت بتو نیست چپ و راست پس پیش او و قرب بی چون نباشد شاه را که نیابکشت
عقل آن راه را درین قرب چهارم امام ربانی در مکتوب اول جلد ثالث حرف با موزه میزند که هر شی با بیت خود آن
شی است و از برای ثبوت مایهت مر آن شی را هیچ جعل جاعل در کانیست که ثبوت شی من نفس خود را ضروری است از اینجا گفته اند
که جعل و نفس مایهت ثابت نیست و مایهت محمول نیستند جعل جاعل از برای انصاف مایهت وجود و کانیست فعل صیغ در
انصاف ثوب است به لکن آنکه ثوب ثوب سازد و لکن آنکه آن محال است که تحصیل حاصل است پس جعل
و نفس شی نشد بلکه انصاف شی بوجود شد پس ثابت که شی با بیت خود شی است و این معنی در نظر کنشی خلق شی و عکس شی
است که عکس خلق شی با بیت خلق و عکس خود خلق و عکس نیست بلکه با بیت اصل خود خلق و عکس شده است به نظر مایهت ندارد همان با بیت
اصل است که بطل خود را ظهور زده پس اصل اقرب با خلق از نفس خود و چه خلق اصل خود خلق است نه بنفس خود و چون عالم ظلال و عکس افعال

در تقرب الی الله بالفرائض است و اگر تجلی اسم باطن با حق و خلق محنتی گردد و خلق ظاهر باشد و درین مرتبه حق سمع و بصر وید و بوی
 بنده گردد و چنانچه در تقرب الی الله بالفرائض است اینی درینجا دانستی است که محبوب گاهی آئینه محبت یا محبت گاهی آئینه محبوب چون
 محبوب آئینه محبت بود و محبت نظر کند اگر در محبوب صورت باطن معانی خود را بیند منتهی شکل ظاهر خود را نفی و رادیده باشد بحسب تقسیم خود
 وی بنور تقرب نوافل متحقق نشده است تا به جبر سحانه بلکه حق دیده با او اگر صورت بیند جسده یعنی مثالی که بر صورت جسم باشد اما از
 مقوله اجسام نباشد و غیر شکل خود بود و برای صورت چیزی دیگر داند که هست که این صورت مصور شده است فی حد ذاته این صورت
 منزله است صورت محبوب دیده باشد بیک چشم محبوب را که محبت حین متحققست تقرب نوافل و حق سبحانه و تعالی می گشته است
 اما اگر محبت آئینه بود و تجلی در آن محبوب بود و محبت نظر کند اگر صورت محبوب متجلی و آئینه محبت معنی است بشکل آئینه که صحن محبت است
 و مراد بشکل آئینه که صحن محبت است احکام و خصوصیات وی تا به هر چه باشد نه مجرد اوصاف جسمانی حکم آئینه را باشد در صورت مرئی
 یعنی صورت محکوم و مغلوب احوال آئینه باشد نه آئینه مغلوب می باشد چنانکه شیخ جنید رضی الله عنه فرموده است که لَوْنُ الْمَاءِ
 لَوْنُ أَمَانَةٍ وَ هَيْئَتُهُ مَاءٌ هَيْئَتُهُ بَصُورٌ مَجْرُوبٌ مَتَجَلَّى هُوَ وَ أَمَّا آئِنَةُ عَيْنٍ مَحَبٍّ يَرَاكَ تَحِينَ وَ تَمِيزُ صُورَتِ مَحْبُوبٍ بِحَسَبِ صُورَتِ مَحَبٍّ
 است و اگر محبت صورت محبوب و آئینه صحن و خارج از شکل خود چیزی بیند یعنی کیفیاتی عین خود بیند و مغلوب احوال و
 احکام خود نیابد بداند که صورت متجلی و آئینه وی مصور است و لیکن از ان حیثیت محیط است همه صور و در همه صور ظاهر می تواند شد
 نه از ان حیثیت که معنی است با حکم آئینه و الله من را هم محیط و مقربان از چهار حال بیرون نیستند یا متحقق تقرب نوافل اند
 حفظ و ایشان از صله قرب نوافل خوانند و یا تقرب فرائض فقط و ایشان اصدا قرب فرائض خوانند و یا هیچ بین القربین بی تقید
 با حد با و بی مناد و به که گاهی یکی باشد و گاهی دیگری بلکه تمام مباح و در قرب احکام آن متحقق باشند و این مرتبه را جمع الجمع و قاب
 قوسین مقام کمال خوانند و آیه ان الذین یبايعونک انما یبايعون الله ید الله فوق ایدهم و حدیث یده ید الله و یده ید عثمان است
 باین مرتبه است و بی هیچ یک از این احوال ثلثه معنی نیست بلکه مراد از آن است که هر یک از قربین ظاهر شوند و جمع بینان نیز بی تقید
 بی هیچ یک از این احوال و این مقام احد است جمع و مقام اوادی خوانند و اشارت باین است و ما رَمِيتُ لَوْ رَمِيتُ وَ لَکِنِ اللهُ رَحِمَی
 و این مقام با صالت خاصه خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم و وراثت و کمال مناجات انحضرت کتل اولیا را از این مقام حقیقی است
 که فی شریحه اللغات شرح الکلمات للجامی پس مراد از قرب الهی که در وی هر موجودی مساوی است قسم چهارم آن نه قسم پنجم چهارم
 درین قسم هم حکم مساوات و احوام و خواص کرده اند مولانا عبد الرحمن جامی در تعلیقات قصص محمدیه نقد النصوص قرآن تعلیم آورده است

و در این مقام کمال خوانند و آیه ان الذین یبايعونک انما یبايعون الله ید الله فوق ایدهم و حدیث یده ید الله و یده ید عثمان است
 باین مرتبه است و بی هیچ یک از این احوال ثلثه معنی نیست بلکه مراد از آن است که هر یک از قربین ظاهر شوند و جمع بینان نیز بی تقید
 بی هیچ یک از این احوال و این مقام احد است جمع و مقام اوادی خوانند و اشارت باین است و ما رَمِيتُ لَوْ رَمِيتُ وَ لَکِنِ اللهُ رَحِمَی
 و این مقام با صالت خاصه خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم و وراثت و کمال مناجات انحضرت کتل اولیا را از این مقام حقیقی است
 که فی شریحه اللغات شرح الکلمات للجامی پس مراد از قرب الهی که در وی هر موجودی مساوی است قسم چهارم آن نه قسم پنجم چهارم
 درین قسم هم حکم مساوات و احوام و خواص کرده اند مولانا عبد الرحمن جامی در تعلیقات قصص محمدیه نقد النصوص قرآن تعلیم آورده است

و نیز باید دانست که در معنی لفظ فنا و بقا نزد اهل لغت اهل کلام و صوفیه کرام خلاف است مولانا عبد الرحمن جامی در فصل اربعه صمیمه
 نقد النصوص میفرماید لفظ فنا و بقا دو لفظ اند متداول میان این طائفه که گویند فانی فانی شده است یا باقی شده است و بعضی
 فنا و بقا نه آن خواهند که اهل لغت خواهند از بهر آنکه نزد یک اهل لغت باقی آن است که بوقت فانی بقا یا بدو آن برود و گویند بقا
 الی مدته چون بقا و دنیا و اهل او و بقا الی مدته چون بقا آخرت و اهل او و بقا حق بقا و صفات او فاما فانی نزد یک اهل لغت
 آن باشد که او را بقا ماند و چون بقا او را نهایت آید و رافانی خوانند اما اهل اصول یعنی کلام چنین گویند که بقا صفت باقی است و فنا صفت
 فانی نیست از بهر آنکه باقی شی باشد و شینی را صفت و با باشد فاما فانی لاشی باشد و لاشی را صفت محال وجود و موصوف باید
 تا صفت بوی قائم گردد پس مراد بقا فانی گشتن و عدم است اما بهر نزد یک این طائفه فنا و بقا را معنی دیگر است از بقا بقا ذات
 چیزی نخواهند بلکه بقا صفا خواهند و از فنا فنا ذات چیزی نخواهند فنا صفا او خواهند بدان معنی که مراد از هر چیز همین آن
 چیز نیست لیکن معنی آنست که چون این معنی در آن چیز موجود باشد آن چیز را نام بقا و بهر آنکه مقصود از آن چیز حاصل است
 و چون از آن چیز معدوم گردد و آنچه رافانی خوانند از بهر فوات مقصود از او این رتعارف ظاهر است که چون کسی ضعیف
 گردد و گوید من آنم که بودم در همان است لیکن صفات دیگر شده است که فانی شرح التعریف فنا ممکن در واجب بضمحال آثار
 امکان است نه انعدام حقیقت و چون ضحلال احوال محسوس در نور انقباض چرخ آنجا که خورشید منیر است به میان بود
 و نابودی است بهر شیخ جنید فرموده است المحدث اذا قورن بالقديم لم یحس که اثر که چون تجلی کرد اوصاف قدیم
 پس بسوزد و وصف حادث را که هم و ضحلال آثار امکان در لطیفه انانیت عارف باشد و در هوش و در ادراک و نه در جسم
 روح بشریت او اگر چه حکم مصرع و لا لارض من کاس الکرام نصیب اینها نیز حظی باشد ای برادر تو همین اندیشه
 باقی نواستخوان ریشه پس توان هوش باقی هوش نوش به خوشن آگم کن با ده منوش انتهی فائده حبت عشقی
 و احوال و مقامات و دنیا و آخرت او منتهی به معرفت ضحلال حقایق اشیا و جنب وجود حضرت حق که آن معرفت خلاصه
 ولایت است می شد بنا علیه این طریق را که بتلای آن از حبت عشقی و انتهی آن به معرفت است برادر ولایت و نسبت
 ولایت مستحق کرده اند و حبت ایمانی و احوال و مقامات او و دنیا و آخرت او منتهی به نبوت می شد این طریق را که ابتدا
 آن از حبت ایمانی و انتهی آن به نبوت است برادر نبوت و نسبت نبوت مستحق کرده اند و طریق ولایت اسباب
 تحصیل حبت عشقی و مؤیدات او و اما راد و غرات او است درین مقام ترجمان هر یکی ازین امور را بهر تعلیم می آید اما بیا

و نیز باید دانست که در معنی لفظ فنا و بقا نزد اهل لغت اهل کلام و صوفیه کرام خلاف است مولانا عبد الرحمن جامی در فصل اربعه صمیمه
 نقد النصوص میفرماید لفظ فنا و بقا دو لفظ اند متداول میان این طائفه که گویند فانی فانی شده است یا باقی شده است و بعضی
 فنا و بقا نه آن خواهند که اهل لغت خواهند از بهر آنکه نزد یک اهل لغت باقی آن است که بوقت فانی بقا یا بدو آن برود و گویند بقا
 الی مدته چون بقا و دنیا و اهل او و بقا الی مدته چون بقا آخرت و اهل او و بقا حق بقا و صفات او فاما فانی نزد یک اهل لغت
 آن باشد که او را بقا ماند و چون بقا او را نهایت آید و رافانی خوانند اما اهل اصول یعنی کلام چنین گویند که بقا صفت باقی است و فنا صفت
 فانی نیست از بهر آنکه باقی شی باشد و شینی را صفت و با باشد فاما فانی لاشی باشد و لاشی را صفت محال وجود و موصوف باید
 تا صفت بوی قائم گردد پس مراد بقا فانی گشتن و عدم است اما بهر نزد یک این طائفه فنا و بقا را معنی دیگر است از بقا بقا ذات
 چیزی نخواهند بلکه بقا صفا خواهند و از فنا فنا ذات چیزی نخواهند فنا صفا او خواهند بدان معنی که مراد از هر چیز همین آن
 چیز نیست لیکن معنی آنست که چون این معنی در آن چیز موجود باشد آن چیز را نام بقا و بهر آنکه مقصود از آن چیز حاصل است
 و چون از آن چیز معدوم گردد و آنچه رافانی خوانند از بهر فوات مقصود از او این رتعارف ظاهر است که چون کسی ضعیف
 گردد و گوید من آنم که بودم در همان است لیکن صفات دیگر شده است که فانی شرح التعریف فنا ممکن در واجب بضمحال آثار
 امکان است نه انعدام حقیقت و چون ضحلال احوال محسوس در نور انقباض چرخ آنجا که خورشید منیر است به میان بود
 و نابودی است بهر شیخ جنید فرموده است المحدث اذا قورن بالقديم لم یحس که اثر که چون تجلی کرد اوصاف قدیم
 پس بسوزد و وصف حادث را که هم و ضحلال آثار امکان در لطیفه انانیت عارف باشد و در هوش و در ادراک و نه در جسم
 روح بشریت او اگر چه حکم مصرع و لا لارض من کاس الکرام نصیب اینها نیز حظی باشد ای برادر تو همین اندیشه
 باقی نواستخوان ریشه پس توان هوش باقی هوش نوش به خوشن آگم کن با ده منوش انتهی فائده حبت عشقی
 و احوال و مقامات و دنیا و آخرت او منتهی به معرفت ضحلال حقایق اشیا و جنب وجود حضرت حق که آن معرفت خلاصه
 ولایت است می شد بنا علیه این طریق را که بتلای آن از حبت عشقی و انتهی آن به معرفت است برادر ولایت و نسبت
 ولایت مستحق کرده اند و حبت ایمانی و احوال و مقامات او و دنیا و آخرت او منتهی به نبوت می شد این طریق را که ابتدا
 آن از حبت ایمانی و انتهی آن به نبوت است برادر نبوت و نسبت نبوت مستحق کرده اند و طریق ولایت اسباب
 تحصیل حبت عشقی و مؤیدات او و اما راد و غرات او است درین مقام ترجمان هر یکی ازین امور را بهر تعلیم می آید اما بیا

طریق ولایت
 حبت عشقی

اسباب تحصیل حبّ عشقی آنکه سبب عادی برای تحصیل محبت حضرت حق ذکر و فکر است بلفظ مبارک الله که تجلی حضرت بیچون است
 و در نشأ الفاظ چون ملحق و زبان کام و گوش ذکر را با طرق المعهودة فیما بین الصوفیة للذکر الجبر لموضوعه تدفع الوسوس جمع الخواطر و قوی
 الارواح از نور و سکینه و التذاد لا مال مساز و همچنین خیال و هم او را با طرق المشهورة فیما بینهم للذکر الخفی الموضوعه لوجدان الخلاوة
 بهذا اللفظ و الحصول الالذذ بالخلاوة و التفرقة عن المخالطة مع الناس و المکالمة معهم مخدالی و دخول فی مجلسه خواه بدکر مجرب
 ، بین لفظ این معنی حاصل شده باشد خواه بغیر معنی یا صفات دیگر طالب از ان انتقال بقصود مفهوم این لفظ می گردد و آن تجلی حضرت
 حق است و در نشأ علم که لطف اعلا بتجلیات و اقرب آنهاست بحضرت ذات و چون این تجلی یعنی مفهوم این لفظ که بسیط محض و مجرد
 بخت در ذهن و استقراری می گیرد بختی که بصیرت او دائم التوجه بجانب همان مفهوم باشد و تمام قوه در آن روشن چشم و مقصود النظر
 علی ذلک المفهوم گردد و التفاتی بسوی ماسوی آن از ضمیمه قلب سر نیزند اگر احیاناً خطر ماسو در ذهن خطوری کند بر آنیه مثل امر
 اتفاقیه باشد از ضمیمه قلب این شیئی بفکر است نزد قوم بالجملة چون طالب باوراک و همت خود درین مفهوم استغراقی قوی حاصل میکند
 و آن تجلی پوند جان آدمی گردد و اللفظ اجزاء سالک را که روح الهی اوست و که خود ساخته و با او امتزاجی بهسیمیم او را باصل خود
 میکشد و روح الهی که از عالم پاک است و قل الرّوح من امر ربّی در شان اوست بسبب مجوسیت باین مثنی خاک اصل خود را نیاید
 کرده و آئینه ادراک او رنگ خورده بود چون نور این تجلی روی او متصل گردیده و عکس کلمات حق در خود دیده که ان الله خلق کون
 علی صورته بنساخته بآن موطن فراموش کرده خود را باز یاد نموده اقتضا و حصول ماضی خود میکند پس چنان تجلی این روح را
 و انجذاب باین روح بسبب تنهی و تقطعی که از استقرار این تجلی حاصل کرده اقتضا صعود به خطیره القدس میکند و تقاضا الحق بر رفیق
 اعلی می نماید تا چون غیا پر شریعت مانع الحق و به خطیره القدس میگردد و ناچار تراحمی در مابین اقتضا روحانی و نفسانی حادث می شود
 باین سبب شورشی و تعلقش و گرمی در شمه که لطف بر روح طبعی است حادث می شود مثل حدوث شورشی گرمی در وقت غضب و انبساط
 و انشراح در وقت فرج بالجملة این شورش و تعلقش که در روح نفسانی حادث شده طالب دیوانه وار و مستانه شاعری گردد و اندو
 عقل و فکر او را بر هم می زند و بسا است که از قانون شرع و ادب بیرون میکشد و بسبب شدت و جدت این انست بغیانی و میثاق
 و وحشت از مجالس مساکن و صد و راه و فغان حدوث زردی رنگ و اشکبار بر می رسد و بین کیفیت مستی بعضی است از بسکه
 حامل این کیفیت روح حیوانی است این بحسب نفسانی مستی کرده شد و این کیفیت آنافا نامتراز می شود و تا که حجاب بشریت
 و کثرة منحرف شود و غبار نفسانیه پاشش گردد و غمره این حب مترتب شود و اما بیان مؤیدات حبّ عشقی آنکه

کیفیت حبّ عشقی

در حبش عشق

نویسنده محقق بسیار اندر عمده مؤیدات ریاضت است یعنی تعلیل منام و کلام و محبت با نام هر چه روح حیوانی را باین امور رقیق و لطیف
 حاصل میشود و هر قدر که روح حیوانی رقیق تر حدوث تغافل و شورش و گری سر برآورد از آنجمله استماع آلتان و غش و انقباض و گش
 و تقصیر شوق آئینه و تغافل و غش انگیز است از آنجمله اجتناب از اموریکه باعث حدوث کثافتی در روح طبی باشد مثل کثرت منام
 و مداومت بر اغذیه کثیفه و امثال آنها که بر اهل تجارب پوشیده نیست و اما بیان آنرا حجت عشقی است که آنرا حجت عشقی نیز بسیار
 انداز آنجمله این است که این حب بالذات اقتضای انحراف حجاب بشری و وصول روح الهی باصل خود میکند و پس مطابقت
 هیچ قانونی خواه قانون شرع باشد خواه قانون ادب و نه ابتداء رضا کسی خواه رضا و محبوب باشد خواه رضا و غیر آن
 التزام متابعت کمالی و متجاوز محبوب باشد خواه غیر آن ندانی که مقصود از این کلام این است که ارباب عشق و موجد قید بقید و مشرعین
 و متادب با ادب عرفیه و طالب ضایع مولی و ملزم متابعت مصطفی اصلی الله علیه و سلم نمی باشند حاشا و کلاما بلکه مقصود آن
 که حب بالذات مقتضی این امور نیست بلکه محض اصحاب این حال در مشاهده جمال حضرت ذوالجلال می خواهد و پس هر طریقی که
 آید خصوصیت هیچ طریق را در اقتضای آن خللی نیست مثلاً اگر صاحب این حال را طبع متعصب خود در استماع مزامیر و عشق مجازی و شغل
 بر سر نخ و تخیلات اوقات ازاد کار و طاعت و امثال آنها از امور ممنوعه شرعاً بحکم رسد البته از مصیبت او میگذرانی بسوی این امور ننویس و خواهد
 گرفت اگر چه آن صاحب حال از راه تدبیر و تشرع از نظر و آثار این اعمیان آید بلکه دراز آن که بکند از آنجمله فقر و است یعنی قطع علایق
 ماسوی محبوب و تکللی از عزم و مشاغل مشتته و نجوم علانی و منکثره و تکی و حمله از نظم و ترتیب امور و تفرقه مثل سیاست منزلی و سیاست
 مدنی و امامت جماعت و اقامت انقیاد و جماعات و ایفاء حقوق ذوی الحقوق از اهل قرابات و امثال آن و لهذا از تزویج که اصل همه
 علایق است نهایت نفرت و وحشت می گیرد و از آنجمله شدت تعلقی قلبی و محبت و استقلال یعنی زبان ملاحظه که این شخص ناودان فیض
 حضرت حق و واسطه هدایت او است بلکه بچینی که متعلق عشق همان می گردد چنانچه یکی از اکابر این طریق فرموده که اگر حق جل و علا و غیر
 کسوت مرشد من تجلی فرماید هرگز نمیرا با و التفات و کار نیست از آنجمله عدم اعتنا است بعلوم و طاعت ظاهر هر چه اشتغال باین علوم از جمله
 نظم و ترتیب امور مشتته است و از بسکه کار را و بساطت و بساطت است اشتغال با امثال این امور کار و بار او را بر ایشان می سازد
 از آنجمله عدم تعلق علاقه است که در میان ظاهر شرع و باطن آن واقع است پس هر کسی که بوجدان خود متفطن آن علاقه می
 می شود عبادت او سر سر مغربی است میگرد و احوال او منتهی با فحال میشود و الا آن شخص قشری محض و متعسف بخت میگرد و اگر
 نقطه تشنگی بظاهر فعل شرعیه کرده باشد و الا تشنگی از الهی او در عقاید او راه می یابد اگر فقط تشنگی بیاطن شرع نموده ظاهر از دهن عتبات

این کلام در بیان این است که هر چه روح حیوانی را باین امور رقیق و لطیف حاصل میشود و هر قدر که روح حیوانی رقیق تر حدوث تغافل و شورش و گری سر برآورد از آنجمله استماع آلتان و غش و انقباض و گش و تقصیر شوق آئینه و تغافل و غش انگیز است از آنجمله اجتناب از اموریکه باعث حدوث کثافتی در روح طبی باشد مثل کثرت منام و مداومت بر اغذیه کثیفه و امثال آنها که بر اهل تجارب پوشیده نیست و اما بیان آنرا حجت عشقی است که آنرا حجت عشقی نیز بسیار انداز آنجمله این است که این حب بالذات اقتضای انحراف حجاب بشری و وصول روح الهی باصل خود میکند و پس مطابقت هیچ قانونی خواه قانون شرع باشد خواه قانون ادب و نه ابتداء رضا کسی خواه رضا و محبوب باشد خواه رضا و غیر آن التزام متابعت کمالی و متجاوز محبوب باشد خواه غیر آن ندانی که مقصود از این کلام این است که ارباب عشق و موجد قید بقید و مشرعین و متادب با ادب عرفیه و طالب ضایع مولی و ملزم متابعت مصطفی اصلی الله علیه و سلم نمی باشند حاشا و کلاما بلکه مقصود آن که حب بالذات مقتضی این امور نیست بلکه محض اصحاب این حال در مشاهده جمال حضرت ذوالجلال می خواهد و پس هر طریقی که آید خصوصیت هیچ طریق را در اقتضای آن خللی نیست مثلاً اگر صاحب این حال را طبع متعصب خود در استماع مزامیر و عشق مجازی و شغل بر سر نخ و تخیلات اوقات ازاد کار و طاعت و امثال آنها از امور ممنوعه شرعاً بحکم رسد البته از مصیبت او میگذرانی بسوی این امور ننویس و خواهد گرفت اگر چه آن صاحب حال از راه تدبیر و تشرع از نظر و آثار این اعمیان آید بلکه دراز آن که بکند از آنجمله فقر و است یعنی قطع علایق ماسوی محبوب و تکللی از عزم و مشاغل مشتته و نجوم علانی و منکثره و تکی و حمله از نظم و ترتیب امور و تفرقه مثل سیاست منزلی و سیاست مدنی و امامت جماعت و اقامت انقیاد و جماعات و ایفاء حقوق ذوی الحقوق از اهل قرابات و امثال آن و لهذا از تزویج که اصل همه علایق است نهایت نفرت و وحشت می گیرد و از آنجمله شدت تعلقی قلبی و محبت و استقلال یعنی زبان ملاحظه که این شخص ناودان فیض حضرت حق و واسطه هدایت او است بلکه بچینی که متعلق عشق همان می گردد چنانچه یکی از اکابر این طریق فرموده که اگر حق جل و علا و غیر کسوت مرشد من تجلی فرماید هرگز نمیرا با و التفات و کار نیست از آنجمله عدم اعتنا است بعلوم و طاعت ظاهر هر چه اشتغال باین علوم از جمله نظم و ترتیب امور مشتته است و از بسکه کار را و بساطت و بساطت است اشتغال با امثال این امور کار و بار او را بر ایشان می سازد از آنجمله عدم تعلق علاقه است که در میان ظاهر شرع و باطن آن واقع است پس هر کسی که بوجدان خود متفطن آن علاقه می می شود عبادت او سر سر مغربی است میگرد و احوال او منتهی با فحال میشود و الا آن شخص قشری محض و متعسف بخت میگرد و اگر نقطه تشنگی بظاهر فعل شرعیه کرده باشد و الا تشنگی از الهی او در عقاید او راه می یابد اگر فقط تشنگی بیاطن شرع نموده ظاهر از دهن عتبات

و ترجیح جانب او بر سوا او و شکر نهای او و تحمل مشاق و ترک لوفات و صرف مرغوبات و استقامت رضا و او خود را در زمره بندگان و خود را
و نفس خود را ناجیه محض در جنب دیدن زبان ابیح او کشادن و جوان را در خدمت او بکار آوردن و گردن زیر بار است او فرو کردن و
منت و رابر خود قول و فعل را اظهار نمودن و مرغوبت خود را در انقیاد او با خشن و دل ابر عزیمت امثال او امر و رضا جوئی او حکم دشمنی از
خضوع و نیاز و اعار کردن گوی که نماز است و خورند و میاشتا قیامش آید و استقامت و مداومت بر امور مذکور که خلاصه آن حق شناسی نعم
است نمودن و بالجملة خلاصه این کلمات آنکه انسان حید الفطره را با مغرور علم قدیم میرسد که هرگز از عهد آن مدت العزیز هیچ خدمتی از خدا
بیرون نمی تواند شد و هیچ چیز را بمقابل نعم او نمی تواند شناخت و جزای تحمل مشاق و رجا آوردن خدمات بر رضائی نمی تواند
دالمت و اگر نیک تا قلی کنی هیچ فردی از افراد انسان که در جودت فطرت سلم اقران خود با خالی از این امور خوبایی یافت
و تلوح بجنب نعم و تباہی تفاخر بآن اجتناب از کفران نعم و نفرت از آن و سبب تمام بآن مابین افراد این نوع جاری است مثلاً
اگر کسی ابر و الدین و غیره را بی هوای و ملک حلالی آقا و تعظیم استاد و انقیاد و سلاطین یا کفایتی البته آن شخص این قول از جمله بدایع خود خواند
شمرد و او را باین مح سرور و ابتهاجی حاصل خواهد شد بلکه حتی وسیع و رفیع رسانیدن و رول او به نسبت این قابل استقراری
خواهد یافت و اگر حقوق والدین ابا و ابق از موالی و ملک حرامی از آقا و امانت استاد و بانی بر سلاطین کسی نسبت کنی البته
آن شخص این قول را ذم و سجود و دستکش و غرضی و غرضی و سعی در انداختن بآن بهم رسانند و از فروغ حب منعم است
تعظیم شعائر و یعنی اموریکه بآن مناسبتی خاص میدار و بختی که در کسب و اوقف بآن مناسبت باشد از آن امور بآن منعم متعال
نیکند مثل تعظیم نام او و کلام او و لباس او و سلاح او و حتی که مرکب او و مسکن او چنانچه بر کسی عارست این امور کرده و مجامعت
با حقوق شناسان را ز امر اعظام بلکه جمیع صاحبان کرام و تعظیم ایشان امر فرمان بادشاهی و تحت بادشاهی آید و پوشیده نخواهند
و چون تعظیم شعائر منعم بحال میرسد باعث تعظیم هر چیزی که تودیه و مروج شکر او باشد می گردد مثلاً تعظیم کسی که شکر او دعوت می نماید یا خدمت
گذاری و تائید این محبت کند یا اعلام نعم او می نماید و چون این مرتبه هم قوت می گیرد و در و با فراط و غلوی بند باعث تعظیم اموری
می شود که از محبت و تعظیم منعم و خدمت گذاری او بظهور رسیده مثل تعظیم اقوال و افعالی که باز از نعم او بجا آورده و تعظیم اموالی که
در رضا جوئی او باخته اند و این را قبیل محبت با قول و افعال خود و امتثال صرف اموال خود است زیرا که آن قول و افعال و اموال
را و محبت بیک جهت از کلام و ملاکات محبت و از جهت ثانیة زعمار منعم و تعظیم آن به جهت ثانیة متعلق شده به جهت
اولی و از آن جهت جو او است و مراد از جو او شخصی است که خاضه امور نافعه لا بغرض نماید بهر انسان سلیم الفطره هر که با صفت

و ترجیح جانب او بر سوا او و شکر نهای او و تحمل مشاق و ترک لوفات و صرف مرغوبات و استقامت رضا و او خود را در زمره بندگان و خود را

و ترجیح جانب او بر سوا او و شکر نهای او و تحمل مشاق و ترک لوفات و صرف مرغوبات و استقامت رضا و او خود را در زمره بندگان و خود را

موصوف می داند بالطبع او را دوست میدارد و حال آنکه هیچ یکی را جو او حقیقه نتوان گفت چه بکرمه سوای حق جل و علاسی و فیض سانی بجا
می آرد و هر آینه او را غرضی از اغراض دینی یا دنیوی از ابتغاء مرضی حق یا طلب ثواب جزیل یا دفع عذاب اخروی یا تهذیب اخلاق خود
یا طلب نام نشان خود یا تشنه صیت و سخا و کرم و ثناء و مدح و اقران خود یا امثال این امور باعث این افاضه و کرم گردیده چه جا
جو او مطلق که صفت جو حقیقه در ذات فیاضه و شخصیت و بس از آنجمله تعظیم صمدیت و مراد از صمد شخصیت که خوبی نیاز باشد غیر
او را بسوی او احتیاج پیش آید و این صمدیت امر است مشکک در کمال نقصان چه استغنا از اکل و شرب جماع و امثال آن
لوازم حیوانیت مرتبه است از صمدیت و استغنا از جهت و شکل و لون و امثال آن از لوازم حیوانیت مرتبه است فوق از ان استغنا
از معین و وزیر و شریک مشایرت و وسائط و امثال آن از لوازم مجر و همچنین استغنا از جوایس و هر کار را و غنیه و نوب
و وقایع نگاران و امثال آن از لوازم جهل مرتبه است فوق از ان استغنا از علت خواه فاعل باشد خواه قابل که مستی او جوب است
مرتبه است فوق از ان دیگر مراتب فوقانیه را برین قیاس باید کرد همچنین مراتب احتیاج غیر بسوی او نیز متفاوت است چه احتیاج
در استحلال مشکک و استدفاع بلیات مرتبه است و در تربیت از تقدیر و تمهید مرتبه است فوق از ان در حصول جوارح و قوی بسوی
ایجاد و عنایت او مرتبه است فوق از ان در نفس جو و بقا و اوعی در خروج از کتم عدم و ظهور بر نصه جو و مرتبه است فوق از ان
دیگر مراتب فوقانیه برین قیاس باید کرد و باز از هر مرتبه از صمدیت مرتبه است از تعظیم که مثل آن باشد در کمال نقصان یعنی هر قدر که صمدیت
عالی نزد احتیاج بسوی او قوی تر باشد تعظیمی که مقابل او است کاملتر و خاضع تر خواهد بود و بالعکس صمدیت و تعظیم مثل دو پله میزان قیاس
باید کرد که هر قدر یک یک پله علو و رفعت بهم میرسانند همون قدر پله دیگر با خطاطوستی رومی نهایی می بینی که هیچ یکی از متدیان بعلتی خواه
حق باشد خواه باطل عبادت را که غایت تعظیم است و در حق کسی غیر اثبات صمدیت او یعنی استغناء او از حاجات امثال خود و احتیاج
خود بسوی او در جوارح و مشککات تجویز نمی نمایند بلکه همین صمدیت بر استحقاق آنها مرعیه دار است لال می نمایند و شایع نیز منجود
معبودان باطل را بنفی صمدیت از ایشان ابطال فرموده که جای اثبات احتیاج آنها نموده و عدم احتیاج این غایب بدین هیچ یکی از
حوارج بسوی آنها اظهار کرده چنانچه برای اهل عبارت از علما و تفسیر پوشیده نیست و از آنجمله حب اهل کمال و تعظیم آنها است و این امر
در ظهور و بدیهه مرتبه رسیده که استغنی از زبان است چه هر سلم العطره بر کس که متصف بکمال می اندیش علم و کاد قوت و قدرت حسن
صورت و شیر و قار و نگین و امثال آنها البته از تزلزل او را دوست می دارد و هر قدر که ممکن باشد از تعظیم و تحمید او بجا آرد و در مجالست مصافحه
اومی گوشه و از بسکه صفات کامله و مراتب کمال نقصان تفاوت فاحش میدارد و مراتب حب و تعظیم که باز آنهاست ناچار تفاوت

تفصیل

تفصیل

خواهد شد بالجمله چون هر یکی از این امور مذکوره در احداث حُب عقلی در باطن انسان سلیم الفطره کافی است اجتماع این همه لایستیک در اقصای
مراتب که آنرا موجب ازدیاد حُب باعث حد و قوت تعظیم که فوق از آن تصور نیست البته خواهد شد پس منجم حقیقی وجود مطلق چون نجات
انسان از مصائب اخروی و نيل ایشان بمناسب علیته بر حصول قوای مراتب حُب حتی جَل و علا و مزوج بغایت تعظیم نیست و آنچه در
جذب جَلت و ارتجاف منعم و مثال آن از امور مذکوره و ولایت بناده بود همان اطران افاضه این حوادث جاودانی و سرایه دو جهان قرار داد
زبان هدایت نشان اشرف و اکمل افراد الهی بناد و اجزای الله که ایستاد و کرم من بفرموده و آوازه قل ان کثرتم کثرتون الله فانتجون من از کثرت فطرت
در ولید و کلام سر لطف الیام که مشیون انما حضرت حق وجود او و ملائکه شرح و بسط آنرا صِدیت و ثبوت صفات که ان و نافی سمات نقص
زوال و باطن را میخشد و سیمانی و تکلیفی که نشانه صِدیت اویند و تمجیدی که مخیر از وجود و انعامات او و منشی از اوصاف و کمالات او و
تسلیماتی که نظیر فقر و اوبالو بهیت که اصل صِدیت است و بر بویست که اصل جود و انعامات و اساس حائله و کمالات است بواسطه
آن کس که افراد تعظیم نمودند و آگاهی که مُنبث در افاق و مضمر در نفس است و عجبانی که در اجرام علویه و جسمان عنصریه خصوصاً در پنج انسان
که در ایجاد و از تغییراتی و تحولاتی مثل لطیفیت و علقیت و مضغیت یک برآمده می گذرد و در تصویر و از ایجاد و الوان خوش و صوره و لکس و
اختصاص متناسبه و قوای متخالفه و در ترتیب و از تعدیه و تمیله و لا در بطول اجزایات و ثانیاً و صغیر سن ثانیاً و کبر سن و از بعد و سحر
و از دفع و لیتا و حل مشکلات و افات مملوین است عجبانت دعوات مضطرب و در هدایت او از ارسال و سلسل و انزال کتاب و مثال آن
بمض فضل و کرم خود بر بیان بلاغت نشان افصح العرب العجم الفصح که توان آن امور یک در خیمه فطرت مستور بود و بر منصفه ظهور جلوه گر شود و
وین خفیه که جز تصدیق فطرت بیش نیست که منطوق فافهم و جنگ للدين حقا فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله
الدين القیم و مدلول بل ملة ابراهيم خفیه خفایست نصیه ایشان و نیز باید دانست که اقوال افعال هر چند از قریه و توابع احوال است لیکن
بعضی از جوهر آن را از تمکات احوال و محکلات آن نیز توان نمود و افعال و اقوال بمنزله قالب است و احوال بمنزله روح و چنانکه قالب بجان
معدود و از جنس حوادث است همچنین جان بی قالب عاقل از کمالات مثلاً سب و شتم و ضرب جلد اگر چه از قریه و کیفیتی غضبیه است
و آن از احوال قلبیه لیکن از در مرتبه کمالات و تمکات آن باید بنا نهاد اگر کسی مثلاً غضبی یا فحشی طاری شود و از ظهور آثار آن رنج
و شتم یا نمره و سر و سرانی و از ضرب جلد یا از آرایش اسباب عیش و نشاط و ترتیب محافل عشرت و بهیاسط و امثال آن
افعال و اقوال فحزیه یا غضبیه مانع آید بر آینه آن غضب و فرحتان جنس و نفس سانیه معدود شده و در ساعتی لبس آنش غضب منطقی
شده و بهیاسط فرحت رو با نقیاض بناده باطل خواهد شد و اگر آن حالت قلبیه با قوال لسانی و افعال جسمانیه تأکید کند البته آثار اوقتی

و ترائدی بهم رسد و سعی و احاطه دست و همچنین جُستِ منجم جو او و تعظیم صمد که در کلمات خود منزه از افساد و انداد باشد که از امور قلبیه
 و حالات نفسانیه است لیکن احوال محبت انگیز و افعال تعظیم آمیز آن او و بالاحی ساز و آفتابی می بخشد که بر اهل وجدان سلیم پوشیده نیست
 و بدون این امور آن حالت قلبیه مثل کاتب معطوع البید و شهرسوار مالک الفرس خورشید چون این مقدمه مهمل شد اکنون بر سر اصل سخن می ایستیم که مرد
 سلیم لفظه که در ازل الازل و از ازل سعاد و نوشته اند و عنایتی خفیه درباره او گامشته اند چون بگویند خوش خدای می شود که نعم
 حقیقی او بخواه جسمانی و نفسانی و اقسام مراتب صمدیت و اعلا ی مناصب و قسوت باکمل او و اوصاف فضل نفوت متصف از تمام نقص
 و از صفات و ال مرتبه او این شخص را قوای مراتب احتیاج واقع چه در هر ساعت نسبت به هر چیز بسو او محتاج حتی که در جوارح و اعضا
 خود هم پس گویا که تمام وجود این حاجت و حاجت است و فحای منجم حقیقی با وجود کمال صمدیت و استغای او در هر ساعت با ران صفت
 ریزان بر هر صفت خودی میندایانی که مذهب و افاق انفس و عجایبی را که مبطو از مسکن تا مسکن از شری تا شریا است بلکه از عرش تا
 فرش خصوصاً در نوع انسان خصوصاً در نفس این ناظر که بسوی پاره ازان اشارتی در صمد کلام گذشته لابد امور مذکوره الصد که در
 فطرت او و ودیعت نهاده اند جنبشی پیدا میکنند و سینه او را پر می سازند و حتی تعظیمی نسبت آن منجم حقیقی از صمیم قلب و می خیزد
 و ظهور افعال و اقوالی که دال بر تعظیم و شکر او باشد و شایان صمدیت و کمال او نماید و بذل اموالیکه بآن ضاء او بدست آید تقاضای نماید
 تسبیح و تحمیدی و تکبیری و مخرج با افعال خصوصیه و حرکات تعظیمیه ملاحظه آن معانی که در اول کلام مذکور شد از سربلندی و سربلندی
 که دلالت بر تضرع و باغلائی مراتب صمدیت و اقوای مقام ربوبیت میدارد و بطور میر خصوصاً کلام پاک او که شراح و مفسرین امور را بعد
 فطرت بر وجهی است که فوق آن تصور نیست با وجودیکه بآن کلام پاک تعظیم شایسته منجم مخلوق گشته پس آن کلام پاک آن مومن پاک بکمال
 تعظیم بتدبر معانی و وجهی بالاندک و بشد بزبان می آرد و لذت این ادکا خصوصاً عظمت این کلام پاک قلب و عقل او را مالای می سازد
 و عذوبت الفاظ و رشاق مضامین دل و راحه میدی کند و هوش و عقل او را سر بر سرتیره و روشن میگردد و اندوختلالت منته و وسوسه برکنند
 و امانی باطله و عزائم عصیان و جت تعظیم ماسوی الله را پاشن پاش کرده و تلاشی میگرداند و عقل و قلب او را از الزامات بهیمیه پاک می سازد
 و این است ذکر این قم و این اندک را میانی طبق می کنیم و از بسکه از صمد کلام معلوم که از اقوال لسانیه و افغان جسمانی و درباره احوال نفسانی
 نمایند غلطی بهم میرسد و آب تابانی فحیم دست میدارند علی این ذکر مذکور باعث از دیاد امور را بر فطرتیه خواهد شد و الفتی و غلطی
 جدید از نهاد ذکر فواره صفت جوش خواهد زد و آن جوش جت تعظیم احوالی و افعال و دیگر تقاضا خواهد کرد و همچنین امر از جانبین میزد
 تا که مضمون تبیل که فقر حضرت حق است با الوهیت و ربوبیت و فضائل ذاتیه و فضل متعدیه و اقصای مراتب استغنا و اوست

عقل سلیم
 منجم حقیقی
 از صمیم قلب
 و می خیزد
 و ظهور افعال
 و اقوالی که
 دال بر تعظیم
 و شکر او
 باشد

برای تعظیم

جود و نعل و سوط و سائط و تاثیر و انعام و اعراض و انقباض و انبساط و در وانی اگر قرار گیرد و استحکام پذیرد حتی که هر کانی که
 در عالم کون بطور رسید و میرسد به قدرت کامله و بطور اسطر منوط و اندوهر انعامیکه با و یا با مثال او فائض شده بر ازان آثار تربیت یافته
 بلا حجاب سر و کبریا لیکه در ذرات موجودات یافته همه را عکس حال لایزال و شناسد و بهر نقصانی که در ممکن از عکس بود یا است
 همه از بارگاه جلال او دور افتاد و کند پس عظمی و عجز عجب قدرت او غوطه میزند و حجاب آساز با و حیرت بدست نمی آرد
 آن آثار و کتاب انعامات و مطالع می نماید و جر مضمون عجز و خجالت عدم امکان قیام حقوقی نماید و دست نمی دهد و اینست حکایت
 قوم و این امر قبه صمدیت می میکشیم چون این فکر کمال خود میرسد الفتی شیده عروج باطنی مفرط از قعر قلب سر بر میزند و جمیع قوای باطن
 او را محمل میگرداند و حالتی طاری می شود که او را تشبیه بگز که از خنک و آب شبنم و آفتاب توان آن که اگر لایمی بیند به آیات عظمت و انعام
 یابد و اگر زیاری بیند بجز آثار انعام و عظمت نمی بیند و اگر درون خود می بیند به بیند و اگر بیرون می بیند به بیند و اگر خود را در خدمت
 و شکر انعام او با خاک برابر کرده بلکه خاکستر بر باد داده کرده باشد و با نایب سی بلخ را با انعام موازنه و خیال خود میکند و با عظمت او در میان
 عقل می خنجد بر آید و یاد انفعال و خجالت از جبین قلب خود می چکاند و خود را در آن مستغرق می داند بلکه جراح و قوای خود را هم از انفعال
 او شمرده و در عجب قدرت و شناخته محنت و تعظیم میسر میسازند **ه** نازم بچشم که جمال تو دیده است و افتخرب پای خود که بگویت
 رسید است و هر دم هزار بوسه نغم دست خویش را بگو دامنست گرفته بسویم کشیده است و هرگاه که اسلیم او بر زبان می راند تمام باطن او
 از عظمت و جلالت این عظیم مثل میداریم سحر می لرزد و از برین بوی او ندی عجز و احتیاج و آوازه استغنا و بی نیازی او
 فواره صفت میجوشد پس این الفت شیده را که عروج به تعظیم مفرط و مسلط بر ظاهر و باطن مومن می شود و جُت یا بی طبق می کند و از
 بسکه تخم این حب و صعیب طیب عقل مومن که خالی از اتباع بود و اختراع بدعت است کاشته شده بحب عقل مستحی می ساینم و از بسکه
 شایع بسوی همین حب دعوت فرموده و همین در مقام مدح عباده و ذکر نموده و تمام ارکان و آداب این را برای تحصیل همین حب
 قرار داده بحب یا بی نیز طبق می نایم و اما بیان نویدات حب یا بی آنکه اصل سبب حصول حب یا بی و اساس نویدات این
 سعادت جاودانی اجتنابی حضرت حق و صطناع جواد مطلق است که در انزال نصیب این ذره ناچیز گردیده و او را از زمره مقبولان
 محدوده کرده است اگرچه نویدات این سرایه سعادت بسیار اند لکن حکم بالا بدینکه کلام لا یشترک مگر بسوی بعضی از اینها اشارت کرده می شود
 تا از باب آلباب مسکوت را بر موقوف قیاس و تحقیق کار پی بر نماند و نویدات حب یا بی استحکام عزیمت قلبیه است
 بر اتباع منزهت کمال و نور غیبت بر رافت سنت و شدت نفرت از طاعت بدعت و قوت اعتصام بحبل الله المتین یعنی

کتاب صمدیت

کتاب صمدیت

اقتدای ظاهر و باطن بحجاب مبین دست رسول امین در کمرت ابرو و با جوئی حضرت حق جنت بسن و عقاد و تعظیم او و تعظیم شعار او است
شرح که اعظم الشعائر است و دست کردن از جمله نوذرات حُب یابی بر هیچ جانب حق نیست نفس بوجی و صلب نفس انکساری ازان بد
آید و در هاست به تیان اطلاع می بود اگر دو دور او یک که باعث این انکسار و مقتضی این اطلاع تواند شد بحسب اشخاص و اوقات اختلافی
عظیم و تفاوتی فاحش محتوی است اما اختلاف بحسب اشخاص مثلا در پیغمبر که می مشغول الاکل و الشرب باشد و مثل مگر بن
و حلوا می افتد ترک میل باین امور و یا بنا بر غیر آن محض اتباعا رضای الله جلایی که نه طمع حصول مثل آن باشد و یا امید حق شناسی و دست
گذاری آن غیر و نه توقع نشاء رصیت زهد و یا بنا بر مثال این امور و فعلی دارد که در غیر آن و همچنین در تطهیر قلب که مجبور بر قوت شستن
و عشق نسا است و او را معنوی ذرات الجمال و العجب بحسب اتفاق و یا وری نصیب ستوره عن اعین الرقیب بدست آمده و آن وقت
سرور و ساعت ابتهاج را که ببدل اموال خطیره بدست آورده ترک زنا و مصاحبت با وجود و فقر و غبت طرفین و بیجان شوق و شبنم
عدم موانع عرفیه و طبعیه محض اتباعا رضای الله و خفا من سخط نموده و بسوی مشتاقی که در تحصیل آن مشغول و تحمل کرده و اموالی که
برای بدست آوردن آن مجبور به بذل نموده هیچ التفاتی نکرده تا شیری دارد که در غیر آن و همچنین بذل اموال خطیره محض اتباعا رضای الله جلایی
طلب نام و نشان یا امید حق شناسی و دست احی آن مبذول علیه یا مکافات نعمتی سابقه آن یا امید حصول منفعتی ازان یا توقع شهنشاه
خود و بگو و یا مثال این امور نباشند و در حق بخیل و مثال و طالب عزت و نام کاری میکند که در غیر آن و همچنین در اضع مقامات
فقر و مساکین اولاد حق تغنی از غنیاء اعز که در اقران خود بعزت و جاه ممتاز و در زمان خود بنام و نشان شهنشاه و همچنین اقدام
در جنگ که تلف جان مال و بریادی عیال و اطفال و ابل و بظری می آید و در حق ابل جن و خمول روی کارزار و نبرد و زنده و گرم و سرد
زمانه را بچشیدن و همچنین سکوت در مناظره و ترک منازعت و در حق و اقرار بخطا و نافرمانی و در حق علانی که بدگاه و تخریب شهر و بقوت
مناظره و اسکات خصوم و سووم اند و در حق توجیه و تاویل مد طولی و در حق و منع کتب علیا دارند و همچنین ترک حسد بر اقران و عدم
التفات بنام و نشان و طلب نکردن امتیاز و ابل نام و ترک سعی در اظهار خوارق و کشف و فاعل آتیه و استجاب آو و غیره در حق مشتاق
که بقوت تاثیر موصوف کشف قایع منسوب اند و اما اختلاف باین بحسب اختلاف اوقات پس همین کاسه است که در وقت سیر
خصوصا در بلدان محرومه یا بر آب بنابر جاریه او یا بر خبر و کسی نتواند ناگاه و قتی میرسد که در میدان تی و دوق بی آب کا
گر قرار می شود و از شدت عطش جان لب آمده و سوزش تشنگی او را بر لب گویانند و بنابر جود و جود کاسه از آب لالان بدست آورده
و یکی همت خود با و متوجه شده و بجات خود و او را آن مخمور دانسته و دوست خود پیا له بر آب نهاده می خواهد که تشنگی لب سوزش سینه

بآن آب زلال و در کند و جان خج و در آن نهنگ که نجات بخشد و درین آشنا شخصی دیگر که بهین حال گرفتار بود او را بر خود ایشان کرده و گوید که عصاره
 جان خج در آورده و نختی از جگر خود بریده بآن شخص داده است و همین امر بالمعروف یعنی عن المنکر است که هر طالب علمیکه در مد رسد و نشتند
 و هر فقیری که در خانقاهای فروکش شود بلکه هر مسلمانی که در سجده و رقت می نماید بقدر وسعت خود بجای آورد پس ناگاه وقتی میرسد
 که از آنجا که گفته نختی جان بازی و ابرو بیزی پیش می آید لیکن در آن جای استی یا اخیال بدعتی بنظر می نماید القصه خلاصه این گفت آنکه همین امر
 سهله سیه اند که در جاری عادات کسی از ارباب سیم عالیه بآن عتنامی کند و استقامی نمی نماید و اثری معتد به و نفس فاعل یعنی
 باز وقتی میرسد که همین امر افضل عبادت و اشتق ریاضاتی شود و و نفس علی تاثیر بهم میرساند که از الوف مثال آن متوقع نیست
 و از جمله مودیات حُب یانی وقوع فعلیت موقع عظیم مثل سعی در تائید شرع و احیاء سنت جمال بدعت یا شاعت طریقه انظر
 حقه یا نصرت مقبولی از مقبولان حق یا اعانت ملهونی از اهل بلا یا مصاص یا اعانت عاجزی از غارین اهل ذائب یا تفکیک است از صاحب
 قلی و مضطرب و از آنکه عسرتی از گرفتاریج و تاب بچنین سعی که از آن نفع عام نظر برسد یا اصلاح فیما بین الناس بآن مترتب شود
 گو که این سعی چندان بر نفس شاق نیامده باشد و چندان موجب صرف احوال خطیره یا اوقات عزیزه یا بذل مرغوبات یا ترک مایوفات
 نگردد و این عابر متعطل با هر نفس حدیث پوشیده مانده که آنچه در احادیث رسول امین و آثار سلف صالحین از ترتب ثمرات جزئیة
 کثیره بر اعمال قلیله سیه مکرر میشود مجلس همین باید فهمید که این فعال استوجب حدوث حُب یانی و نفس فاعل خود عند صدور با
 بشر و طبعی شود و حُب یانی بحسب مراتب خود کمالات و نقصانات بالذات موجب نجات و مقتضی رفع درجات است و الله اعلم
 و اما بیان آن حُب یانی آنکه از عمده آثار حُب یانی فناء است و عنایت و در رضا جوئی حضرت حق است و امثال او را و سعی در
 اشاعت طریقت مقبوله موصله با سترضا او و جد و جهد و دعوت ناس بسوی اطاعت و انقیاد و هدایت ایشان ترک بدعت و فساد
 و از جمله آثار حُب یانی شجاعت بر بلا یا و مصائب است و این از جنس صبر نیست بلکه اعلی است از آن و از جمله آثار حُب یانی عدم اعتنا
 است بر ریاضات شاقه و رما کل و مشارب ملایس و امثال آن از خطوط نفسانیة مسابغی این امور شاقه را از کمالات خود غنی دانند و تحمل
 آن قصد نمی نمایند آری اگر بر آن غرضی از اغراض صحیح که از لوازم کمال او و از آثار حال و دست مترتب شود البته آن امور شاقه را
 سهل بلکه لذیذ دانسته کمال جزأت دل و وسعت صدر تحمل خواهد نمود و مثل تحمل مشاق و امرار جهاد و امثال آن از مودیات حُب یانی
 متمات شرع همین مثل تحمل شقت و ترک مرغوبی که رغبت آن در تیره دل جا گرفته و علاقه بآن بر سویدای قلب قرار یافته و
 مثل تحمل شقت جوع و عطش و عری بسبب رفوی الحاح یا بر نفس خود و امثال این امور بلکه بسا است که میل خطوط نفسانیة و انتفاع

چیزهای

بلند زبانه و ارتفاعات عظیم می بخشد که منطوق کلام لازم الوثوق بآیات الذین آمنوا کوا من الطیبات و اعلموا صالحی است و از جمله آثار
 حُبِ یامانی و جدان جلاوت و مناجات و لذت طاعات است چنانچه یامانی الفی است مخلوط بظریف و این امر مستوجب و احوال و فضائل و عظمت
 ضرورت می شود بلکه در کمال و نظایر چهار بجای تقاضای کند که بدون صدور آن لحد از این حب اطمینانی نمی پذیرد و مثل اقتضای
 صاحب غضب افعال غضبیه را و صاف فرج افعال فرجیه را القصه باطن شرع که عبارت از تعلق بالله است با ظاهر آن که عبارت از
 افعال جوارح است در حق صاحب این حال اما مخلوط می ماند و احوال و ممتزج بافعال آدمی باشد پس احوال تقاضا صدور افعال
 می نماید و افعال از یاد قوت و کمال ترقی در باره احوال می بخشد و بسبب همین وجدان لذت و عبادت و جلالت و انقیاد
 دور از تشنگی و مبرا از الحاح می باشد و از افراط و تفریط و در امر تقوی و عبادت و محفوظ می ماند و از جمله آثار حب یامانی ترجیح فرائض و اعتدال
 بر تکمیل نفس خود است مثلاً صلاح بین الناس و نظم سیاست منزلی یا مدنی و تحمل مشاق و خدمت خلقی الله و تحمل اید و تربیت
 ایشان و مثال این از امور فحاشی است مع الناس بر عزت و فرائض خلق و سکونت براری و فیانی و شغل اوقات با ذکر و مراقبه
 ترجیح میدهد چه امور ثانیه اگر چه در حصول مشاهده و مکالمه تاثیر قوی می دارد و اما قسم اول او در طلب ضای حق جل و علاء اعلیٰ زیاده
 از امور ثانیه است و صاحب این حب هیچ کمال اهنسنگ سبب جلب ضای حق نمی تواند شد و از غده ترین آثار حب یامانی و
 افضل ترین لوازم آن حقیقت تقوی است که در عرف شرع او را صلاح تعبیر کرده اند جانی که فرموده و من یطع الله و الرسول
 فاولئک مع الذین انعم الله علیهم النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حدیث التقوی بهنیا: مشیر الی قلبه اشارتی
 بان فتمه و آتایان غرارت حُبِ یامانی آنکه چون حُبِ یامانی که حقیقتش غایت الفت است همزج بظریف تعظیم کمال خود میرسد و رضا جو
 منعم حقیقی ظاهر و باطن جوارح و قوای مومن پاک بانار و آثار خود محلی و معزین می سازد و شکرت و توکل و صلاح و صمیم قلب و جامی گیر
 و ملاحظه تفر و آنات بابرکات بایجاد جمیع موجودات و تاثیر در همه کائنات با انواع تصرفات که از جمله آن تربیت این همه مقدار
 و شتی از عباد بالوان انعم و حفظ آن از انواع بلا و الم است در بین او حکم می بینند و توحید فاعلی که خلاصه ایمان بالقدر است و طلب
 استقرار می پذیرد و تنها که جمیع امتعه و قسمت خود را از ملکات خود نمی شمارد بلکه خود را مثل همه که در سبزه زار مالک خود می چرد
 معدود کرده و تنفع از منر خرافات دنیوی و حساب زندگانی بر می گیرد و تنها که اعضا و قوای خود را و طاعت عبادت او را هم از آن
 خود ندانسته خود را مثل جوی یا سنگی که او را پیش از دستا و تاثیر و انکیت و صدور افعال از مالک آن سنگ چوب بهره
 نیست قرار می دهد و بر بوسیت رب الارباب صدور و منشرح می شود که حیثنا بالله ربنا عزیز است ازین مقام و بر تحمل مشاق شرعیست

حب یامانی

او و معنی میگردد که در اسلام دنیا و کمال دنیا و کمال آخرت شرح شده است و در اسلام ایمانی است باین علم و در اتباع سنت لایق می یابید که در حدیث
 بیانی است از احوال انشال که این علم پس بدینکه و الذین یجیدون انفسهم یصلون و اما عند ظن عبیدی بی و من یوکل علی الله فحسبه
 و ان تشکروا یرضکم و هو یؤتی الصالحین و ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و انما محبت حق جل و علا هو میدامی گردد و انوار رضامندی
 او که افسر شرح الله صوره للاسلام فهو علی نور من به انوار نیست بآن جلوه گر شود و او را کف ولایت خود گرفته و زیر سایه کفایت
 تربیت خود آورده جاذبه تدبیر گوینی و تشریح خود می سازد و القصة او را القصة القدوس و خلقی از منج کونیات و تشریع چه و علوم
 و چه و عوارض قلبیه بدست می آید تفصیل این اجمال انکه اهل تشریح روحا و در باطن انی دو قوت او را کرده اند یکی قوت و در آنکه که
 آن دریافت و دانش است یعنی باقی است اشیا و شهادیه یا غیبیه را دریافت می توان کرد و انرا مستی بعقل میکنند و دیگر قوت
 عاقله که حاصل سائر کیفیات نفسانیه سوا علوم و ادراکات مثل فرحت و غضب و شجاعت و خوف و محبت و بغض و رضا و کرامت و عزم
 و شوق و مثال آن است و انرا قلب ملقب می سازند و تائیدین القوتین بدیهی است بعضی شخاص بر بد و فطرت زکی العقل و غنی
 القلب باشند و بعضی عکس آن چنانچه بر اهل تجربه پوشیده نیست پس گمانند که بد و فطرت زکی العقل مخلوق اند چون انرا به ایشان
 بواسطت تاثیرات غیبیه مشرف می سازد و او را از جانب او را که تدبیر امور غیبیه استخدا می نمایند و انرا رضامند حضرت حق و ولایت
 کفالت و کسلی از جانب او را که بر او میدامی کنند مثلاً و منام می بیند که او را از جانب حق جل و علا یا از جانب ملائکه عظام یا انبیاء
 کرام یا اولیاء ذوی الاحترام امری بسرنجام چیزی می شود و یا در معاملت بطریق مکالمه او را ترغیبی به سوی آن امر کرده می شود و یا بطریق
 کشف تمام حال آن واقعه من اذها الی آخر ما روبرو او حاضر می شود و یا در وقت فکر و نظر امور بواعث بفعل آن امور به و در حقیقت
 ایقاع برتر که آن رخسار و خط و میکند انشال این کلمات و طایفه که باینکه یکدیگر به تربیت طالبان تعلیم و او را مسائل اجتهادیه یا مسائل
 منزهه یا مدینه را برین قیاس باید کرد و همچنین افعال مستحبه و مستحبیه بخود که متعلق بر رضا و خط غیبیه شده اند و در کتب انوار و نظام
 می بیند و آفرین و تفرین باینه و صورت او ان مستحبه و مستقیمه و کمال جمیل و کریمه در می یابد و این قسم شخاص را و عرف و شرع
 محتشم می نامند و کسانی در اصل جبلت کی القلب مغمور اند این امور مذکوره از قلب ایشان سربرزند و عقل ایشان بحقیقت
 این امور متنبه شود و یا مثلاً بر اشیا و مقدره الوقوع که در اساطیر این شخص وقوع آن اشیا و غیب متعین شده در دل خود
 شجاعتی و جراتی می یابد و داعیه و عز می از قلب و سربرزند که او را ناچار کرده بر سر ایقاع آن می آرد و این شخص در سبب و
 این عزم و داعیه حیران میماند و نیست و در ادراغی یابد و نسبت اشیا غیر مقدره الوقوع یا اشیا بی که در اساطیر این شخص

مستحب

وقوع آن اشیا و غیب متعین نشد و خود جنبی و انجائی و استبعاد وقوع آن اشیا و فوتی و کسالتی درسی وقوع آنها و عرض کمالی
 و برخی در تحمل مشاق طلب وقوع آن را باطن و حادث می شود و همچنین بر غضوبان حضرت حق دریای پر غضب از دل و فوار هفت
 می جوشد و بر مر حومان بحیم مطلق آب لال رحمت و شفقت از باطن او باران صفت می بارد و گو که بر اموریکه باعث مخصوبیت آن
 مخصوبان یا مر حوبیت آن مر حومان گردیده مطلق نشده باشد و بعد وقوع افعال مستحسبه نتیجه در خود سروری و نه ساطی یا کدنه
 و انقباضی در می یابد که کند و بیت و ممنوعیت آن افعال او را که نکرده باشد و بسوی طعانی حلال و طیب و غیب بر اکل او
 جهت کرده اند و دل آن غنی سید می شود و از طعام حرام یا غیر معبودی تناول این شخص در دل و اعتدلی و نفرتی بود میگرد که
 امر حلیت و حرمت و ظاهر حال العکس نماید و بسا است که عقل این بزرگواران حقیقت آن امور متنبه نمی شود و در حسب است
 این بر حاجت قلبیه متحیر میمانند و این قسم خاص البشید و حواریین و در شرح طعنه سازند و عادت محدثین حواریین بر طلب امور محض
 و عا و توجیه بحسب آنست بر وقوع آن امر گماشتن یا خود مقصدی ایصال منفعتی یا مضرتی گردیدن چنانکه در علم ارباب قرب
 الزوافل است پس محل مقام اعدا و موا است راجحه جزو عا ازین کبر اصورت نه بند و بعضی اهل خدمات از اقطاب او تا دانه و قوم
 می باشند و از لوازم این مقام خواه صاحب آن محدث باشد خواه شهید است که دعائی که بعد انکشاف مدعوله یا بعد حد و صدق
 عزیمت حصول آن صادر شده باشد واجب الاجابت است چنانچه عا هم از جمله کسوت های ظهور تقدیر و از زمره صوفیض ضعیف است پس کسی که
 ساعی و را بطلان آن امر مدعول شده و در مقابل این بزرگان قائم گردد البته خائب و مخذول خواهد گردید و کسی که ساعی و تحصیل آن امر
 مدعول و در ترویج آن خجسته باشد البته مضل و منصوب خواهد گردید و تحقیق این مقام و تفصیل این مرام از سلفی که مرام صحاب و تابعین باید
 طلب بالجملة است این طریق واکا بر این فریق و در زمره ملائکه در مراتب الامر که در تدبیر امور از جانب ملائکه علی ملهم شد و در اجرائی آن
 می کوشند و در اندیشه جلال این کرام بر احوال ملائکه عظام قیاس باید کرد و اعلی ازین مقام مقام یا ان حقیقی است که بعضی از رجال
 مفسطو بر آن کمال می شنود و بایمانی پرده خفا از روی آن مقام دلکش و در میکند و از او آواران بصد تابش و رونق ظهور میفرماید
 این قسم ارباب کمال از زبان شرح صدیقین بگویند و این صدیقیت محم و جد کا عقل را که زلوا از مرام آن حکمت و وجاهت است
 بقرب الوجود تعبیر میفرمایند و انی که در باب این کمال از عالم منقطع شده اند و قرب الوجود از روی زمین منظم گردیده بلکه
 ما دام که ابلق خوش خرام نور و ظلام در رنگ پوی است و در وجود و جلال گاه شبهه را در این حال و مقام است آری طریق حصول
 علم قطعی کمال حاکم که منحصر در اخبار مجرب صادق است بعد انقراض با نه نبوت منقطع گردیده چنانکه حصول علم قطعی حکما از کمال

مشهد و حواریین

و

صدیقین

و

آن امام دوره اند که ایشان آن امام را خوانند یا ندانند و معنی اتباع ایشان آن است که ایشان قصد تقلید و پیروی کنند یا سلسله تربیت ایشان را بگیرند بلکه معنی اتباع درین مقام آنست که در خدمت همان انجمن درین دوره ظهور فرموده و بجان و دل یکوشند و همه علوم مناسبه ایشان را اولاً و قلب همان امام ریخته بودند تا ثانیاً و قلب این بزرگواران از محضر آن غیب پرور و ده لایب میرزین چنانکه عزم شایسته این علوم اولاً از قلب آن امام سر بر زده و همچنین ثانیاً از قلب این بزرگواران بجز میرز ندیس از آن باید است که این مقامات ثلثه اخیره بلذات سلم انبیاست و غیر ایشان بجز غلطی ازین کمالات و ثمره ازین مقامات رسائی نداده و وجودیکه نشان این اکابر که به اشباح این مفاخر فایز نشوند مثل کبریا و اکبر عظم نادار الوقوع و کیاب اند و لهذا در بسیار این مقامات ثلثه بر شایقی اجمالیه التفاکر و تفصیل آن را بر مقام دیگر و اگر کرده شد و نیز گفته اند این مقامات بلکه تحقیق سائر کمالات ابد و ن حصول آن با تدرج و حصول آن مفاخر صورت نبند و پس وجه و تبیین آن اسرار مکنونه سعی فی محال و تطویل لا طائل فی ناید فرموده و دنیا حال پخته هیچ خام و پس سخن کوتاه باید و اسلام و آری این قدر باید فهمید که حبایانی مشرعرات مبین و متعجب نتایج دین است که تخم آن غنایت یزوانی و اجتنابی رحمانی است و عنایت حضرت حق و اجتناب او و مطلق را بعد و پایانی نه فرموده و در مقام کرد پاینده و خیر بلند و صد بر ولایت شود و بنده که سلطان خرید و نیز باید دانست که در میان او ولایت و راه توبت تباین ندانند حتماً که سالکان راه ولایت هرگز به مقامات راه توبت فایز نشوند یا طالبان او مورد حال و ولایت نگردند یا از باب حب عشقی عاقل از حب ایمانی باشند و اصحاب حب ایمانی غافل از حالات عسقیه باشند حاشا و کلاً چه کتاب فتوح الغیب که منسوب به پیشوا اولیا و قد و ه باب فنا و تعاوی المناقب و المفاخر اعنی الشیخ عبد القادر است و دیده باشی که از سر تا پا از مضمون فغانی اراده که خلاصه حب ایمانی است مشحون است و حکایات پیچ و تابانی و قلی و مضطربانی که بر دل مبارک سید الانبیاء و المرسلین علیه افضل الصلوة و التسلیم در زمان فترت وحی میگذاشت شنیده باشی که معاللات عجز و نیاززی و استغنائی و نیاز کمی فیما بین گذشته رشک افروزی قصص سبیل و محزون است کذا فی هر طایفه استقیم لولوی اسحیل دلهی و فائده از باب سکوک سفر العبد و در دائرة الوجود و چارگفته اند سه سفر و قوس و وحی است و سفر چهارم در قوس نزدی که کمال الکاشفی فی مصلحاته الشرف و توبه القلب الحق و الاستغفار اربعه الاول بر الشیر الی الله من منازل النفس الی الاصول الی الاقن البین و نهیاً مقام القلب و مبدأ التجلیات الاسماء الی الله فی التشریف الی الله بالانفصال بصفاته و التحقق باسمائه الی الاقن الاعلی و هو بنایه المحضرة الواحده الثالث هو الترقی الی عین الوجود و الحضور الاحدیة و هو مقام قاب قوسین یا یغیبت الاثنینة فاذا انقشعت

امی واحدیت مضطرب که آن را الوهیت گویند ۴

فوق مقام اودنی در بنایه الولاية الرابع هو التميز بالله عن الله التكميل وهو مقام البقاء بعد الفناء والفرق بعد الجمع انتهى وفيها ايضا
بنایه السفر الاول هو رفع حجب الكثرة عن جل الوحدة وبنایه السفر الثاني هو رفع حجاب لوحدة عن جوه الكثرة العلمية الباطنية
وبنایه السفر الثالث هو زوال التقييد الضدين الظاهر والباطن بالحصول في احدية عين الجمع وبنایه السفر الرابع عند الرجوع
عن الحق الى الخلق في مقام الاستقامة هو احدية الجمع والفرق بشهود اندراج الحق في الخلق وضمحل الخلق في الحق حتى
يرى عين الوحدة في صورة الكثرة وصورة الكثرة في عين الوحدة انتهى وبعضی دوسفر دوسو ووجی دودوسفر دوسو ووجی
مقرر کرده اند چنانچه در رساله خواجہ آخر مذکور است اعلم ان تجليات الوردية على اهل الله تعالى ثلثة مقام فعلية واما بنایه
ودائیه وکل واحد طرق ووارد ومرتبات شتى غیر محصورة قاصصها چون لواضع مرتفع شد و معا و جمع گشت قابل فیض
تجلی جلای و جمالی لازمی شود اول تجلیات افعال الہی ظاهر شود و سالک چنان مشاہدہ کند کہ بیچ فعل در صور این مظاهر می شود
الا ان حق سبحانه و تقدس و مثال چنین اند کہ صور عالم بمشابهة لبعضی چند کہ استاد کامل بحسب خیال قایق ایشان از باطن
تحریک میدہد و افعال خود را تمام می نماید و این توحید فعالی گویند و دیم تجلیات اسمانی و صفات ظاہر شود و سالک مشاہدہ
کند و محققش گردد کہ بیچ صفاتی کہ نیست الا حق را سبحانه و چنین اند کہ حیات و علم و قدرت و ارادت و سایر صفات کہ بیکہ
اہل عالم است جمله آن حق است سبحانه و نسبت ہما باہل عالم عاریتی و تحقق باہل مقام را توحید صفاتی گویند و بہر تجلی سابق بنفس
استعدادی می بخشد قبول تجلی لاحق چنانکہ عند تحقق بتجلی الافعال استعداد تجلی صفاتی می گردد و عند تجلی الصفات استعداد تجلی
ذاتی میگردد و سیوم مرتبہ اوار تجلیات ذات ظہور کند و ذوات عالم و اہل عالم داخل ذات البیت دانند کہ تمزالی ربانک کیف مد
الظل الایہ اشارت بان است و این تجلی باقی صفات کہ ظلال صفات الہی اند کہ کل فانی میشوند و ذات صدیت و ہویت احدیت
باقی میماند کل شیء ما لک الا وجهہ حق الیقین سالک میگردد و نداند کہ الملک بگوشت جان می شود نہ بخود بلکه حق سبحانه و زیر کہ
تعیین و نیز فانی شد است و از حق باز بختی می شود کہ بخود جواب می گوید کہ بعد الواحد القہار این اسفر اول گویند من الخلق
الى الحق پس حق جل و علا بکبت تمجیل و ارشاد طالبان دین سخر و ارقوت سیر و ہد تا دامنہا و صفات الہی مسکن
و این بالسفر فی اللہ گویند و این سفر دوم است و در آخر این سفر خلعت وجود حقانی در روی پوشانند و بختی ذاتی اورا
متحقق گردانند تا از حق بخلی آید بکبت رہنمائی خلق حق و این سفر سیم است کہ از السفر من اللہ الى الخلق گویند و درین سفر
در ہر مرتبہ از مراتب تشرکات وجودی کہ فردی می آید و ہر موجودی در نسبت می یابد نسبت حقانی و نسبتی خلقانی و ہر یک

دو هفت شب یک بار در اجابت واجب
در باب بیاض و سواد اجابت واجب
است ایام جلد اولی در کتب
صدیق البصرینید از فایده جانک
افعال دران موردی است از فاعل
نیز است اما بعد از آن فاعل
موردی است از فاعل
است ای گویند که صورت است
فعلی لام درین عالم فاعل
علم الهیات است پس فاعل
اند و علم و صورت است پس فاعل
است پس فاعل
نیز است ای گویند که صورت است
فعلی لام درین عالم فاعل
علم الهیات است پس فاعل
اند و علم و صورت است پس فاعل
است پس فاعل

فیه بالشکل انتہی و نیز باید دانست که حق تعالی معرفت حق خط خاص و منتهی است نصیب عام و مبتدی نیست امام ربانی در مکتوب سی و هشتم جلد اول
می فرماید حصول حق معرفت بنابر آن است که بنایت معرفت و رذات تعالی شانه جز آن نیست که بر بی چونی و بی چگونگی باشد ساده و
گمان برد که درین معرفت عام و خاص مبتدی و منتهی مستو الاقدام اند گویم که او فرق نموده است میان علم و معرفت مبتدی اعلم است
و منتهی معرفت جبر بغنائی باشد و این دولت جبر فانی را میسر نمی شود مولوی میفرماید **هـ** هیچکس تا نگردد وادفا نیست و
در بنا نگاه کبریا پیچیدن معرفت و راو علم باید دانست که امر نیست و راو دانش متعارف که تعبیر از آن معرفت یکند و ادراک بسیط نیز
می گویند **هـ** فرماید حافظ این همه خبر بهره نیست و بهم قصه غریب حدیث عجیب است و مولوی می فرماید **هـ** اتصال
بی تکلف بی قیاس و است رب الناس اما جان ناس لیکن گفتن ناس انسانش و ناس غیر جان جان شناسش و چون رفایز اقدام
متفاوت اند لاجرم منتیان نیز در معرفت تفاضل باشد که کسی فناوی اتم است معرفت وی اکل است و کسی دون است و فنا دون
او است و معرفت علی بن ابی طالب نیز باید دانست که معرفت ادراک حق سبحانه تعالی بود و گونه است اول ادراک بسیط و چهارم ادراک
الوجود الحق سبحانه مع الذبول عن بندہ الادراک و عن ان الذکر هو الوجود الحق سبحانه و الثاني ادراک مرکب و چهارم ادراک الوجود
الحق مع الشو بهند الادراک و بان الذکر هو الوجود الحق و در ظهور وجود حق سبحانه تعالی بحسب ادراک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه
ادراک آن کنی اول سستی ندان شود اگر چه ادراک این ادراک غافل باشد از غایت ظهور حق سبحانه و اما ادراک ثانی ادراک مرکب است و عقل
فکر و خطا و صواب است و حکم امان کفر و راجع باو است و تفاضل میان این باب معرفت تفاوت مراتب است که ذاتی است و شریعتی است که خارج
است **فائده** موجودات ممکنه مظهر و صور آنها و صفات آنها اند و ظاهر و در هر یک آنها صفات حق بعد قابلیت
دی مظهر آنها را پس موجودات را ایند نامی متحد و فرض کن آنچه می بینی در ایشان از کمال و کمالات و صفات حق تعالی اول
بلکه همه عالم را یک آئینه فرض کن در روی حق را بین همه آنها و صفات وی تا از اهل مشاهده باشی چنانکه در اول از اهل مشاهده بودی
پس از آن بر ترائی و چنان ملاحظه کن که چون عالم را می بینی و میدان و ذات تو محیط است همه و همه را می بینی و در روی ایشان تو آئینه است
مرآئی را در اول مشاهده حق سبحانه در غیر خودی کردی اکنون خود مشاهده می کنی پس ازین بر ترائی و از ملاحظه کن که ممکنات من حیث هی
غیر موجود اند پس ایشان از میان بیرون کن همه را صور تجلیات حق بین و قاعده بوی پس تمکین و جمال حق اند سبحانه که در حق مشاهده
میکنی بعد از آن ازین ترائی و خود را از میان بیرون کن و در کف مشاهده حق را بین خود مشاهده کن و کذا فی اشهر الکتاب شرح الکمال لانا
عبد الرحمن الحامی مشنوی **هـ** نقش چمن کف چون بچینیدی ز موج خاک بی بادی کجا آید بر اوج و این بسین کن تو نظریه یکبار

و در مکتوب سی و هشتم جلد اول

باقیت شمی و لمی بود و تار چشم تو در شمع افروز و تاب چشم تو بخور را نماند کباب بود که زین جلد تن او بر سر و در نظر و در نظر و در نظر و در نظر
هم نظر کن ای سر و زانکه هست اندر نظر با و سر پرست را سنگربا لکن نظر و زانکه زبالا است و پستی اثر و نیز به بالاست بالائی و گر زمین به
و بالا و گذر یک نظر و در گنمی بنید بره یک نظر و دو کونید و روی شاه و در میان و فرقی بنیاد و فهم کن الله اعلم بالسر و **فاه**
انسان اصل اسم و چشم است و مشتق است از انست نارا ای انصرت و مر و چشم برای آن انسان گویند که دیدن را اوست
و انسان عالم را بجای هر چشم است و مینائی حقیقی در و منحصرت لرزیدن آیت الله العظمی البصیر مشیخ و فصوص می فرماید و بوی
الانسان للخی بمنزلة الانسان العین الذی یكون بالنظر و هو العبرة بالبصر فلهذا سمي الانسان فانه بنظر الحق الى خلقه فخرجهم من
وقصری در شرح فصوص میگوید که آن انسان العین بالمعنى الاصلی من العین ذی یكون النظر و مشاهد عالم الظاهر الذی هو صورة الحق
کذلك الانسان بالمعنى الاولی من العالم کلمة اذ به نظیر الاسرار الالهیه و المعارف الحقیقیة المقصودة من الخلق و بهیصل النصال الاول
بالآخر و مرتبه تکمیل مراتب عالم الباطن و الظاهر و فی قوله و هو الحق ای الان للحق بمنزلة ان العین اشاره الی نتیجه قرب المظهر
و بكون العبد مستحق الحق و بصرة و یده الحاصله للانسان الکامل عند فناء الذوات و بقایا به فی مقام الفرق بعد الجمع و هذا اعلی مرتبه
من نتیجه قرب المتوافل و بكون الحق تتمتع العبد و بصرة لانه عند فناء الصفات فان الانسان الذی للحق بمنزلة الانسان العین من العین
هو الانسان الکامل لا غیر انتهى و حدیث صحیح بخاری ما یزال عبده یقرب الی بالنوافل حتی اجبته فاذا اجبته کففت سماعه
الشرع بقرب العبد
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التي یطش بها و یجده الی شئ بهما شیز قرب و نوافل است درین مرتبه بنده فاعل است
و حق الله و آیه ماریت اذ ریت و کنت الله رمی مختار از قرب فرائض درین مرتبه حق فاعل است و بنده الله و ظاهر است که حق جل جلاله
در وقت صدور رمی از سر و در عالم صلی الله علیه و سلم نفی رمی نمود یعنی ای محمد صلی الله علیه و سلم تو رمی نکردی و فیکه رمی کردی
لیکن حقتالی رمی کردی که نواله بودی و من فاعل بودم و نسبت افعال حقیقه بسوی فاعلست مجازا بسوی الله میشود که انی سکو
الغادریه تلوی رفیع الدین قدما رمی صاحب گلشن از در قرب و نوافل میفرماید **عدم** در ذات خود چون در صفاتی
از و با ظاهر این گنج مخفی حدیث گشت که از رافو خان ذکر نماید به معنی سر بهبان عدم آئینه عالم عکس انسان و چون عکس
در روی شخص بهبان و تو چشم کسی را و زو دیده و دیده را و دیده و دیده و چنان انسان شد و انسان جهانی و ازین پاکیزه تر
نمود بیانی یعنی عدم که اعیان ثابت اند آئینه وجود حق است و عالم عکس آن وجود که بسبب تقابل آئینه عدم ظاهر گردید و این عکس اظفار نیز
می خوانند چنانچه بطریق نقل و نسبت و قطع نظر از فناء عدم چنان ظهور عالم نور وجود حقیقی است و نظریات خود قطع نظر از وجود

نطقت و عدم قال الله تعالى اقم ترالى ربك كيف مد القل يعني دیده اعتبار یکشائی و نمی بینی که حق چگونه وجود اضافی را که ظل و پرتو
 نور وجود حقیقی است تمتد و منبسط بر اعیان ممکن گردانید و انسان همچو چشم این عکس است یعنی چشم این عالم است چنانچه چیزها چشم دیده می
 شود و ظاهر میگردد و بچنان اسرار الهی و معارف حقیقی با انسان ظهور می یابد و آنچه مقصود ایجاد عالم است از انسان حاصل میشود و در انسان که
 چشم این عکس است شخص بنیاست یعنی آن شخص که در مقابل آئینه است که حق باشد چنانکه انسان العین یعنی مرکب این چشم عکس است که انسان
 مراد است و از کمال لطافت آن شخص در دیده که انسان است مخفی است و مرئی نمی گردد و بحقیقت در صورت انسانی که چشم عالم است حق است
 که مشاهده جمال خود می نماید و انسان چشم عالم است که عکس وجود حق است و حق نور این دیده است یعنی انسان العین این دیده است بدانکه شخصی
 که در آئینه می نماید و آن صورت عکس در آئینه نموده شود چون صورت آن شخص نگرفته است باید که هر چه در صورت اصل باشد در صورت عکس
 هم باشد و صورت اصل چشمی است پس صورت عکس هم البته چشمی خواهد بود چنانچه در دیده نگرفته تمام صورت عکس منطبق در دیده
 عکس نیز تمام صورت نگرفته منطبق خواهد بود و اما چنانچه گفته شد مرئی نمی یابد و آن صورت منطبقه در دیده عکس که انسان العین چشم عکس است و نور دیده
 عبارت از آن است باز دیده و او را آن چنانکه چشم صورت اصل ناظر صورت عکس است چشم عکس هم دیده اصل ناظر همان اصل است پس اصل
 معنی مصرع دوم بیت چهارم چنین باشد که دیده یعنی با انسان که چشم عکس است دیده را یعنی انسان العین که حق است و نور دیده چه دیده
 باو می بیند دیده یعنی دیده انسان که در انسان بنیاست دیده است یعنی با انسان حق را دیده حق مبین و خود بخود نگرفته خودی خود
 است و انسان با خود از انسان العین است ازین جهت که باو می بیند و این نکته عجیب است که از وجهی حق انسان العین است و از وجهی انسان
 انسان العین چون عالم با انسان که بجای من است مثل یک شخص است یعنی با انسان که بریت و انسان از آن جهت که خلاصه حقیقت
 و منتخب همه است جهانی است علیحد و فی الواقع همان نسبت که حق با انسان است انسان با جهان است یعنی جهان با انسان است که
 باشد و انسان که خلاصه همه است جهانی است علیحد و چنانچه حق در انسان ظاهر گشته و دیده وی شده و دیده خود را مشاهده نموده و انسان را در چنانچه پیدا
 شده و دیده جهان گشته و خود را در مفصل مشاهده کرده و خلاصه این سخن آنکه چون انسان مظهر اسم الله است چنانچه الله من حیث الجامعیت
 مشتمل بر جمیع اسم است و در تمام اسمها حقیقت او است که ظاهر است حقیقت انسان که مظهر این است البته باید که مثل جمیع مراتب عالم باشد
 و همه صفاتی مظهر حقیقت انسان باشند چه هر مرتبه و بهر معنی مظهر یکی از اسماء الهیه است و جمیع اسماء در تحت اسم الله که جامع جمیع اسماء حقا
 است مندرج اند پس صفاتی همه مراتب و لغات در تحت حقیقت انسانی که مظهر آن است مندرج خواهد بود و ازین جهت مجموع عالم
 مفصل مستی با انسان که بریت زیر که حقیقت انسان است که بصورت همه عالم ظاهر شد و بسبب این جامعیت مستحق خلافت گشته است زیرا که

عص
بایستاد قول غیابی فایده
باطله دارد است و فایده
نیز بر این است که اندیشه
لی نبود و بنده فدای زاده
مستور
دری می گوید و در این
بایستاد که این کار مدتی
دو ساله است

مع
بیشتر معنی دارد و از این
معنی بقیه این تا در این
دور
مع
فان نشانی از این
بیشتر معنی دارد و از این
معنی بقیه این تا در این
دور

اما احسن الله الیک احسان سبحانه بر بنده آن است که خود ظاهر بود و بنده معنی پس و معنی گشت بنده را ظاهر گردانید پس احسان
آن است که خود معنی شود و او سبحانه را ظاهر گردانید یعنی مرتبه فنا فی الله حاصل نماید علما و مشهور است و نیز باید دانست که قرب و افاصل و قریب
فرايض مرتبه احسان بنده است که آن اسیر و مفر معنوی گویند و قرب و افاصل حق باطن بنده بود و بنده ظاهر حق و این مرتبه در فنا و صفا
حاصل میشود و در قرب فرايض حق ظاهر بنده بود و بنده باطن حق و این مرتبه در فنا و ذات و وصول مقام فرق بعد الجمع حاصل می گردد
وصفا عجب در حجاب مطلق نشود و صاحب حسنات العارفین از شیخ صدر الدین قونی نقل می نماید حق ظاهر انسان کامل است و ظاهر حق انسان کامل است
ظاهر انسان کامل باطن و ظاهر حق تعالی است انتهى **فائده** صوفی علم الرحمن التمجید در بیان کیفیت تصویر توحید وجودی اتفاق دارند بر آنکه
حق جل مجدده چون علم قدیم خود صفاتی کلیه و جزئی را می دانست و علم بشی مستلزم وجود آن شیء است فی العلم پس حقانی تمامها موجود
بوجود علمی ازلی اند چون در انصاف اشیا بوجود فی العلم که مستی است باطن وجود مقدم و تاخر زمانی نیست بخلاف انصاف اشیا
بوجود خارجی که مقدم و تاخر زمانی دارند باید بیاید باید که وجود علمی غیر وجود خارجی بود و مقدم بر آن باشد مثل مقدم اصل بر فرع و تقدیم
ذی ظل بر ظل اگر وجود علمی غیر وجود خارجی نبود و اعیان علمیه بذاتها از علم خارج نشود چنانچه لازم می آید عاذا الله من لک از اینجا
است که صاحبان فصوص و فصوص ربی می فرمایند لا اعیان الالهیه با شمس را که علم الوجود یعنی اعیان با شمس که صور علمیه اند بر عدیته اصلی
خود اند و بوی از وجود خارجی بشام ایشان نرسیده است که با هو الامر فی محلو مانا و اقول الله و معنی این سخن آن است که اعیان با شمس
نزد فاضله وجود بر ایشان ثابت و مستقر اند بر بطون خود و بی هیچ وجه ظاهر نمی آیند شمس زیر که بطون مخفا ذاتی ایشان است و ذاتی چیز
از آن چیست جدا نمی شود پس آنچه ظاهر میشود از این اعیان احکام و آثار این اعیان است که بوجود و یاد و وجود حق ظاهر میشوند و ذات
این اعیان پس آنان باید دانست که اعیان که حقائق موجودات است و باعتبار انا و اول آنکه وجود حق مراتب آن اعیان است
اعتبار و دوم آنکه اعیان مرایای وجود حق و انما و صفات است تعالی و تقدس اگر وجود حق را سبحانه و تعالی مراتب اعتبار کنی ظاهر بود
احکام و آثار اعیان است نه اعیان بذاتها فایده شمس را که علم الوجود در وجود من حیث هو کما هو نشان المیزان و اگر اعیان مراتب
اعتبار کنی ظاهر و روی انما و صفات و شیون تجلیات وجود است یا وجود متعین بحسب هذه الامور نه وجود من حیث هو نه اعیان اما
عرفت من نشان المیزان پس وجود حقیقی و اعیان ثابت بر دوازده و از لا و ابدا در مرتبه بطون اند و ظاهر یا احکام و آثار اعیان اند باعتبار
اول و یا انما و صفات و شیون و تجلیات وجود حق سبحانه و تعالی یا وجود متعین بحسب هذه الامور باعتبار ثانی **معنی**
زنگنه ای عدم ناکشده رخت و واجب بجلوه گاه اعیان نمانده گاه و در حیرت که این همه نقش غریب چیست و بر لوح صورت
ای زنگنه ای غایبی بگوید وجود و علم در دوازده

ثابت کرد و روی نمایان شده است مختلف است زیرا که عیان محسوس است و آنرا تفاوت اندیش قه و کثرتی کمی نایب نشان اختلاف احکام
 است نه تعدد ذوات و این معنی که عین واحد است و تعدد توهم ناشی از احکام مختلفه است نه تعدد ذوات متعدد باشند تری است کبر
 ارباب علم موهوب مشکف می شود و بر احوال علوم متعصب صاحب کشف که حقیقت کار بر وی چنانکه شکست شده است کثرت در احکام
 بینند نه ذوات چه دانند که ذوات واحد است و تعدد و کثرت احکام متغیر و متکثر نگردد زیرا که تغییر احکام در ذوات اثر نکند و آنرا متغیر نگردد
 چه ذوات را که نیست که قابل تغییر و تاثیر نیست آن کمال و جوب وجود و قدم و وحدت است پس وحدت ذوات با احکام مختلفه متغیر نگردد
 و ذوات متکثر نشود بلکه متکثر ناید چنانکه نور فی حد ذاته بالوان اگینه از حرمت و صغر و حضرت و غیره منصف نشود اما چنانکه ناید که منصف
 شده است **ل** لا لون للزهر لکن فی الزهر حاج بدای شعاعه فترى فيه لوان یعنی نور را که عین واحد است درین مثال هیچ رنگی
 نیست لیکن حاج را رنگ است چون بر زجاج بر توان نور می افتد و رنگ او را پیدا می کنند چنان می ناید که آن نور رنگین شده است
 و بعضی است که نور فی حد ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر ندانی که چه می گویم در چشم من نمی می نگرانی **س** آفتابی در برابر
 آگینه نافته پس رنگ هر یکی بآبی عیان انداخته با هم یک و نیست اما رنگی مختلف اختلافی در میان اینان انداخته یعنی بر نور
 هستی حق و آفتاب وجود مطلق آگینه عیان ناید نافته است و بعضی احکام هر یک از ان عیان منصف گشته متعده و نمودن تعدد و بی نمایش
 است و حقیقت همچنان بر صرافت وحدت خود است و این اختلاف از تفاوت احکام عیان توهم می شود **س** عیان همه شیشه های
 گوناگون بود و کافقادر آن پر تو خورشید وجود و هر شیشه که بود سرخ یا زرد بود و خورشید در آن هم همان رنگ نمود و کذا فی شیشه اهلکات شرح
 اهلکات اللجا و امام ربانی شیخ احمد سهروردی در کتب هشتاد و نهم جلید سوم میفرماید باین غیر از اهلکات ایشان معنی جمله است می فرماید که
 این همه جزئیات متفرق حادث ظهور یک ذات انداخته و تعدد در رنگ که صورت زید شد و در مایه متعدده نمود و پدید آورده است
 ظهور یک ذات زید است اینجا که دم جزئیت و اتحاد است و کلام حلول و قتلان ذات زید با وجود این همه صور بر صرافت حالت اصلی خود
 است و این صور به هیچ افزوده است نه هیچ کاسته اینجا که ذات زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا بادی نسبتی از زینت
 و اتحاد و حلول و سر بیان کنند میر الان کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبه که او است تعالی چنانچه عالم را پس از ظهور آنجا گنجایش نمود
 بعد از ظهور هم آنجا هیچ گنجایش نداشت فلا جرم کون الان کما کان این ظهور کثرت چون از زید به حلول و اتحاد و تجزیه و تقسیم است از آن
 زید چه را و این بود و لا نا شاه عبدالعزیز دهلوی در دفع شبهه اتحاد و لا شاعری می گوید که اتحاد مطلقا باطل است و بطلان او از اجزاء
 بر بیات است و مقصد صوفیه ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی اقل اتحاد و ضمحلالات نایت عجد نزدیک ظهور و تجزیه مثل حاکم

کتاب استاده بالما نظر الیه و ذکر تافیه مائه منظر فان حیثیت آن تعرف تفصیل بنده التحلیات فعلیک بند کتب الهی و صاحب معانی غلام
 شرح گلشن را می طراند تجلی که ظهور حق است بر دیده دل پاک از روی کلیت بر چهار نوع است اناری و افغالی و صفاتی و ذاتی اناری
 آن است که بصورت جسمانیات که عالم شهادت است از بساط علی و سفلی و مرکبات بصورت که حضرت حق را میند و درین ویت جزم
 که حضرت حق است آن تجلی اناری می خوانند و از جمیع تجلیات اناری تجلی صورتی یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن اتم و اعلی است تجلی
 افغالی آن است که حضرت حق بصفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند تجلی شود و اکثر آن است که تجلیات افغالی منتهی انوار منکونه نماید
 یعنی حضرت حق را بصورت نور سبز نور کبود و نور سرخ و نور زرد و نور سپید بیند و تجلی صفاتی آن است که حضرت حق بصفتی از صفات جمیع انیه که
 حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام است تجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی شش نور سیاه نماید یعنی حق را بصورت
 نور سیاه بیند و تجلی ذاتی آن است که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفات اوقات
 متجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق را بیند که خود حضرت حق است اتم و اکمل است زیرا که حق در نفس این باره است و در جمیع مراتب تجلیات
 مذکوره حضرت حق را دیدن یا خود مظهر حق شدن در طریق تصفیه واقع است و شنیدن موسی علیه السلام ندا را ای انا الله رب العالمین
 و حدیث رایت ربی فی احسن صورته و من رانی فقد رانی الحق بشهود عدول اند بر جواز تجلیات الهی و نیز صاحب معانی الاعجازی طراز و تمجید
 شهودی عیانی و وجدانی ذاتی را سده مرتبه است اول آنکه حضرت حق تجلی افعال بر سالک متجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را
 در افعال حق فانی یابد و بیچ مرتبه و بیچ ششی غیر حق فاعل نمیند و غیر او را مؤثر نشناسد و در مطلق این مقام محمی خوانند و دوم آنکه حضرت
 حق تجلی صفاتی بر او تجلی گردد و آن سالک صفات جمیع اشیا را در صفات حق فانی داند و غیر حق را مطلقا هیچ صفت نمیند و صفات جمیع
 اشیا را مظهر و مجلای صفات الهی شناسد و صفات او را در خود ظاهر بیند و در مطلق محققان این مقام طمس نامند مرتبه سیم است
 که حضرت حق تجلی ذاتی بر او تجلی شود و سالک جمیع ذات اشیا را بر تو تجلی ذات احدیت فانی یابد و لغات حدیجی وجود بقا در تو
 ذاتی مرتفع شود که ایک میت و انفسم میتوان و بیچ ششی را بغیر حق وجود نماند و وجود اشیا را وجود حق داند و درین حق بین کار
 کل ششی نالک الا وجهه مجهول گری نموده بحر وجود واجب موجودی نمیند و با مطلق این طائفه سخن عبارت ازین فناء است و صاحب
 این مقام جمیع ذات و صفات افعال حق می یابد الهی و صاحب نقد التصویر و نفس ششی می گوید که تجلی فناء است یکی تجلی
 ذات و علامتش اگر از بقا وجود سالک چیزی مانده باشد فناء ذات و نمایشی صفات است و سطوات انوار و آن اصغره خوانند
 چنانکه حال برسی علیه السلام که او را بدین تجلی از خود بسته و فانی کردند فلما تجلی از بر لبین جلد کاف و خرموسی صعدا و اگر از بقا باقی

این مقام جمیع ذات و صفات افعال حق می یابد الهی و صاحب نقد التصویر و نفس ششی می گوید که تجلی فناء است یکی تجلی
 ذات و علامتش اگر از بقا وجود سالک چیزی مانده باشد فناء ذات و نمایشی صفات است و سطوات انوار و آن اصغره خوانند
 چنانکه حال برسی علیه السلام که او را بدین تجلی از خود بسته و فانی کردند فلما تجلی از بر لبین جلد کاف و خرموسی صعدا و اگر از بقا باقی

وجود فانی بکلی منقطع شده باشد و مقتضی بعد از فناء وجود بقا و مطلق و اصل گشته نورانی ذات ازلی را مشاهده کند و این علمی است که خاص رسول
الله را علیه السلام بخشیده و شریفی است که خاص او را چنانند و از نصایب این عالم محروم و در کام جان خاص منبسطان و چنانند قسم دوم بطلان
تجلی صفات است و علامت آن اگر ذات قدیم بصفا جلال تجلی کند از غفلت قدرت و کبر و جبروت شسوع و خضوع بود و اذاتجلی اندیشی و
منقطع بود و اگر بصفا جلال تجلی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس پیدا کند و معنی این آن است که ذات ازلی تعالی و تقدس
بر تبدل و تحول موصوف بود و تا وقتی بصفا جلال تجلی شود و وقتی بصفت جمال و لیکن بر مقتضای شیت و اختلاف استعدادات گامی
صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن و گامی بر عکس قسم سوم تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط افعال
خیر و شر و نفع و ضرر بدین است که استوار مع و ذم و قبول و رد و خلق بود و چه مشاهده محروم تجلی فعلی الهی سالک را از صفات افعال خود
معزول گرداند و اقول تجلی که بر سالک آید تجلی افعال بود و نگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات مشهور و تجلی افعال محاور و مشهور
تجلی صفات را مشاهده و مشهور و تجلی ذات را مشاهده انتهی پس از آن باید دانست که درین تجلی ذاتی صاحب انسان کامل و رب باب جبر
و کیم میفرماید فالتجلی الحاصل من سالک علی موسی اما کان من حیث نفسیه من حیث الجبر و لم یکن الجبر الا محلاً لکان نقیضاً لموسى و انما کان
الجبر عبارة عن فنا نفسه بالله و صفة عبارة عن المحی و السحی فعدم موسی و صار العبد کان لم یکن کان الحق کان لم یکن فارتد
سبحانه و اتا الله ربنا الله و انما الله المبرک عن موسی و الی هذا المعنی اشار الحق سبحانه و تعالی بقوله لن ترانی یا موسی یعنی لانک ادانک
موجود افانما نفو و عندک و ان وجدت انما فانک نفو و فلا یکن للحدیث ان مثبت عند ظهور القدر و الی هذا المعنی اشار الجبر بقوله
ان الحدیث اذا قورن بالقديم لم یکن له اثر انتهى درین مقام ملخص کلام حصا کلمات آنکه محب سایه محبوب است هر جا که رود
در پی او رود **س** سایه از نور کی جدا باشد و چون پی او رود و حکم آن بر پی علی مراد مستقیم که نزد چه ناصیه او حکم مأمور و ناصیه
الایمانه و خدایا چه نسبت است جز نوره راست تواند رفت اگر خدایا فایا احدیت یا از مطلع عرقت تا باز سایه خود را ندیده بود
که همسایه نقاب شود و خدایش بکرم قبضه و این را در برگرد **س** روی محراب جوهر پر تو خورشید گرفت و تواند نفسی سایه بآن محراب
عجب گامی است هر جا که آفتاب تابد سایه ماند و سایه باقی آفتاب خود وجود بود و هر چیزی را ذاتی است و ذات سایه شخص مجرم
حرکت مایه بکرم شخص **س** ما جنبش دست بست ما دام سایه متحرک است تا کام و چون سایه زدست یافت مایه و
پس دست خود اندازد و مایه چیزی که وجود او بخود نیست پستی نشاندن از خود نیست پستی که بحق قوم دارد و با نیست
ولیک نام دارد و شیخ الاسلام ابو العین عبدالقاری الهروی قدس الله سره گفت هرگاه مخلوقی بنا مخلوقی قائم گردد و آن مخلوق

و این علمی است که خاص رسول
الله را علیه السلام بخشیده و شریفی است که خاص او را چنانند و از نصایب این عالم محروم و در کام جان خاص منبسطان و چنانند قسم دوم بطلان
تجلی صفات است و علامت آن اگر ذات قدیم بصفا جلال تجلی کند از غفلت قدرت و کبر و جبروت شسوع و خضوع بود و اذاتجلی اندیشی و
منقطع بود و اگر بصفا جلال تجلی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس پیدا کند و معنی این آن است که ذات ازلی تعالی و تقدس
بر تبدل و تحول موصوف بود و تا وقتی بصفا جلال تجلی شود و وقتی بصفت جمال و لیکن بر مقتضای شیت و اختلاف استعدادات گامی
صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن و گامی بر عکس قسم سوم تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط افعال
خیر و شر و نفع و ضرر بدین است که استوار مع و ذم و قبول و رد و خلق بود و چه مشاهده محروم تجلی فعلی الهی سالک را از صفات افعال خود
معزول گرداند و اقول تجلی که بر سالک آید تجلی افعال بود و نگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات مشهور و تجلی افعال محاور و مشهور
تجلی صفات را مشاهده و مشهور و تجلی ذات را مشاهده انتهی پس از آن باید دانست که درین تجلی ذاتی صاحب انسان کامل و رب باب جبر
و کیم میفرماید فالتجلی الحاصل من سالک علی موسی اما کان من حیث نفسیه من حیث الجبر و لم یکن الجبر الا محلاً لکان نقیضاً لموسى و انما کان
الجبر عبارة عن فنا نفسه بالله و صفة عبارة عن المحی و السحی فعدم موسی و صار العبد کان لم یکن کان الحق کان لم یکن فارتد
سبحانه و اتا الله ربنا الله و انما الله المبرک عن موسی و الی هذا المعنی اشار الحق سبحانه و تعالی بقوله لن ترانی یا موسی یعنی لانک ادانک
موجود افانما نفو و عندک و ان وجدت انما فانک نفو و فلا یکن للحدیث ان مثبت عند ظهور القدر و الی هذا المعنی اشار الجبر بقوله
ان الحدیث اذا قورن بالقديم لم یکن له اثر انتهى درین مقام ملخص کلام حصا کلمات آنکه محب سایه محبوب است هر جا که رود
در پی او رود **س** سایه از نور کی جدا باشد و چون پی او رود و حکم آن بر پی علی مراد مستقیم که نزد چه ناصیه او حکم مأمور و ناصیه
الایمانه و خدایا چه نسبت است جز نوره راست تواند رفت اگر خدایا فایا احدیت یا از مطلع عرقت تا باز سایه خود را ندیده بود
که همسایه نقاب شود و خدایش بکرم قبضه و این را در برگرد **س** روی محراب جوهر پر تو خورشید گرفت و تواند نفسی سایه بآن محراب
عجب گامی است هر جا که آفتاب تابد سایه ماند و سایه باقی آفتاب خود وجود بود و هر چیزی را ذاتی است و ذات سایه شخص مجرم
حرکت مایه بکرم شخص **س** ما جنبش دست بست ما دام سایه متحرک است تا کام و چون سایه زدست یافت مایه و
پس دست خود اندازد و مایه چیزی که وجود او بخود نیست پستی نشاندن از خود نیست پستی که بحق قوم دارد و با نیست
ولیک نام دارد و شیخ الاسلام ابو العین عبدالقاری الهروی قدس الله سره گفت هرگاه مخلوقی بنا مخلوقی قائم گردد و آن مخلوق

[illegible][illegible]

مسلمہ کے مصنفات دوست کاروانج
بالجملہ ذیل الفاظ و درجہ
وہ لائق ترقی تھیں اور ان کا حق
جزویہ تصدیق تھی اور ان کا حق
کلیں یہ بری اور ترقی کے لیے
نہ تو خود راہ میں ترقی کے لیے
نہ تو خود راہ میں ترقی کے لیے

شبی و اکنون چنان لغت ازلی واحد و فرد است الان کما کان تا ابد با هم بدین وصف بود و کل شیئی با کمال لادجیه گفت یکست معلوم
شود که وجود همیشه شایا در وجود او امر و مالک است و حواله مشاهده این حال بفرموده حق مجربان است و الا ارباب بصائر و صاحب مشاهدات
از مضیق زمان مکان خلاص یافته باشند این عده در حق ایشان حق نیست بپرونده تعبیر و زنده قریب عزت فردانیت و قهر وحدانیت
خود غیر را در و مجال نداد و این است حق توحید و این حق جدی است که از قومت نقصان بری است و توحید لایکه و آدمی بسبب نقصان خود و نا
آمد شیخ ابوالحسن عبداللہ انصاری قدس سره درین معنی گفته است **بیت** ما وحد الواحد من احد و اف کل من واحد واحد و توحید
من یطلق عن نعته عاریه ابطال الواحد و توحید ایاہ توحید و و لغت من نعته واحد و فی شرح منازل السائرین للشیخ کمال
الدین عبدالرزاق الکاشی رحمه اللہ یعنی ما وحد الحق تعالی حق توحید احد و کل من واحد و ثبت فعله و رسمه توحید و عقد جمعه باثبات
الغیر فلا توحید لا بغناء الرسوم و لا تانا کما توحید من یطلق عن نعته عاریه ابطال الواحد و اف لا لغت فی الحصره الاحدیة و لا لطلق و لا لاسم
و لا لاسم شیئی و لا لطلق و لغت یقتضیان التسم و کل ما یسم منه لحد الوجود فهو للحق عاریه عند الغیر فوجب علیہ رد ما الی مالک یا حتی یصح
التوحید و یحق الحق واحد احد فذلک ابطال الواحد الحق تعالی ملک العاریه التي ہی ذلک التوحید مع بغاء رسم الغیر فانه باطل فی
نفسه فی الحصره الاحدیة توحید ایاہ توحید توحید الحق ذاتہ بذاتہ هو توحید الحق و لغت من نعته واحد ائی وصف الذی یصفه
هو انه یسیر جابر عن الطريق الحق ما ل عنه لانه اثبت اللغ و لا رسم شیئی فی الحصره الاحدیة و الا لکن احدیة انتهى و دخل این آیه
ملا عبد الغفور بر حاشیه نفحات می نگارد و محل و محل سخن این است که توحید جمعی گاهی وجود گیر و که حق سبحانه که بسیط حقیقی است مذکک
گردی بر حاشیه امری و این حق از حق وجود گیر و زیر که حق سبحانه و تعالی خالی از نوع ترکیب بود و مرکب غیر مرکب درینا بد بطریق ذوق
که هو المقترع عندهم پس بنا برین اگر کسی عوی توحید جمعی کند حال وی کذب قال باشد چون حاصل سخن معلوم شد اکنون شروع کنم
و در حل آیات بیت اول اشارت است بنفی توحید جمعی از جمیع اقسام اربیه توحید بیست ثانی اشارت است بنفی از اما عدد توحید حال بیست
ثالث اشارت است بنفی از توحید حال پس بیت آخرین تفصیل بیت اول بود اعنی ما وحد الواحد الی اخره معنی او این است که توحید جمعی
نکردن شیئی خاصه حق و احد را زیر که هر کس وی توحید کند بوجوب یا بانی و علمی و رسمی در عین توحید مثبت کثرت است که عبارت است
از نسبت توحید و طرفین که توحید بکسر است و فتح حا و اگر توحید حال کند مد رنگ و مشهور وی نیز یکی نبود که بسیط اضافی بود بنا بر آنکه
مرکب بسیط را درینا بد پس جمیع نقایر وی فاقد توحید جمعی بود و چون فاقد وی بود حال وی کذب عوی بود اگر چه بلسان مقال
مدعی بود و آ بلسان حال منکر بود قوله توحید من یطلق الی اخره یعنی توحید آن کسی که سخن از وصف حق واحد کند وی را بوحدا

الظاهر ان الغنى في هذا البيت
مضاف الى ما لا يدركه العقل ان
سبحانه من غير ان يكون له
وعداى ما في حق الحق الواحد
لا يعنى اثبات الغنى والذات
والوحد العيني بالذات

[illegible]

مجلس
مجلس علمای کربلا در محراب و مکتب
روز دوشنبه ۱۲ مرداد ماه ۱۳۰۴
و باری که از آن صاحب حق صلوات
خواهد شد /

اخلق معاصر غیر آن بحسب بعد باطنی الاخر مشهوره الوحدۃ فی عین الکثرة والکثرة فی عین الوحدۃ انتهى اینجا بودید شد که حال بقا و عین بقا
 افعال و صفاتی ذاتی دیگر است و حال فناء عین بحدی فناء ثلثه دیگر و نیز باید دانست که صاحب فصوص فص شیشیه می فرماید تجلی
 من الذات لا یكون ابداً البصوة استعدوا التجلی غیر ذلک لا تكون ابداً فان التجلی له رآی سوی صورتی فی مرآة الحق و ما رآی الحق
 ولا یکن ان رآی مع علمه رآی صورتی الا فی شیع نجب الله الابدی و در شرح فصوص می گوید هر ذات الهی را صورتی متعین نیست
 تا بدان صورت پیدا کرد و اینجا می شنوی تون المارون اما ذات او مرآة عیان است سر و پا ندارد و آنچه در وی ظاهر می شود صورت بنده
 است که بحسب استعداد خود در اینجا ظاهر می شود لیکن عیان باهریاتی اندر ظهور احکام حق فعالی که با ندازه مرایا و صغیر و کبریا آسمان و حکام سما ظاهر می
 شوند انتهى و در فائده هفتم و پانزدهم و غیره گذشت که در قوس عروضی از ان تا بنقطه وحدت و سیر الی الله فی الله حق آئینه سالک
 بود و در قوس نزل از نقطه وحدت تا انسان سیر بالله و عن الله سالک آئینه حق بود و ظاهر است که آئینه محبوب می باشد پس مشهور
 سالک و آئینه حق بحر صورت خود نخواهد بود و قول شیخ التجلی من الذات لا یكون الا البصوة التجلی له و حال بقا بعد الفناء است پس تجلی ذاتی
 که در وی فناء عین بعد الفناء است نباشد بنا بران قیصری در شرح فصوص میگوید و اما شتبرین الطائفة ان التجلی ذاتی یوجب الفناء
 و ارتفاع الاثنینیه اما بواذا کان التجلی ذاتی بصفۃ القهر الوحدۃ المقضیۃ لا ارتفاع الغیریه و انقار بالذکر جاء بالواحد القهار فی قوله
 تعالی لمن الملک الیوم الله الواحد القهار و نقول ان کلامه رضی الله عنه محمول علی حال البقاء بعد الفناء و حینئذ لا یوجب الفناء مرة اخرى
 انتهى و نیز باید دانست که شیخ همنه ابو سعید ابو الخیر بزوال استمراری عین شرفا قائل است **چندان** بر و این
 که دونی بر خیزد و تا هست دونی راه روی بر خیزد و تا دون نشوی و لیک که جلد کنی و جانی برسی که زو تونی بر خیزد و صاحب تحقیات
 و احوال شیخ همنه می نگار که محمد ابو نصر حبیبی بواسطه خواجہ ابو بکر خطیب شیخ همنه رسول کرد که آثار را مجموع و در جواب گفت لا یبقی
 و لا تدیر عین نمی ماند از کجا مانده است و پرسش افکنند و گفت که مفهوم نشد شیخ گفت این بیان آشنمندی نیاید این یا دیگر وادی
 بگو **جسم** هر شک گشت جسم گر بست و در عشق تو بی جسم می باید زیست و از من اثری ماند از عشق و اخصیست
 چون من همه عشق شدم عاشق کیست و درین مقام شیخ محمد باقر شریف زبده المعانی از امام ربانی نقل می نماید که چون اشی صفتی مخلوق
 بود لاجرم صفتی را به عارف در میان حال باشد پس ال عین متجلی نگردد و نگاه فرموده صلا فصوص ص سده بزوال عین مطلقاً قائل
 نیست تجلی ذاتی را جز بصورت تجلی لا نبات نمی ماند آنجا که در فصوص شیشیه می فرماید تجلی من الذات لا یكون الا البصوة التجلی له
 فالمتجلی له لاری صورتی الا فی مرآة الحق و نیز می فرماید که عین معلومی است از معلومات الهی اگر زائل گردد و انقلاب ظلمت او سبحان

بنامه مستعد و الی الله
 التجلی له و البصوة التجلی له
 فان الفناء فی حق الله
 الفناء فی حق الله
 ان یفعل فی حق الله
 شیطانیان را عیان
 با هر رایی که در
 فی حق الله
 که در وی فناء عین
 و ارتفاع الاثنینیه
 بعد از فناء عین
 و ارتفاع الاثنینیه
 بعد از فناء عین
 و ارتفاع الاثنینیه
 بعد از فناء عین

والقوة والارادة ^{في} التام في هذا المشبه على الفاعل منهم من يشبهه الحق ارادة اذ لا تم تشبهه بالفعل ثانيا فيكون العبد في هذا المشبه سلب
الحول والقوة والارادة وهو على مشايير تجليات الافعال ومنهم من لا يشبهه الحق ارادة ولكن تشبهه تصرفه في المخلوقات وجريا بها تحت
سلطان ربه ومنهم من يرى الامر عند صدو الفعل من المخلوقات فيرجع الى الحق ومنهم من يشبهه ذلك بعد صدو الفعل من المخلوقات
لكن صاحب هذا المشبه اذ كان شبهه هذا في غيره فانه تسلمه وانما اذ كان شبهه هذا في نفسه فانه لا يسلمه ذلك لا في ما
وافق ظاهر الكتاب السنة والافلا يسلم له بخلاف من يشبهه الحق ارادة اذ لا تم تشبهه تصرفه الحق به قبل صدو الفعل منه وعنده وبعد
فانه يسلم له مشبهه وظاهره الحق بطاير الشرع وهو ان كان صادقا فهو مخلص فاما بينه وبين الله تعالى وفائدة قوله يسلم له مشبهه
ولا يسلمه الا قول الذي يشهد جريان القدرة بعد صدو الفعل على ان لا يسلم لاحدهما ان يحجب بالقدرة في ما يخالف الامر والشيء بل
يلزمهما حكم ظاهر الامر فقيم الحق على من ظهر منه ما يوجب الحق في حكم الشرع وذلك مما يلزم من ان يحكم الله تعالى لانه فعل ما يلزم من
حكم الله تعالى وهو ما اقتضاه شبهه يظهر الذي فيه فخر به على ما اقتضاه ذلك التجلي هو ادوات الحق الله تعالى عليه وعلى علينا ادوات الحق
الله تعالى في ما امرنا بانا نأخذ من عباده بالحق الذي اقامه سبحانه وتعالى في كتابه فكانت فائدة قوله يسلم له مشبهه راجعة الى ما بينه
وبين نفسه تقرير المشبهه وقولنا في الذي لا يشهد جريان القدرة الابد بعد صدو الفعل لا يسلم له الا في غيره ولا يسلم له في نفسه والافلا وافق
الكتاب والسنة لا يقبل من نفسه ذلك الا ان الزنديق ايضا يفعل المعصية وبعد صدو الفعل منه يقول كان بارادة الله تعالى و
قدرته وفعله ولم يكن في نفسه شيء ومقام ومنهم من يشبهه فعل الله به يشبهه فعل نفسه بفعل الله تعالى فيسوي نفسه في الطاعة
مطيعا وفي المعصية عاصيا وهو فيها مسلوب الحول والقوة والارادة ومنهم من لا يشبهه فعل نفسه بل يشبهه فعل الله فقط فلا يجعل لنفسه
ولا يقول في الطاعة انه مطيع ولا في المعصية انه عاصي من جهة ما يقتضيه مشبهه سم ان احدكم ياكل متحك ويكلف انه ما اكل ويشرب
ويكلف انه ما شرب ثم يكلف انه ما حلف به عند الله بر صدوق وهو يحكمه لا يقتضيه الامر فاق هذا المشبه ووقع فيه وقوعا عينيا ومنهم
من لا يشبهه فعل الله الا بغيره ولا يشبهه نفسه عن فيما يخصه ومنهم من لا يشبهه فعل الله الا في نفسه ولا يشبهه في غيره وهذا على من الاول
مشبهه او منهم من يشبهه فعل الله في الطاعة ولا يشهد جريان القدرة به في المعاصي فهو مع الله تعالى من حيث تجلي افعاله في الطاعة
وانما حجب الله تعالى عنه فعله به في المعاصي حتمه لئلا تقع منه المعصية وذلك ليس على ضعفه لانه لو قوى لشبهه فعل الله في المعاصي كما
يشبهه في الطاعة ويحفظ عليه ظاهر شرع ومنهم من لا يشبهه اعني لا يتجلى له فعل الحق الا في المعاصي ابتداء من الحق فلا يشبهه في طاعة
ومن يكن بهذا الوصف فهو احد رجلين اما رجل حجب الله عنه في الطاعات لكونه محب ان يكون مطيعا ويعتد بمطاعته على غير ما يحب

الله عنه فيها ونظيره في المعاصي يشهد على نفسه فيحصل له بذلك الكمال الالهي وعلامته هذا انه يعود الى الطاعة ولا يدوم في المعصية واما بر
استدراج الى ان يكون في المعاصي فاجتنب الحق عنه فبقي فيها ودرست عليه غوز بالله من ذلك ومنهم من يشبهه فيها فيكون تارة
قارة وتارة **س** اسير الى الجحيم وانزلت به وارضل نحو العوران في حلت به ومنهم من يكون في شبهه بعض العمل الشدي
سكن الى البحر يبر عليه من المعصية فيسكن ويترفع ويحزن ويستغفر الله تعالى ويسأله العفو مع صدور المعصية منه ليجري بالقدرة
فيه هذا دليل على صدقه وتحقق شهادته وبراءه من الشهوة النفسية فيما قضى عليه به ومنهم من لا يتضرع ولا يحزن ولا يسأله العفو
ويكون مسكنا تحت جريان القدرة ومستر فاحيث وجهته فلا يوجد فيه اضطراب وبذا دليل على قوة كشفه في هذا الشهد
هو اعلم من الاول ان سلم من سائر الناس ومنهم من يدعى الله معصية طاعة ويشهد جريان القدرة به في المعاصي وغيره ما يشهد
الناس جريان المعصية عليه وكتبها الله في ما بين وبين الله طاعة فلا يحري عليه عند الله اسم معصية ومنهم من يكون نفس معصية
طاعة لواقعة لارادة الله تعالى ولو امر عليه بخلاف ما يريد منه فيكون العبد في هذا المشهد عاصيا من جهة الامر والمخالفة مطيعا من
جهة الارادة والموافقة جميعا وذلك لانه اشهد اول قبل الفعل ارادة الحق منه فاما الله الاموفا لارادته وهو مع ذلك
ناظر الى جريان القدرة فيه وتخليق الحق له ومنهم من يتولى الحق في الله فيما يزم حقيقة وشتر عايشه قلب الحق له في الخذلان في تبا
ويعلم انه مخذول وذلك لما اقتضاه حكم مشهده من ظهور الحق له في ذلك الفعل اجمع حصل من ان الغيب بغيره كان يشهد
فقال له يا فقير لو لمست الادب مع الله بحفظ الظاهر وطلب السلام كان الاول لك في معاملة قال العفو فقلت له يا سيدي لو ففقي
لارادته ولو لمست ضلعة الخذلان او قلت نجا العصيان او في الادب لم تسمى باسم الطاعة وطلب مخالفة لارادته ولا يكون
الانما يريد قال فحق سبيل وانصرف واعلم ان اهل هذا الحق المذكور ان عظم ما هم معترضون به من حقيقة الامر ولقد فاتهم من
الحق اكثر مما لم يفهم في الحق في افعاله حجاب عن تجلياته في اسمائه وصفاته وكيفية هذا القدر من كبر تجليات الافعال فانها كثيرة وقصدا
من هذا الكتاب التوسطين الاختصار والتمطويل والله يقول الحق وبوجهي السبل انتهى **فائدة** النوع الثاني اسماء لارادة الله
انسان كان زنادا باب سيرة وهم شيت في عظم آموده است ملخص باب مذكو را ذكره ان الحق الله على عبيد في اسم من اسمائه عظم
العبد تحت انوار ذلك الاسم فمضى ناديت الله بذلك الاسم اجابك العبد لوقوع ذلك الاسم عليه قال مشهدين تجليات الاسماء
ان تجلى الله العبد في سيرة الجود فطلق هذا الاسم على العبد واعلى منه تجلية له في اسم الله ففصل عظم الله
بهذا التجلي ويندك جبهه فينا ودية الحق على طوره حقيقة في ان الله ومناك الحق اسم العبد ومثبت له اسمه الله فاذا قلت يا الله

في انظاره في المعاصي يشهد على نفسه فيحصل له بذلك الكمال الالهي وعلامته هذا انه يعود الى الطاعة ولا يدوم في المعصية واما بر
استدراج الى ان يكون في المعاصي فاجتنب الحق عنه فبقي فيها ودرست عليه غوز بالله من ذلك ومنهم من يشبهه فيها فيكون تارة
قارة وتارة **س** اسير الى الجحيم وانزلت به وارضل نحو العوران في حلت به ومنهم من يكون في شبهه بعض العمل الشدي
سكن الى البحر يبر عليه من المعصية فيسكن ويترفع ويحزن ويستغفر الله تعالى ويسأله العفو مع صدور المعصية منه ليجري بالقدرة
فيه هذا دليل على صدقه وتحقق شهادته وبراءه من الشهوة النفسية فيما قضى عليه به ومنهم من لا يتضرع ولا يحزن ولا يسأله العفو
ويكون مسكنا تحت جريان القدرة ومستر فاحيث وجهته فلا يوجد فيه اضطراب وبذا دليل على قوة كشفه في هذا الشهد
هو اعلم من الاول ان سلم من سائر الناس ومنهم من يدعى الله معصية طاعة ويشهد جريان القدرة به في المعاصي وغيره ما يشهد
الناس جريان المعصية عليه وكتبها الله في ما بين وبين الله طاعة فلا يحري عليه عند الله اسم معصية ومنهم من يكون نفس معصية
طاعة لواقعة لارادة الله تعالى ولو امر عليه بخلاف ما يريد منه فيكون العبد في هذا المشهد عاصيا من جهة الامر والمخالفة مطيعا من
جهة الارادة والموافقة جميعا وذلك لانه اشهد اول قبل الفعل ارادة الحق منه فاما الله الاموفا لارادته وهو مع ذلك
ناظر الى جريان القدرة فيه وتخليق الحق له ومنهم من يتولى الحق في الله فيما يزم حقيقة وشتر عايشه قلب الحق له في الخذلان في تبا
ويعلم انه مخذول وذلك لما اقتضاه حكم مشهده من ظهور الحق له في ذلك الفعل اجمع حصل من ان الغيب بغيره كان يشهد
فقال له يا فقير لو لمست الادب مع الله بحفظ الظاهر وطلب السلام كان الاول لك في معاملة قال العفو فقلت له يا سيدي لو ففقي
لارادته ولو لمست ضلعة الخذلان او قلت نجا العصيان او في الادب لم تسمى باسم الطاعة وطلب مخالفة لارادته ولا يكون
الانما يريد قال فحق سبيل وانصرف واعلم ان اهل هذا الحق المذكور ان عظم ما هم معترضون به من حقيقة الامر ولقد فاتهم من
الحق اكثر مما لم يفهم في الحق في افعاله حجاب عن تجلياته في اسمائه وصفاته وكيفية هذا القدر من كبر تجليات الافعال فانها كثيرة وقصدا
من هذا الكتاب التوسطين الاختصار والتمطويل والله يقول الحق وبوجهي السبل انتهى **فائدة** النوع الثاني اسماء لارادة الله
انسان كان زنادا باب سيرة وهم شيت في عظم آموده است ملخص باب مذكو را ذكره ان الحق الله على عبيد في اسم من اسمائه عظم
العبد تحت انوار ذلك الاسم فمضى ناديت الله بذلك الاسم اجابك العبد لوقوع ذلك الاسم عليه قال مشهدين تجليات الاسماء
ان تجلى الله العبد في سيرة الجود فطلق هذا الاسم على العبد واعلى منه تجلية له في اسم الله ففصل عظم الله
بهذا التجلي ويندك جبهه فينا ودية الحق على طوره حقيقة في ان الله ومناك الحق اسم العبد ومثبت له اسمه الله فاذا قلت يا الله

فأصبح العبد في تلك صفة واستكمل الحكيم الاجال تولى على عرش تلك الصفة فكان موصوفاً بما فيه خلقه صفة اخرى ولا
يزال كذلك الى ان يستكمل الصفات جميعها يا اخي لا يشكلك عليك هذا فان العبد اذا اراد الحق سبحانه وتعالى ان يتجلى عليه بواسطه
او بصفه فانه يعني العبد فناء بعد عنه عن نفسه وجميع وجوده فاذا لمس النور العبد وفي الروح الخلق اقام الحق سبحانه وتعالى في
البسك العبد من غير حلول من ذاته لطيفة غير منفصلة منه ولا متصلة بالعبد عوضاً عن بسكه منه لان تجليته على عباد من باب
الفضل والجود فلو انهم لم يحل لم شيئاً عوضاً عنهم كان ذلك من باب النعمة وحاشاه من ذلك تلك اللطيفة هي لسان
روح القدس فاذا اقام الحق لطيفة من ذاته عوضاً عن العبد كان التجلي على تلك اللطيفة فما تجلى الا على نفسه كذا تستي تلك اللطيفة
الا لئلا يعبد باعبارها عوضاً عن العبد والا فلا يعبد ولا رب اذا بانها الرب انما اسم الرب فاقم رباً الله الواحد القهار
الاحد اعلم ان تجليات الصفات عبارة عن قبول ذات العبد الا تصاف بصفه الرب قبولاً اصلها حكمياً قطعياً كما يقبل الموصوف
الا تصاف بالصفة وذلك لا سبب ان اللطيفة الالهية التي قامت عن العبد يحكمه العبد وكانت عوضاً عنه وهي في التصاف
بالاوصاف الالهية تصاف اصل حكمي قطعي فما تصف الا الحق بما له فليس السبب مبايناً والانس في تجليات الصفات
على قدر قواهم وبحسب قوة العلم وقوة العزم انواع فمنهم من تجلى الحق له بصفة الحيانية فكان هذا العبد حياة العالم باجمعه يرى
سريان حياته في الوجودات جميعها اور حيتها ويشهد لما في صور الالهية حياة قائمه فاقم معنى كالاتوال والاعمال لانه ضرورة اللطيفة كانت
كالارواح او كصفة كانت كالاتجسام الا وكان هذا العبد حياً وشهد كصفته استمداداً منه ويعلم ذلك من نفسه من غير واسطة بل
دوقاً البتة كشفياً عينياً وكنت في هذا التجلي مدة من الزمان شهد حياة الوجودات بي والظر القدر الذي بكل موجود من
حياتي كل اعلى ما اقتضاه ذاته وانا في ذلك احد الحياه غير منقسم بالذات الى ان اهلتي بذه العاين من هذا التجلي الى غير ولا غير منهم
من تجلى الله عليه بالصفة العلمية وذلك انما تجلى عليه بالصفة الحيانية السارية في جميع الوجودات ذاق هذا العبد بقوة احية
تلك الحياه جميع ما هي عليه الملكات حينئذ تجلت الذات عليه بالصفة العلمية فيعلم العلوم باجمعها على ما هي عليه من تغايرها من البتة
الى المعاد و علم كل شيء كيف كان وكيف هو كائن وكيف يكون علم ما لم يكن لم يكن لو كان لم يكن كيف كان يكون كل
ذلك علماً اصلها حكمياً كشفياً ذوقاً من انه سره في معلوماته على احوالاً تفصيلياً حكماً جريئاً مفضلاً في احواله لكن في غيب غيبه
والفرق بينه وبين الذي ان الصفات يشهد التفصيل في الاجمال لكن في غيب الغيب الذي تميزان بالتفصيل من غيب الغيب
الى شهادة شاهده ويشهد تفصيل احواله في الغيب ويعلم الاجمال الكلي في غيب الغيب والصفاتي ليس من العلم الا وقوعه عليه في غيب

العلم والادراك
في ذلك الحكم العبد في تلك
في طبعه وعادة بظهوره وادراكه
فانما هو على العلم والادراك
العلم والادراك في تلك الصفات
ان لا تدركه في تلك الصفات
بفهمه وادراكه في تلك الصفات
عنه في الوجود في تلك الصفات
الحيات في تلك الصفات
في ذلك الصفات في تلك الصفات
في ذلك الصفات في تلك الصفات
في ذلك الصفات في تلك الصفات

هذا هو الحق في تلك الصفات
في تلك الصفات في تلك الصفات
في تلك الصفات في تلك الصفات
في تلك الصفات في تلك الصفات

جواب فی ما یسألان
جواب فی ما یسألان
جواب فی ما یسألان
جواب فی ما یسألان
جواب فی ما یسألان
جواب فی ما یسألان
جواب فی ما یسألان
جواب فی ما یسألان
جواب فی ما یسألان
جواب فی ما یسألان

و حقیقت استند آنکه از ترک الراحة و تأمل و بعضی معتقدان است که قوت لایست و در تصرف بر تیرگی که میل ناقصان سید باشد و احتیاج
انواع استعدادات طریق ارشاد و تربیت بنظر عیان بدیده و این چنین شخص سالک مجذوب بود که اول جمله مفاد و اعمال صفات
نفسانی با تقدم مسلک در نوشته بود و انگاه باند و جذبات الهی از مدارج قلبی معارج روحی برگزیده و بعالم کشف یقین رسیده
و مشاهده و معانی پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت اند و جذبات بساط مقامات طی کرده بود و بعالم کشف عیان
رسیده و بعد از آن منازل مراحل طریق با تقدم مسلک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و مرتبه شیخی و معتدالی این
دو کس آسم است و اما سالک بهتر که هنوز از مضیق مجاهده بغضاض مشاهده نرسیده باشد و مجذوب با تیر که هنوز بر وقایع سیر و سلوک
و محتانی مقامات و منازل و قواطع و مخاوف قوف نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصب یخوت ندارند و ولایت تصرف
در استعداد و تربیت بر قانون طریقت بدیشان موقوف نگشت بر تصرف که ایشان کنند از این معنی فسادش پیش از صلاح بود
و مثال وجود مرید و استعداد و کمال در پویش پیوسته است که در استعداد و طریقت موجود بود و اگر قابل تصرف تا تیر همت و حمایت مرغی
بالغ گردد و که بجان قوت تولید و تفریع برینا و استولی بود و مدتی تصرفات حیث روحانیت و خواص کمال طریقت او در آن
نافذ گردد و طاقت لباس مرتبگی از خلق کند و خلقت صورت طریقتش پریشانند و کمال استعدادش برساند و اگر چنانکه بیضه او زیر
مرغی که قوت طیران نیافته بود یا هنوز بر تیر بلوغ و تفریع نرسیده تعبیه و مدتی بران بگذرد استعداد و وجود طریقت در وفاسد شود و انگاه
قابل اصلاح نبوده و همچنین اگر مرید صادق وجود خود را در تحت تصرف شیخی کامل که بر تیر تکمیل رسیده باشد و سیر و طیر و سلوک جذبه
در و بهم پیوسته متفاد و تسلیم گرداندا بیضه وجود او مرغ حقیقت ان الله خلق آدم علی صورته سیر و ن آید و در هوا و هویت بر تیر
تولید و تناسل رسد و اگر در تحت تصرف سالک بهتر یا مجذوب با تیر آید استعداد و کمال انسانیت در وفاسد گردد و بیخلف رجال و
مقام کمال نرسد و چنانکه مقتضای حکمت بالذو است جاریه الهی عالم صورت آن است که وجود توالد و تناسل و بقای نوع صورت نرسد
و بعد از آن از دواج متوالدین برابط شهرت و واسطه فعل و انفعال و تاثیر و تاثر و میان ایشان همچنین در عالم معنی بر حقیقت آدمی که آن
عمودیت محض است در وجود دنیا و بعد از آن از دواج مرید و مراد برابط محبت قبول مرید تصرفات مراد و این است ولادت ثانیه که
در پیش اشارت بدان فت به چند وجود و فرزندی پدر و قدرت الهی ممکن است چنانکه وجود عیسی علیه السلام اما در حکمت مستجاب
بچنین وجود و مودود معنوی بی از دواج مرید و مراد اگر چه در قدرت ممکن است چنانکه وجود بعضی از مجذوبان و لیکن در حکمت متعذر است
و نیز در ولادت بی پدر اوقات متوقع است چنانکه در ولادت عیسی علیه السلام که منشأ ضلالت بعضی از نصاری گشت و لا اله الا الله

تولاه سیاسته اعلم المرو الذي تولاه رعاية الحق والمريد صاحب السيرة والمرو صاحب الطيرة ولا يدرك السائر الطائر ابو سعيد
خراز رحمه الله عليه گفته است المرو محمول في حلاله معان على حرکاته وسعیه في الخدمة کف محمول عن الشاهد والنظر و مراد و محبوب
مطلق سید کائنات علیه افضل الصلوات و کمال التحیات آمده معهود او فریضه و چو او بود و کائنات غفیل او کولاک لما خلقت لکن
یجمع مخلوق را از انبیا و اولیا خلعت مجبوی نه بخشد نالا او را و متابعان او را چه ترقی از مقام محبتی مجبوی جز بحال متابعت او
صورت نه بد قال الله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت موعود صلی علیه
السلام که مرتبه محبتی داشت و خوانان مجبوی بود این آمد که کونان موسی بن عمران حیالاً و سعه الا اتباعی و عیسی علیه السلام
چون این مرتبه خواست او را چندین سال را رسان بر قوف بشنید تا بعد از بعثت رسول صلوات الله علیه و زمانی که محتاج الیه بود باشاره
امر منزل کند و بواسطه احیاء دین مصطفوی و متابعت سنت نبوی بتمام محبوی رسید چنان محبتی تخی ترسد الا بمحبوی چه بخدا چه بخل
توان سید کونان علی و قاق رحمه الله علیه گفته است موسی چون مرید بود گفت رب اشرح لی صدری و محمد علیه السلام چون مراد بود
او را گفته اقم شرح کک صدرک و همچنین موسی علیه السلام گفت رب انی جواب آمد لن قرانی و محمد علیه السلام را گفته اقم شرح لی ربک
کیف مد الظل ما کونما ل محبت قدیم و جذب حقیقت مصطفوی همچنان که خاصیت مقناطیس در جذب آهن صفت خود را که جذب
آهن است بمجذب و محبوب خود بخشد تا آهن دیگر جذب تواند کرد و علی بن اخصاصیت به جاذبی در مجذب خود سرایت می کند همچنین شیخ
محمدی که محبوب و مجذب با و آن است خاصیت جذبار و روح مومنان ان مقناطیس محبت قدیر که حساب کرد و چندین هزار ارواح صحابه را از
اطراف کنف عالم بکشد و هر یک از ایشان بعد از استعداد ازان خاصیت نصیب یافته و ارواح تابعین را بکشد و همچنین ارواح
تابعین بار و احشای و علماء را اسخ آن خاصیت قرنا بعد قرن و بطنا بعد بطن منتقل شد و سلسله مریدی و مرادی منظم گشت هر مرید
مراد شد و این معنی از اثر برکت متابعت رسول صلی الله علیه و آله پس هر که بواسطه کمال متابعت لبطا اتصال با روح مشایخ با روح
بنی علیه السلام اتصال یافته خاصیت محبت الهی در او پیدا آمد و مرتبه مجبوی و مرادی یافته و ارواح مشایخ علی الترتیب با روح بنی علیه السلام
پیوسته اند محبت و متابعت و خاصیت محبت الهی بدان اسطر در بر سرایت کرده پس هر مرید که روح او با روح شیخی کامل مکمل که کلی
از ارادت خود منسل شده باشد و خاصیت محبت الهی را شیخی دیگر مراد یافته بود و دیگر مرید که مرتبه مجبوی و مرادی نرسد و مقام ولایت
و تصرف دیگری نیابد و این است بیان احتیاج مرید بمراد و الله اعلم انتمی مختصه و امام ربانی در کتب و بیست و نود و دوم جلد اول در بیان
مرید و مرادی فرماید که سالکان این راه از دو حال خالی نیستند مریدان را اگر مراد نگویند لیم را و انجذاب محبت ایشان را

۱۱ قول در این
نه دست در حال خود در این
نه در حرکات و سکنات
او در صورت باز داشتند نه در این
و کلام در نه دست در این
و دست در این کسی که در این
او در کار خود دست در این
و این و در این که در این
و کلام در این که در این
می ۸۸

ایشان را خواهند و بطلب اعلی خواهند رسانید و هر ادلی که در کار شود بواسطه بابی توسط تعلیمشان خواهند کرد و اگر آلتی واقع شود و در
 متنبه خواهند فرمود و آن مواضع خواهند نمود و اگر بر ظاهر احتیاج داشته باشند بی سعی ایشان بآن دولت و ولایت خواهند فرمود
 بالجملة عنایت ازلی جل سلطان متکفل حال این بزرگواران است بسبب بی سبب ایشان که عنایت خواهند کرد و اللہ بحسب الیقین
 نشان و اگر مریدان کار ایشان بی توسط پیر کامل مکتب دشوار است پیری باید که بدولت جذب و مسلک مشرف شده باشد و بساطت و فنا
 و بقا مستعد گشته و سیر الی الله و سیر فی الله و سیر عن الله باشد و سیر الاشیاء باشد و با نظر اعم رسانیده و اگر عجز باشد و بزرگ
 او مقدم است بر تربیت مردان مرتبی شده کبریت احمر است کلام او دو است و نظر او شافی اختیار و دلبا و مرده بود و شریف او منوط
 است تا زنگی جانبای فخره و بالتفات لطیف او مژمونه و اگر این طور صاحب است بیدار شود و مالک مجذب هم منتقم است و نیز
 ناقصان از وزیر می آید و بواسطه او بدولت فنا و بقا میرسد **اسلمن نسبت به سرش آید فرود و در نه بلس نیست پیش خاکی تو**
 و اگر عنایت خداوندی جل سلطان طالبی اباین طور پیر کامل مکتب دلالت فرمودند باید که وجود شریف او و منتقم داند و خود را تمام باو
 سپارد و سعادت خود را در فضیلت او داند و شقاوت خود را در خلاف مرئیات او شناسد و تنهی و نیز آمار ربانی در سار آمد
 و معاد می نگارد و ری که قول این ویش کشاوند ذوق یافت بودند یافت و ثانی یافت همیشه و ذوق یافت مغفوک گشت و ثانی
 یافت نیز در رنگ ذوق یافت مغفوک شد و الحاقه الثانیة حالة الکمال والوصول فی درجه الولاية الخاصة و المقام الثالث مقام کمال
 والرجوع الی الحق **الدعوة و الحاقه السابعة حال فی الجذبة فقط فاذا انضم الیهما التسکون ثم تحصلت الحاقه الثانیة ثم الثالثة و غیره**
 المجزوع من التسکون من الحاقه الثانیة والثالثة منحصب اصلا فاکمال المکمل بالمکمل بالمکمل بالمکمل ثم الساکل بالمکمل فاکمال فاکمال
 بکمال ولا تکمل اصلا فلا تکن من العاصرين والصلوة والسلام علی خیر البشر سیدنا محمد وآله الاطهر انتهى و قهری در مقدمه شرح قصیده
 فاضلیه حال محبوبان خبر می دهد تا کان الوصول الی الحفرة الالهیه متوقفا بالعیانة الارزلیة الجاذبة للعبد الی ربه کان حال العبد فی
 البدایات دائرة من الصحو والمحو و لغنی بالمحو التکرر و هو حالة ترو علی الانسان بحسب الخیب عند ما عن عقول و يحصل منه افعال و
 اقوال لا مدخل لصلواتها کاتکران من المکرر لکن بینهم الفرق ما بین السماء والارض و هذا التکرر نتیجة المحبة و هی نتیجة المحبة و
 هی نتیجة التوفیق و العیانة فلا مدخل للکسب فیها و هذا حال المحبوبین لاهال المحبتین فان الجذبة بهم تا بعد السلوک و المحبة و مسند کمال
 فی روضها انتهى و در اینجا مولانا شاه ولی الله دهلوی را در مکتوب مدنی تفصیلی است حیث قال الصوفیة قد یسترون الاولی
 الاسماء و الصفا معشوق و الثانیة ای عکس السلس و الصفا عاشق و المرتبة العلیا الظاهرة فی الجمع و هذا اصطلاح صاحب

نورانی در کمالی چون
نورانی در کمالی چون
نورانی در کمالی چون

المتاعم ان العشق قد تبدل الى عاشقة ويجذب اليه فقال للسالك الذي غاب حاليه هذا مجذوب باو مراد او مجربا كما كان
تقته سيدنا ابراهيم عليه السلام جذبة العناية الى المراتب الوجودية من حيث لا يدري فاعتدى الى الذي فطره تذكر من حال
الافلات ان ربه الذي فطره منزلة من بن الدائم وقد ترقى العاشق الى المشوق وسير اليه بالرياضات البدنية والنفسانية
وتجريد وجه الروح فيقال للسالك الذي غاب حاليه هذا سالك ومراد او مجربا وقد تبدل العشق وقد ترقى العاشق فحججه ان
الوسط هذا السالك ينوبه لوارث الطريق فيقال له السالك المجذوب والمحبة المحبوب والمراد وسمي هذا الكلام ان تبدل
تعالى تجلي في قلب شخص الاكبر وان لهذا التجلي نسا طاء ونشر حافي خضيرة القدس ان له عكوسا ومجالي في الملائكة الاعلى
فيطبق على هذا التجلي الاسماء التسعة وتسعون وان لله تعالى ارادة متعينة بعد حين وعلا متجدة او سخطا متجدة بحسب هذا التجلي
فبذا التجلي مع ما في حيزه هو الذي يستمر به العشق لان النفوس البشرية منجذبة اليه بالاجذاب الحديد الى العناطيس وقد ذكرنا
ذلك في صدر هذه المقالة واليه السيرة السلوك وبه الاتصال الذي يقصده الصوفية وقد نفى الاسباب الخفية الى ان اراد
الحق مصطفا عبيد وموجاري في علو الغيبة لا يشع ما يريد منه فسمي مراد او قد يقصده بالرياضات البدنية وتجريد وجه الروح حتى
ينظر الاتصال الموقوع في اصل جليته فسمي مراد او قد يحس باجتماع من الحق وسمي من نفسه ويكون له تارات يتقدم سعيه في
بعضها وتقلب فيفسر من الغيب في البعض الآخر ويحس ذلك في حالة واحدة من جيتين فيكون جامعاً للمرتبتين اما في المشرقين
فقول قد يكون الغائب عليه بعض جوه هذا التجلي ويكون مجذوباً من ذلك الوجه فيقال تحقق باسم كذا وكذا او يقال ثم من بين الاسماء
اسم كذا وكذا او بالجملة قد يفهم العارف اصل استعداديه في الاعيان الثابتة والاسم الذي يجذوه من بين الاسماء فينسب اليه
فيقال حقيقة تعين اسم الله الى غير ذلك انتهى فائدة ملخص كلام صاحبهما مولانا شاه ولي الله دهلوي انكون
سالك طرقي ان معني بي نشان يافت دورايش اي يذراه جذب وراه سلوك شيخ مقتداست ورتقيدم كي ردگري
ووجان مجذوب سالك برسالك مجذوب كه جمع عليه كابرست سلكزم ترجع تقديم جذب حتى جميع سالكان نيست بساكر كه
تقديم سلوكي را افش است از تقديم جذب بحسب اتحاد خام مراد ما ان جذب اينجا محس كشي خاطرست بجانب غيب بر طرف
شدن ظرات و نه بوده شدن از عقل و ظايف شرع و ادب بلكه مراد اينجا خرق حجب بوده است تا حقيقة المتعاقب و نفوذ است
بسوي مبداء اول برنج قهقري از راه انا و محال جذب تحليل اخر است وكشف مجب و مراد از سلوك انفس باغ نفس كيفيتي
از كيفيات نفسانية و پيدا كردن ان رغويت مثل خشوع و طهارت عشق و جز ان آثار و شوق جذب ان است كه چون سالك في

حكيمة برادره غافلانه
كرافتا برادره غافلانه
نقطة است تا كمالين و
منع بود ان نام برادره

رشد جذب

توسیع صفات

الجهت عالم غیب شناشد و او فرماید که ذکر زبانی یا قلبی بسیار کند و دیده بصیرت مستظر آن عالم دارد و دل خود را آن جانب متعلق گرداند
 ماسک ندایم که چون چند روز بدان جانب توجه نمود و توحید افعالی وی انگشفت گرد و پس بحال نعلگرد می یابد که عالم و حرکت
 و سکنت او بمنزله احوال ماثیل تعبت باز است و آن همه ارجح بند بر وحدانی است باز بسته بفعل و احد است و اگر پیش ازین معتقد
 این معنی بود الحال آنرا این بروی ظاهر شود ناز و تکلف و توفیق و عدم نسبت موت و حیات و شفا و مرض با سبب آنها مگر
 بحسب تبه الله و قلت نجات داعیه قویه و تشنگ با سبب و اگر معتقد نبود الحال اعتقاد تمام ناشی از وجدان او را
 حاصل شود و عمده در اینجا حوادث کلیه اندیش فقر و غنا و شفا و مرض و موت و حیات و جاه و خمر و مال و رویت نصریف در هر ذره
 از اوراق اشجار و مثل آن نزدیک مداخل و اصل توحید افعالی نیست اگر چه بسیار است که سالک حاصل می گردد و گاهی
 اهل ارشاد و این مرتبه او فرماید که ذکر گوید و ملاحظه لا قاعل فی الوجود الا الله منظور دارد و تاز و در ترین معنی بروی غالب آید
 اگر چه اصل ظهور این نسبت موقوف برین ملاحظه نیست و حصا توحید افعالی ناست و مثل خلق عالم غیب بیند چنانکه اگر عاقل بیند
 که سایه متحرک است بطریق بدایت اثبات جسمی که اصل سایه است می کند همچنین این در حوادث عالم افراد آن تدبیر غیبی که عالم
 ناست و خلق آن است مشاهده می نماید و بعد از ظهور توحید افعالی توحید صفاتی ظاهر خواهد شد و مراد از وی مشاهده آن احوالات
 و صور شستی پس بدایت اثبات فیهلی کند که به اختلاف و تشعب در آن واقع است و آن اصل او ضمن آن صورتی بیند و می
 شناسد مثل مشاهده انسان کلی در ضمن افراد آن یا مشاهده شمع در تائیل متحده از شمع و آن اصل را رنگ میداند و رنگهای
 مختلفه را مانع بی رنگی نمی داند بطریق بدایت نه فکر این مقام با هم متصل اند و آخر یکی با اول دیگر مربوط است و از مردمان کسی هست که
 طول الامر پس جانماند و خروج از اینجا میسر نشد و آنکه قوی المحبت و ذی الذهن است بعد ازین حالت متوجه می شود و بان اصل واحد بصیرت القفا
 بان صورت مختلفه بلکه از آن کثرت فطری پوشد و ذبول می ورزد و دسته الله جاری شده است که تمام توحید صفاتی بر مشاهد
 آن اصل است و ضمن آنکه عبارت از بهر توحید است پس نظر را با ناما فذنی گرد و بان اصل و اینجا بی تراخی نظری پوشد از صورت و آن حال
 را توحید ذاتی می گویم و درین مباحث اگر چه در بحث ذوق الاصل مراد از آن چیزی دیگر داریم همان است که لبرق الخاطف اما توحید
 ذاتی که اینجا مراد است مقامی است از مقامات سالک اینجا استقرار می کند و بعضی سالکان از توحید افعالی بطریق طفره توحید
 ذاتی میسرند و توحید صفاتی و بدیدن حقیقه الحقائق و ضمن آن اما اصلا شناختند و قلیلا تا هم بعد تکمیل این نسبت بی تراخی
 منقطع می شود و نسبت بی نشان یا دوست و در خفی حقیقت آن انشا اجمالی است بسوی حقیقه الحقائق چون سالک اینجا رسید

توسیع صفات

توسیع صفات

الباقی قبل از این سبب تعریف که جبهه و کسب او حاصل شده لا محاله کمال نشاء نفسی ظاهر شود و لیس قوه بهیمنی گردد باین سبب
 که قوه بهیمنی نگین شود بزرگی از رنگهای قوه ملکوتیه انکذات و معدوم گردد یا نقصان پذیرد و این کمالی است بزرگ از کمال انسانیه
 و هر که بدین جانب متوجه شود او را دریای بیکران منتهی از رحمت و نزاهت و قدس پیدا شود و هر چند از آن بیشتر خورد بیشتر نشسته شود
 شعبه ثلثه انصباع است با نور آسمان الهیه چسبیده مثل الله و رحمت و جیم و جیم کرب مثل آیات و ادعیه و اله بصفات واجب الوجود
 چون آیه الکرسی و قل هو الله احد و آخر سوره حشر در عالم مثال شخص این اشما قائم اند چون نیک نیک آنها تعلق نظری کنیم
 ظاهری شود که عنصر بدن آنها از قوه مثالی و تجلی ظاهر علی است و روح آن صفات ذاتیه و اضافیه اند و آن شخص همه نور و
 نور است از آنجه که نسبت معتبره عند القوم نسبت اولیه است از طبقه ظاهر و ملائکه علویه بدرجه و طبقه ملائکه طاسافه و طبقه ارواح
 مشایخ صوفیه جمله یافردا و صدادین نسبت لا بد نسبت آن ارواح محبت و عشق حاصل شود و وفای المشایخ دست و پا و از
 ثمرات این نسبت رویت آن جماعت است و منام و فائده از ایشان باین درجه ها که مضائق صورت آن جامع پیدا آمدن و حل مشکل و
 بان صورت منسوب شدن آنچه بدان ماند و از نسبتها متعلقه بقسم جذب نسبت یاد داشت است و تعریف این سبق است به
 بیان مقدمه باید دانست که هر چیزی که علم با وی متعلق می شود و مجرد باشد یا متجیز یا از متعلقات متجیز لا بد نزدیک تعلق علم با وی
 صورت وی و روح ذره بن منقش میگردد و آن صورت کشف حقیقت شئی می شود و در حالت علم نظرات ذاتی بن می گذرد و بان
 حقیقت می پیوندد و مثل آنکه نظر از عینک نفوذ نماید و بر می رسد و وجود عینک بحسب نظرات ذاتی در میان نباشد یا خیال از حقیقت
 که بر شطه هنر استاده است در آب هنر می شود و تمام التفات بجانب آن خیال باشد و صورت آب محظوظ نگردد و بهمین بنا قدام
 حکما گمان کرده اند که نزدیک علم نفس ناطقه با معلوم متحد می شود و متاخر آن ظن کردند که صورت علمیه عین معلوم است بالجمله و نزدیک
 انتقال این صورت علمیه در ذره بن ما را در حالت پیش می آید یکی آنکه همگی التفات بجانب معلوم باشد و آن صورت علمیه بمنزله عینک
 گردد و این حالت ستمی علم شئی است دیگر آنکه همگی التفات بجانب این صورت علمیه صرف باشد و آن حقیقت بغیر التفات تبعی آجا
 ملحق الیه نگردد و این حالت ستمی علم العالم است و مشک نیست که حالت ثانیه اقرب حالات است با قولی و نگارداشت
 آن مستعد می گردد اندم حالت اولی را و خلیفه او است بعد استار او در وقت ظهور تجلی صوری چون جوهری ظاهر از نشو و
 خویش استراحت می یابند آن صورت ملحق الیه روح می گردد و نصب الحین میشود و این صفت مخصوص نیست بر وی بلکه
 بسیار است که در نقطه استراحت حواس واقع شود و تجلی صوری نماید و این صورت علمیه لازم نیست که بدون شکل و تحریف و تحیز
 و آن را و خلیفه او باشد ۱۲

نسبت اولیه

نسبت دومیه

نصب العین نشود بل در آدمی در قوه و ولایت نهاده اند قوه تمخیز که بسیار اشکال و تشعیر می سازد و اگر چه فی حد و اتماس شکل نداشته باشد
چنانکه قوه غصیه را بصورت سبج می بیند و قوه طبع را در صورت غراب و قوه متوهمه که اشیا را معاش می سازد چنانچه گاهی بارشخصه که
در سینه با ضیاء آن دیده بودیم یا می آید و با حضار صورت او شتاق می شویم و اولاً او را بوجه کلی کلی که صادق بر کثیرین می تواند شد
می شناسیم و بعد از آن قوه رفته شکل آن حاضر می شود و چون که خاصش با آن شخص و همچنین گاهی حافظ را اجالا یا می آید که چنانچه چنان
آید و در فلان سوره است و در این حالت صورتی اجمال حاصل می شود که بسیار آیات مظهر آن تشعیر آن تواند بود و شک نیست که اینجا
متخیز را معنی می سازیم چنانکه در صورت اولی معانی اشکال می سازیم و ادراک بمومات سلبیه و انتزاع کلیات از افراد و هم از
نیز کلی قوه متوهمه است چون این مقدمه وضع شد بدانکه عارف مجذوب بعد از آنکه معنی بی نشان یافته باشد گاهی متوهمه می شود
بدان جانب جمعیت نام و قوی و مشاعر او همه تابع حقیقت در آنکه آدمی شود و از اینجا حادث می گردد و در قوه و تمهید او اشاره اجمالی کرد
آن حقیقت بی نشان و در اینجا هیچ وضع و شکل و تشعیر نیست لیکن هستی خاص معنوی است و آن تجلی حق است در قوه متوهمه مثل وی مثل
صورتی است که در تمخیز او حاضر می شود و آن تجلی خدایمان و اندالاً آنکه این تجلی و همی است و آن تجلی خیالی پس عارف این تجلی و همی فطرت
می کند و آن همیشه در نظری دارد پس این محافظت کشاوه می سازد برای راهی عظیم بجانب مرتبه بی نشان استعداد و قوی
می بخشد مراد از اینجا صوفیاء اول کسیکه این راه رفت این طریق مسلوک ساخت و صاحب خود را بدان جانب متوجه کرد و خود را
بجلی بدان جانب مصروف نمود هر چه گفت از اینجا گفت هر چه کرد از اینجا کرد و خواهی گفتشند از این راه را دوام مرا قبله می گفتند و می
گفتند این وجه خاص است و بعد از نشان خواهی بیدار شد از راه جذب و اختصار ساخته اند و میل بر مرتبه بی نشان مانند سببی
و دیگر جز آن در پیوسته بدان جانب نگریستن بچشم معرفت مفرط این کیفیت اختصار راه جذب و اختصار پس
باین اعتبار طریق مختصر پیدا شد و اصل در افاضه و استفاضه آن محبت است بعد از آن مانع از گذشت و در آن کیفیت که از
سینه بسینه میرسد تغییر راه یافت آن میل بر مرتبه بی نشان مغفود شد بجاوی سالکان اختصار را آنچه در اصل این مانع
یقین آورده بودند پیش گرفته و از اینجا انتقال کردند بجا فطرت محبت علیه آن و در تحمیل آن نسبت اداست آن وقت انداختند
که مطلب یافته عوام اتباع امیر المؤمنین است و از این فقر بسیار را از ایشان بیرون و از ایشان آنکه اسم الله را
و خیال محافظت می کنند نسبت و مناسب تر است آنکه آن او خیال ندارد و آن نسبت نزدیک او مشایخ آن است که حسی است
او کیفیت که منتهی گردد و با آنکه این نزدیک اصل جذب نظری دارد و بطبیقی تشریحی است مستقر در سینه و مطلق با و طبعش

بی نشانی حرف که تدبیر آن روح مجرد است و نزدیک کسانیکو مجذب موقوف نشده اند آن را بجز کیفیت نسبه که غالب مؤثر است
وجودی نیست و از خواص این نسبت آن است که صاحب او متحد وجود عدم می گردد و غیبت از او را کاشیا و خطوط خطرات در توجیه
بدان جانب و از آنجمله قوه تاثیر بر سالک است بوجهی که در یک نگاه و ادلی التفات بوجود عدم برسد و از تشویش اس گذرد و
از آنجمله حدت و سورت است است بحدی که در قوه عازمه شخص ابرسد و از اینجا است تصرفات ایشان از قبیل تمت بسبق
و رفع مرض غیر آن کشف و اشرف نیز فی الجملة است می دهد از آنجمله نسبت توحید است و تحقیق آن مسبق است تمهید مقدمه بدانکه
زید و عمرو و بکر و سائر افراد انسان مشترک اند و حقیقت انسانی و هر یکی بخصویت فردیت از یکدیگر متمیز است این خصوصیات عین
انسان نیستند و الابد افرق و جمع یکی باشند و آن بدیهی البطلان است و غیر انسان من جمیع الوجوه نیز نیستند زیرا که بر هر فرد
صادق می آید که این انسان است و آن خصوصیات از صدق انسان منع نمی کنند پس اینجا در میان این خصوصیات و نسبت
نسبتی است خاص که معتبر می شود و بظاہر است و مظهر است پس انسان این اسود است باز انسان این بیض است و اختلاط انسان
در صورت اولی با اسود و ظهوری است و در مظهر خاص اختلاط وی در صورت ثانیه با بیض ظهوری است و در مظهر دیگر این نسبت
کامی می بین می شود و بمثل ماده و صورت چنانکه در قریع و انبیق صورت جسمیه مشترک است و جمیع جسمان اولی آب است بعد
به ابعاد از آن ثانیاً آب بین صورت کس نمی گوید که آب و هوا چیزی دیگر است مضموم بآن موضع واحد زیرا که اگر چه صورت جسمیه
متعین است فی حد ذاتها و درین تحقیق محتاج آب و هوا است لیکن او را کونی است و در مرتبه صور نوعیه و آن کون بغیر صورت و آب
متحقق نیست پس چون بحسب کون مرتبه انواع اعتبار کنیم آن صورت آب یا هوا است نه مضموم بآب و هوا اگر چه اعتبار مضموم نیز در کون
خود و چیزی دارد پس این نسبت خاص نامی باید که بآن محنون شود و آن نام نزدیک ما ظهور است فایده الطهوران بکون شیئی الواحد و الحق
فی نفسیه شکو تا شیناً آخری در مرتبه آخری و مثالی آن ظهور نوع است در افراد خویش با ظهور شمع در سده و مرتبه و مثال
و فرس با ظهور بلکه علم صورت علی که این است در ذره بنان نقش بسته است و این امثالها بسیار است و کلام ستونی در تحصیل معنی ظهور
و بیان تمام آن از موضع دیگر از تفاسیف نامی باید طلبید تا بجز صورت انسان و صورت فرس و بقوشاة و این مع جار و غیر آن
متعین اند فی نفسیه و در مرتبه خویش و محفوظه الاحکام و الاثار و در احکام فردیه و آثار آن محتاج ظهور در افراد و اند با این صورتهای
متعینه محفوظه الاحکام نقصات و مظاهر حیران اند بمثل آنچه در افراد بیان کردیم و همچنین مرتقی می شود امر تا جوهر و عرض حکمانا اینجا
رسیدند و موقوف شدند بلکه جوهر که در میان جوهر و عرض امری نیست که منزله جنس موضوع بر دو واقع شود و اهل حق این نسبتند

جسمت

که هر دو متحقق اند و حقیقتی اگر چنان حقیقت مثل سایر حقایق حکام و آثار خاصه نشان مندرجا و احوال حقیقت و صدائیه است
و گاهی وجود نیز می گوئیم و این است حقیقتی است بسیط که تعینات دیگر مصداق او نمی تواند شد و مقرر دیگر چون به عالم نظری کنیم همه
مرکبات طبیعی و مصنوعی می یابیم چون شجر و حیوان و معادن و سریره و ثوب مانند آن بالجمود حقایق متمیزه به شمایلی که مبدا آثار
بستند آن اهوری نامیم و موضوع آن جسم عنصری است باز عناصر و افلاک را نیز صورتی است خاص و آن مجموع موضوعی است حتی
بصورت جسمیه و ماده اولی علی ما بعد مندرج الاثر و ان ماده قابل و علت فاعله آن همه راجع می شود و وجود و مثل ما ذکرنا و بالجمود
در عالم سلسله های یابیم مرتب نسبتی تا وجود و مثل وجود نسبت این تعینات مثل خط سیاه است نسبت نقوش کتاب یا خط
است نسبت مراتب اعداد و این بکثر واقع دردی مثل امواج است نسبت دریای پس اینجا و اصل تحقیق است یکی وجود و دیگر
ماهیات و عقلا و تحقیق نسبتی که در میان وجود و ماهیات واقع است سخن راز است و احوال مذاهب آن است که وجود قائم
است بغیر خود در مرتبه معرفت محتاج چیزی نیست لیکن ظهور میکند در ماهیات حتی که بنظر احوال اند آن اهرم است قدری دارد
و احکامی و این ظهور متوقف است بر چیزهای بسیار و بعضی ظهور بسبق و مشروط است بعضی آخر و این ماهیات کثیره همه سلسله است
مرتبه هیچ چیز از آن از محل خود و متقدم و متاخر نمی تواند شد و وجود را دو کمال است یکی ظاهر و دیگر باطن و تفصیل آن بشایلی واضح شود
اعداد را محاسب تخصیری سازد و این تخصیص را بنا را بعد نبودن آنها بودی دهد و محاسب نمی تواند که در او تر سازد و یازده را
زوج سازد و پیش از این مقدم کند بالجمود هر عددی مرتبه دارد و حکمی و محاسب تغییر نمی دهد و عقل حکم می کند که آن سلسله مرتبه
مطابق از مطلق نفس الامر متحقق است و نشان آن همه حکام آن سلسله نفس الامریه است و قانون تاثیر محاسب وی است
و جعل جاعل و آنجا هیچ اثر نکرده بچنین فایده و مرتبه است که مشایخ تخصیص را محاسب ایجاد است ظاهر وجود است و وجود یکچیز
است که مبدا این کمال افتاده است و افراد انسان اگر چه صور کثیره در ایشان شتبه است که است اما هر یکی را حکمی است خاص که عقل سلیم
آن آدمی باید و بعضی افراد حکام یک مرتبه روشن تر و واضح تر می باشد و افراد دیگر منظم و منقطع و هر فردی که مراتب عالیه کلیه در آنجا
روشن تر است می رافقا و بقا دست میدهد و معلوم آن مرتبه بضرورت جبلت مندرج می گردد و هر فردی که مراتب سافله جزئیة اینجا
روشن تر است وی را علو و محققه مراتب بحرئیه و احوال مناسبه بمراتب غالب تر است بعد از این تمهید باید دانست که از نوع
انسان بعضی افراد هستند که حکم وجود در ایشان غالب تر است و لابد مندرج اند بسوی ادراک ضحالی اشیا و وجود و مرایان وجود و در آنها
و قیام شایبوی و آنچه بدین مانند به اینجا گویند و اینجا فهمند و احکام مراتب خاصه را اگر چه نمی شناسند اما حکم ترایان وجود است

هست آن تن را می سوزد و کمال کم می سازد و آن مراتب گیر نفوذت با احکام خاصه در ذمه نقیض می بندد و برقی وجودیت باز نفوذ
 آخر می سوزد و بسا است که نفس این اوراق را ملکه می گیرد و بان صبح منصبح می شود و این صبح را نزد یک گسل ظهیری و بطنی ظاهر
 صبحی است قائم منتهی و ملکه است مستقر و اینجا و اما بطن تنقظ نقطه وجود است در وی با احکام و آثار خویش و ظهور احکام آن است
 انجمن الحجاب و درین بحسب این اوراق و نزدیک غیر کمال عین ظهیر است بغیر بطن همین صورت است بغیر معنی و تفصیل این مقدمه آنکه
 حکامی این شخص بغیر از فکر یا تعلیه عارفان جزم می کند با آنکه اشیا بمضمحل اند و وجود و وجود در همه ساری است و ساعت
 هست این جزم را مستحضر می سازد و آنکه نفس می این خیال را ملکه می گیرد و بان گنبد شود حال آنکه نقطه وجود و متقط شده است و کیشش
 و کوشش در آن مرتبه رسانده است که باصل نفس و جذر آن رسد بنزله آنکه غدیری از آب سیل مجتمع شود و از مسام ارض
 بنبوئع نثار و درین را قوم توحید علمی گویند و اول را توحید حالی این فقیر را آگاهانیده اند که توحید علمی در حق قلبش نفس نافع نیست
 بلکه ضار است که عقیده سوسطانیه از اینجا پیدای می کند و در تسامیل مصالح شرعی و عرفیه افتند اما توحید حالی پس کمال است عظیم که زبان
 از شرح آن قاصر است ذلک فضل الله یوتیه من یشاء اذ انما حالات عشق است و حقیقت می آن است که چون مؤمن عمدا و انصاف
 حق سبحانه و اوصاف کمال او و کمال خود منظر در یاد کرد و وی می بیند بعد از آن نام وی تعالی همیشه میکند و لا و نعماد و تعالی حظه
 می نماید این مداومت هسته هسته و دل می صفت بقدری و مضطرب قلبی و میان پیدای می سازد و روز بروز آن معنی زیاد
 ترمی شود و تا آنکه نام مبارک او تعالی بر زبان اندن نمی تواند که نزدیک است که روح وی مفارقت کند بالجمله چون در نفس
 این کیفیت ممکن شد و در جوهر دل فرو رفت و نفس در آن نگین شد آن نسبت عشق گویند و این نسبت را نزدیک گسل ایل
 فنا و بقا ظهیری است و بطنی ظهیرش کیفیت است مستقر و منتهی می بنزدیک سائر کیفیات نفسانیة و بطنش محبت است که حاصل آن نفس
 مجرد است بلکه قبل از وجود روح پیدا شده بود و تفصیل این حال آنکه چنانکه ارض ماء را بجانب اهل میلان است و هوا و نار را بجانب ق
 طران و همچنین بر وجود محسوس و معقول احوالی نباده اند که مشتاق آن است و تا آن انیافته است قلبی و میان او و چون آن یافت
 الفت نفس گیر و علی بن القیاس کثرت را بسوی وحدت که اصل می است میثاقی و طیرانی است و مظهر انبیا را بر تباطی است
 هرگز در اصل جبلت وی و اینجا حصول حالتی یافتی مقصود نیست و او را بر تکرار لا و نعماد و انبیا فی و از محبت و آیه گویند این
 کیفیت مستقر و منتهی متعین شود با محبت و آیه حقیقی مرکب می گردد که جسدش کیفیت بنده است و در وحش محبت و آیه و
 حصاد آن فرق درین برود و نمی تواند کرد و از اینجا توان دانست و جمع در میان و قول صوفیه که بعضی گویند که قلبی و مضطرب عدا

نسبت

است و اصل محبوب را چو ارمند و بعضی گویند که هیچ حال عشق و فانی از سالک مرفع نمی شود و درین جهان پس مشق نشد
 قابل اول قیام و همان شیمی است و طبع نظر ثانی محبت ذاتیه آنچه چون آن هر دو در حق اکثر عارفان با هم اختلاطی و متراجمی دارند و
 تغییر تبیین مراد متحقق نشد اینجا دو نکته می باید دانست یکی آنکه اگر عارفی را مرتبه محبت ذاتیه ضعیف شود اگر چه بسبب سستی سرنیان
 محبوب همه شیا باشد آن نقصانی است و در حق وی در هر مرتبه که باشد و دیگر آنکه ترک بجز بیاد دنیا و آخرت و در گذشتن از فکر اول
 عیال با وجود استقامت مزاج و دو فو عقل بغیر این کیفیت نشد ممکن نیست و صاحب این نسبت تسلطی دارد بر جمیع ماسوا و اغراض
 دارد و از آن پس این هیچ کس امانه بیند الا که فروتنی کند برای او از آنجا که نسبت و جد است و حقیقت می آن است که نفس ناطقه
 در قیل فطرت بوجهی واقع شده است که بحالات مختلفه منبج می تواند شد چون شوق و نفرت و مخط و در صا و خوف و رجا
 بعضی این کیفیات قدسی و کللی اند و بعضی دنیوی و بعضی و استعداد یکی را استعداد دیگر بکم تافی منطقی می سازد و هر یکی را اسباب
 است و مقویات چون سالک بسباب کاسبه و مقدمات حالات الهیه یا ملکیه متمسک می شود و نفس وی در استعداد آن
 قبیل قوت می گیرد و او را فی تحرکی که در عرف از آن حسابی نگیرند و نفس وی تاثیر تبلیغ کند و گاهی آدمی بلبید و ساکن النفس
 باشد و الطباع کیفیتی که در غایت نفاست است و اینجا امکان ندارد پس محتاج می شود به عشق عقیقه شہوت جماع را
 در آن مدخل باشد بلکه حرکات متناسبه عبارت از تکیه بیشتر تا تیر کند و تقلب وی در آن مقام از آنصال و حشمت فراق و از
 انشراح قبال محبوب بقا مضاعف اغراضی و آنچه بدین مانند یا طبع شعری نگین مقرون بتالیف نجات و ایقاعات لایس یا آنچه به اعتبار
 عجیبه و وفانی بدیده و مایل شوق انگیز متخلی باشد چه راه می نداین منظر مقام شناسی کرد و میان غزل و فال شناسی
 و بطنین طنبور و رباب بکثرت شرب خمر است و در ایراث مکر تا ازین جلوه وقت بعد وقت بر نفس ناطقه کیفیتی فائض می شود و با کیفیت
 حس است متصف می شود و آن بلاوت بکلی زائل می گردد این است آنچه جمهر بر آبل و جد بوی رغبت ه اند لیکر آنچه شاعر آن را بدین
 برای ایشان اختیار فرموده است استماع و عطاس و تلاوت کتاب الله باند بر معانی آن و سوال در آیه رحمت و استعداد
 در آیه عذاب و تسبیح در آیه صفات استحضار احادیث رقائق و حکایات مرققه و بحقیقت تهج این معنی محصور در دو
 مذکور نیست بلکه گاهی دیدن جوش و خروش و بابا و سخت بر دیگر با قلوب بعضی هیات که مذکور این معنی باشند بجوی از آنجا و
 همچنین بعضی مضامین باریک و خجسته آرد و نزدیک گشتن این نسبت را ظهیری است و بطنی ظهیرش کیفیات نفسانیه است تقر
 و بیشتر و بطنش انقلاب لطیفه مجروره از معرفتی بحر فنی و از آنجا که این هم دیگر و بدین خواص لغزشند قبض و بسط می گفتند یا بجمعه

کتاب

حکمت این نسبت غالباً مشغوف اند به سماع و وجد و اهل فنا و تقار از این نسبت منشعب می شود و متعدد و معارف جلیله که با
بشرح آن وافی نیست انتهى ^{مختصه} امام الامام محمد بن اسماعیل القاهر سمرودی در رساله آداب المریدین در ذکر اختلاف
مسالك الكمال طریقی حق می فرماید المقصود واحد و اما صیغه مختلفة لا اختلاف حال الفاصدين مقامات است لكن منهم من
طریق العبادة و لازم الاموال و اشتغل بكثرة الذکر و الزواجر و اطلب على الاول و زاد منهم من سلك طريق الرياضات
و المكابدات و قهر النفس في المجاہدات و منهم من سلك طريق العزلة و الخوة طلباً للتسلية من الخاطئة و منهم من سلك طريق
السياحة و الاستفراغ و الاغتراب من البلدان و من سلك طريق الخيرة و بذل الجاه و لاخوان و اذ خال الشر
عليهم من سلك طريق المجاہدات و ركوب الاطوار و مباشرة الاحوال و منهم من سلك طريق اقطاع الجاه و عند الخلق و قلة
الالتفات اليهم و ترك الاشتغال بخيرهم و شرهم و منهم من سلك طريق العجز و الانسار كما قال الله تعالى و اخرون همزوا
بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً و اخر سيئاً عسى الله ان يوتى عليهم و منهم من سلك طريق التعلم و المناجاة و مجالسة العلماء و سماع
و حفظ العلوم و كل طريق يحتاج الى توفيق و دليل ياخذ به فيسلم من طريق الخيرة و لغتة قيل لبعض المشايخ ان فلان ارجح فقال
ما اراه يرجح الا لوحشة الطريق من قلة سالكه انتهى تفصيل اين مسالك مختلفه از شرح آداب المریدین خصوصاً از شرح شرف
الملة و الدين احمد بن يحيى النيزي و قدوة العارفين سيد محمد گنيسو راز حسینی بايد طلبيد ^{فائدة} فائدة مختص كلام امام رباني كره
مكتوب دوليت و شتاد و بفهم جلد اول بعلم می آرد و انك و يد شدة كمال بان بوسطه و دنايت بهت و پستی فطرت و عدم
در یافت صحبت شيخ كامل مكنل مسلك طویل را و مطلب فيج را براه قصير و مقصد وضع فرود آورده اند و بهر حال
در راه بیشتر از خیر و نفع انگاشته و همان المقصد پنداشته و خود را بحصول كمال و منتهی نگاشته احوالی كه نسبتاً
راه و وصلان فرگاه از انجام كار و نهانت و زكار خود بيان فرموده اند اين جماعت پست فطرت باستیلا و قوت
متجمل خود آن احوال را براه احوال ناقصه خود تطبیق داده اند ^{بجواب} بخواب اندر مگر موشی شتر شند و از بحر عمیق بقطر
بلکه بصورت قطره اند و ریا و عیان بشیرم بلکه بصورت رشمه قناعت کرده اند چون ابی چون تصور کرده از بی چون بچون آرام
گرفته مانند رابی مانند نخل نموده از بی مانند مانند گزیده اند احوال جماعه كه بتقلید ايمان بربی چون آورده اند و بی مانند
را گزیده از احوال این طالبان سلوک ناتمام کرده و تشنگان آرام بسبب گرفته مرتب بهتر است از مخفی تا بطل و از نصیب تا
مقطعی فرق بسیار است و ای بر طالبان مطلب نرسیده كه محدث را قدیم می دانند و چون رابی چون می نگارند اگر

بشرح آن وافی نیست
مختصه امام الامام محمد بن اسماعیل القاهر سمرودی
در رساله آداب المریدین در ذکر اختلاف
مسالك الكمال طریقی حق می فرماید
المقصود واحد و اما صیغه مختلفة
لا اختلاف حال الفاصدين مقامات است
لكن منهم من
طریق العبادة و لازم الاموال و اشتغل
بكثرة الذکر و الزواجر و اطلب على الاول
و زاد منهم من سلك طريق الرياضات
و المكابدات و قهر النفس في المجاہدات
و منهم من سلك طريق العزلة و الخوة
طلباً للتسلية من الخاطئة و منهم من سلك
طريق الاطوار و مباشرة الاحوال و منهم
من سلك طريق اقطاع الجاه و عند الخلق
و قلة الالتفات اليهم و ترك الاشتغال
بخيرهم و شرهم و منهم من سلك طريق
العجز و الانسار كما قال الله تعالى و اخرون
همزوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً و اخر سيئاً
عسى الله ان يوتى عليهم و منهم من سلك
طريق التعلم و المناجاة و مجالسة العلماء
و سماع و حفظ العلوم و كل طريق يحتاج
الى توفيق و دليل ياخذ به فيسلم من طريق
الخيرة و لغتة قيل لبعض المشايخ ان فلان
ارجح فقال ما اراه يرجح الا لوحشة الطريق
من قلة سالكه انتهى تفصيل اين مسالك
مختلفه از شرح آداب المریدین خصوصاً
از شرح شرف الملة و الدين احمد بن يحيى
النيزي و قدوة العارفين سيد محمد گنيسو
راز حسینی بايد طلبيد فائدة مختص
كلام امام رباني كره مكتوب دوليت و
شتاد و بفهم جلد اول بعلم می آرد و انك
و يد شدة كمال بان بوسطه و دنايت بهت و
پستی فطرت و عدم در یافت صحبت شيخ
كامل مكنل مسلك طویل را و مطلب فيج را
براه قصير و مقصد وضع فرود آورده اند
و بهر حال در راه بیشتر از خیر و نفع
انگاشته و همان المقصد پنداشته و خود را
بحصول كمال و منتهی نگاشته احوالی كه
نسبتاً راه و وصلان فرگاه از انجام كار و
نهانت و زكار خود بيان فرموده اند اين
جماعت پست فطرت باستیلا و قوت متجمل
خود آن احوال را براه احوال ناقصه خود
تطبیق داده اند بجواب بخواب اندر مگر
موشی شتر شند و از بحر عمیق بقطر
بلکه بصورت قطره اند و ریا و عیان
بشیرم بلکه بصورت رشمه قناعت کرده
اند چون ابی چون تصور کرده از بی چون
بچون آرام گرفته مانند رابی مانند نخل
نموده از بی مانند مانند گزیده اند
احوال جماعه كه بتقلید ايمان بربی چون
آورده اند و بی مانند را گزیده از احوال
این طالبان سلوک ناتمام کرده و تشنگان
آرام بسبب گرفته مرتب بهتر است از مخفی
تا بطل و از نصیب تا مقطعی فرق بسیار
است و ای بر طالبان مطلب نرسیده كه
محدث را قدیم می دانند و چون رابی چون
می نگارند اگر

بمشغف غیر صحیح ایشان معذور ندارند باین غلط مواخذ نمایند بآلایان پسینا و اخطا نمانند شخص طالب کعبه
 و از شوق توجه و وصول آن گشت اتفاقاً در آتش راه خاذه مشبیه بجانه کعبه او پیش آمد اگر چه آن مشابیه و صورت است آن
 شخص خیال کرد که کعبه است با آنجا متکلف گشت و شخصی مگر خواص کعبه از مصلان کعبه معلوم ساخته تصدیق بجکر کرد این شخص چند
 گامی از طلب ساه کعبه زده است اما غیر کعبه را کعبه ندانسته و تصدیق خود مخفی است حال او از حال طالب محلی مذکور بهتر است
 آری حال طالبی که بر چند مطلب رسیده است اما غیر مطلب مطلب نه سخته از حال معقله محقق که قدمی در راه مطلب زده
 است بهتر است چه او با وجود حقیقت تصدیق بمطلوب قطع فساد راه مطلوب و توفی الهی کرده است پس حریت او رفته
 باشد و طائفه از ایشان باین کمال خیالی و وصال و همی خود را بستاند و خی و اقتدا و خلق کشید اند و جعلت متعصبیتش استعداد
 بسیاری استعدان کمالات اضلاع ساخته اند و بشومی بود و صحبت خود حرارت مطلب طالبان را زایل گردانیده
 ضلوا فاضلوا ضاعوا فاضلوا این تخیل کمال و این توهم وصال و مجذوبان سلوک ناکرده و از سالکان مجذب نارسید
 بیشتر است زیرا که مبتدی و مبتی در صورت جذب مشارک اند و بظاهر و عشق و محبت متساوی اگر چه فی الحقیقت با یکدیگر هیچ
 مناسبت ندارند و احوال یکدیگر از هم جدا است **و** چنانست حال را با عالم پاک و در ابتدا هر چه هست معلول است
 و بر غرض محمول و در انتها چون بحق است برای حق است تفصیل این سخن مقرب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی با این مشابیه
 صوری و این مناسبت ظاهری با عیشتان تخیل می شود و چون در طریقه علویه نقشبندیه جذب بر سلوک مقدم است مجذوبان
 این طریق را که بدولت سلوک مشرف نشده اند این قسم تخیل و این نوع توهم بسیار است و جمعی ابرام ایشان که احوال متقلبه در مقام
 جذب به حال می شود و از حال بحال می روند قطع منازل سلوک و طی سساک سیرالی الهی و انکارند و بان تقلب خود را مجذوب
 سساک می دانند بخاطر فائز قرار یافت که فقره چند نوشته شود در بیان حقیقت جذب و سلوک و فرق در میان این هر دو
 مقام با ذکر بعضی اوصاف هر یک از دیگر و فرق در میان جذب مبتدی و جذب منتهی و حقیقت مقام تکمیل و ارشاد و علوم
 دیگر که مناسب آن مقام باشد یعنی **الذی یبطل الباطل و لا یزکیر الجرمون** این کتب مشتملست بر دو مقصد یک خاتمه مقصد اول
 در بیان معارف مقام جذب متعلی اند و مقصد ثانی در آنچه بسلوک متعلی دارد و در خاتمه بیان بعضی علوم و معارف متفرقه است که
 طالبان دانستن آنها کثیر المنفعت **مقصد اول** بدانکه مجذوبان سلوک ناکرده بر چند جذب قوی داشته باشند و از
 برای که مجذب شوند و این حرکت را باب قویانندی سلوک و تزکیه نفس از مقام قلب نمی توان گذشت و قلب قلب

مقصد اول

نمی تواند پیوسته انجذاب ایشان انجذاب قلبی است محبت شان غرضی است نه ذاتی عرضی است نه اصلی و نفس با روح و بنفعا
 معترج است و ظلمت با نور و درین عالم خلط با کثیفیه مقام قلب بریدن بمقلب قلب پیوستن و انجذاب روحی بمطلوب پیدا
 کردن بی تخلص روح از نفس از برای توجیه بمطلوب و جدا شدن نفس از روح و فرود آمدن او در مقام بندگی متصور نیست
 تا ما و ام که این هر دو فی الحقیقه مجتمع اند حقیقت جامع قلبیه محکم و برپاست انجذاب خالص روحی متصور نیست و تخلص روح
 از نفس بعد از قطع منازل سلوک و طی مسالک سیر الی الله و تحقق سیر فی الله بلکه بعد از حصول مقام فرق بعد الجمع که بسیر عمرانی
 باشد تعلق دارد صورت بند و هر گدائی مرد میدان کی شود و پیشه آخر سیدمان کی شود و فطره الفرق بین جذب الهی
 و جذب اکتی است نه در این مجذوبان ارباب قلوب و پرده کثرت است این معنی را معلوم کنی یا نه و مشهور است درین کثرت
 الا عالم ارواح که ملطاف و احاطه و سر بیان بوجوه خود بصورت شبیه است ان الله خلق آدم علی صورته و باین مناسبت مشهور روح با نمود
 حق می دانند تعالی و تقدس و احاطه و سر بیان قرب معیت هم برین قیاست زیرا که نظر سالک عبور نمی کند مگر با مقام فوق از مقام فوق و
 فوق مقام ایشان مقام روح است نظر شان از مقام روح بالا زود و مشهور و جز روح امر دیگر نباشد نظر فوق روح موقوف است برین
 بمقام روح و محبت و انجذاب بهم در رنگ مشهور است مشهور حق سبحانه بلکه محبت و انجذاب بجناب قدس او را وابسته بحصول فنا
 که نهایت سیر الی الله معتبر است هیچ کس تا نگردد و اوفای نیست زده در بارگاه کبریا یا اطلاق مشهور درین مقام ازنگلی
 میدان عبارت است الا کارخان این بزرگواران با و را در او مشهور و متعارف است همچنانکه مقصد ایشان بی چون بی چگونه است فصل
 ایشان با بجهان نیز بی چون بی چگونه است چون ابر بی چون اهنیت لا یجمل عطا یا الملک الا مطایه اتصال بی تکلف
 بی قیاس و هست رب الناس ایا جان ناس با علی که تعلق بتوحید وجود است منشا ان انجذاب محبت قلبی است ارباب قلوب
 جذب پیدا نموده اند و براه سلوک قطع منازل می نمایند این علم با ایشان مناسبت ندارد و همچنین مجذوبانی که بسبب از غلبت
 متوجه بمقلب قلب اند این علوم تبرا می نمایند و مستغفری باشند بعضی از مجذوبان باشند که هر چند برادر سلوک دارند و طی منازل
 نمایند اما نظر شان از مقام الموف قطع نشود و روح فوق پیدا نمکنند امثال این علوم در ایشان نمی گذارد و این در طریقی می تواند برآید
 بلند و عروج بمرج قرب و صعود بمعالج قدس کنند و لنگ اندر ربنا آخر خفا من یزج القریر الظالم الیه و یجعل الناس لکنک
 ولیا و یجعل الناس لکنک نصیرا علامت وصول نهایت مطلب تبری ازین علوم است چه هر چند به تنزیه بیشتر مناسبت پیدا شود
 عالم را با صانع بی مناسبت ترمی یا بدین عالم را صانع دانستن و یا صانع را محیط عالم بنده استن بالذات معنی ندارد و ما

للتراب رب الارباب **معرفت** حضرت خواجہ نقشبند فرموده اند که مہنایت اور ہدایت معنی یک چیز است
 کہ انجذاب معنی کہ مہنایت میسر می شود درین طریق در انجذاب و معنی کہ رابند پیدای می شود مندرج است زیرا کہ انجذاب
 منتهی انجذاب معنی است و جذب مبتدی جذب قلبی چون قلب برنج است میان نفس و روح پس ضمن جذب قلبی جذب معنی نیز حاصل
 است و تخصیص کردن این اندراج را باین طریق ہر چند این معنی و جمیع جذبات حاصل است بنا بر آن است کہ اگر بر این خانوادہ
 طریق از برای حصول این معنی وضع نموده اند و مشکلی از برای وصول این مطلب تعین کرده و دیگران این معنی بر سبیل اتفاق
 میسر می شود مضابطہ بدست ندارند و ایضا این بزرگواران اور مقام حذب بر شان خاص است کہ دیگران یافتہ اگر است
 است و لہذا بعضی ایشان اورین مقام بلکہ قطع منازل سکوک نمایند فانی و بقائی شبیہا و بقای ارباب سکوک حاصل می
 شود و شری از مقام تکمیل کہ شبیہ مقام سیر عن اللہ باشد است نیز بدست می آید کہ بآن ترتیب مستعدان می نمایند تحقیق
 این بحث عنقریب تحریر خواهد یافت انشاء اللہ تعالی اینجا واقعہ است باید دانست کہ روح را پیش از تعلق بدن بخوی از
 توجہ مقصود حاصل بود چون بدن متعلق گشت آن توجہ زائل شد اگر برای سلسلہ علیہ طریق از برای ظہور بآن توجہ سابق وضع نموده
 اند لیکن چون روح متعلق بدن است توجہ قلبی حاصل شود کہ جامع توجہ نفس و روح است و مشک نیست کہ توجہ روحی در توجہ قلبی مندرج است
 آن توجہ روحی کہ مہنایت است بعد از فناء روح است و بقا و وجود حقانی کہ معتبر بقا باشد است و توجہ روحی کہ در ضمن توجہ قلبی است
 بلکہ توجہ روح کہ پیش از تعلق بدن بود نیز توجہی است کہ با وجود ہستی روح است کہ فنا با و راہ نیافتہ است و فرق در میان توجہ روح
 با وجود ہستی روح و توجہ روح با فناء روح بسیار است پس ہنایت گفتن آن توجہ روحی مندرج را باعتبار آن است کہ توجہ روح
 است کہ در ہنایت ہمین توجہ می ماند و بس پس مراد از اندراج ہنایت در ہدایت اندراج صورت ہنایت است و ہدایت حقیقت
 ہنایت کہ اندراج اور ہدایت محال است و آنکہ ہر مہنایتی لفظ صورت برای ترغیب طلبہ این طریقہ بودہ باشد و الحقیقہ حقیقت ہنایت
 اللہ تعالی و سابقان کہ انجذاب ایشان بی عقل و کسب بلکہ توجہ و حضور آمدہ اند آن انجذاب نیز قلبی است و اثری است از توجہ سابق
 روح کہ بالکل بواسطہ تعلق بدن اہل نشدہ است کسب و عقل از برای ظہور توجہ سابق جامع راہ است کہ بواسطہ این تعلق بدن توجہ سابق
 را فراموش کردہ اند کسب گوئی از برای تنبیہ بر توجہ سابق است و تذکیرت مرآن دولت گم شدہ اند لیکن ہنایت توجہ سابق از
 سابقان مذکورین لطیف الاعداد و اندہ ہنایت توجہ سابق بالکلیہ از توجہ کلی متموجہ الیہ بالفعل و گم شدن دران خبر می دہد و
 عدم ہنایت توجہ نہ چنین است غایتی الباب در سابقان آن توجہ تمثیل و سریان در کلیت ایشان پیدای کند و ہنایت

نیز حکم روح شان می گوید که بر شکران المجرین المردین تا فرق و میان شمول محبوبان و شمول سابقان در رنگ فرق میان حقیقت
 شی و صورت ششی است که باو ظاهر علی آید بآری محبان اصل و میدان کامل را این قسم شمول نیز متحقق است لیکل با برقی است
 دائمی نیست و شمول دائمی خاصه محبوبان است **معرفت** مجذوبان ارباب قلوب چون مقام قلب مکن در سوخ پیدا کند و
 معرفتی و صحو که مناسب آن مقام است ایشان را بیشتر شود می تواند که طالبان افاده رسانند و صحبت ایشان را بجزاب
 و محبت قلبی جاعو طلب حاصل شود هر چند از ایشان بکمال نرسند چه ایشان خود بحد کمال نرسیده اند و دیگر را واسطه حصول کمال
 نمی تواند شد مشهور است که از ناقص کمال نیاید افاده ایشان هر قدر که باشد بیش از افاده ارباب سلوک است هر چند بنیات
 سلوک رسند و جذب متبایان پیدا کند اما مقام قلب ایشان را بطریق سیر علی الله باشد فرود نیارده باشد چندی غیر مرجع بعالم
 مرتبه تکمیل و افاده ندارد چه او را بعالم مناسبی و توجیهی نماند تا افاده تواند نمود و شیخ معتقد را که بر رخ می گویند باعتبار آن است که
 او در مقام برزخیت که مقام قلب است فرود آمده است از هر دو جهت روح و نفس خطی فرا گرفته از جهت روح از فوق استفاده
 می کند و از جهت نفس با وین خود افاده می نماید زیرا که او را توجیهی سبحانی با توجیهی خلقی جمع شده است که هیچ کدام حجاب دیگری
 نیست پس افاده و استفاده معا و حاصل است بعضی از مشایخ ازین برزخیت بین الحی و الخلق می خواهند شیخ برین را حاصل مع
 بین التشییه التشریک بکنند پوشیده نماند که این قسم برزخیت که شناسای آن بر سر است لائق مقام شیمی که شناسای آن بر صحو است
 نیست زیرا که نفس شان درین مقام در غلبه انوار روح مند بخ است همان اندر ارج مشتاکو شده و در مقام برزخیت قلب نفس روح
 از یکدیگر جدا است پس ناچار بر سر را در آن گنجایش نباشد بلکه آنجا صحر است که مناسب مقام دعوت است و از شیخ کامل چون مقام
 قلب فرود می آید بواسطه برزخیت مناسب بعالم پیدا می کند و بواسطه حصول کمالات مستعدان می شود و مجذوب مکن
 نیز چون مقام قلب است بعالم مناسب دارد و توجیه را از ایشان درین معنی دارد و از انجذاب محبت اگر قلبی باشد نیز نفسی
 بدست آورده است لاجرم راه افاده بروی کشاده است بلکه گوئیم کمیت افاده مجذوب ممکن میشود از کمیت افاده منتهی مرجع
 است و کمیت افاده منتهی یا در کیفیت افاده مجذوب بر آنکه منتهی مرجع را بعالم مناسب پیدا شده است اما در صورت
 است فی الحقیقت جدا است منصب بزرگ اصل است و باقی است با و این مجذوب مناسب بعالم فی الحقیقت و از جمله افراد
 عالم است باقی است ببقای که عالم بان ببقا باقی است پس ناچار طالبان بواسطه مناسب حقیقی از مجذوب بیشتر فائده
 گیرند و از منتهی مرجع کمتر لیکن افاده مرتب کمالات و لایت مخصوص منتهی است پس لاجرم در کیفیت افاده منتهی مرجع باشد

و ایضا شنبی را فی الحقیقت نسبت و توفیق نیست و مجذوب صاحب همت و توفیق است همت و توفیق کار طالب پیش می رود هر چند کمال
کمال رساند و ایضا بنایت توفیقی که طالبان از مجذوبان حاصل می شود همان توفیق سابق روح است که فراموش کرده بودند و
در سجستان بیاد ایشان آمده و بطریق اندراج در توفیق قلبی حاصل گشته بخلاف توفیقی که در صحبت مشتبان پیدای شود توفیق حادث
است که بیشتر اصلا موجود نبود و توفیق بود بر فناء روح بلکه بر فناء او وجود حقانی پس لابد توفیق اول تسبیل المحصول باشد و توفیق ثانی
تسبیل الوجود و هر چه سهل است بیشتر است و هر چه سخت است کمتر از نجاست گفته اند در تحصیل حجت جذبه شیخ مقتدا و اسطه نیست
آن نسبت او را اول حاصل شده بود که بواسطه نسیان به تنبیه و تعلیم محتاج گشته لهذا این شیخ را شیخ تعلیم می گویند نه شیخ تربیت و در
حجت سکو که از برای قطع منازل سلوک شیخ مقتدا در کاست و تربیت آن ضروری شیخ مقتدا را نشاند که این قسم مجذوب
متکفل با فاده عام نخصت بدو در مقام تکمیل و شیخی نشاند چه از بعضی از طالبان باشند که استعداد ایشان بلند فاده باشد
و قابلیت کمال و تکمیل بر وجه اتم داشته باشند و در صحبت این مجذوب اگر افضلیت محتمل که آن استعداد ضائع نشود و آن قابلیت بر نظر
گردد و مثلاً بینی که قابلیت تمام از برای زراعت گندم داشته باشد اگر تخم جید گندم در آن بین اندازند بار بار نازده استعداد
نیکی می آرد اگر در آن بین تخم ردی گندم یا تخم نخود اندازند چه جای بار که مسلوب قابلیت گردد و اگر بالفرض شیخ مقتدا مصلحت
در نخصت او بیند و معنی افاده در روی یا بد باید که افاده او را مقتید سازد و بعضی قیود مثل ظهور و مناسبت طالب بطریق افاده او
و عدم ضاعت استعداد این صحبت او و عدم طغیان نفس او درین یاست و اقتدا چه برای نفسانی از وی زائل نشده است
بواسطه عدم تزکیه نفس و چون معلوم کند که طالب از وی بنیابت افاده او رسیده است و در استعداد طالب هنوز قابلیت
ترقی است باید که بوی این معنی اظهار سازد و او را رخصت بد تا کار خود را شیخ دیگر با تمام رساند و خود را منتهی ندانند و باین جمله
راه زنی مردم نکند و امثال این شرائط که مناسب وقت حال او دانند که رسازد و بآن صحت تمام نموده رخصت بد بد تا بشو
مجموع در افاده و تکمیل محتاج باین قیود نیست چه او را بواسطه جامعیت جمیع طرق و استعدادات مناسبت است هر کس از وی
بعده استعداد مناسبت بهره تواند گرفت چه تفاوت و رعایت و بطور بواسطه وقت مناسبت و ضعف آن در صحبت شیخ و
مقتدایان نیز متصور است تا در اصل افاده مساوی الاقدام اند شیخ مقتدا را در وقت افاده طالب التجا بجا بقی سبحانه و
عصا بحل متین و خوف اکثر و سبحان فی ضمن هذا الاستهلال لازم است این التجا چه درین امر بلکه در جمیع امور و جمیع اوقات حق
سبحانه و تعالی او را عطا فرموده است در هیچ وقتی از اوقات و در هر فعلی از افعال از وی منفک نمی شود بلکه فضل الله تبارک

من بشاره و افضل العظیم مقصد ثانی در بیان آنچه متعلق بر سبک کردن اردو بدو کمالی چون بطریق سبک ممتوجه فوق گردد
 اگر با سبکی رت اوست برسد و در آن فاسد است سبک کردن اطلاق فیما روی درست می آید و بعد از تعابان هم اطلاق
 بروی مسلم است باین و بقا بر تنه اولی از ولایت مشرف می گردد لیکن اینجا تفصیل است که بسط سخن را ضروری است
 هم پیوسته فیضی که از ذات تعالی و تقدس می رسد دو نوع است نوعی است که با ایجاد و انحاء و تخلیق و تزیین و احیاء و امانت و ثبات
 آنها متعلق دارد نوع دیگر بایان معرفت و سایر کمالات مراتب ولایت و نبوت متعلق است نوع اول از فیض تدریجی صفات است و
 پس نوع ثانی بعضی از متوسط صفات است بعضی دیگر از متوسط شیونات و فرق در میان صفات و شیونات بسیار دقیق است
 لا یظهر الا علی الاحاد من الاولیاء المحمدی الشریف لم یعلم انه تعلم به احد بالجملة صفات و خارج موجود و اندو وجود و زائد بر ذات تعالی
 و تقدس شیونات مجرد و اعتبارا زائد و ذات عرض سلطان این تحت بنیانی روشن گردد آب مثلاً بالطبع از بالا بایان
 فرو می آید این فعل طبیعی در وی اعتبار حیث و علم و قدرت و ارادت پیدای کند چهار باب علم بواسطه نقل خود مقتضای علم از
 بالا بپایان می آید و توجیه فوق نمی کند و علم تابع حیث است ارادت تابع علم قدرت نیز ثابت شد چهار ادت تخصیص اصل المقدورین
 است این اعتبار است و ذات آب بمنزله شیونات است اگر با وجود این اعتبار صفات زائده و ذات آب ثابت کرده شود بمنزله
 صفات موجوده است بوجوه زائد آب را باعتبار اولی جی و عالم و قادر و مریخی توان گفت از برای این اسمی ثبوت صفات
 زائده در کار است پس آنچه در عبارت بعضی مشایخ در اثبات اسمی مذکوره از برای آب واقع شده است بنیانی آن عدم فرق
 است میان شیون صفات و همچنین حکم نفی وجود صفات نیز محمول است بر عدم آن فرق و فرقی دیگر در میان شیون صفات است
 که مقام شیون بواجب ایشان است و مقام صفات نه چنینست محمد رسول الله و جامع که بر قدم و است صلی الله علیه تعالی علیه همین
 و موصول فیض ثانی ایشان از متوسط شیونات است و سایر انبیا و جماعه که با قدم ایشان از موصول الله تعالی و برکات علی نبینا و
 علیه و علی جمیع اتباعهم موصول این فیض بلکه فیض اول هم ثانی از متوسط صفات پس گوئیم اسمی رت آن سرور است علیه الصلوة و السلام و
 واسطه موصول فیض دوم است علی شان عالم است و این جامع جمیع شیون احوالی و تفصیلی است آن ظل معتبر تعالی ذات است
 تعالی و تقدس مرشان عالم بلکه جمیع شیون احوالی و تفصیلی را لیکن باعتبار قبول شان علم اینها را باید دانست که این قابلیت اگر چه برین
 میان ذات عزشان میان شان عالم تا چون یک جهت و دیگر جهت است آن جهت ذات است تعالی اشانه و برین نیز رنگ
 آن پیدای شود پس آن برین رنگ جهت دیگر که شان عالم است متصنخ است پس ناچار آن باطلی شان گفته شد و ایضا

علم
 حیث و علم و قدرت و ارادت پیدای کند
 چهار باب علم بواسطه نقل خود مقتضای علم از
 بالا بپایان می آید و توجیه فوق نمی کند و علم تابع حیث است
 ارادت تابع علم قدرت نیز ثابت شد چهار ادت تخصیص اصل المقدورین
 است این اعتبار است و ذات آب بمنزله شیونات است اگر با وجود این اعتبار صفات زائده و ذات آب ثابت کرده شود بمنزله
 صفات موجوده است بوجوه زائد آب را باعتبار اولی جی و عالم و قادر و مریخی توان گفت از برای این اسمی ثبوت صفات
 زائده در کار است پس آنچه در عبارت بعضی مشایخ در اثبات اسمی مذکوره از برای آب واقع شده است بنیانی آن عدم فرق
 است میان شیون صفات و همچنین حکم نفی وجود صفات نیز محمول است بر عدم آن فرق و فرقی دیگر در میان شیون صفات است
 که مقام شیون بواجب ایشان است و مقام صفات نه چنینست محمد رسول الله و جامع که بر قدم و است صلی الله علیه تعالی علیه همین
 و موصول فیض ثانی ایشان از متوسط شیونات است و سایر انبیا و جماعه که با قدم ایشان از موصول الله تعالی و برکات علی نبینا و
 علیه و علی جمیع اتباعهم موصول این فیض بلکه فیض اول هم ثانی از متوسط صفات پس گوئیم اسمی رت آن سرور است علیه الصلوة و السلام و
 واسطه موصول فیض دوم است علی شان عالم است و این جامع جمیع شیون احوالی و تفصیلی است آن ظل معتبر تعالی ذات است
 تعالی و تقدس مرشان عالم بلکه جمیع شیون احوالی و تفصیلی را لیکن باعتبار قبول شان علم اینها را باید دانست که این قابلیت اگر چه برین
 میان ذات عزشان میان شان عالم تا چون یک جهت و دیگر جهت است آن جهت ذات است تعالی اشانه و برین نیز رنگ
 آن پیدای شود پس آن برین رنگ جهت دیگر که شان عالم است متصنخ است پس ناچار آن باطلی شان گفته شد و ایضا

فصل سیم در محاسن و کمالات و مثال باشد و هر چه در وجه حصول برزخ بعد حصول طریقت لاجرم این برزخ
 دور وقت نگاشته و تحت آن آشکار می شود پس با اعتبار این ظهور تا باخر اطلاق طلیت مناسب افتاده و طائفة از اولیاء الله
 که بر قدم وی اند صلی الله تعالی علیه و علیهم و سلم و بارک اسمائی که از باب ایشان اند و وصول فیض ثانی ظلال آن قابلیت جامع اند و
 کالتفاصیل اند مر آن ظل مجل را در باب سائر انبیاء صلوات الله تعالی و تسلیما ته علی غیبتا و علیهم و واسطه وصول فیض اول و ثانی
 ایشان اقلیات تصافات است عز سلطان بهشت موجوده زائده و طائفة که بر اقدام ایشان اند از باب ایشان صفات
 است در حق وصول فیض اول و ثانی و واسطه وصول فیض اول مر آن سرور را علیه الصلوة و السلام قابلیت تصافات است تعالی
 و تقدس جمیع صفات را گویا قابلیت که در سائل فیض سائر انبیاء است صلوات الله و برکاته علی غیبتا و علیهم و این قابلیت
 اند و کالتفاصیل اند مر آن جامع مجل را و طائفة که بر قدم آن سرور اند علیه و علیهم الصلوة و التمجیة و واسطه وصول فیض اول نیز ایشان را
 است که صفات اند پس محمدیان و سائل وصول فیض اول جدا آمد از واسطه وصول فیض ثانی بخلاف دیگران که یکی است بعضی از
 مشایخ قدس الله تعالی اسرار هم که رب آنحضرت علیه الصلوة و التمجیة در قابلیت تصافات منحصر ساخته اند نشاء آن عدم فرق
 است میان شیون و صفات بلکه عدم علم است بقام شیون و الله تعالی الحق و هویدی السبیل پس محقق شد که رب آنحضرت علیه الصلوة
 و السلام التمجیة رب الارباب هم در مقام شیون هم در خانه صفات و واسطه وصول هر دو فیض است نیز معلوم گشت که وصول فیض
 مراتب کمالات و ولایت بر آنحضرت علیه الصلوة و السلام از ذات است بی توسط امر زائد چه شیون عین ذات اند اعتبار زیادتی در ایشان
 از تفرعات عقل است لهذا تجلی ذاتی مخصوص گشت و گشت کل تابان او چون از راه او فیض می گیرد ایشان نیز از این مقام شری بدست
 آمد و دیگران چون سائل صفاتی در میان است صفات وجود زائد موجود اند خارج حصین در میان افتاد و تجلی صفاتی نامر و ایشان
 گشت باید دانست که قابلیت تصافات چند اعتبار است موجود زائد در چه صفات موجودند نه قابلیت است اینها اما چون قابلیت
 در رنگ بر از خانه میان ذات صفات بلکه میان شیون و صفات و برزخ رنگ طریقت خودی گیرد قابلیت نیز رنگ صفات
 گرفته حائلیه پیدا کرده اند **و** فراق دوست اگر اندک است اندک نیست و میان دیده اگر نیم هست بسیار است و این
 بیان لایع گشت که ظهور ذات عقل و تقدس بی پرده منافی تجلی نبودنی نیست لیکن تجلی وجودی و انسانی است لهذا آن سرور
 را علیه الصلوة و السلام التمجیة بجانب وصول فیض وجود کمالات و ولایت عالمی در میان نیامد و بجانب وصول فیض وجودی حائلی
 آمد که قابلیت تصافات است چنانکه گذشت گفته نشود که چون شیون و قابلیت اینها از اعتبارات عقل باشند وجودی و

مستند
 فایده در سطل این طائفة
 می گویند که کان بر قدم خالق مجل
 است و خالق بر قدم آنان
 پس نسبت بین آن علوم و تجلیات
 و مقامات و حالات کوان
 بسیار را و در این دل ایضا
 اند و در آن بیخاطر حاصل می آید

ثابت شد و از آن حجاب علی لازم آمد غایت مافی الباب حجب صفات خارجی است و حجب شیون علمی زیرا که گوئیم موجود ذهنی در میان
 دو موجود خارجی پدید نمی شود و موجود خارجی را پدید نمی شود مگر موجود خارجی و لکن فالتجانب العلمی یکبارگی ارتفاع من بین مجهول
 بعضی المعارف بخلاف الحجاب خارجی فانه لا یکن و الا چون این مقدمات معلوم گشت پس بدانکه اگر محمدی است منتهای سیر
 که ستمی سیر الی است تا بطل نشان است که ستم او است و بعد از فنا در آن اسم بغضانی الله مشرف می گردد و اگر بآن اسم باقی
 گشت بقا باشد او را پیشتر و باین فنا و بقا در مرتبه اولی از ولایت خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و السلام و الخیرة داخل می شود
 و اگر محمدی مشرب نیست بقابلت صفت یا نفس صفت که رب او است می رسد و اگر درین اسم فانی گشت فانی فی الله بروی اطلاق
 نباید کرد و همچنین بر تقدیر بقا بآن اسم باقی باشد نیست چه اسم الله عبارت از مرتبه است که جامع جمیع شیون و صفات است و
 چون جهت شیون با یوت اعتباری است عین ذات اند و عین یکدیگر پس فنا در یک اعتبار فنا در جمیع اعتبارات است
 بلکه فنا در ذات است تعالی و تقدس و همچنین بقا بیک اعتبار بقا بجمیع اعتبارات است پس فانی فی الله و باقی باشد درین صورت گفتن
 درست می شود بخلاف و بجانب صفات که موجودند و وجود ذات فاخریت اینها با ذات عز سلطانه و با یکدیگر تحقیقی است
 پس فنا در یک صفت مستلزم فنا در جمیع است و بکذا الحال فی البقاء پس ناچار این فانی با فانی فی الله نباید گفت و باقی را باقی
 باشد بلکه مطلق فانی و باقی می توان گفت یا مقید بصفتی یعنی فانی در صفت علم با باقی بان صفت پس ناچار فانی محمدیان تمام آمد
 و بقای ایشان بکل و ایضا عروج محمدی چون بجانب شیون است و شیون با عالم بیج مناسبتی نیست چه عالم ظل صفات است
 نه ظل شیون پس فنا رسالت شانی مستلزم فنا مطلق او باشد برنجی که بیج بقاء وجود رسالت اثر او ماند و همچنین بر تقدیر بقا بتجاری
 خود بآن شان باقی می گردد بخلاف فانی در صفت که تمام از خود می برآید و اثرش را نل می گردد چه وجود رسالت اثر همان صفت است
 و ظل آن پس ظهور اصل ماحی وجود ظل بالکل نباشد و بقا با نازده فنا است پس محمدی از رجوع بصفات بشریت ایمن باشد و
 از خوف رد محو ظاهر او بکل از خود برآمده است و با وجود بانی گشته درین محل عود منزع باشد بخلاف در صورت فنا و صفاتی که خود
 در آنجا بواسطه بقاء اثر وجود رسالت ممکن است از نجات او اند بود و متلافی که در میان شلخ و رجوع از رجوع واصل و عدم جواز آن
 وقعت حق آن است که اگر محمدی است محو ظاهر او و الّا در خطر است و همچنین اختلافی که در زوال اثر وجود رسالت بعد از
 فنا و اوضاع است بعضی بزرول عین اثر فانی گشته اند و بعضی دیگر زوال اثر را جازند آشته اند حق دین باب نیز تفصیل است
 اگر محمدی است عین اثر هر دو را نمی سازد و غیر او را زائل نمی شود چه صفت که اصل او است باقی است پس زوال ظل آن رسالت هر

نباشد اینجا و قیقه است باید دانست که مراد از زوال عین و اثر زوال شهری است نه وجودی چه قول بزوال وجودی مستلزم الحاد و
زندقه است و جماعه ازین طائفه زوال وجودی تصور کرده از زوال اثر ممکن گریخته اند و آن الحاد و زندقه دانسته و الحق با حقیقت بطلان
بسیار عجیب است که با وجود قول بزوال وجودی بزوال عین نیز قائل گشته اند چه حکم بزوال عین چه قول در رنگ حکم بزوال اثر مستلزم
الحاد و زندقه است بالجمله زوال وجودی در عین و اثر محال است و شهری در بر دو ممکن بلکه واقع لیکن مخصوص بمحمدی مشرب است
پس محمدیان تمام از قلب می برآیند و بقلب قلب می پیوندند از قلب حوال آند و از رقیبت ماسوی بالکلیه محروم دیگران را
چون وجود آثار دامن گیر است و قلب حوال نقد و خلصی از مقام قلب ندارند و وجود آثار و قلب حوال از شغف است
جامعه قلبیه است پس شهری دیگران همیشه در پرده باشد چه هر قدر که از بقایا وجود سالک ثابت است پرده مطلوب همان
قدر است و چون اثر باقی است پرده همان اثر است **محررت** اگر سالک از راه سلوک غیر متعارف در مرتبه از مرتبه
فوق آهسی که رتبه است برسد ولی آنکه بآن اسم مد و آن مرتبه فانی و سبک گردد و فانی الله در آن صورت گفتن نیز در است
و همچنین است اهلان مرتبه پس تخصیص فانی الله بآن اسم باعتبار آن است که آن مرتبه اولی است از مراتب سیرافیه **محررت**
سلوک انواع است بعضی انی تقدم جذبه است و بعضی دیگر را جذبه بر سلوک شان مقدم است و جماعه را در آثار قطع منازل سلوک
جذب حاصل می شود و جمعی را طی منازل سلوک میسر می گردد و آثار آنجا جذبه میسرند تقدم جذبه محبوبان است و باقی اقسام مجتهدین
تعلق دار و سلوک حجاب عبارت از طی مقامات عشره مشهوره است بترتیب تفصیل در سلوک مجتهدان مخلصه مقامات عشره
حاصل می شود بترتیب تفصیل کاری ندارد و علم وحدت وجود و مانند آن را محاط و سران معیت ذاتیه جذبه مقدم یا متوسط است
است سلوک خالص و جذبه بنیان این علوم مناسبت است چنانکه بالا گذشت و حق یقین متباین از نیز علوم
مناسبه توحید و مناسبت نیست هر جایان حق یقین بمقام مناسب مقام ارباب توحید وجود کرده اند آن حق یقین
مجدوبان است یا متوسط است **محررت** بعضی مشایخ فرموده که چون کا طالب جذبه برسد بعد از آن ابر بران جذبه است
و پس یعنی احتیاج به متوسط را بر دیگران ندارد و همان جذبه کافی است اگر این جذبه سیر فی الله اراده نموده اند علی کافی است اما
لفظ ابر بر متبانی ازین اراده است چه بعد از سیر فی الله مسافعی نیست که در قطع آن محتاج بر ابر باشد و همچنین جذبه مقدم هم مراد
نیست چنانکه متبادر از عبارت است پس ناچار جذبه متوسط اراده نموده باشند و کفایت او در وصول مطلوب معلوم نمی شود چه
بسیاری از متوسطان در وقت حصول این جذبه از عروج بخوف نقا عد نموده اند و همان جذبه را جذبه بنایت نگاشته اگر

بسیار نزدیک پس بروی که قربانی محل شانه بیشتر است گنجایش غیر در آن وقت منتهی تر است آنچه بعضی از مشایخ
 قدس الله تعالی ارواحهم فرموده است و از قوت حال خود و استمرار آن چنین خبر داده است **حاشا** فی الصلوة کما فی قبل الصلوة
 فلا حاشا ویت الذکوة بل النص الذکوة یعنی الساتوا الا استمرار باید داشت که استمرار در وقت متحقق است سخن در آن است که با وجود استمرار
 حالتی نمانده هم واقع است یا نه جمعی را که بر قدرت وقت اطلاع نداده اند یعنی آن قابل گشته اند جمعی دیگر را که از آن مقام بهره داده
 اند بان اعتراف نموده اند و الحق کسی را که لطیف آن حضرت علیه الصلوة والسلام والتحیة در نماز جمعیت داده اند و از دور است
 قرب آن شری را زانی داشته اقل قلیل اند و زفا الله سبحانه کمال کریمه النصیب من هذا المقام بحرمه محمد علیه علی الصلوة
 والتحیة والسلام **معرفت** متبیین ارباب صفات و علوم و معارف بمجذوبان نزدیک و در شهبود و روشن نیز
 یک رنگ چه در و از ارباب قلوب ندغایه تا فی الباب ارباب صفات از تفصیل مطلع اند بخلاف مجذوبان ایضا ارباب
 صفات بواسطه سکون عروج بوقوف قرب بیشتر دارند از مجذوبان عروج ناکرده لیکن محبت اصل دامن گیرشان است اگر چه محبت در میان
 است چه عجب اگر حکم از من من احب و در مجذوبان نیز قرب و محبت اصل اعتبار کرده شود پس مجذوبان محبت مناسبت بمحمدیان
 دارند چه محبت اتی و کون مع المحب و بان نیز متحقق است **معرفت** و عبارت بعضی ازین طائفه واقع است که اقطاب با تجلی
 صفات است و افراد با تجلی ذات و این پنج مجال تا تلست چه قطب محمدی مشرب است محمدیان با تجلی ذات است آری
 و این تجلی نیز تفاوتهاست قربی که افراد است اقطاب نسبت آنها دور از تجلی ذات نصیب است مگر آنکه گوئیم از قطب
 ابدال مراد داشته باشند که بر قدم حضرت اسرافیل است نه بر قدم محمد **معرفت** ان الله خلق آدم علی صورته الله تعالی بی چون و چگونه
 است روح آدم را که خلاصه اوست بر صورت بی چونی و بی چگونگی آفرید پس همچنانکه حق سبحانه و تعالی لامکانی است روح نیز لامکانی آمد
 و نسبت حق با بدن همچو نسبت او است تعالی و تقدس با عالم نه داخل است نه خارج نه متصل است نه منفصل بیش از قیومت است
 مفهوم نمی شود و بر ذرات بدن معنوم روح است همچنانکه الله تعالی قیوم عالم است قیومت و تعالی مریدن بواسطه قیوم
 روح است هر فیضی که وارومی شود محل ورود آن فیض ابتدا روح است بواسطه روح آن فیض بدن میرسد و چون روح بصورت
 بی چونی و بی چگونگی آفرین شده لایم بی چونی و بی چگونگی حقیقی را در روحی گنجایش آمد لایسعی ارضی و لاسمانی و لکن سعی قلب عبدی المؤمن
 چاراض و سما و با وجود وسعت و فراخی چنانکه داخل دایره مکان اند و بدایه چونی و چگونگی متسم گنجایش لامکانی که مقدس از چندی و
 چونی است نذر آن لامکانی در مکان گنجایش ندارد بی چونی چون آرام نمی گیرد و پس با چار گنجایش در قلب عبد مومن که لامکانی است

و قطب و با وجود وسعت و فراخی چنانکه داخل دایره مکان اند و بدایه چونی و چگونگی متسم گنجایش لامکانی که مقدس از چندی و چونی است نذر آن لامکانی در مکان گنجایش ندارد بی چونی چون آرام نمی گیرد و پس با چار گنجایش در قلب عبد مومن که لامکانی است

و متبر از چندی و چونی متحقق گشت تخصیص مومن بنابر آن است که قلب غیر مومن کمال از دایره لامکانی فرود آمده است و گرفتار چندی
 و چونی شده و حکم آن گرفته پس بواسطه این نزول و گرفتاری چون که داخل دایره مکانی شده است چونی پیدا کرده آن قابلیت خلق
 ساخته است اولنک کالانعام بل هم اضل و این مشایخ هرگز از دست قلب خود خبر داده است مراوش لامکانیة قلب بوده است
 چه مکانی بچند وسیع است تنگ است عرش با وجود عظمت فراخی چون مکانی است برآینه و جنب لامکانی که روح است حکم داند خود
 دارد بل اقل بلکه گوئیم این قلب چونکه محل تجلی انوار قدیم شده است بلکه بقا بقدم یافته عرش و یا فیها اگر در واقعیت محو و سلا
 گردند و اثری از اینها باقی نماند کما قال سید الطائفة فی هذا المقام ان المحدث اذا قوتل بالقديم لم یبق له اثر این یکی است
 یکتا که خاص ص قد روح دوخته اند ملائکه نیز این خصوصیت ندارند داخل دایره مکان متصف بچون جرم نهان خلیفه جبرئیل
 سلطان به صورت شیخی خلیفه شیخی است تا بر صورت شیخی مخلوق نباشد خلافت شیخی را نشاید و تا خلافت را نشایان
 نباشد تجلی بارانست اصل خود ننمواند کرد و لا تجل عطا یا الملک الاسطیاء قال تبارک و تعالی انما عرضنا الامانة علی السموات
 الارض و الجبال فابتنان کلهن و انفقن منها فلما اتى الانسان انه كان ظلوما جهولا لا کثیر الظلم علی نفسه حیث لا یقرب من وجوده
 و توابع وجوده اثر اول حکما کثیر الجمل حتی لا یکن له ادراک یعلق بالمقصود و لا علم له بالنسبة الی المطلوب بل العجز عن الادراک فی ذلک
 الموضع ادراک و الاعتراف بالجهل معرّفه اکثر هم معرّفه باشد شدیم تحیر آفیه سببیه اگر بعضی عبارات لغوی که نموده هم ظرفیت
 یا مظهریت است در شان او تعالی و تقدس واقع می شود عمل رنگی میدان عبارت می باید کرد و مراد کلام را مطابق آری
 علام اهل سنت می باید داشت معرفت عالم چه صغیر و چه کبیر مظاهر تمام صفات الهیه تعالی شانه و مزیای شیون
 و کمالات اثیه او سبحانه بگنجی بود مکنون و بیشتر بود مخزون خواست که خود را از خلا بلا عرض دهد و از اجمال تفصیل آرد عالم آفرید
 تا دلالت کند بر اصل خویش و علامت باشد بر حقیقت خود پس عالم را با صانع هیچ نسبتی نیست الا آنکه عالم مخلوق است و دلیل
 است بر کمالات مخزونه تعالی و تقدس ماوراء این هر حکمی که هست از جنس اتحاد و عینیت و احاطه و معیت و سرک و وقت و غلبه
 است اکابر ستقیم الاحوال که از قدح صحو ایشان اشربی ارزانی داشته اند ازین علوم متبرتری و استغفر اند اگر چه بعضی ایشان را و ایشان را
 راه این علوم حاصل میشود اما بالاخره از اینها می گذرانند و مطابق علوم شریعت علوم لدنی تبرا ایشان ایراد می فرمایند شالی از برای
 تحقیق این بحث بیان کنیم عالمی مخیری و دوفونی خواهد که کمالات مخزونه خود را در عرضة ظهور آورد و فون مکنون خود را بر ملا جلوه دهد
 ایجاد حروف و اصوات نماید تا در پرده آن حروف و اصوات آن کمالات را تجلی سازد و آن فنون را اظهار نماید پس درین صورت

درین مقام بیان وجود و درود
 شکر و تحسین است که در
 فاعله نیست و چهارم بند
 ازین بیان صفاتی و اولی
 گردیده است

این حروف و احوال با معانی محزون و بلکه با عالم موجد هیچ نسبتی نیست الا آنکه آن عالم موجد اینهاست و اینها دوال اند بکلمات
مکنونه و حروف و اصوات این عالم موجد یا عین آن معانی گفتم یعنی نذار و پنچن حکم با حاطه و محبت و درین حادثه غیر واقع است
معانی بهمان صرافت محزون و اندازی چون میان معانی و صاحب معانی و در میان حروف و اصوات مناسبت الیت و مدلولت
تحت بعضی معانی زائده غیر واقع و تحت بعضی آید فی الحقیقت آن عالم و معانی محزون و اوزان سبب زائده منزله و مبتداست و
این حروف و اصوات مخرج موجود اند نه آنکه آن عالم و معانی موجودند و حروف و اصوات او نام و خیالات اند پس عالم که عبارت از کلمات
است و خارج موجود است بالجواب الظلی و الکوین الشخی نه آنکه عالم او نام و خیالات است این مذہب بعینه مذہب سفسطائی است
که عالم را او نام و خیالاتی و اندازات حقیقت و عالم نمودن عالم را از او نام و خیالات نمی برآورد حقیقت موجود شدن عالم نیز که
عالم را از آن حقیقت مفروض است تنبیه مراد از مظهریت و مرآتیت عالم مراد از اسماء و صفات و اراتیت است مرصو و اسما و صفات و اراتیت
اسماء و صفات را با عینا پس از رنگ ستمی محال پس مراتب نیست و صفت پیچیده و مظهر نمی گردد و در رنگانی صورتی چگونه
گنجد و در کلمات با این سلطان چه کار دارد و معرفت کتب با باین آن سرور را علیه الصلو و السلام اگر چه بواسطه
اتباع آن حضرت علیه الصلو و السلام و التحمیه از تجلی ذات که بالا صالیه خاصه آنحضرت است علیه الصلو و السلام نصیب است
و از انبیا را علی نبیا و علیه الصلو و السلام تجلیات صفات است و تجلی ذات اشرف است از تجلی صفات لیکن باید دانست
که انبیا را علی نبیا و علیه الصلو و السلام و التحمیات و در تجلیات صفات مراتب قرب حاصل است که کتب با باین این امت را نیست با وجود
تجلی ذات بطریق تبعیت مثلا شخصی محبت جمال آفتاب در عروج رطلی کرده با آفتاب برسد و در میان آفتاب و او غیر از
حائلی رقیقی مانع شخصی دیگر با وجود محبت ذات آفتاب در عروج بآن مراتب عاجز است چند میان او و آفتاب حائلی در میان
نیست شکی نیست که شخص اول نزدیک تر است با آفتاب عالم تر است بکلمات و دقیقه پس هر که قرب بیشتر است معرفت
زیاده تر فاضل تر است پس هیچ ولی از اولیا این امت که خیر الاست با وجود فضیلت پیغمبر خویش برتر نباشد هیچ نبی از انبیا
اگر چه او را بواسطه متابعت پیغمبر خویش از مقام مابعد الفضلیه بعضی حاصل شود فضل کلی انبیا راست او را با طفلی او اتمی مخصوص
پس از آن باید دانست که شیخ الاسلام عبداللہ النساری بر روی و در منازل السائرین می فرماید قد قال الجنید رحمہ اللہ تعالی علیه قید نقل
العبید من حال الی حال ارفع نبیا و قد بقی علیہ من الی نقل عن ابی القاسم شریف علیہ السلام من الحال الی حال الی حال فیصلی و عندی ان النبی
لا یصلح لمقام حتی یرفع عنہ ثم شرف علیہ صیحة و ما تبی و شیخ عبدالرزاق کاشی و در شرح منازل السائرین می نگارد و معنی

أَنَّ الْجَنَّةَ رَحْمَةُ اللَّهِ قَالَ كَمَا فِي ذَلِكَ وَانَّهُ قَالَ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الرَّحْمَنُ بِأَعْلَى مَقَامِهِ فَانْ كُلَّ مَقَامٍ لَهُ فَرْجٌ وَدَرْجٌ
 فِي سَائِرِ الْمَقَامَاتِ وَمَا دَامَ السَّالِكُ اقْتِفَاؤُهُمْ وَلَمْ يَتَرَقَّ عَنْهُمْ كَانَ مَجُوبًا عَنْ تِلْكَ الْفَرْجِ وَالرَّجَبِ كَانَ هَلْ الْمَقَامُ غَالِبًا عَلَيْهِ كَمَا
 يُنْجَلِكُمُ تَجَرُّبُهُ عَلَيْهِ فَإِذَا ارْتَفَعَ عَنْهُ إِلَى أَعْلَاهُ أَطْلَعَ عَلَى تِلْكَ الْفَرْجِ وَالرَّجَبِ الَّتِي لَهُ فِي الْمَقَامِ الْعَالِي وَكَانَ هُوَ غَالِبًا حَالِكًا عَلَى الْمَقَامِ
 النَّازِلِ عَنْ مَقَامِهِ فَيَقْرَفُ فِيهِ وَيَصْرِفُ إِلَى حَكْمِ مَقَامٍ فَيُفَرِّقُهُ وَيَقْلِبُهُ إِلَى الْمَرْتَبَةِ الَّتِي تَنَاسُبُ مَقَامَهُ فَإِنَّ هَلْ التَّوْبَةَ فِي الْبِدَايَةِ
 الرَّجُوعُ عَنِ الْمَعَاصِي بِتَرْكِهَا وَالْإِعْرَاضُ عَنْهَا وَفِي الْأَبْوَابِ تَرْكُ الْفُضُولِ الْقَوْلِيَّةِ وَالْفِعْلِيَّةِ الْمُبَاحَةِ وَتَجَرُّدُ النَّفْسِ عَنْ هَيْبَاتِ
 الْمِيلِ الْبَهَائِيَّةِ وَالزُّرُوعِ إِلَى الشَّهَوَاتِ النَّاسِغَةِ عَنِ الرَّجْعَةِ إِلَى الْحَيِّ وَفِي الْعَالَمَاتِ الْإِعْرَاضُ عَنْ دَوَائِرِ فِعْلِ الْغَيْرِ وَالْإِجْتِنَابُ
 عَنِ الْمَدَوَاعِي وَأَفْعَالِ النَّفْسِ وَتَوَيُّرِ أَفْعَالِ الْحَيِّ وَفِي الْأَخْلَاقِ التَّوْبَةُ عَنْ إِرَادَتِهِ وَجَوْلِهِ وَفُتُورِهِ وَفِي الْأَصُولِ الرَّجُوعُ عَنِ الْإِنْتِفَاقِ
 إِلَى الْغَيْرِ وَالْعُتُورُ فِي الْعَزَمِ وَفِي الْأَوْدِيَةِ الْأَخْلَاقُ عَنْ عِلْمِهِ بِحُجُولِهِ فِي ظِلِّ الْحَيِّ وَفِي التَّوْبَةِ عَنْ الزُّهُولِ عَنِ الْحَيِّ فِي حَضْرَتِهِ وَلَوْ طَرَفٌ تَمَيُّزٌ
 وَفِي الْأَحْوَالِ عَنِ التَّسَكُّوْعِ الْمَجْبُوبِ الْفَرَاغُ إِلَى مَا سِوَاهُ وَلَوْ إِلَى نَفْسِهِ وَفِي الْوَلَايَاتِ عَنِ الْمَدِّ وَدَوْنِ الْوَجْدِ وَفِي التَّكَلُّفِ بِالْهَوَايَا
 وَالْحَرَامِ عَنِ الْكُشْفِ فِي الْحَقَائِقِ عَنْ مَشَاهِدَةِ الْغَيْرِ وَبَقَاءِ الْآيَةِ وَفِي الْبَهَائِيَّاتِ عَنْ ظُهُورِ الْبَقِيَّةِ الْبَهَائِيَّةِ وَفِي تَرْكِ شَيْخِ الْإِسْلَامِ
 وَكِتَابِ مَذْكُورِي فَرَايِدِ الْعِلْمِ أَنَّ السَّائِرِينَ فِي هَذِهِ الْمَقَامَاتِ عَلَى اخْتِلَافٍ عَظِيمٍ مُنْقَطِعٍ لَا يَجْعَلُهُمْ تَرْتِيبُ قَاطِعٍ وَلَا
 يَقَعُّهُمْ تَرْتِيبُ جَامِعٍ وَشَيْخُ كَاشِغِي مَرْتَبَتِهِ كِتَابِ مَذْكُورِي مَكَارِ وَفِي اخْتِلَافِ اسْتِعْدَادِهِمْ الْفَضْلُ إِلَى اخْتِلَافِ سُلُوكِهِمْ فَإِنَّ الْحُجُوبَ
 الْمَرَادِيَّةَ يَحْطَفُ بِالْجُذْبِ قَبْلَ السُّكُونِ فَيَكُونُ نَهَايَةُ قَبْلِ الْبِدَايَاتِ وَالْحَيِّ الْمُرِيدُ بِالْعَكْسِ وَبَعْضُهُمْ لَا يَلْمِزُ إِلَى بَعْضِ الْمَقَامَاتِ وَبَعْضُهُمْ
 لَا يَلْبِثُ فِي بَعْضِ الْخُصُوصِيَّاتِ اسْتِعْدَادُهُ وَبَعْضُهُمْ لَا يَقَعُ فِي الشُّكْرِ وَالْبَهَائِيَّةِ اسْتِعْدَادُهُ وَبَعْضُهُمْ لَا يَصْحُوحُ عَلَى بَدَايَا تَقَاوُصَ
 نَهَايَاتِهِمْ فَالترتيب المذكور في الكتاب حال المحيطة المتوسطة في درجات الاستعداد القائم بحسب الغطرة المنهج بالمواضع المناسبة
 والله اعلم انتهى ونشر شيخ الاسلام مذكور في فرمايد اعلم ان العامة من علماء هذه الطائفة والمشييرين الى هذه الطريقة
 اتفقوا على ان النهايات لانصح الاتبعين البدايات كما ان الابنية لا تقوم الا على الاساس وتعين البدايات هو إقامة الامر على
 مشاهدة الاخلاص ومتابعة السنة وتعليم النبي على مشاهدة الخوف ورعاية المحرمات والتعققة على العالم بسبل النصيحة وكف الملوحة
 ومجانبة كل صاحب فساد الوقت وكل سبب يعيق العلم على ان الناس في هذا الشأن ثلاثة نفر رجل يعمل على نفسه ولا يتوكل
 شاخصا الى الحق مع جهة الحق وهذا هو الذي يستمر المرید ورجل يحطف من وادي التفرق الى وادي الجمع وهو الذي
 يحال له المراد ومن سواهما مع مشغول مع جميع من المعاصيات تجمعها رتب ثلث الرتبة الاولى اخذ القاصد في السير

في سائر المقامات وما دام السالك اقتفاؤهم ولم يترق عنهم كان مجوباً عن تلك الفرج والرجب كان هل المقام غالباً عليه كما
 ينجليكم تجرُّبُهُ عَلَيْهِ فَإِذَا ارْتَفَعَ عَنْهُ إِلَى أَعْلَاهُ أَطْلَعَ عَلَى تِلْكَ الْفَرْجِ وَالرَّجَبِ الَّتِي لَهُ فِي الْمَقَامِ الْعَالِي وَكَانَ هُوَ غَالِبًا حَالِكًا عَلَى الْمَقَامِ
 النَّازِلِ عَنْ مَقَامِهِ فَيَقْرَفُ فِيهِ وَيَصْرِفُ إِلَى حَكْمِ مَقَامٍ فَيُفَرِّقُهُ وَيَقْلِبُهُ إِلَى الْمَرْتَبَةِ الَّتِي تَنَاسُبُ مَقَامَهُ فَإِنَّ هَلْ التَّوْبَةَ فِي الْبِدَايَةِ
 الرَّجُوعُ عَنِ الْمَعَاصِي بِتَرْكِهَا وَالْإِعْرَاضُ عَنْهَا وَفِي الْأَبْوَابِ تَرْكُ الْفُضُولِ الْقَوْلِيَّةِ وَالْفِعْلِيَّةِ الْمُبَاحَةِ وَتَجَرُّدُ النَّفْسِ عَنْ هَيْبَاتِ
 الْمِيلِ الْبَهَائِيَّةِ وَالزُّرُوعِ إِلَى الشَّهَوَاتِ النَّاسِغَةِ عَنِ الرَّجْعَةِ إِلَى الْحَيِّ وَفِي الْعَالَمَاتِ الْإِعْرَاضُ عَنْ دَوَائِرِ فِعْلِ الْغَيْرِ وَالْإِجْتِنَابُ
 عَنِ الْمَدَوَاعِي وَأَفْعَالِ النَّفْسِ وَتَوَيُّرِ أَفْعَالِ الْحَيِّ وَفِي الْأَخْلَاقِ التَّوْبَةُ عَنْ إِرَادَتِهِ وَجَوْلِهِ وَفُتُورِهِ وَفِي الْأَصُولِ الرَّجُوعُ عَنِ الْإِنْتِفَاقِ
 إِلَى الْغَيْرِ وَالْعُتُورُ فِي الْعَزَمِ وَفِي الْأَوْدِيَةِ الْأَخْلَاقُ عَنْ عِلْمِهِ بِحُجُولِهِ فِي ظِلِّ الْحَيِّ وَفِي التَّوْبَةِ عَنْ الزُّهُولِ عَنِ الْحَيِّ فِي حَضْرَتِهِ وَلَوْ طَرَفٌ تَمَيُّزٌ
 وَفِي الْأَحْوَالِ عَنِ التَّسَكُّوْعِ الْمَجْبُوبِ الْفَرَاغُ إِلَى مَا سِوَاهُ وَلَوْ إِلَى نَفْسِهِ وَفِي الْوَلَايَاتِ عَنِ الْمَدِّ وَدَوْنِ الْوَجْدِ وَفِي التَّكَلُّفِ بِالْهَوَايَا
 وَالْحَرَامِ عَنِ الْكُشْفِ فِي الْحَقَائِقِ عَنْ مَشَاهِدَةِ الْغَيْرِ وَبَقَاءِ الْآيَةِ وَفِي الْبَهَائِيَّاتِ عَنْ ظُهُورِ الْبَقِيَّةِ الْبَهَائِيَّةِ وَفِي تَرْكِ شَيْخِ الْإِسْلَامِ
 وَكِتَابِ مَذْكُورِي فَرَايِدِ الْعِلْمِ أَنَّ السَّائِرِينَ فِي هَذِهِ الْمَقَامَاتِ عَلَى اخْتِلَافٍ عَظِيمٍ مُنْقَطِعٍ لَا يَجْعَلُهُمْ تَرْتِيبُ قَاطِعٍ وَلَا
 يَقَعُّهُمْ تَرْتِيبُ جَامِعٍ وَشَيْخُ كَاشِغِي مَرْتَبَتِهِ كِتَابِ مَذْكُورِي مَكَارِ وَفِي اخْتِلَافِ اسْتِعْدَادِهِمْ الْفَضْلُ إِلَى اخْتِلَافِ سُلُوكِهِمْ فَإِنَّ الْحُجُوبَ
 الْمَرَادِيَّةَ يَحْطَفُ بِالْجُذْبِ قَبْلَ السُّكُونِ فَيَكُونُ نَهَايَةُ قَبْلِ الْبِدَايَاتِ وَالْحَيِّ الْمُرِيدُ بِالْعَكْسِ وَبَعْضُهُمْ لَا يَلْمِزُ إِلَى بَعْضِ الْمَقَامَاتِ وَبَعْضُهُمْ
 لَا يَلْبِثُ فِي بَعْضِ الْخُصُوصِيَّاتِ اسْتِعْدَادُهُ وَبَعْضُهُمْ لَا يَقَعُ فِي الشُّكْرِ وَالْبَهَائِيَّةِ اسْتِعْدَادُهُ وَبَعْضُهُمْ لَا يَصْحُوحُ عَلَى بَدَايَا تَقَاوُصَ
 نَهَايَاتِهِمْ فَالترتيب المذكور في الكتاب حال المحيطة المتوسطة في درجات الاستعداد القائم بحسب الغطرة المنهج بالمواضع المناسبة
 والله اعلم انتهى ونشر شيخ الاسلام مذكور في فرمايد اعلم ان العامة من علماء هذه الطائفة والمشييرين الى هذه الطريقة

في كتاب الجواب

وإن عوارض الدنيا لا تملك
الإنسان أن يتركها
سنة أو دهر

والمرتبة الثانية دخول في الغربة والمرتبة الثالثة الخروج على المشاهدة الجاذبة إلى عين النوح في طريق الفناء انتهى **فان**
 ولايت برو قسم إلى عامة دويم خاصة بعضى از آداب ولايت خاصة زيادت ونقصان غنى بذيرند وتاروز
 قیامت هر زمان على سبيل البدل در عالم قائم می باشند و بعضى از آنها بحسب ظهور و بقی البی و خفاء آن گاهى کم و گاهى
 زائد می باشند قیصرى و در فصل ثانی مقصد ثانی مقدمه شرح قصید فارصیه می فرماید اعلم ان الولاية مأخوذة من الولي
 وهو القرب ولذلك يسمى المحب لئلا يكون قريبا من محبة وفي الاصطلاح هو القرب من الحق سبحانه و هو عامة وخاصة و
 العامة حاصله لكل من آمن بالله و عمل صالحا قال الله تعالى الذين آمنوا و عملوا الصالحات لهم اجر عظيم من الظلمات الى النور و الخاصة هو الفناء
 في الله سبحانه ذاتا و صفة و فعلا فالولي هو الثاني في الله القائم به الظاهر باسما و صفاته تعالى و هو عطائية و كسبية
 و العطائية يحصل بالانجذاب الى الحضرة الرحمانية قبل المجاہدة و الكسبية ما يحصل بالانجذاب اليها بعد المجاہدة و من سبق
 جذبه على مجاہدة تسمى بالمحبوب لان الحق سبحانه يجذبه اليه و من سبق مجاہدة على جذبه تسمى بالمحبة لتقرب الى الحق
 سبحانه اولاً ثم يحصل له الانجذاب ثانياً كما قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ناقل عن بي لا يزال العبد يتقرب الى بالانوار
 حتى احبته الحديث ف جذبه موقوفة على المحبة الناتجة من تقربه ولذلك يسمى كسبياً و ان كان هذا التقرب ايضا من جذبه
 سبحانه من طريق الباطن اليه و دعوت به استعداد و الا اني الى حضرة اولاه لما امكن لا اجد ان يخرج من حفظ نفسه
 و المحبوبون هم كما لا من المحبين فلا يصل الى العطية الا اولون و لهم مراتب الاولى مرتبة القطبية و لا يكون فيها ابداء
 الا واحد بعد واحد و يسمى عوفاً لكونه مغيثاً للخلق في احوالهم ثم مرتبة الائمة بين يديه كالموزين للسلطان احد صاحب
 اليمن و هو المتصرف باذن القطب في عالم الملكوت و الغيب ثانياً صاحب اليسار و هو المتصرف في عالم الملكوت و الشهادة
 و عند انحلال القطب الى الاجرة لا يقوم مقامه فيها الا صاحب اليسار لكونه اكمل في السير من صاحب اليمن لانه بعد ما نزل في
 السير من عالم الملكوت الى عالم الملك و صاحب اليسار نزل اليه و مكنت اثره في السير الوجود ثم مرتبة الابعة كالابنة
 من الصحابة الكبار ثم مرتبة البدلاء السبعة الحافظين للآقا ليم السبعة و كل منهم قطب الآقا ليم الخاصة به ثم مراتب الاولياء
 العشرة كالعشرة المبشرة ثم مراتب الاثنى عشر الحاكم على البروج الاثنى عشر و ما يتعلق بها و يلزمها من حوادث الاكوان ثم للمعلمين
 و الابعين و التسعة و التسعين مظاهر الاسماء الحسنی الى الثلث ثمانية و تسعين و هؤلاء قانئون في العالم على سبيل البدل في كل
 زمان لا يزيد عددهم و لا ينقص الى يوم القيمة و غيرهم من الاولياء يزيرون و يغفون بحسب ظهور و بقی التجلي الالهي و خفائه ثم بعدكم

مرتبة الزاد والعبادة الصلوات من المؤمنين الكائنين في كل زمان الى يوم الدين جميع هؤلاء المذكورين داخلون في حكم القطب
والا فزاد من الكمل الذين تعادل مرتبتهم مرتبة القطب الا في الخلافة بهم الخارجون من حكمه فانهم ياخذون من الله سبحانه ما
ياخذونه من المعاني والاسرار الالهية بخلاف الدخيلين في حكمه فانهم لا ياخذون شيئا الا منه جعلنا الله من عباده الذين
ليس للشيطان عليهم سلطان الاصلين الى ذروة مقامات العرفان صلى الله عليه وسلم انتهى مجتهد وحافظ اتحاد
نحو شيخ جلال الدين سيوطي بيان ان هذا اولياكم در هر ايام الى يوم القيام قائم اند در رساله مستمى بالخبر الدال على وجود
القطب والاقطاب والاولاد والابناء مستند باحد اثبات سرور انام عليه افضل الصلوة والسلام تعلم آوره است اسناد
اوليا و مرقومه و انجا بايد و يدريس ازان بايد دانست كه قيصري در تقريره دلي و در مقدمه شرح فصوص بن عربي مي فرمايد الولي
هو الغافي في الله الباقي به وليس المراد بالغا هنا انما من العبد مطلقا بل المراد منه فنا ههنا ههنا في الهية الربانية وذلك
لا يحصل الا بالتوجه التام الى الجناب الحق المطلق سبحانه اذ بقوت هبة حقيقته تغلب حبه خليفته الى ان تعبر باو تغيبا بالاهلية
كما قطع من الغر المجاورة للارفاها بسبب المجاورة والاستعداد لقبول النارية والقابلية للتخفيف فيها تشتعل قليلا قليلا
الى ان تصير نار يحصل منها يحصل من النار من الاحراق والانفراج والاضاءة وغير ما و قبل الاشتعال كانت مظلمة كدرة
باروة و هذا الغناء موجب لان تيقن العبد بتيقن حقايقه و صفات ربانية مرة اخرى وهو البقاء بالحق فلا يرتفع التعبد
منه مطلقا انتهى مختصه و نيز قيصري دروي مي نگار داول الولاية انتهاء السفر الاول الذي هو السفر من الخلق الى الحق بازالة التشويش
عن المظاهر والاعيار والخلاص من القيود والاستمرار في الجوار من المنازل والمقامات والحصول على المراتب والدرجات انتهى
و نيز قيصري دروي مي طراز دلا توهمن ان ذلك الغناء هو الغناء العلمي الحاصل للعارفين الذين ليسوا من باب الشهوة والها
مع بقاءهم عينا و صفته كما نزع بعض العارفين بحر و علمهم بالتوحيد فان بين من تصور الحقية و بين من هي حاله فوفا عظيما كما قال الشاعر
لا يعرف الحب الا من كان محب ولا الصبا بنة الا من عاينها و والحق ان الاعراب عنه لغير الفقه سترو
الاظهار لغير وجهه اخفاء و العلم كيفيته على ما هو عليه مختص بالله لا يمكن ان يطلع عليها الا من شاء الله من عباده الكمل و حصل
له هذا الشهد الشريف و الحق الذي للمعني لا غيب ان بالاصالة كما قال تعالى فلا تجلي آية للجل جلاله و كما و خر موسى صعقا
انتهى فان من منصف كلام صاير رساله سلوك قادريه مولانا مولوي رفيع الدين نقشبندى قد ماري انكه ولايت بر چهارست
اول ولايت عامه مومنين كبحكم الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور تام امت مرحومه و دين لايت و هل اند و شغل بن

مشق مرقومه

من الغناء

ممكن

مومنين است

ولایت تهلیل است پس باشد یا بجز بای نوع کان و نیم ولایت صغری کران اولایت اولیا و ولایت همه است نیز می گویند
 درین ولایت تجدد و انشال و وحدت وجود و غیره مشغول می سازند سیم ولایت خصل کن آن اولایت طلائع ولایت
 بر چهار ملک مقرب گویند شغل این ولایت تصویر تنزیر بخت حق و راء الوری ثم و راء الوری است چهارم ولایت خصل
 الخواص و ولایت حضرات انبیاء است علیهم الصلوٰۃ و السلام و آن خلوه متخذه است از حق و از غیر حق خالی ولایت اول عیان
 مابعد العیان الا الاذعان اما در ولایت میم تصور احاطه و معیت و عنایت ملکات ابا و اوج نوعی شرکت مفهوم می شد
 چه سالکین ولایت اشیا را عین حق دانسته حل می کرد و همه است می گفت فی الحقیقت وجود اشیا در نظر او باقی
 است چه وجود خلق را عین وجود خالق تعالی و تقدس می بیند پس بنیاد وجود اند اگر چه کی را عین دیگری می داند و در طایفه
 سیم تصور حق بر تنزیر بخت و راء الوری ثم و راء الوری است هر چه در خیال او تصور شود حق ازان منزله و مبر او بکذا به تنزیر
 بی نهایت مانند هیچ جاق را نگیرد این ولایت را ولایت وحدت شهود گویند فرق در میان ولایت بر او است و این ولایت
 وحدت شهود آنکه در ولایت همه است وجود موجودات محسوسه منظور را عین حق دانسته حل می کرد و همه است می گفت
 و در ولایت وحدت شهود وجود اشیا در نظر عباد نیست اما در احوال بر ذات ناید بلکه او در نور ذات بر ذات محض چندان
 مستغرق است که از اشیا خبری هم ندارد و در ولایت چهارم اگر چه مرتبه تنزیر است اما تنزیر سازد الناس نسبت حضرت
 انبیاء علیهم الصلوٰۃ و السلام حکم تشبیه دارد پس متخذه را از ملاحظه عنایت که نزد ایشان غیر حق است و از ملاحظه وراثت که نزد
 ایشان حق است خالی سازد تا نسبت بی کیفی بایان محض بر سالک متجلی گردد و کار و بار او بی تردد و دائمی بگشایان حرف
 انجا که و همین است منتهای سلوک طریقه علییه قادریه بطور قدامت محققین علماء صالحین که از حضرت قلب ربانی محبوب سجده
 شیخ الکمل سید عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه مجاز و مامور اند و پس تمام سلوک مذکور یعنی سیرانی الله و سیر فی الله به ترتیب قدم
 اگر فضل الهی شامل حال شود مسئله تجدد و انشال مسئله وحدت وجود مسئله الکمل فی الکمل و غیره با خود بخود منکشف می گردد و در
 بزرگان بریدان خود بطور شغل بر می آید تعلیم هم می کنند انتمی مخصوص پس از آن باید دانست که مسئله معیت و تجدد و انشال و وحدت
 وجود و اندراج الکمل فی الکمل معظم مسائل صوفیه است ترجمان بندی از آنها علم می آید اما بیان معیت حق جل جلاله با عالم
 آنکه چون واجب تعالی و تقدس وجود بخت بود و اشیا وجود معتد پس در معیت ذاتی مستغنی نماند کسایکه از معیت ذاتی احقران
 می کنند و تاویل معیت صفاتی می نمایند بر ایشان بچند وجه اعتراض موجه می شود و اول آنکه ضلالت و قرآن حدیث اجماع

معیت
 در این مقام
 در این مقام
 در این مقام

مسئله معیت

بروی بحسب قابلیت وی عارض طوری می گردد قال تعالی **اَوَلَا یَذَکَّرُ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقناه** من قبل و لم یکن شیئا و پس از
 یافتن این بستی که او را عارضی است بموجب کمال شییی پرتخارج الی اصلیه مردم او را جاهل خویش گنهیستی است بالذات میل حاصل شود
 ولیکن بسبب مدد کی انصاف بقا و حق تعالی دم بدنم بوی می پویند و از فنا محفوظ می ماند و از بقا محفوظ می شود و ازین جهت
 هیچ وقتی اثر بر جدی و خالق حق تعالی از وی مقطع نباشد هر چند او را از وصول آن اثر آگاهی نبود الیه الاشارة بقوله تعالی
بل هم فی نفس من خلقی جدید مثنوی هر نفس نمی شود دنیا و ما فی خبر از نوشتن اندر بقا و عمر همچون جوی نو تو نمی رسد
 مستمیری می نماید و جسد و شاخ آتش چون بنیانی باز و در نظر آتش نماید پس راز و این رازی است از تیزی صبح و غمی
 صورت انگیزی صبح و پس ترا بر خطه مرگ و جنت است و مصطفی فرمود دنیا ساعت است و هر دمی از وی می آید آلت
 جوهر و اعراض می گردند پست و گرنی آید بی زینان لی و آمدن مثل از عدم باشد بلی و در وجود آدمی جان و روان و حی و
 از غیب چون آب گان و صدف بر احوال آمیختن و باز سوی غیب رفتن ای این و حال هر روزی بر دینی ماندنی و همچو
 آب اندر روشش کشند نی پاشادی هر روز از نوعی دیگر و کثرت هر روز را دیگر اثر و بالجمعه از نقاد فرمان قبران و حشر حقیقی
 است که در محفل ظهور آمار اسم بر گوار الظاهر هیچ چیز اصلا بهره از قرار و ثبات نیست حتی در تصور زمان تعارف و موهوم اتصال
 معنی بقانی ملاحظه نمی توان کرد و از دقایق الظاهر الی که جلالت نعم ناستای بران شمال دار دانند و اکمل کتب که بافضل رسول
 و علیهم الصلو و السلام فرود آمده برای هدایت خلایق مخلوقات را بکمال الله تعالی فرموده است و حال آنکه در فلسفه جامع انسانی
 مطابق و فی نفسکم افلا تبصرون عدم ثبات و استمرار کما جنان ظاهر است که او همه ادران محنت و دفعه و تشکیک نیست
 تا از اطلاع بر آن تطابق و اندیشه در آن حال طالب صادق دریا بد که **مالک ملک** بقا جز واحد بقا نیست و بقا
 آن که غیر در و او او دیا نیست و دوست که نور ظهورش می نماید این آن و آنچه می پذیریش عالم بجز پذیر نیست و
 آنکه هست بود باشد بر تر از او را که ما است و آنکه مستش و شمار و پیش انصاف نیست و اما در نظر مجربان و برسطه تعالی
 انشال و تاسف احوال بر یک حال و منزلت می آید بسبب سرعت آمد و رفت وجودات متناهی و متعاقبه همچو آتش چراغ و شعله
 جواله و آب جوی و آب خزان امری مستند و مستمر محسوس میگردد و لیس الامر که نک **چیزی که نایز نشن یک سوال** است
 و اندر صفت وجود بر یک حال است و در بد و نظر که بر بقا می دارد و آن نیست بقا بقا و مثال است و از اینجا می رسد که جوهر
 قائم بالذات وجود مطلق و عین احد حق تعالی و تقدس و عالم با نیرو چهار و اح و چت بام و چه جوهر و چه عناصر و

و جسمانی ایشان شده است و بسبب این نسبت آن کامل و زیر سلیمان علیه السلام بود **و** بر محبت عارفان کامل گزین و بر جفا
بندگان قبل منشین باشد سیم تیره نور صحبت نار باشد زنده غذا چو گشت بازنده قرین و سلیمان قطب وقت خود بود
و متصرف خلیفه بود و عالم و خوارق عادات از اقطاب و خلفا که صادر می شود زیرا که اقطاب قائم بعبودیت تامه و متصف
بفقر کلی اند تصرف نمی کنند از برای خود و چیزی انبیا و ایضا صاحب نقد النصوص فصیح کور می طراز دهر بنی و ولی بر همه چیز است
قادر بود اگر هر یکی معجزه و کرامتی ظاهر کرد الا بر تمامت قادر بود و بحسب اقتضای هر دوری یکی شقی فکر کرد و یکی مرده زنده کرد و
بچنین الی الا نهایت چنانکه طیب هر بخوری را دوائی دیگر کند لائق بخوری وی نه از آن است که همان قدر می داند اما در آن
محل آن می باید نظیر این بسیار است چون انبیا و اولیا علیهم السلام منظر و آلت حق اند هر چه آلت کند و حقیقت صانع کرده
باشد بچنانکه قلم در دست نویسنده مختار نیست اختیار در دست کاتب است پس هر چه از صورت انسان معجزات و کرامات
را حق تعالی می نماید چون توان گفت که حتی بعضی قدرت و بعضی قافیت این سخن در این اندیشه فی الحقیقت کفر باشد **و**
هر وی جمله کرامت داشت و اگر هر یک یکی از آن فرشت و هر یکی را هزار چندان بود و اندکی که هر چه خلق نمود و انبیا و کزید
تا آدم و مثل موسی و عیسی مریم و معجزه هر یکی در گون بود و هر یکی سوی حق ره می نمود و هر یکی بود بر همه قادر و اگر چه
جمله یک نشد ظاهر و قدرت و معجزات از حق خواست یکی بود و عجز آن طرف که خداست و انبیا آلت اند و حق بر کار و همه
بی اختیار و مختار و آب اگر چه شود زلوله روان و نبود اصل آب زلوله بدان و اصل آن آب باشد از رویا و اگر چه از لوله
شود پیدا و تن چو لوله است و قدرت حق آب و در سبب نگر گذر از سبب و انبیا و ایضا صاحب نقد النصوص تعلیقات
همین فصیح گوید قال بعضی قدس الله روحه و احدهم عین و احدهم یعنی وجود حق و هستی مطلق بچندین هزار صورت ظاهر شده و هر صورتی که
در هر زمانی موجود اند محدود می شوند و مثل آن تجلی اسم فاطر و خالق که از آن عین و احد فائض می شود و محدود می گردند و از
غایت سرعت حساس نمی توان کرد اگر صورتی در زمانی معین و در مکانی معین مثلا در مشرق محدود شود و در همان زمان
مثل آن در غرب موجود و در همان نیست زیرا که جائز نباشد که در یک مکان و در یک زمان چیزی موجود محدود شود و مثل
آن موجود و در همچنین تسخیر نباشد که در یک زمان آنچیز در مکانی معین مثلا در مشرق موجود بود و در مغرب موجود و در مشرق
محدود و چون یک عین است که باین صورتها ظاهر می شود و آن عین احد را مشرق و مغرب و جنوب و شمال و فوق و تحت یکسان است
زیر که خود احد و دو متناهی نیست او است که بصورت صفات ممکنه محدود و موصوف است بهر صورت و صفت که در مشرق وجود

موسی و سلیمان علیه السلام
است مانند آن حادثه
و در صورت آن برین مشهور
دل سوره نازد و سبب
جان کند از سبب و ذوق
است این ای راست و آن
باید باشد ذوق جان
زبان و کلام
جان و دل و نفس
و در مشرق و مغرب
بهر جهت که می خواهد
بود و هر چه در آن
بنا و کلام
بسیار است و در هر
درمان و در هر
و کینه و صفات
فی الزمان

راجس على انتموه اندانتهى متخصه ونيز مولانا شاه ولي الله دهلوى و مكتوب مدنى مى طراز و الصوفيه حيث قالوا العالم عين
التمحي ما ارادوا معنى الوجودات الخاصه المحاصلة من تنزل الوجود الى مراتب شتى بل ارادوا افادة معنى التنزل والظهور كقول
ان المعقول يقول زيد وعمر واحد يعنى به التماثل فى النوع لا الاتحاد من كل وجه و يقول الانسان والفرس واحد يعنى به الاشتراك
فى الحيوانيه و يقول الشجر والاشد واحد يعنى به الشابه فى الشجاعه كذلك الصوفيون يقولون العالم عين النحي يعنون نقيضه كلفيه
فى الوجود المبسط و قيام الوجود المبسط بالتمحي الاول على محله لا نفي التماثل بالكلية قال قائلهم **هـ** هر مرتبه از وجود و حكمى دارد
مگر حفظ مراتب كنى زندقى : انتهى و انچه مولانا نوالدين عبد الرحمن جامى و صاحب تحفه المرسله و ديگر صوفيه غيرت را اعتبار
گفته اند مردان اعتبار واقعى و حقيقى است نه اعتبار معتبر چنانچه مولانا در مکتوب مذکور مى گويد لا يقال الصوفيه يتركون
ان التماثل الامكانيه اعتبارات و اضافات لاحتمال الوجود لا نقول الصوفيه يقولون بان التماثل غير الهادى و الماء غير الهادى
وان الانسان غير الفرس ان كان الوجود يشبها كلها فلا جرم انهم ارادوا بالا اعتبارات و الاضافات معنى لا يراحم
هذا التماثل الذى يكون منشأ لاختلاف الاحكام و الاثار و هذا المعنى هو الذى يميز عنه بان الكثرة حقيقه و الوحدة اعتباريه
او لا نفي بحقيقه الكثرة الا تميز الاحكام و اختلاف الاثار و تماثل المعاني التى هي الوجودات الخاصه لا اختلافها فى اصل
الوجود و عدم رجوعها الى الوجود الواحد المبسط على سبيل كل الموجودات كذا انتهى و نيز مولانا در مکتوب مذکور مى گويد و كذلك
كلام مولانا عبد الرحمن جامى عندى مسلم فان مقصودهم نفي تماثل المعاني بحالها و بانها اعتبارات و اضافات للوجود النحي بمعنى
ان الوجود ظهر فيها وتبين بها لا بمعنى الفرق الاعتباري انتهى و نيز مولانا در مکتوب مذکور مى گويد نقول هذا القول صحيح و محقق و
كشفا فانك اذا قلت ان التماثل فى معركه القتال ليس الا الجسم فهو العاني و هو القاتل و هو القاتل و هو الركب و هو المكون
و هو السرج و هو السيف و هو الرمح و هو القوس و هو السهم و هو الرامي و هو المرمى و هو البارز و هو المبرز و هو القاتل و هو المقتول
عليه غير ان الجسم لم يمتحى و من هذه الاسماء لا كيفيه خاصه و معنى خاص و اذا نظرنا الى تلك الكيفيات مع قطع النظر عن
اقرانها بالجسم كانت معدومه و لم تعد منها اثارا و اذا انضم اليها الجسم صار موجوده و صدق منها اثارا و بالجسم
مثل تلك الكيفيات و الماثل لها استعد لتلك المعاني فى العقل و التقدير قبل الوجود الخارجى و تلك القوي المتكثره اعداد
متخصه ان لو حظ اليها مع قطع النظر من الجسم لم يكن لها متحقق و كانت موجوده و ان لو حظ بعين متصفيه و هي الجسم كانت
موجوده فاذا صار الجسم مستغفاره و متجا اخرى فحققت به الاسباب اعني التجار و الجاهل و الغيب و الحقيقه و النار

والکثیر والمقیع والقدر وانشأوه غیر تاالی ان حدت بین العدم والموجود الذي هو السیف والرمح وبين الموجود الذي هو الجسم منسوبة لمعلومة الایة مجزئة کیفیة بها انصف ذلك العدم بالموجود منی جو السیف الخ حیث انما العدم بالموجود حیث لم یصح له شقاق الایة بالوجود کان الجسم تاما محتملا لصور کثیرة فاذا صار سیفا ولبس بالحکم سیفیة من القطع وغیره فقد تعین بعض خاص وبرز فی بعض صورہ المحتملة فیقال عند ذلك ظهر فی مظهر خاص هو السیف کان ذلك کلمة کلاما صحیحا لا یمکن من انکاره قال اللهم الایمان فاشأ لعلیة ترجع الی الوضع والعرف ولاجرة بها عندنا فاذا فهمت هذا القدر فی الجسم فالوجود اولى بهذا ثم الوجود منقاه ما انصف بالوجود لا شک انه صفة انتزاعیة فلیثبت عن هذه الصفة الانتزاعیة بل لایستأثر انتزاع فی الخارج اوی منسوبة لانیاب القول لاشبهة ان بداهة العقل حکم بالاول ویمنع الاحتمال الثاني واذ کان هذا حکم الموجود کان هو حکم الوجود الحقیقی الذي یومئش الانتزاع بالاولی انتهى ولصاحب هذا المکتوب ههنا کلام لا یحتمل المقام پس از ان باید دانست که وجود بمعنی هستی است و هو الحق تعالی و تقدس و این وجود حقیقی حقیقی است که ما بین صفات ثلثه متصف بود یکی الکه هستی وی بذات وی بود اولاد و بداد و یم الکه قیام موجودات بذات وی بود حدوثا و بقا است بسبب الکه غیر او در خارج متقی باشد ایقا عا و انکانه معنی تحقق و حصول الکه ذهاب الی بعض الحکم و المتکلین زیر که تحقق و حصول از معانی مصدریه اند و معانی مصدریه در خارج موجود نیست بلکه از موجودات ذهنی است پس اطلاق لفظ وجود بان معنی بذات حق تعالی جائز نیست که فی السکوک القادریه لولانا مولوی رفیع الدین النقشبند القنداری و نیز باید دانست که در ماهیت وجود و اختلاف است صاحب شحات از ملا عبد الغفور نقل میکند اختلاف است حکما و صوفیه را که آن وجودی که مبدء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاؤ الدوله سمنانی و قلیلی انصوفیه و اکثر حکما و متکلین بر آن اند که آن صفت است از صفات حق سبحانه که افاضه کرده است بر موجودات و مستمی است بغیض وجودی و وجود عام و نفس الرحمان غیر آن و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی و اتباع ایشان اکثر صوفیه محققین و متقین از متقدمین و متأخرین از حکما و متکلین بر آن اند که آن وجودی که مبدء آثار شده هم وجود حق است سبحانه و تعالی شأنه که عین حقیقت خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود و وجود واجب اند یعنی ذات را با اشیا علاقه معیسی واقع است که آن معیت بمجمل الکفیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و حکما پی بسیر آن معیت و حقیقت وی نبوده اند غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلق شده اند بر سر معیت بعد استعداد و قابلیت خود و تمثیلی که مشا بر این علاقه است که بقدر مناسبت دارند و نه آنکه فی الواقع

بسیار است
در بیان این
که وجود و عدم
در بعضی از
مفاهیم است
و در بعضی
از اشیاء

بسیار است
در بیان این
که وجود و عدم
در بعضی از
مفاهیم است
و در بعضی
از اشیاء

حقائق مختلفه اند و همه آنها فائض از فاعل حقیقی که مقتضای ذات است و او غیر این موجودات خاصه مجبیه و نیز ملخص
 کلام صاحب الاصول آنکه در میان موجودات خاصه جتنی است جامعه و بی لوجود و منبسط و الوجود العالم ایما شئت فعل و نسبت وجود
 منبسط و ربط آن با وجودات خاصه اگر چه حکم و تشبیه الی علی از مثال محسوسات تعالی است اما تقریباً للذهن بهنجی بطور صورت
 نوعیه و افراد است یا همچو نسبت آب با موج و حباب یا همچو نسبت ذبب با حلی یا همچو نسبت طین با آوایی چه حکم ما من کثرة الاء
 قد ضبطها الوحدة و بموجب کل متعین مسوق باللائقین باید که این موجودات خاصه ظلال و اشراقات وجود منبسط باشند یا
 بگوئی ظهور است و تزلزلات وی باشند یا بگوئی تقیدات و تعینات وی باشند چه مفاد این همه تعلیلات آنکه وجود منبسط اصل
 و وجودات خاصه که حقائق اشیا است فروع وی پس این صیغه بمنزله قالب موهوم باشد و متحقق بجز وجود منبسط نیست
 زیرا که موجود را چون تحلیل کنیم با هیئت وجود و وجود را از ماهیت سلخ نائیم فح من جمیع الوجودات چیزی ماند مثلاً از طین سبزو نیم
 و صورت سبزه را در تصور از طین جدا نائیم پس آن صورت را متحقق نبود و زیاده از وجهی نباشد و عند لا تنزع چون بشکافیم هر اثری
 که هست از طین بود و لیکن طین محض صور کثیره است اگر خواهیم گفت کنیم یا که یا شکل دیگر سازیم و این همه اشکال بمنزله قالب است
 هر طین را و هر یکی در حده ذات خود امر موهوم بود که با طین را نسبتی پیش می آید و یا آن نسبت نام طین سبوی شود و احکام مخصوص
 سبزه از طین ظهور می یابد پس آنچه صوفیه می گویند که عالم وهم و خیال است عیان نباشد بوی از وجود نبوده است و مانند آن مراد این
 عبارت آنکه صور عالم موجود نیست بوجدی که غیر این وجود منبسط باشد و وجود منبسط شامل این همه صور بود و ضافیت بوجد حقیقی
 بسوی صور عالم محض هم و خیال باشد آنکه حقائق اشیا ثبوت ندارد و آتش و باد و آب خاک و فرس انسان احمقیتی نبود و
 مکلف اطاعت و معصیت جزا و سزا و جنت و دوزخ نباشد معاذ الله من ملک لیکن مراد آن عبارات بسبب وقت معنی و
 ضیق عبارت گامینی و منجی شود و موهوم خلاف مقصود بود و قول شیخ قدس سره الحق محسوس الخلق معقول از همین مقام خبر
 می دهد بالجمله وجود حقیقی یک ذات فائض البرکات و لا وجود الا الله متحقق باشد مشوی **ع** ما عدم نائیم هستی نامی ما
 تو وجود مطلق فانی نماند نیست را بنمود هست آن محتمل است را بنمود نیز کل عدم را بنمود کف کرد آشکارا با و را پوشید
 و نبودت عبارت خاک را بمنی ببالای علیل با و را بی جز بترتیب دیس کف بی بینی را در آن هر طرف کف بجز دریا نماند
 منصرف کف بجن بینی و دریا از ویل فکر پنهان آشکارا قال و قیل نفی را اثبات می پنداریم و این معدوم بینی داشتیم
 لا جرم گشته گشتیم از ضلال چون حقیقت شد نهان پیدای خیال و ای عدم را چون نشاندند نظر چون نهان کرد آن

بنا و نسب الی الوجود و تدریج
 و وجود عام و وجودات خاصه و تدریج
 علی و صدقات و قیاسات و تدریج
 بی نمود و در طینت بی وجود
 تا بر بی بی الی الوجود و تدریج
 لود و صدقات و قیاسات و تدریج
 و بی و عالم و تدریج و تدریج
 فان و تدریج و تدریج و تدریج
 الکلی و التدریج

حقیقت از بصره آفرین ای دستار و سحر باف که نویدی معرضان او و صفا و نیز نباید دانست که عالم نزد علما ظاهر موجود و وجود
اصلی است و نیز شیخ ابن عربی و سایر وجودیه و مشبهیه موجود و ظل و نفی وجود و اصل از ظل امام ربانی و شیخ و اتشای شیخ تبریک
بنجو که قائم بود و در کتب کمال نباشد ۱۲
اند و در اثبات وجود و ظل نیز متفق لیکن امام ربانی وجود و ظل را خارج اثبات می نماید و ایشانان وجود و ظل را در وجه و تمیز انکارند و در
خارج جز احدیت مجروده موجود می دانند که فی مکتوب الاول من الجلد الثاني للامام الربانی اینجا ظاهر شد که شیخ ابن عربی و امام
ربانی در اثبات وجود و ظل مرعالم اتفاق دارند و نیز باید دانست که در ماضی اشنا و فرعیة مکتب شیخ ابن عربی و امام ربانی هر دو
متفق اند صاحب مکتوب مدنی می فرماید من رأی التبعیر عن ماضی الاشنا و فرعیة المکات فی هذه المرتبة فله عبارتان کلها بما صحیح
مولانا شاه ولی الله دیرت ۱۲
احد هما ان حقائق المکات هی الاشنا و الصفات متمیزة فی مرتبة العلم و الثانية ان حقائق المکات هی کون الاشنا و الصفات المنطبعة
عبارت شیخ ابن عربی ۱۲
فی الاعدام المقابلة لها و لا فرق بین العبارتین الا فرقا ضعیفا لا یغایر عند التفتیش عن حقائق الاشياء علی ما هی علیها و بالجملة
فالقول بان حقائق المکات عکس الاشنا المنطبعة فی الاعدام المقابلة لها لیس مخالفا کلام شیخ ابن العربی و اتشایه و کم لهم من
تصريح او تلخیص بهذا المعنی وقد انا الی اوجر السئلة فلا حاجة الی نقل کلامهم و الاطناب بسرة و تقریحاتهم و القول بان حقائق
المکات هی الاشنا بمعنى ان الاشنا هی المتصلة فی الوجود و لها ظل في الطرف المقابل لسمی بایمان المکات و اسمی ان العبار
لیه ربان الاشنا و هو حقيقة التي یرجع اليها لیس مخالفا کلام شیخ المجردة و لو شئت لاقننا براس کثیرة من کلامه علی کلامه و کم لهم من
کلام شیخ المجردة و بعد ان بعض مخال شیخ ابن العربی و اتشایه و محمد علی بائیخالف و جدانه و تلك فله حكمة لا منزهة کشفیه و
الفتات لا یخلو منها العلماء و لا یقر عکس مقایمهم ان یوجد فی بعض کلامهم طلیا فله ما انتهى المختص و نیز باید دانست که امام ربان
مکتوب اول جلد ثانی و غیره می فرماید که عالم موجود خارجی است وجود و ظل و در مکتوب چهل و چهارم جلد مذکور و غیره می نگارد که
عالم موجودی است موهوم متقن صاحب مکتوب مدنی می طراز و خلقت ان الله ای اقول المجردة فی العالم فقال هو موجود فی
الخارج وجودا ظلیا و قال اخری هو موجود فی الوجود الا ان الله تعالی انعم فی تلك المرتبة فصار موهوما متقنا و نیز در مکتوب
مذکور می گوید و کذلک خلاف اقول الی اقول المجردة فی ان العالم موجود خارجی وجود و ظل او موهوم متقن اختلاف قلیل الخیر
اذ اخصر و ان الوجودات الناجمة من حقيقة بحيث یصدر منها آثارها و اسمی به التفتیش موجودا خارجیا و وجودا و هو متقنا
و ان سألنی عن الحق البصری قلت ان الذات الالیه من حیث هی اصل من ان یکون فی الخارج او فی الالعیان
اذ الخارج اسم للنفس الرخانی و فی الالعیان کنایة عن نعم الحق تعالی عظیم هو فی الخارج و یقیف الحق بانه فی الخارج او فی العائنه

مکتوب مدنی
در اثبات وجود و ظل
و نیز در مکتوب چهل و چهارم
جلد مذکور و غیره می نگارد که

مکتوب مدنی
در اثبات وجود و ظل
و نیز در مکتوب چهل و چهارم
جلد مذکور و غیره می نگارد که

هذا الحق وان سألني عن هذه الاقوال قلنا ما انكرت عليها الا من جهة التعبير من جهة ذكر شئ في غير محله والا فقلنا لا يشترط
 كشف الى اليقين حقيقة أصلاً انتهى و نیز باید دانست که معنی لفظ وحدة الوجود و وحدة الشهود و مباحث سیر الی الله دیگر
 است و در معرفت حقائق اشیا دیگراناً و مباحث سیر الی الله صاحب اصل الاصول در اصل میت و سیوم می فرماید
 که مرتبه توحید حالی صوفیه را بدو قسم میسر می شود قسم اول آنکه در سطوت احدیت ذاتیه این همه کثرات مقهور و مخفی می شود و
 مشهود حقیقت واحد باشد مثلاً نام زیور را بگذرانند و ذنب خالص صورت مشهود شود و همه اشیا که در روح بگذرانند
 محض یک مشهود باشد و همه در موج و جناب و تلج و برز بر طرف شود بحر سافج مشهود باشد قسم ثانی آنکه آن حقیقت واحد
 درین کثرات مشابده کند بی آنکه این کثرت از نظرش مرتفع شود مثل مشابده کلی در ضمن افراد و مشابده ذنب زیور و حید
 در آنکه و بحر و امواج و جنب و طین و اوانی بعضی صوفیه را در ملک خود نخست قسم ثانی پیش آید بعد از آن مشهود و قسم اول ظاهر شوند
 پس ایشان اند که آنچه را اول مشهود گشت یعنی مشهود و وحدت کثرت حقیقت نفس الامری است زیرا که آن حقیقت واحد را با کثرات
 احاطه و محیت ذاتی است و آنچه آخر مشهود گشت این اختفاء استوار و مشهود است فقط مثل استتار که اکب سطوت نور آفتاب
 و بعضی دیگر صوفیه این چنین طویش آید ایشان گمان برند که آنچه اول مشهود باشد بسبب تلبه محبت بوده است **و**
 در و دیوار من آینه شد از کثرت شوق به هر کجای نگرم روی ترا می بینم و الا حقیقت احد را با کثرت هیچ ملاکست و فحاشا
 نیست و آنچه آخر مشهود گشت حقیقت نفس الامری است و از آن مرتبه ترقی واقع شد و همچنین بعضی صوفیه چون مقام فنا تمام کنند
 ایشان مشهود و قسم اول میسر شود چون مقام بقا سر فراز شوند مشهود و قسم ثانی فرو آیند پس گویند که آن تجلی ذاتی الهی و سیر
 و فنا فی الله بوده است این تجلی صفاتی و آگاهی و سیر فی الله و بقا بالله است و بعضی دیگر را هم همین طویش آید ایشان بپندارند که آن
 مشهود ذات بحت نفس الامری بود و این مشهود و وحدت کثرت فقط در مشهود است نفس الامری نیست چنانچه کسی که حق
 نظر در قرص شمس کند بعد از آن بجانب شیار دیگر نظر اندازد شیخ ولی الله محدث که عمده خلعا سلسله احمدیه او هم عاجز است از بیان
 راه جذب می گوید چون این قسم وحدت بر سالک منکشف شد راه جذب طی کرده معتقد توحید وجودی باشد یا نه تفصیلش
 که یکی اولاً توحید صفاتی می یابد و بعد زمانی از آن مری گذرد و بتوحید ذاتی می رسد و این محاط را توحیدی کند با کثرت
 مخلوط شده بود و قیوت واجب را نسبت ممکن اتحاد و هسته بود و چنانکه در عالم منام کسی سنج زامی بیند و آنجا هیچ
 نیست قوت غضبیه او می است که بشکل سنج ظهور کرده است و چون از این مقام ترقی کرد و بتدریج اقتاد آن اخلاصش

پیدا خواهد شد و غیر آن نخواهد شد و همچنین حیوان در لطف مندرج و مجمل است و در جنین منفعت و مفصل از انجام مرتبه حقیقت مجمله را که
در حالت تفصیل چگونه محفوظ می باشد و در مفصل با حفظ مرتبه خود چگونه سرایان دارد و باید دریافت و جمع بین التزیه و
التبشیه که مذنب اهل تحقیق است و کل شیئی فی کل شیئی که قول صوفیه صافی است باید شناخت از اینجا انتقال باید کرد که در
بحث در مرتبه عقل کل منفعت و مفصل است و عقل کل و مرتبه نفس کل مندرج و مجمل و نفس کل در انسان کبیر منفعت و مفصل است
و انسان کبیر در عالم صغیر مندرج و مجمل اگرچه هر شیئی مجموعه کل است لیکن قابلیت ظهور بعضی دارد و بعضی ندارد و حقیقت جامع
قلبیه انسان کامل ممتاز است با آنکه بسبب اعتدال قابلیت ظهور همه بالفعل دارد **و** جان من تا دل رسیدن با جراتی
مشکل است و در نه اندول تا بلبر این همه بسیار نیست و لهذا از علم تفصیل خود علم تمام شیا حاصل می کند و فی الحقیقت علم
بخود حاصل میکند چه هر چه درک می کند نمونه آن شیئی فطرت وی حاصل بود و فاجاء بغیر منه بد و الیه يعود فمن شجرة نفسه
جنتی ثمرة عزیزه کذا فی اصل الاصول و مفتاح المعارف و این اجمال خیر انسانی در رنگ آن است که اول تخم دخت است چو
آن تخم مراتب تفصیلی خود در آمد و غصان و اوراق و بهر تفصیل بر روی کار آمد تا آنکه با ثمار رسید و بعد ثمریت بتجسیت خود
عود نمود و بصوت اولیة خود که تخم بود بر آمد حالا درین تخم اول و آخر فرقی نیست گویا که آخر از اول بر آمده هر چند خود اول آخر
بر آمده از اینجا فرق قدیم و حدوث و وجوب مکان و غنا و فقار حاصل فرمایند هو الا اول و الا آخر و الظاهر و الباطن و هو کل
شیئی علیکم کذا فی استیجات جامی و در لائحہ میست و دویم لائحہ می فرماید حقیقت هستی بحسب شیون و اضافات و نسب و
اعتبارات که حقائق همه موجودات اند و حقیقت هر موجود کساری است و لهذا قبل کل شیئی فی کل شیئی صاحب گلشن
رازمی گوید **و** دل بقطره راگر رنگانی و برون آید از و صد بحر صافی و رباعی **و** هستی که بود ذات
خداوند عزیز و اشیا همه روی اند و وی در همه نیز این است بیان آنکه عارف گوید و باشد همه چیز مندرج در
همه چیز و انبئی توسیع کلام درین مقام در فائده سی و هفتم جوهر الحقائق رفته است در اینجا باید دید اکنون باید دانست
که در مسئله اندراج منکرین اغیر از بدیهت حسیه و عقلیه و لیلی و درست نیست و استدلال مخالف آثار و احکام نیز رجوع
بهین بدیهت دارد و ویس الاثر که نک اگر بدیهی بودی طائفة از قدما و حکما همچو کاغذ قدس و اتباع او که ایشان اصحاب
کنون بروز خوانند بکون بروز قائل نگردیدی چه نزد ایشان طلائع اجسام با ستر از بساط و مرکبات موجوده متصغر
الاجزاء اند که بعضی آن بعضی مختلط اند و جمیع این جهام و در هر یکی ازین جهام مندرج پس نادر و هواد آب و خاک و لحم و عصب

عنه
چنانچه در ۱۶۷ و ۱۶۸
بیت دارد و در حق
است بخواند و در حق
از آنجا که در حق
تخم دخت است و در حق
الوجودات که در حق
الانسان است

بصل و غلب و حنط و مختلط و مندرج و دیگر است چون جمع شوند اجزای کثیره متماثله بارز می گردد و طبیعت آن پس حس
 بآن طبیعت بارزه و احکام و آثار آن متعلق می گردد و طبائع دیگر مختفی می مانند و چون طبیعت کامنه بارز گردد و احکام و آثار آن
 باقی آن اجزای متماثله آن ظاهر شود پس بارزه کامنه می گردد و احکام و آثار آن بارزه با خفای درآید و تسمیه باقی آب هوا و
 خاک بلکه همه آنها نظر بفعلیت آثار واقع می گردد و الا آتش آب است و هوا و خاک علی هذا القیاس جمیع شایا است پس هر
 شیئی جمیع شایا است و این حکما درین بروز و کون قائل استحاله نیستند در صورت ذر و کیفیت و نه قائل اند بکون بعد العدم
 نه بعدم بعد الکون دلیل ایشان آنکه هوا آب می گردد و چنانکه در صورت بنم و آب هوای شود چنانچه جائه تر چون هوا اندازند
 هوا در و تختل مسکن آب تختل در روی مبدل هوای گردد و آب سنگ می شود و نمک می گردد و علی هذا القیاس پس این
 انقلاب بروز طبیعتی است کامنه استحاله و غیره دلائل این طائفه ذکر حکمت مذکور اند ابو علی سینا بر دلائل ایشان ^{در اثبات}
 و امام فخر الدین از بی باطل ^{مخرج} بوجوب علی برخاست باز محقق طوسی بوجوب امام متصدی گردید و باز بطوسی اعتراضها در
 رسیدگر بدایت منکر مسئله اندراج بودی این طائفه حکما بر اندراج نزفی و مراده کلام از جانبین در میان نیامدی پس این است
 مرتفع گردید اما نزد صوفیه حقیقت بر شیئی همان حقیقت حقه است مع اعتبار بر من الما اعتبارات اللازمة لذات ^{المراد باینکه کون و انتاج المصداق} لاعتقائیه
 للاحکام و الا آثار پس بقول صوفیه سرایت حقیقت مقدسه در جمیع حقایق لازم آمد و آن سرایت تحقق جمیع اعتبارات لازمه
 آن ذات استلزم بود و فرق در محاب بروز و کون صوفیه همین است که اصحاب بروز و کون اندراج را تخصیص حساب کرده
 اند و صوفیه تعمیم بحقیق نموده و چون کثرت حقایق نزد اصحاب بروز و کون حقیقی است مع هذا مجوز اندراج اند و صوفیه
 با اندراج اعتبار و اجمال کثرت غیر حقیقیه قائل اند پس قائل صوفیه اقرب بعقل باشد پس آن باید دانست که فائده مسئله اندراج
 در سلوک اعظم فائده است که وقت شهود اشیا خیسنه و مظاهر بغیننه جمعیت ذات مر جمیع نفائس و کمالات را مشهود می
 باشد و مشابه در شهود بروز و رویت خساست مظهر از انکار محظوظ می ماند و الله اعلم بحقیقه الحال کذا فی مثل الخامس
 و انشین من اقل الاصول **فائده** تصحیح عقاید حقه اهل سنت و جماعت در حق سالک بهم و اقدم امور ضروری است
 مولانا شاه ولی الله دهلوی در عقائد رساله حسن عقیده بعلم آورده است و درین فائده بعینه قوله قلم می گرد و بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین و التمام و التسلیم علی سیدنا محمد خاتم النبیین و آله و صحبه جمیع ائمه بعد فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم
 احمد العولبی الشیخ بن عبد الرحیم حسن الله تعالی الیهما اشهد الله تعالی و من حضر من الائمة و الجن و الانس الی عقیده

این را در جودین یکدیگر
 پس طبیعتی باشد و چون
 پس باقی آن را در بیرون
 جان و خلق جان و خلق
 خیسنه و کمالات را مشهود
 فی القدر المستند

من صميم قلبه أن العالم صانعاً قديماً لم ينزل ولا يزال واجباً وجوده متمتعاً به وهو الكبير المتعال متصف بجميع صفات الكمال
 منزه عن جميع سمات النقص والزوال وهو الخالق لجميع المخلوقات عالم بجميع العلوات قادر على جميع المكينات مريد لجميع الكائنات
 حي سميع بصير لا يشبه له ولا ضد له ولا ند له ولا مثل له ولا شريك له في وجوب الوجود ولا في استحقاق العباد
 ولا في الخلق والتدبير فلا يستحق العبادة أي أقصى غاية التعظيم إلا هو ولا يشفي مريضاً ولا يرزق رزقاً ولا يكشف ضرراً إلا
 بوجهه أن يقول شيء كن فيكون لا يعني التسبب العادي الظاهري كما يقال شفي الطبيب المريض ورزق الأمير الجند فهذا
 غير وإن اشتبه في اللفظ ولا تأثير له ولا يخل في غيره ولا يتجدد لغيره ولا يقوم بذاته حادث فليس في ذاته ولا في صفاته
 حدوث وإنما الحدوث في تعلق الصفات بمتعلقاتها حتى يظهر الأفعال وحقيقة أن التعلق أيضاً ليس بحادث ولكن الحدوث
 هو المتعلق فيظهر أحكام التعلق متفاوتات متفاوتات متعلقة وهو برئ عن الحدوث والتجدد ومن جميع الوجوه ليس بجوهر
 ولا عرض ولا جسم ولا في خير ووجه ولا يشأ إليه هنا وهناك ولا يصح عليه الحركة والانتقال أو التبدل في ذاته ولا في صفاته ولا الخلق
 ولا الكذب وهو فوق العرش كما وصف نفسه ولكن لا يعني التثنية والجمعة بل لا يعلم كنه هذا القول والاستواء إلا هو والرسول
 في العلم من أمه الله من لدنه علماً وهو مقرر للمؤمنين يوم القيمة بوجوب أحدهما أن يكشف عليهم فالبصيرة أكثر من
 التصديق بعبادته فكان الرواية بالبصر إلا أنه من غير موازاة ومقابلة ووجهة ولون وشكل وهذا الوجهة قال به المعتزلة وغيرهم
 وهو حق وإنما خطأ فهم في تأويلهم الرواية في هذا المعنى وثانيتها أن تمثل لهم بصورة كثيرة كما هو مذكور في التسمية فيروونه
 بأبصارهم بالشكل واللون والمواجهة كما يقع في المنام كما أخبر النبي صلى الله عليه وسلم حيث قال رأيت ربي في آن
 صورة فيرون بها لك عياناً ما يرون في الدنيا من أمداد وهران الوجهان ففهمها وفتقدها ما كان الله تعالى ورسوله
 أراد بالرواية غير ما فطن أمنا بمراد الله تعالى ورسوله وإن لم تعلم بغيره فكما مشأ الله كان وما لم يشأ لم يكن
 فالكفر والمعاصي بخلقة وأراد به ولا يرصاه وهو غني لا يحتاج إلى شيء في ذاته وصفاته ولا حاكم عليه ولا يجب عليه شيء
 بإيجاب غيره نعم قد يعيد شيئاً في بالوعد كما ورد فهو ضامن على الله وجميع أفعاله يتضمن الحكمة والمصلحة الكلية
 على ما يعلم ولا يجب عليه اللطف الجزئي الخاص أو الأخلع الخاص لا يتبع منه ولا يتسبب فيما يفعل أو يحكم إلى جور أو ظلم
 يرأى الحكمة فيما خلق وأمر لأنه يستعمل نفسه وصفاته بشيء وإن يكون له حاجة وغرض فإن ذلك ضعف وقبح لا حاكم
 سواه فليس للعقل حكم في حسن الأشياء وقبحها وكون الغفل سبباً للثواب والعقاب وإنما حسن الأشياء وقبحها بقضاء

-
 في قوله تعالى
 لا يشأ إليه هنا وهناك

الله وحكمه وتخليقه للناس فيها ما يترك العقل وجهه وتخليقه ومناسبة للشباب والعقاب ومنها ما لا يذكر كالأخبار الرسل
 عن الله تعالى وكل صفته من صفاته واحدة بالذات غير متباينة بحسب التعليل والتجديد كما هو في التعليل بالمعنى المذكور وبالله تعالى
 ملائكة مخلوقون مقرنون وملائكة موكلون على كناية الأعمال وحفظ العبد عن الهالك والدعوة إلى الخير وتكون بالعبد لله
 الخير لكل واحد مقام معلوم لا يعصون الله أمرهم ويفعلون ما يؤمرون ومن خلق الله الشياطين لهم أجناس كثيرة
 بابن آدم والقرآن كلام الله وحى الله إلى سيدنا محمد صلى الله عليه وسلم وما كان لبشر أن يخبر الله إلا وحيا أو من
 وراء حجاب أو يرسل رسولا فيوحي بأمرنايات فهذا حقيقة الوحي ولا يجوز إلا بما ذكر في أسماء الله تعالى وصفاته فيقول
 الإطلاق على الشرع والمعاد الجسماني حتى يحشر الأجساد ويعاد فيها الأرواح وتكون الأبدان تلك التي كانت
 شرعا وعرفا وإن طالت أو قصرت كما ورد أن ضرر الكافر مثل أحد أو كانت الطف بها كما ورد في صفته ابن الجنة
 وذلك كما أن الصبي هو الذي يشب وشيب وإن تبدلت الأجزاء ففيه ألف مرة والمجازات والمجاسبات
 والعراط والميزان حتى والجنة والنار حتى وهما مخلوقان اليوم ولم يصرح نص بتعيين مكانها بل بما حيث شاء الله إذا احاطت
 بخلق الله وعوا إليه ولا يخلد لمسلم صاحب الكبر في النار هي التي قال الله تعالى أن تحتوا أكابر ما تهون عنه فكم منكم سيئتم
 يعني بالصلوة والكفارات والنفوس الكبار جاز غير أن أقوال الله تعالى في الدنيا والآخرة على وجبتين مواصفات الله
 كما نرى على سبيل خرق الوائد وعوا الكبار عمن مات بلا توبة جاز من باب خرق الوائد وكذلك العفو عن حقوق الناس خارجا عن
 خرق الوائد وهذا وجه التطبيق بين النصوص المتعارضة بادي الرأي والشفاعة حتى لمن أذن له الرحمن وشفاعة رسول الله صلى
 الله عليه وسلم لابل الكبار من أمته حتى وهو مشفق وحنيف وقع في الشفاعة فالمراد منها الشفاعة التي تكون بغير إذن الله
 تعالى ورضائه وعتاب القبر للغاسق وتخييم الموتى حتى وسؤال المنكر والنكير حتى وبعثة الرسل إلى الخلق حتى وتخليف
 الله عباده بالامر والنهي على السنة الرسل حتى وهم متميزون بأمور لا توجد في غيرهم على سبيل الاجتماع تدل على كونهم شيئا
 منها خرق الوائد لهم ومنها سلامة فطرتهم وكما أن خلافتهم وغير ذلك والانبيا معصومون من الكفر وتعد الكبار والامرار
 عليها يعصمهم الله تعالى عنها بوجه ثلثة أحدها أن يخلقهم في سلامة الفطرة وكما أن أعداء الأخلاق فلا يرعون في
 المعاصي بل يكونون مستغفرين عنها وثانيها أن يوحى إليهم أن المعاصي يئاقب عليها والطاعات يثاب عليها فيكون
 ذلك رادعا عن المعاصي والثالث أن يحول الله تعالى بينهم وبين المعاصي بأحداث لطيفة غيبية كظهور صورة الحق

وإذا كان دور في ذلك كما أن الله تعالى لا يخلق إلا ما يشاء ولا يخلق ما يشاء إلا ما يشاء

مطلق این است که وجه اطلاق را بر وجه تعقیب غالب کند و همیشه مقرب وجه اطلاق باشد هیچ وجه ملاحظه وجه تعقیب نکند و هر طریق که
 وجه تعقیب فراموش شود آن طریق لازم گیرد و فرض آن داند و هر امر که وجه تعقیب را غلبه بدو در کثرت و دوفی اندازد آن امر را قطع
 الطریق داند و بآن ملتفت نشود اگر آن امر را مورد نیوی است و جب است که آن ابا کلیه ترک کند و اگر از امور دینی است پس
 بریند که اگر آن امر از مفروضات است یا از منسب و اتبائیان آوردن ضروری است و اگر از اینها نیست آن اهم ترک کند اگر چه
 امر از خیرات و حسنات باشد حاصل الکلام هر کاری که وجه اطلاق را غلبه بدو فرض راه وی آن کار است از آنکه فرض راه وی آن است
 که وجه اطلاق را حاضر از اینجاست که گفته اند خیر الدنیا و الآخرة صفت عاشقان است مقید را نگاه داشتن بر وجه مطلق خیر
 آمده است و هرگز ملاحظه وجه تعقیب نکند و اگر خواهد که هر دو وجه را نگاه دارد و ممکن نیست که غلبه وجه اطلاق حاصل نماید از آنکه مقید وجه تعقیب
 عادت گرفته است و تعقیب و لوازمات او لازم حال او آمده اند مانع وجه اطلاق آیند و سوی خود کشند ابتدا ممکن نیست که بگوید
 دو وجه وجه اطلاق را غالب آورد بعد از غالب شدن وجه اطلاق ملتفت وجه تعقیب شود و مقرب بآن وجه باشد و آن وجه را حاصل
 کند و در آن وقت ممکن است که وجه تعقیب بآن طریق حاصل آید که وجه اطلاق را حاجب نباشد و مانع نیاید چون آن وجه مقید حاصل
 شد بدو کمال رسید و مساوی الطریق گشت نبیا صلوات الله علیهم بخلق آمده بودند وجه اطلاق آمده بود و مذاکره رسول
 بالهدی و وجه تعقیب هم همراه ایشان بود و آیه کریمه و دین النبی کثیره علی الدین کثیره ایشان ابر دو وجه داده بنی کردند و بدو
 خلق فرستادند و کریم بنی و رسول نتواند شد و بنی ما را صلی الله علیه و آله و سلم ظهور آن هر دو وجه کمال مرتبه داده بود و ندانان
 و جان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خاتم النبیین آمد فافهم هذا الطريق و تأمل و وصل و اعمل علیه انتهى تفصیل این عقاید
 و کتب عقائد متداوله اهل سنت باید طلبید و در میزان العقائد نیز باطل مذایب را لغو و اثبات عقائد صوفیه و دیگر فوائد
 عجیبه و مقاصد غریبه موضی خواهد گردید **فائدة** تلخیص کلام صاحب لب استلک جدی و شیخی قدوة العارفين کن الدیر
 شیده الوحسن قربی آنکه طالب حق استعمال چند امور ضرورت اول آنکه علم عقائد و فقه بقدر ضرورت می باید و در قول
 و فعل و خلق و عقیده تابع نقل باشد و آنچه مجتهد خود موهول و فروع مقرر کرده است بران عمل نماید و معتقد را نمی رسد که قدم از
 تبعیت مجتهد بیرون نهد که نجات داین در همین طریق است و عقل اگر در فرقی ضاله خصوصاً معتزله و شیعه تبعیت عقل هر
 ضلالت گردیده اند و دوم آنکه امر معروف بنی منکر نقد امکان نماید و این عمل ثمرات بركات بسیار دارد و که نام مرتکب این کار خیر در
 احادیث مفتاح الخیر است سیوم آنکه در عیوب خود چنان مشغول باشد که نگاه او بعیوب مسلمانان و نیز از پیغمبر شوی **و**

تفصیل در این باب
 العارفين بنی قدوة
 فی الدین و الدنیا
 و کتب عقائد متداوله
 اهل سنت باید طلبید

خدا خواهد که پوشید عیب کسی کم کند و عیب محبوبان نفس و چون خدا خواهد که پرده کس و میلش اندر طعنه پاکان برد و
 چهارم آنکه خود را خوار و حقیر ندارد و بر احدی تعوق نه نماید بلکه هر کس از خود بهتر داند که تو اضع همین است من تو اضع نشد
 رَفْعَةُ اللَّهِ **از این بر ملائک شرف داشتند** که خود را به از سنگ نه پنداشتند و **چشم آنکه استی در کار و**
 بدستنی در گفتار طرازم دارد و که بجات و این البسته باین صفت است همین صفت طالبان حق بجای رسیدند ششم
 آنکه تابع سخن حق باشد اگر کسی سخن حق گوید مت او شمار و سخن او را بجا و مستبزه نبردند که این کار مردمان نیست
 مرد باید که گیر اندر گوش و نه بسته است پند بردوار و از بخش و دلگیری حذر نماید که این صفت مردم نامضاف است
 و بی انصافی مناسب حال طالبان حق نیست حافظ **نصیحت گشت** که جانان که از جان دوست و تر دارند و جوانان
 ستانند پندیر و امارا به غم آنکه هیچ دوست نباشد که این صفت هر سخت دارد و نفس از بس مدح و جفا فرود
 کن ذلیل النفس **مولا لاند** به ششم آنکه بخشش بر کامل باشد و بخشش او بر خیال خود و خیال مردم نبرد و که معرفت و لیا
 مشکلت اکثر طالبان حق در آن عاجز اند که طالب تعلیم آتی نشود و لیا را نشناسد و لیا بی تحت قبائی لا یعرف فهم سوانی
 بر کامل آنرا گویند که جامع همدا باشد یعنی شریعت با حقیقت همه دوست با همه از دست جمع نماید و در ظاهر و باطن تابع
 محمدان بود و هیچ امری مخالف امر ایشان نباشد و انکار ایشان نماید که کل حقیقه ردت لها الشریعة فنی ندقه بهم آنکه
 قیاس و بر بزرگان بخند و ایشان او را موردی و متناهی بخورد و نداند شوی **کار پاکان** اقیاس خود گوید که گرچا ند
 در نوشتن شیر و شیر و گشت اینک با بشر ایشان بشرد و او ایشان بمشده خواهیم و خود جمله عالم زمین سبب گمراه شد و گم گمی
 ز ابدال حق آگاه شد و خوش ظن حق او لیا دارد که ظن تنیک پایه از معراج وصال است و سرایه ترقی از باب عال دهم
 آنکه خدمت فقرا و مساکین و غریبا بصیر دل نماید خصوصاً خدمت اهل دل که ترقی درجات و خدمت ایشان است
 ندانستی ای کوکب ناپسند که مردان خدمت بجای رسند الا اگر طلب گاه اهل دل و خدمت کن یک زمان غافل
 خوش و بخشنک و بکف کام که در ویت و خدمت بانی بعام یا زود هم آنکه چون بر کامل حاصل شود در تسلیم او نماید شوی
 چون گرفتاری پیرین تسلیم شود و همچو موسی پیش حکم خضر و در خدمت او با ادب و در همه احوال مؤدب باشد که ادب حسب
 مرادات داین است **ادب** با حیست از لطف الهی و بنه بر سر برده بلکه خواهی و دشوی **از خدا جویم**
 توفیق ادب بی ادب محروم ماند از فضل رب بی ادب تنها خود را داشت بد و بلکه آتش و همه آفاق زد و

وزبان انجمنه را نگارده و با او از باب گفت گو نه در آید که از ادب دور است **یا چشم** تست ای مرد سکاره
 از خشم و خاشاک آن پاک را بهین بجا رویت بان گوی گمن چشم را از خشم دور روی گمن تا نباشد چشم خشم را از
 موت و دم فرو خوردن باید هر وقت و در وصول بخدای تعالی جلوی کند و صبر پیشه خود کرده ملول نشود که ملصق
 مفتاح الفرج طلب گار باید بصورت محمول که نشسته ایم گیم اگر طول و وصول حق از حق است بچشم بجا بر خند
 غیر ساندین قدر است که از نیت پیر و صدق مرید عنایت حق می شود و از عنایت حق طالب بچی میرسد که کار بعنایت
 است و باقی بهانه **این** گفته تیم لیک اندر هیچ بی عنایات خداییم هیچ بی عنایات حق و خاصان حق
 اگر تک باشد سیاه پیش ورق و با بکله و در هیچ امور بجا فطرت مرضی او گوشت و در حفظ این کار حتی الامکان سعی جیلن کار بر دگر
 برکات بسیار و شغل خیرات بی شمار است و از دهم آنکه از یاران ناجنس محترز بود و کسانی که در قول و فعل و اخلاق و
 عقائد بر حق نبود و بی انصافی و الحاد و انکار ملازم حال ایشان باشد صحبت چنین مردم را چنانکه تر از زهر قاتل داند و از
 ملازمت ایشان جذر نماید حافظ **نخست** و عظمت پیری و فروش این است که از مصداق ناجنس اخیر از کنید
 سیزدهم آنکه جوای صحبت نیک باشد و در صحبت مردم نیک خویا نام عمر صرف نماید که بکمال انصاف و تواضع صحبت نیک را
 و طبع تاثیر نام است **هر** درین عالم است از اثر صحبت و در نه کجایا قی سیدهای نبات و اگر صحبت صوفیه و رجا
 اندیشه شود غنیمت داند **یک** نامه صحبت با اولیا و بهتر از صد سال بودن نقا و چهار دهم آنکه انا قاتا متوجه الی الله باشد
 و در ظواهر سکت و افتقار و عجز و انکسار بجنب کبریا و در دوازدهم آنکه در احوال بزبان ل گوید **ای** خدا که من گدا
 توام چشم بر خوان کبریا می توام می رسم بر در تو هر روزه و شش نشد زمان بد روزه و پانزدهم آنکه خاموشی او به
 احوال ملازم بوده از خدمت مرشد نمک و کار و شغال یافته بزبان دل و روح و سر مشغول باو حق باشد تا به نهایت مقاصد که
 و آن الی ربک انتهی است رسید شب روز و حضور حق بوده مقرب بساط قرب و عنایت فی مقصد صدق عند لیک
 مقصدی که در دوک وصال الهی عبارت از همین مقام است اللهم زقنا هذا المقام تصدق حبیب محمد علیه الصلوة والسلام
 بر تنک یا ارحم الراحمین و بزرگ با کرم الا اگر من نانتی پس امان باید دانست که مولانا قاضی شاد الله یانی سنی و شرح
 وصیت ابوعبده مقاله الوضی می فرماید که طالب عمده صوفیه چند است یکی تصفیه قلب تعلق ماسوی الله تعالی و استیلا
 در ذکر و تعالی بخدی که ذکر نفس خود را بلکه ذکر ابرم فراموش کند و این حالت را در زبان تصوف بیاد داشت و دوام

کاربان با طاعت و شغل
 سبب است معرفت الی الله
 بی حجابان می بخت و در غفلت
 غوی زانسان آبی و خدایت

در بیان

حضور و فنا قلب تعبیری کند و در زبان شرح با حسان تعبیر میکنند قال علیه السلام ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن
 تراه فانه يراك مولوی رومی ازین مقام میگوید **مطلب** فی بحر یک حرف نیست؛ جزو الی سبب همچون رب
 نیست؛ و سر و پیران اینجایی فرماید الا ان فی جسدی آدم مضغ اذ صلیت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد
 کله الا وهی القلب و آنچه در حدیث وارد شده که بنده چون گناه می کند نقطه شود و ابرویش نباده می شود و تا آنکه سیاهی
 تمام قلب او گیرد و ضد همین صلاح قلب است و دوم ترکیب نفس از اخلاق رذیله و تخلیه آن با صفات حمیده و این از زبان تعریف
 بفنا و بقا نفس تعبیری می کند و بحکم اخلاق رذیله و وجوب اخلاق حمیده شرع با علایم صوت مطلق است تا بعدی که
 اعمال جوارح را در جنب این هیچ اعتبار نداشته ناز و مانند آن بریابد و ن خلوص داخل است و اکثر اعمال مباحه به
 نیت نیک موجب اجر و از مقامات قرب گردد که صوفیه واصله و تحصیل آن هستند نیت و اکثر امور موقد البت که کثرت دین
 فائده حواله قلم گردیده اند و تعلق به ترکیب نفس دارند بالجمله ترکیب نفس موقوف بر کتاب عقاید صحیح و بحال فقهیه اهل سنت و جماعت
 و اجتناب از عقاید باطله فلسفیه و فرق مبتدعه و طاعده وجودیه و بدعات مشبهان صوفیه و رسوم و عادات فاسده رواجیه
 و احترام از مخلات عبادات و انصاف بطرق ادوار طاعات و تحلی از ذائل و تحلی بفضائل است و اخبت رذائل و ده
 اند **خواهی** که شود دل تو چون منی؛ ده چیز برون کن از درون سینه؛ حرص و طمع و بخل و حرام و غیبت؛ کذب
 و حسد و کبر و ریاضت و کینه؛ ترکیب از رذائل نزد سلف صالح اقدم و اتم بود تا اثری از ان باقی نماند لهذا امور و عنایات
 بی غایات آبی می شدند و مقبول بارگاه ایزدی می گشتند و هر که با وجودی مراتب سلوک منضبطه مورد عنایات
 نشود و تا این هر رذائل با بعضی آن در روی البتة محسوس خواهد بود پس جو این ذائل مانع در و عنایات آبی است
 تفصیل این امور از اخبار و کیمیا و دیگر کتب سلوک باطلیب و مولوی اسمعیل دهلوی نیز در باب بی صراط استقیم
 قدر کافی بقلم آورده است و نیز باید دانست که مولانا شاه اهل شد دهلوی در باب بیوم چهار باب بیوم بیستم می گوید هر چند
 یاد کردن الله تعالی بهر وضع و بهر طوریکه باشد نیکتر و بهتر است از جمله طاعات و عبادات خواه بدل باشد خواه بزبان خواه بخواج
 باشد خواه بچنان آنا آنچه اولیا الله تعالی و پیشوایان طریقت و معتدیان حقیقت وضع کرده اند و قرار داده اند
 بهترین اوضاع و فاضلترین اطوار است که فرموده اند کمال آدمیت شرف انسانیت موقوف بر سه چیز است
 اول ترکیب ظاهر و دوم تصفیه باطن **سیوم تخلیه** قلب ترکیب ظاهر عبارت از ان است که ظاهر خود را بجمیع احکام ظاهر
 بپایزه کردن **سیوم تصفیه** باطن

در این کتاب بیان کار خداوند

جمله در طاعت خداوند
 در عبادت است که در این کتاب
 در بیان است که در این کتاب
 در بیان است که در این کتاب
 در بیان است که در این کتاب

در شان آن واقع است حاصل آید چنانکه در روضه آدمی است تلاوت است بعد از آن فضل الهی بحسب استعداد و ادب
 ازلی فائز می گردد و تسبیح منی و الا نام من الله تعالی و در مبادی سلوک اسم ذات را تا دوازده هزار بار و نفی و اثبات
 را یک هزار و یک بار همیشه موطبت و شستن منکر آنرا عجیب است و غریب و الله اعلم بالصواب انتهى ^{فائده} ملخص کلام صاحب
 ترجمه کتاب منج السالك الى اشرف المسالك شیخ الهند عبدالحق دهلوی آنکه ادب ذکر است استیلا پیش از شروع
 در ذکر و دوازده در میان مشغولی بذكر و سه بعد از فراغ از ذکر آن پنج که پیش از شروع در ذکر است نخست توبه است و
 حقیقت توبه گدازستن بنده هر چه نزدیکی بخشد بخدا و سود و بدم او را از گرفتار و کردار و خواست پس از پشیمان
 ازان و دو مرتبه طهارت غسل یا وضو سهیم آرام و خاموشی تا مشغول گردد و دل بخدا پس بگوید ذکر بدل و حاضر آرد و یاد
 حق را پس ازان شروع کند بزبان تاسیج در خاطر نماند جز خدا و گوید بوقت دل و زبان لا اله الا الله چهارم محسوس
 بدل نزد شروع در ذکر و بهشت شیخ که ذکر از وی دارد و اگر زبان نیز نماند شیخ را و فریاد و خدا و زوی نیز رواست اگر حاجت
 بدان افتد گفت مؤلف کتاب رحمه الله تعالی علیه گفت شیخ جبریل حرام آبادی چون آغاز کند ذکر حاضر در صورت شیخ
 را در دایره وجود از وی زیر که دل شیخ محاذی و مقابل دل شیخ است تا حضرت نبویه و دل نبی صلی الله علیه و آله
 و سلم دائم التوجه به حضرت البیت تعالی شانه و همیشه روی ای بدان سو است پس اگر چون صورت شیخ در دل نیست
 و از نور ولایت وی مد فوجست می ریزد و ما از حضرت البیت بر دل سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و از دل سید
 المرسلین بر دلهای مشایخ بترتیب می رسد تا شیخ وی و از دل شیخ بدل وی پس توانائی می یابد بر کار فرمودن ذکر هر طالب
 بدایت حال بر مثال طفل است که او را توانائی نیست بر کار فرمودن آلت بروچی که تا نرسد و کارگر افتد مقصود بر آید اگر پیشتر
 حق در دست اوست که ذکر است آنا توانائی شمر نزدن جز اوست صورت زبند و فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لا ترو
 سيف الله و قوت بدو بنی السیف بدست آید صلی الله علیه و آله و سلم قوله تعالی و ان اسئلكم فی الدین فعلمکم انتم
 انتم ای پیغمبر بدانند که مدخواستن از شیخ مدخواستن از حضرت پیغمبر است که نائب و جانشین اوست و این عقاید را بجز مژم و خود
 بند و تارفته رفته یقین کنند و آن دوازده ادب که در حال ذکر است اول شستن و رجای پاک چهار تا و یا بر دوازده و یا
 در نماز نشینند قومی آن اختیار کرده و بعضی از علماء این طائفه این را بهتر دانسته که تا نرسد به وضع درون مشرب و جمعی
 گویند بر وضع ازین دو وضع که آرام یابد و دل قرار گیرد و نشینند و رو بسوی قبله نشینند اگر تنهاست و اگر جمعا اند حلقه
 بر بندند

بر بندند و دم نهید بر دو کف دست را بر سر برد و در آن سیوم مجلس ذکر یا بوی بای خوش معطر دار و که در مجالس ذکر ملائکه
 حاضری شوند و مسلمانان جن نیز حاضر آیند چهارم جانب پاک پرشده از وجه اهلان ^{بچ} در خانه تاریک بنشیند اگر بیشتر کرد و ششم
 چشم پرشده تا راه حواس ظاهر بسته گردد و بسته گشتن راه حواس ظاهر بستاده شدن حواس باطن است که راههای پر
 دل اند بستم صورت خیالیه شیخ پیش و چشم دارد و این از او که ادب است نزد قوم ششم راستی در بنای انشمار
 و رعایت صدق و ظاهر و باطن گفته اند که صدق شمشیری است که بر هر چه زند کار گرفته و پاره کند آن را نهیم ^۴ اخلای
 و پاک کردن عمل از هر آلاشی گفته اند صدق و اخلاص می رسد ذکر بدو صدقیت گفت کاتب حرف گفته گفت
 شیخ رضی الله تعالی عنه صدق مخرو خلاصه اخلاص و کمال اوست اخلاص آنکه ریا با خلق نوزد و وجه دنیا نطلبد
 صدق آنکه آخر و جزاء آخرت نیز در نظر ندارد و گفت مصنف کتاب در ذکر این دو ادب که هر چه در دل مریدانیک
 و به عقیده شیخ عرض کند از اینجی گفته اند که شرط نیست که شیخ مطلق بود بر باطن مرید و کشف کند آن اولین شرط
 مرید است که ذکر کند هر چه خطور کند در دل وی ^{شیخ} مرشیخ را و اگر ذکر کند خاین پیر باشد و الله یحب الخائنین و هم یزیدون
 کلامه لا اله الا الله را و بگوید آن را بتعظیم و قوه تمام بگوید و بر آرد لا اله الا الله را از بالای ناف از نفس که بین همچنین است و بر
 الا الله را بدل صغیری با حضور قلب معنوی گفت سهیل بن عبد الله ششتری چون بگوید لا اله الا الله را بکشد این کلمه
 را و نظر کن بر عزت و قدیمی حق و ثابت دار آن را و نیست گردان هر چه جز او است یا نزد هم حاضر گردانیدن معنی کلمه
 است بدل هر باز و هر بار که پیدا یزید چیزی از احکام بشریت و وسوسه بگوید زبان لا اله الا الله را و بدل لا معبود
 الا الله را و نزد افسرده شدن و تیرگی دل بگوید برای طلب صفای طلب چیزی از معارف شوق و ذوق ابدال
 لا مطلوب الا الله را بگوید یعنی خاطر تمام لا معبود الا الله باشد آنکه وی تعالی ناطق است بدان و دوازدهم نفی هر موجود از
 دل جز خدا بلا اله الا الله تا آنکه قرار یابد تاثیر لا اله الا الله در دل و سرایت کند با اعضا و گفته اند که مرید باید که چون الله گوید
 از تارک سزا انگشتان پا بجنبانیدن آید و نشاء و مانعی نماید اگر این حال دارد دانسته شود که سالک است و اما
 است که بپایه بالاتر از آن بر آید اگر خدا خواسته است و آن سه ادب که بعد از فراغ ذکر است یکی آن است که چون
 خاموش گردد و فرود رود و خود را خوار و خوار و با دل حاضر آید چشم رنده و آید و ذکر را و اثر فیض آن او تواند که چیزی
 بدل فرود آید از نور و حضور که در گیرد او را و آبادان گرداند خانه دل او را و یک ساعت و سود دهد آنچه که ریا

و مجاهده سنی ساله ندیدم آنکه نگاه دارد و دم را و جسد کند از این بار که آن بود و تر آنده است روشنائی بصیرت را و کشاده
شدن پردهای او را بر دیدن بازداشتن خاطرهای نفس و شیطان این مجلس نفس و تعطیل حواس مشا بر گرد و بفرقه
و شیطان قصد مرده کند سیوم بعد از ذکر آب بخورد که توفیق شل و آتش شوق را بشاند که مطلوب است از ذکر و
بکلم طلب نیز و اینست که آب خوردن بعد از حرکت سخت علت است تقا آرد گفت صاحب کتاب که فکر باید که این سه
ادب را خوب نگاه دارد که نتیجه باین پیدای آید گفت صاحب کتاب که گفت شیخ یوسف عجمی رعایت این ادب مرا ذکر را
در وقتی است که عقل خود استاده باشد و در ذکر خود اختیار دارد و چون از عقل غائب گردد و از دوازده اختیار بریر افتد
آن احکام دیگرست که اهل آن می شناسند و چون کرازد دست اختیار ذکر بریر و در مسلوب الاختیار گردد اندیر و در
آید از وی الفاظ گوناگون که همه محمود اند و صاحبان بران معذور بلکه مشکروان همه اسرار را از حیطه ضبط بریر و بیگانه می دانند
می گردد و بر زبان می آید اللهم یا هو یا لا اله الا هو یا لا اله الا انت یا آه یا ما یا آواز بی حرف با صرع و خط و ادب و دین
وقت تسلیم نفس و گذشتن است او را بوار و تا تصرف کند و روی نیز چگونگی خواهد بود بعد از سکون او نیز بآرام و خاموشی
ساز چشم دارنده وارد دیگری را و گاهی اتفاق می افتد این انواع مرصاد فان در یک مجلس این ادب لازم است طلب
تا تا حاجتمندی دارند بذكر لسان چون بی نیاز گردد و از ان بذكر قلب و استغراق در مذکور حاجت نیست هیچ یکی از آن
و آنکه زمانی نیافته نفس او از بشریت محتاج است بذكر ظاهر و باطن پس از زمانی یافتن از قید بشریت حاجت نبود بذكر ظاهر تا آن
بهنگام که خود کند بشریت و باز گردد احکام ادب سالک چون خود کند بشریت باز محتاج گردد بذكر که بشریت می رود و می آید
تا رفته فتاوه تمام شود و کامل گردد و فنا و بقا و بعد از کمال فنا و بقا نیز باقی می ماند بذكر قلب با حضرت ربوبیت مانند حکم
بشریت است بادل و بعد ازین حال گرفته می شود علم از سینا موان بدوق و وجدان **وصل** این بود ادب ذکر که در کتاب
منهج السالك بیان فرموده و درین کتاب فضائل ذکر و فوائد آن نیز ذکر کرده و آن مشهور است و در کتاب و سنت و کتب
قوم مذکور و مسطور و اگر آن ایام رخسار در آن ذکر دو وضع این رساله بر اقتصار افتاده اما فائده چند ذکر کنیم چنانچه این کتاب چه از
غیر آن از آنچه از زبان حق ترجمان شیخ ذکر الله ما لم یختر من شیء و کما یخیر فی ما یخیر باشد که مذکور نشده باشد در کتاب و اهل عقین
فی سلوک طریق الیقین با وجود آن هر چه تقدیر الهی بر زبان قلم آید بکاریم **فائده** در کتاب مذکور می گوید ذکر بر دو
ضرب است بزبان بدل و بذكر زبان می رسد بنده بذكر دل و دوام آن تا نیز ذکر دل راست و چون هر دو جمع شود
ای بر دو ضرب است

لا بد تمام و اکمل بود و مشهور و متعارف اکثر سلاسل اینست و در سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله تعالی امر بر علم اقتصار کنند و فکر
دل و هم از اول مبتدی را بران دارند نهایت را اندراج کرده اند و بدایت که ایشان می فرمایند این معنی دارد و ازین سخن نیز
ظاهر میگردد که ذکر در کل مرتبه ایشان است لیکن ایشان از اول همین امر برند و یقین است که آنچه بعد از آن بتبیین اروی نموده باشد
مبتدیان را نخواهد بود چنانکه در ذکر زبان نیز در اول کار و آخر آن تفاوت است پس بتبعاً و بعضی ناوان و نفهم سخن
نارسانان آن اجیزی نیست این سخن را ز می کشد از اهل این شان باید یافت **فائده** انکار بعضی از فقها ذکر قلب
و حصر ذکر در لسان مکاره است چه ذکر ضد نسیان است و این هر دو بدل بودند بزبان نعم ذکر زبان احکام و آثار است
مخصوص این آنانی اطلاق ذکر از فعل قلب و آن را ذکر نام نهادن درست نبود لکن ولا شکر غاکر و راجح که مشایخ ذکر زبان
را شرط کرده چنانچه قرأت قرآن اذکار دیگر که در نماز و حیران است و او را دو وظائف نیز ازین بابست و مثل این اطلاق
و علق و بیج و شتر هر فعل زبان صوت پذیرد و باین معنی فرق کرده اند میان ذکر زبان و ذکر دل و مانا که کلام فقها بعد
بابست فافهم والله تعالی اعلم **فائده** پرسیدم از شیخ این انواع ذکر و طرف آن که هیئت جلست و حیران که بعضی
سلاسل میکنند بطریق صحیح درست ثابت شده است یا نه فرمود و این استجابات مشایخ است و در عرضی که ذکر برای آن
موضوع است نافع و فرمود در اصل ذکر نام همین لا اله الا الله است تا اختیار باقی است آن تصحیح صرف مخارج آن چنانکه
باید گفت و چون شوق غالب آید و انضبط و اختیار بیرون افتد آن را حکم دیگر است و فرمود گمان آن است که این بعضی کذا
مثل آتیه و مانند آن که نه بر بنط وضع اصل واقع است بیشان می نماید که مردم در وقت غلبه و بی اختیاری از مشایخ دیدند
و آن اسند گرفته اند و الله تعالی اعلم **فائده** حبس نفس در ذکر نزد بعضی اصلی قوی است و می گویند که در تنویر قلب
رفت و در و بساحت سینه از خس و خاشاک و اطرار غبار بالاتر از آن چیزی نیست و در سلسله چشتیه و کبریه و شطابه
شرط است و در سلسله نقشبندیه شرط نیست ولی اولی است و این فقیر از حضرت خواجه محمد باقی قدس سره شنیده است
می فرمودند یکبار شیخ بهاء الدین عمر که از کبار مشایخ متأخرین خراسانند و خواجه اثر اردولانا عبد الرحمن حاج
نزد ایشان تریک می گرفتند فرمودند که حبس نفس که در ذکر می کنند بسبب صحیح ثابت نشده است گفتند شما انکار طریقه خواجه
بزرگ یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند کردید فرمودند مقصود ما نفی طریقه ایشان نیست سخن بود گفتیم شیخ مذکور از سلسله دیگر
است غالباً در سلسله ایشان حبس نفس در ذکر نیست موافق آن شیخ بزرگین القیاس آنانی که نیز بهر دوی است و در کتاب

و میبایست گفت که شدت قوت چنانکه قوت آن در گری پی در رود و بگذارد و نفس که بطور خود برآید و گفته که نفس
 و ذکر سنی براموری است که راجع اند باصول جوکیه و کمال و الله علم **فائز** شبلی گفت خدای گوید من شنیدم
 ام که ذکر میکند مرا و شاید من شنیدم یا خدا کردید صلی آن چه شد شارت بنمونه ذکر کرد که آنرا با خداست و تو خوش از
 غیر وی و از ابو عثمان پرسیدند که بسیاری گوئیم ذکر را و شیرینی آن دل نمی یابیم گفت شکر گوئید که باری عفو از اعضا
 شما است بطاعت حق است شیخ ابن عطاء الله گفت غفلت تو از ذکر سخت ترست از غفلت در ذکر و در کتاب مذکور
 روایتی می آید که هر که گوید لا اله الا الله محمد رسول الله می بیند عرش از آن بر آید این کلمه طیبه بذات خود از عالم حروف است
 و او را نسبتی است بملک و معنوی است بملکوت و متعلق نمی گردد بخلق عالم و نمی استند در آن حقائق عالم صادر و
 است لقوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب و هر که گوید آن این را از بر طهارت هر صباح همان گرداند پروردگار تعالی بزرگ
 است از رزق را و هر که گوید نزد خواب فتن هزار بار شب کند روح وی زیر عرش و قوت خود را از آن براندازد قوت پاک
 وی و هر که گوید در وقت استواری از بار سست گرداند حق تعالی شیطان باطن و همچنین هر که گوید نزد آمدن ماه نو این
 گرداند نامه شغاف و هر که گوید نزد درآمدن شهری این گرداند از فتنه آن و همچنین هر که گوید بجمع بجم و حضور فکر و بفرستد
 آن برای ظالمی یا جباری پاره پاره گرداند او را و هر که قصد کند بدان اطلاع و انکشاف غیب منکشف گردد و در
 در کتاب او را گفته شده است که جمعی بودند که هر روز هفتاد هزار بار می گفتند و قومی دیگر سستی هزار بار و اگر آن
 باشد از دوازده هزار کمتر نباید و هفتاد هزار بار گفتن آن اخلاصی است مشهور و مذکور در آمدن **فائز** چو
 در کتاب سنت امر مذکور کرده اند دیگر برای آن کنند و دلیل احتیاج نباشد و تلقین مشایخ را تا اثری عظیم است ایشان
 را سید است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تلقین کرد و مر علی مرتضی را و وقتی که پرسید مرتضی علی کرم الله تعالی
 و چه که چگونه ذکر کنم یا رسول الله گفت بشین بپوش هر دو چشم خود را و بشنوا من آن استه بار پست تو گوئستی بار تا بشنوم
 از تو همچنین تلقین کرد رسول خدا صلی الله تعالی علیه و سلم مرتضی را و تلقین کرد علی مرتضی حسن بهری تا آنجا که منتهی شد
 سلسله **فائز** صحبت حسن بهری حقه الله تعالی علیه السلام المومنین علی رضی الله تعالی عنه و تلقین کردی مشهور
 است میان بعضی مشایخ طریقت از متاخرین این مذهب و لیکن علماء محدثین او پسین سخن است و هیچ کتاب روایت حسن
 از علی کرم الله تعالی وجه نیامده و شیخ نجم الدین کبری در اجازت نامه خود که یکی از اصحاب او گفته است که صحبت او

معروف گزینی باد او و طانی و گرفت از وی علم طریقت و صحبت داشت و او و طانی حبیب عجمی او گرفت از وی علم طریقت و صحبت
 داشت حبیب عجمی حسن بصری و گرفت از وی علم طریقت و صحبت داشت حسن بصری صحابه راضی الله تعالی عنهم و گرفت
 از ایشان علم طریقت را و آنچه بصحت رسید اینست و بعضی مردم گویند صحبت داشت حسن بصری علی بن ابی طالب کرم
 الله تعالی وجهه و این صحبت نرسیده و الله تعالی علم کند اذ کفر فی فضل الخطاب و شیخ جلال الدین سیوطی در باب
 بعضی رسائل خود اثبات صحبت حسن با علی بن عباس عقل و دلیل معقول نموده و ثابت کرده که حسن بصری در مدینه آن
 بود پس چندان دارد که امیر المؤمنین علی را در نیافته باشد و حال آنکه هر روز مسجد رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
 نماز حاضر می شده باشد و در جامع الاصول گفته ولادت حسن بصری بدینه بود و دو سال که باقی مانده بود از
 خلافت عمر بن الخطاب قدم کرد و بصره بعد از مقتل عثمان و دید عثمان راضی الله تعالی عنها و بعضی گویند که ملاقات کرد
 بعلی رضی الله تعالی عنه بدینه آنکه روایت او علی را در بصره صحیح نشده زیرا که وی در وادی القری بود و تا آمدن او
 بصره علی کرم الله تعالی وجهه باز آمده بود و انتهی و حکایتی در یافتن او علی را رضی الله تعالی عنه بصره نیز نقل می کنند
 که وی کرم الله تعالی وجهه بصره آمد و قصاص و عاظ را همه را بر خیزانید الا حسن بصری که جوان بود و حضرت امیر جز
 از امر دین از وی پرسید وی جواب داد پس سلم داشت او را و باین روایت حکایت دیدن حسن بصری امر علی است
 ثبوت پیدا می کند و تلقین ذکر را کافی است دیدن صحبت اگر چه قلیل بود و عدم وجود روایت بجهت عدم امتداد صحبت باشد
 و الله تعالی علم انتهی **مختصر فائده** در بیان مثل صاحب کتاب و صایا شیخ اجل نامی مولانا زین الدین خوانی در
 بیان مقام مثل می فرماید بنیادین الوصایا اتمم اذ اوفقوا بالنسب و الانقطاع الی الله تعالی یصرفون جمیع اوقاتهم بذكر
 لا اله الا الله سوى الفرائض السنن الرواتب و یتزکون توزیع الاوقات فان اللغات الی توزیع الاوقات
 رعایتها در عایت کل عمل فی کل وقت مایشوش علی الحضور و بیاسن یراعی الاوقات و ینته علیها و یتیمی کل وقت
 مثلا یعول صلو الظهر و صلو العصر الی غیرها من الصلوات فانه ان لم یبتاسن ینته یحتاج الی التفتش بنفسه فیتشوش
 و یتفرق و یتبایعنا من یتبایعنا حلا لا علی قانون الوسط و یحضره بین یدیه و لا یسکلم معه یوحینه قبل الانقطاع
 لا یسکلم معه و لا یحیی باخبار الخارج لانی الخیر لانی الشر فان الذکر المتبیل اذ اسبح کلا ما یتمثل یا یضم و یبعث
 فی فکره فیضیح و قته و قد شرط سید الطائفة جنید قدس الله تعالی سره لصیحة التسل و وجدان فائدة الخلو شرانط

ببین از طایفه اهل طریقت
 گفتند که این روایت را در کتاب
 التفتش بنفسه نوشته اند و از طایفه
 اهل طریقت است

ثانية الأول دوام الوضوء فإن للوضوء نوراً سطواً يظهر ابتداءً كونه العزيمتور الخوة بها وانتهاءً كونه الشس فإذا
ظهر كقرص الشس ودخل في الصدر لا يبقى له ظهور في الافاق بل يسري الى الانفس فلا يظهر بل يظهر انواراً خرواً وتلخس
شرحها ان شاء الله تعالى **والثاني** دوام الخوة يدخل فيها كما يدخل في المسجد مستقيماً مستقيماً من روح
مشايخه بواسطة شيخه فخلصاً لله منعطاً مما سواه اليه جعل الخوة كأنها قبره يدخل فيها ذهاباً الى الله تعالى تاركاً ما كان
بقلمه الصيا ويقعد مترجلاً وكما يقعد في التشهد ومثلاً حياً يستريح قلبه دون تألم الاعضاء المشوش للقلب متوجهاً الى
القبلة غير مستند الى جدار الخوة ولا متكئاً مطرقاً ^{أي تركيزاً} يعطياً لله تعالى مغمضاً عينيه ملاحظاً قوله تعالى انا جليوس من
ذكرني ثم جعل خيال شيخه بين عينيه فانه رقيقة في طريقه وهو معه بجناه وروحانيته فان من هو شيخ حقيقة فروحانيته
رقيقة متعلقة بروحانيته لكل واحد من مربييه ولو كانوا القاطم يشغل قلبه معنى الذكر على قدر مقامه مراعياً معنى الاحسان
في هذه الحالة ثم يشرح اللسان القلب يقول لسانه لا اله الا الله على الوصف الذي ذكرنا سابقاً وبقلمه لا موجود الا
الله فان السبيل اذا لم يشاهد نور التوحيد من صفات الكائنات قبل الخوة والتبشيل يحصل له فتح حقيقي فهو قبل الخوة
في اوقات عزليته وجلوته يشغل باذكارنا ولامن الوظائف وتوزيع الاوقات بشرائطها وآدابها على قانون
الصدق والاخلاص ليتخلص في الخوة من وجوده في شهوة التي سبحانه ثم اذا غلب معنى الذكر على القلب اشرق نور حضور
الذكر يترك ملاحظة معنى الذكر ويلاحظ معنى الاحسان بذكره كأنه يراه ثم اذا غلب معنى الاحسان يراقب بصره مراقبته
خاصة بالماوت والتفاني لغير من وجوده وادراكه وشعوره ويكون مع الله كما لم يكن يستمر على هذه الحالة ما دام
ساكناً من حديث النفس فاذا اتحدت النفس شغل بالذكر كما ذكرنا والخوة الحقيقية ما اشار اليها رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم في مع الله وقت لا يعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل اشع يا طالب
في تعانك وفر منك اليه تدق النساء الله تعالى من هذا المشرب العذب **والثالث** دوام الصوم
ويغفر قبل الصلوة المغرب ويؤخر الاكل الى بعد العشاء الآخرة ولا حسن ان يؤخر الى السحر ولكن اذا استوشش
نفسه وطالبته بالاكل بعد المغرب ياكل بعد ما ين **والرابع** دوام السكوت الا عن ذكر الله تعالى
ولا يعني ان يتكلم بالذكر المتبشيل في خلوته كلاماً الا اذا احتج عليه في الشرع او احتج اليه بما هو بصدد فيه فها تكلم
بكلية غير ضرورية خرج شي من نوازات قلبه مع تلك الكلمة فاذا انداوت الكلمة الى الكلمات الغير الضرورية خرجت

انوار حصلت بالادكار ونفى القلب خالي خورفا بالله تعالى من الخور بعد الكور فالواجب على الذكر حقا وبأمان لا يتحكم قطع
 احدا ما كان من كان الامع شيخه لعرض واقعة ضرورية البيان **والخامس** دوام الذكر وقد ذكرنا كيفية
والسادس نفى الخواطر غير ان كان او شرادون الاشتغال بالتمييز لا يحل النفس شغل بالفكر فاما خطر
 له ومن اول الامر نفى ما خطر به فانه اذا فكر في ذلك قويت النفس وضعف القلب فلا تقوى على النفي بعد ذلك
 جربنا هذا امر راو النفس تفرح وتنشرح بالفكر في امر الكون يعصب عليها الاقبال على الكون فاذا لم تنفها عن الفكر
 فيما خطر بالواقت على الكون تعرضت عن الكون انشأت الادب فحوت بتسليط الخواطر وحديث النفس عليك وبثت
 نصارة الوقت وتكدر القلب وربما تنجر الى السفر عن الذكر والخلوة وادى الى الاختلاط ببناء الجنس فوسوسك
 الشيطان الى الروح الى خلوة مقبل على الله تعالى فستوشى عليه وقته وتغله عن الله تعالى فادركك المقت
 قال عليه السلام من شغل مشغولا بالله عن الله اذركه المقت في الوقت فحسرت واخسرت وكل هذه المصائب
 بسبب اساءة الادب وعدم نفى الخواطر فليحذر الفطن من يقع الخواطر ولا يجوز للذاكر في مذهب اهل الذكر والخلوة
 ان يتفكر في معنى آية اوحى او غيرهما الا اذا ورد عليه معنى من المعاني في انشاء الذكر من التنبه الالهي او الوردات
 الحقيقية من غير التدنس بالافكار البشرية فيقهرها ويشغل بالذكر فان خاف على الفوت بتسليان لنفاسها يكتب
 سرعا ويرجع الى الذكر واما ما يرد من الاشعار والابحار فيقهرها ونفى كل خاطر في الجملة بخطر بالبال **والسابع** دوام
 ربط القلب بالشيخ بالاعتقاد والاسناد وعلى وصف التسليم والمحبة والحكيم يكون في اعتقاده ان هذا المظهر هو الذي عيّن
 الحق سبحانه لا فاضة على ولا يحصل الغيض الا بواسطة دون غيره ولو كان الدنيا مملوكة من المشايخ ومتى ما يكون في
 باطن المرء يطلع الى غير شيخ لم يفتح باطنه الى الحضرة الالهية فالانسان في الهيات وله بدن وروح والله
 سبحانه منزه عن الهيات فحكمة وقضت لاستفاضة من هو في الهية عن الغياض الحق الذي ليس في الهية ان عين
 للبدن الانساني المركب من الكثرات الكثيرة جهة واحدة يكون توجهه من تلك الهية الواحدة الى الحضرة الواحدة و
 هي الكعبة في عالم الاجسام والابدان وعيّن للروح الانساني الذي هو مبسط انوار الصفات الالهية جهة واحدة
 يكون من تلك الهية توجهه الى تعالى وتلك الهية هي روحانية رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم في عالم الارواح
 كما لا يقبل الصلوة الا بالتوجه الى الكعبة لا يحصل التوجه الى الله تعالى الا بتابع رسوله عليه الصلوة والسلام وتسليم

وَرَبَطَ الْقَلْبَ بِتَوْبَةٍ وَانَّهُ هُوَ الْوَاسِطَةُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى دُونَ غَيْرِهِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَاهْتَمُّوا أَنْ كَانُوا أَنْبِيَاءَ اللَّهِ تَعَالَى وَكَلَّمَهُمْ
عَلَى الْحَقِّ وَلَكِنْ لِيَحْصَلَ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى أَفِضُّ الْأَمْنِ أَرْبَابُ الْقَلْبِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَيُتَوَجَّهُ بِتَوْبَةٍ إِلَى
إِلَى الْجَهَّةِ الْوَاحِدَةِ وَتَوَجُّهُ إِلَى الْجَهَّةِ الْوَاحِدَةِ حَتَّى لَا يَسْتَقْبَلَ إِلَّا بِتَوْبَةٍ الْوَاحِدَةِ وَمِنْ هُنَا يُعْرَفُ أَنَّ النَّاسَ بَيْنَ
الْمُفِضِّ وَالْمُتَقَبِّلِ فَلَا يَتَوَلَّى إِلَّا بِتَوْبَةٍ شَرْطٌ وَقَدْ وَرَدَ فِي بَعْضِ الْأَحَادِيثِ عَلَى مَا أَثَبْتُ لِمَشَايِخِ قَدَسَ اللَّهُ تَعَالَى
أَرْوَاهُمْ فِي كِتَابِهِمْ أَنَّ الشَّيْخَ فِي قَوْمِهِ كَانَتْ فِي أُمَّةٍ فَلَا بُدَّ لَهُمْ أَنْ يَتَوَجَّهُ إِلَى شَيْخِهِ بِرَبْطِ قَلْبِهِ مَعَهُ وَيَتَحَقَّقُ أَنَّ الْفَيْضَ لِلْمُحَقِّقِ الْأَ
بَوَاسِطَةِ وَإِنْ كَانَ الْأَوَّلِيَاءُ كُلُّهُمْ بِأَدِينِ مَهْدِيَّتِهِمْ يَعْقِلُ كُلُّهُمْ وَيَدْعُو لَهُمْ لَكِنْ اسْتِدَادُهُ الْخَاصَّ اسْتِغْفَارُهُ كَيْفَ يَكُونُ مِنْ رُوحَانِيَّةٍ
شَيْخُهُ وَحْدَهُ وَيَعْلَمُ أَنَّ اسْتِدَادَهُ مِنْ شَيْخِهِ اسْتِدَادُهُ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَإِنَّ شَيْخَهُ مُتَعَلِّقٌ بِشَيْخِهِ
وَشَيْخُهُ مُتَبَشِّرٌ بِشَيْخِهِ الْيُسْبُلُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَيُؤَسِّدُ بِالْحَقِيقَةِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
أَكْرَمَ وَكَلَّمَ وَهُوَ مِنَ الْحَقِّ عَلَى سُنَّةِ اللَّهِ الَّتِي قَدْ غَلَّتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسَةَ اللَّهِ تَبْدِيلًا فَارْطَبْ بِالْقَلْبِ بِشَيْخِ
أَصْلٍ كَثِيرٍ فِي اسْتِغْفَارِهِ بِأَصْلِ الْأَصُولِ وَلِهَذَا بَالِغُ الْمَشَايِخِ قَدَسَ اللَّهُ تَعَالَى أَرْوَاهُمْ فِي رِعَايَةِ هَذَا الشَّرْطِ
حَتَّى قَالَ الشَّيْخُ نَجْمُ الدِّينِ الْكَبِيرِيُّ قَدَسَ اللَّهُ تَعَالَى بِرَّهَ أَنَّهُ الْأَسْتَاذُ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْأَدَوَاتِ فِي صَنْعَةِ الْمَرْأَةِ فَكُلُّهَا
الْمُطَرَّقَةُ وَالْمَسْدَانُ الْمَنْفَعُ وَالْفَحْمُ وَالنَّارُ وَغَيْرُهَا مِنَ الْأَلَاتِ إِذَا جُمِعَتْ لِيَكُونَ ثُمَّ اسْتَاذُ يَصْنَعُ الْمَرْأَةَ لَا يَتَحَقَّقُ وَجُودُ الْمَرْأَةِ
كَذَلِكَ الشَّرْطُ اسْتِغْفَارُ الْجَنِيَّةِ لِلْخَوَةِ لَا يَتَصَقَّى بِهَا مَرْأَةُ الْقَلْبِ بَدُونَ رِبْطِ الْقَلْبِ بِالشَّيْخِ وَقَدْ جَرَّبْنَا مَا فُجِدْنَا كَمَا قَالَ
قَدَسَ سِرُّهُ وَكَثَرُ الْمُرِيدِينَ إِذَا انْقَطَعُوا عَنِ الْفَيْضِ وَالتَّرَقَّى لَا يَنْقَطِعُونَ الْأَمْنُ بِهَذِهِ الْجَهَّةِ أَعْنَى عَدَمِ رِبْطِ الْقَلْبِ بِالشَّيْخِ بِالتَّسْلِيمِ
وَالْإِذْعَانِ الْمَحْبُوعَةِ الصَّادِقَةِ وَالْإِمْتِنَانِ فَالْإِعْرَاضُ لِسُنَّةِ بَابِ الْفَيْضِ وَلِهَذَا قَالَ الْمَشَايِخُ فِي آدَبِ الْمُرِيدِ أَنْ يَكُونَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ
كَامِلِيَّةٍ بَيْنَ يَدَيْهِ لِيُغْتَابِلَ فَاكِلِيَّةً عَلَى الْغَضِّ أَنْ يَغْسِلَ عَصَاهُ مِنْ أَعْضَاءِ قَبْلِ عَصَاهُ آخِرًا مِنْ حِكْمَةٍ أَوْ يَتَصَرَّفَ
فِيهِ مَا يَرَى مِنَ الصَّلَاةِ وَالنَّاسِ مِنْ تَرْكِ الْإِعْرَاضِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى وَعَلَى الشَّيْخِ وَدَوَامِ الرِّضَا بِأَعْضَاءِ اللَّهِ تَعَالَى
عَلَى مَا قَدَرْنَا مِنَ السَّهْوَةِ وَالْفَتْحِ وَالْبَسْطِ وَالصَّحَّةِ وَالْمَرَضِ طَاحُنًا قَوْلَهُ تَعَالَى عَسَى أَنْ تَكُونَ شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ
يَكُونَ شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يَكُونُ كَمَا كُنْتُمْ فِي شَيْءٍ مِنْهُمْ
لَا جِدْوَى فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى جَاءَهُمْ الْقَضِيَّةُ يُسَلِّمُوا اسْلِيمًا مُتَحَقِّقًا أَنَّ اللَّهَ سَمَاءٌ وَتَعَالَى أَرْحَمُ بِالْعَبِيدِ مِنَ الْوَالِدَةِ بَوْلَدِهِ وَ
أَعْلَمُ بِصَلَاةِ الْعَبِيدِ مِنْ نَفْسِهِ وَالشَّيْخُ أَعْرَفُ بِمَزَالِ الْمُرِيدِ وَمَهَالِيهِ وَمَفَاسِدِهِ وَمَرْشِدِهِ وَقَدْ جَرَّبْتُ الْأُمُورَ

وَمَارَسَ الْأَحْوَالَ وَرَكَّبَ الْأَهْوَالَ وَبَلَغَ مَبْلَغَ الْحَالِ وَالْمَرِيدُ كُنْ ضَلَّ رَبِّيَ لَمْ يَسْلُكْهَا وَلَا يَعْرِفْ مَوَاقِعَ الْخَطَرِ وَلَا يَمَيِّزُ
 بَيْنَ النَّفْعِ وَالضَّرَرِ أَوْ كَرِهَ نَفِثَ الْعَقْدَانِ الطَّبِيبِ الْعَلَايَ عَالِمَ بَعْلَاجِهِ وَشَفَائِهِ مِنْ مَرَضِهِ الْفَسَادِ فَنَسِيقُهُمْ قُلُوبًا وَهَيْئَةً
 مَا يُعْطِيهِ وَيُسْقِيهِ إِلَّا شَفَائِهِمْ يَتَقَيَّنَا بِصِحَّةٍ مِنْ دَائِهِ وَمَتَى لَمْ يَتَنَاوَلْ الْيُسْقِيهِ مِنَ الْأَشْرَبَةِ وَالْأَدْوِيَةِ أَنْ يَزُولَ مَرَضُهُ
 بِذَا قَانُونِ الْحِكْمَةِ وَالتَّرْبِيَةِ وَهَذَا الْعَالَمُ عَالِمُ الْحِكْمَةِ رَتَّبَ الْحَكِيمُ الْحَقُّ سَجَانَهُ الْمُسَبِّبَاتِ عَلَى الْأَسْبَابِ وَهَمَّ الْقُوَّةِ
 وَالْوَتَائِسِ وَجَعَلَ لِلْأَبْوَابِ مَفَاتِيحَ فَاتَوَالِيهِ مِنَ ابْوَابِهَا وَافْتَحَ الْأَبْوَابَ بِمَفَاتِيحِهَا قَالَ اللَّهُ سُجَّانَهُ وَالَّذِينَ جَاءُوا
 فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا إِنَّ هَذِهِ تَذَكُّرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا اُنْتَهَى **فائدہ** کلامِ صانعِ قولِ الجمیل **لانا**
 شاہ ولی اللہ دہلوی مع ترجمہ صحابہ شفاء العلیل مولوی خورم علی ملہوری در چند فصول آنکہ **فصل** اس
 فصل میں سنون ہونا معیت کا مذکور ہے اگرچہ زمانہ رسالت میں معیت امورِ شتی کی واسطے تھی اور اب ایک مقصد

میں منحصر ہے اور یہ امر اصل غرض کو مضمینین قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ
 اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَاهِدِهِ عَلَيْهِ اللَّهُ
 فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا اِنْتَهَى تعالیٰ نے فرمایا مقرر ہو جو کہ بیعت کرتے ہیں تجھ سے اسی محمد وہ اللہ سے بیعت کرتے
 ہیں اللہ کا دست قدرت اوکلی ہاتھوں پر ہی سو جو عہد شکنی کرتا ہی تو اپنی ذات کی مضرّت پر عہد توڑتا ہی اور
 جس نے پورا کیا او کو جو خیر اللہ سے قول کیا تھا سو عنقریب اجرِ عظیم عنایت کریگا وَاسْتَفَاضَ عَنْ رَسُولِ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا يُبَايِعُونَهُ تَارَةً عَلَى الْهَجْرَةِ وَالْجِهَادِ وَ
 تَارَةً عَلَى إِقَامَةِ الزَّكَاةِ وَالْإِسْلَامِ وَتَارَةً عَلَى الثَّبَاتِ وَالْقَرَارِ فِي مَعْرِكَةِ الْكُفَّارِ وَتَارَةً
 عَلَى التَّمَسُّكِ بِالسُّنَّةِ وَالْاجْتِنَابِ عَنِ الْبِدْعَةِ وَالْخُرُصِ عَلَى الطَّاعَاتِ كَمَا صَحَّ
 أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَايَعَ نِسْوَةً مِنَ الْأَنْصَارِ عَلَى أَنْ لَا يَخْنَنَ أَوْ رَحَادِيثَ مَشْهُورَةٍ مِنْ
 مَنْقُولِ بُوہی سول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے کہ لوگ بیعت کرتے تھے ان حضرت سے کبھی ہجرت اور جہاد پر اور کبھی اقامت
 ارکانِ اسلام یعنی صومِ صلوة حج زکوٰۃ پر اور کبھی ثبات اور قرار پر معرکہ کفار میں چنانچہ تبعیتِ الرضوان اور کبھی سنت
 نبوی کی تمسک پر اور بدعت سے بچنے پر اور عبادت کی حریص اور شائق ہونے پر چنانچہ بروایت صحیح ثابت ہوا ہی کہ
 رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم نے بیعت لی انصار یوں کی عورتوں سے نوہ کو نے پر وروی ابنِ ماجہ

أَنَّهُ بَايَعَ نَاسًا مِنْ قُرَى الْمُهَاجِرِينَ عَلَى أَنْ لَا يَسْأَلُوا النَّاسَ شَيْئًا فَكَانَ أَحَدُهُمْ
 يَسْقُطُ سَوْطُهُ فَيَنْزِلُ عَنْ فَرَسِهِ فَيَأْخُذُهُ وَلَا يَسْأَلُ أَحَدًا وَأَبْنُ جَبْرِ نَعَى رَوَايَتَ كَرَّانَ
 حَضْرَتِ نَعَى چند معراج مہاجرین سے بیعت لی اس پر کہ لوگوں سے کسی چیز کا سوال نہ کریں سو ان میں سے کسی شخص کا یہ
 حال تھا کہ اس کا کوزہ اگر جاتا تو اپنی گھوڑی سے اتر کر اس کو اٹھا لیتا تھا اور کسی سے کوزہ اوٹھا دینے کا بھی سوال نہ کرتا
 تھَا وَمَا لَشَكِّ فِيهِ وَلَا شُبْهَةٍ أَنَّهُ إِذَا ثَبَتَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 فَعَلَّ عَلَى سَبِيلِ الْعِبَادَةِ وَالْإِهْتِمَامِ بِشَأْنِهِ فَإِنَّهُ لَا يَنْزِلُ عَنْ كَوْنِهِ سُنَّةً فِي الدِّينِ
 اور جس میں کچھ شک اور شبہ نہیں یہی کہ جب ثابت ہوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے کوئی فعل بطریق عبادت
 اور اہتمام کی نہ برسبیل عادت تو وہ فعل سنت دینی سے کتر تو نہیں **ف** اور چون کہ بحث لینا امور مذکورہ
 کا بطریق عبادت بحال اہتمام تھا تو بیعت کی مسنون ہونے میں اب کچھ شک اور شبہ نہیں بقی اَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ خَلِيقَةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَعَالَمِيًّا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْقُرْآنِ وَالْحِكْمَةِ
 مُعَلِّمًا لِلْكِتَابِ السُّنَّةِ وَمُرَكِّبًا لِلْأُمَّةِ فَأَفْعَلَهُ عَلَى جِهَةٍ كَوْنِهِ مُعَلِّمًا لِلْكِتَابِ الْحِكْمَةِ
 وَمُرَكِّبًا لِلْأُمَّةِ كَأَنَّ سُنَّةَ الْعُلَمَاءِ الرَّاسِخِينَ بَاقِيَ رَأْيِهِ بَيَانِ رَسُولِ كَرِيمٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَلِيقَتَهُ
 اللہ تھے اسکی زمین میں اور عالم تھے اس کے جو اللہ تعالیٰ نے اُن پر قرآن اور حکمت کو اتارا اور معلّم تھے قرآن اور
 حدیث کے اور امت کے پاک کرنے والے تھے سو جو فعل کہ حضرت نے بنا بر خلافت کے کیا وہ خلفاء کے واسطے
 سنت ہو گیا اور جو فعل کہ بہت تعلیم کتاب اور حکمت اور تزکیہ امت کے کیا وہ علماء راسخین کے واسطے سنت
 ہوا **ف** علماء راسخین سے وہ مراد ہیں جو علم ظاہر اور باطن کے جامع ہیں فَلَبِثْتَ عَنِ الْبَيْعَةِ مِنْ
 أَبِي قَسِيمٍ هِيَ فَظَنَ قَوْمٌ أَنَّهُمْ مَقْصُورَةٌ عَلَى قَبُولِ الْخِلَافَةِ وَأَنَّ النَّبِيَّ تَعْتَادُهُ الصُّلْحَ
 مِنْ مُبَايَعَةِ الْمُتَصَوِّفِينَ كَيْسَ بِشَيْءٍ وَهَذَا ظَنٌّ فَاسِدٌ لِمَا دَكَّرْنَا مِنْ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يُبَايِعُ نَارَةً عَلَى أَقَامَةِ أَرْكَانِ الْإِسْلَامِ وَتَارَةً عَلَى التَّمَسُّكِ
 بِالسُّنَّةِ وَهَذَا صَحِيحُ الْجَارِيَةِ شَاهِدًا عَلَى أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اشْتَرَطَ عَلَى
 جَرِيرٍ عِنْدَ مُبَايَعَتِهِ فَقَالَ النَّصْحُ لِكُلِّ مُسْلِمٍ وَأَنْتَ بَايَعَ قَوْمًا مِنَ الْأَنْصَارِ فَاشْتَرَطَ

أَنْ لَا يَخَافُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَّامَةً وَيَقُولُوا بِالْحَقِّ حَيْثُ كَانُوا فَكَانَ أَحَدُهُمْ بِجَاهِهِمْ لَمَّا
 وَالْمُلُوكَ بِالرَّدِّ وَالْإِنْكَارِ وَأَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَايَعَ نِسْوَةً مِنَ الْأَنْصَارِ
 وَاشْتَرَطَ الْأَجْتِنَابَ عَنِ التَّوَحُّدِ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ وَكُلَّ ذَلِكَ مِنْ نَائِبِ التَّزَكِّيَّةِ وَ
 الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ نَوْهًا جَاهِلِيًّا كَمَا سَمِعْتُ كَيْفَ كُنْتُمْ كَرِيمٌ وَهُوَ كُنْتُمْ مِنْ سَبْعِ
 بَعْضُهُ لَوْ كُنْ نَبِيٌّ لَمَّا كَانَتْ بَيْعَتُكَ مَخْضُوعَةً لِقَوْلِ خُلَافَةِ أَوْ سُلْطَانَةِ بِرَأْوِهِ وَهُوَ صُورَةُ قَوْلِ عَادَتِ هِيَ بِأَمْرِ
 أَهْلِ نِسْوَةٍ سَبْعِينَ لَيْسَ كِي وَهُوَ شَرْعًا كَمُحَمَّدٍ أَوْ رِيَّاسَانِ فَاسِدٌ هِيَ بَدِيلُ أَوْ سَكَّةٍ جَوْهَرٌ مَذْكُورٌ كَيْفَ كُنْتُمْ
 نَبِيٌّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَمَا هِيَ بَيْعَتُ لَيْسَ تَحْتَ أَقَامَتِ أَرْكَانِ إِسْلَامٍ بِرَأْوِهِ كَمَا هِيَ تَشْكُكُ بِالنِّسْبَةِ بِرَأْوِهِ صَحِيحٌ بِخَارِجِي
 كَوَاهِي وَهِيَ هِيَ بِشَرْعِ رَسُولِ كَرِيمٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَبِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِشَرْطِ كَيْفَ كُنْتُمْ بَيْعَتُ كِي وَفَتْ سَوَفَا
 كَمَا خَرُفَ الْإِزْمَ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ
 كَيْفَ كُنْتُمْ كِي بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ
 كَرَبَاخُوفِ رَدِّ أَوْ إِخْلَافِ كَرْتِ تَحْتَ أَوْ تَحْضُرَتِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَبِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِشَرْطِ كَيْفَ كُنْتُمْ
 كَرِي كَرِي كَرِي كَرِي كَرِي كَرِي كَرِي كَرِي كَرِي كَرِي كَرِي كَرِي كَرِي كَرِي كَرِي كَرِي كَرِي كَرِي
 أَوْ أَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهْيٌ عَنِ الْمُنْكَرِ كِي بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ
 أَنَّ الْبَيْعَةَ عَلَى أَقْسَامٍ مِنْهَا بَيْعَةُ الْخِلَافَةِ وَمِنْهَا بَيْعَةُ الْإِسْلَامِ وَمِنْهَا بَيْعَةُ التَّمَسُّكِ
 بِحَبْلِ التَّقْوَى وَمِنْهَا بَيْعَةُ الْهَجْرَةِ وَالْجِهَادِ وَمِنْهَا بَيْعَةُ التَّوَقُّفِ فِي الْجِهَادِ تَوَقُّفٌ
 يَهْمُ بِبَيْعَتِ جَنْدِ قِسْمٍ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ
 بِرَأْوِهِ كِي أَوْ بَعْضُ بَيْعَتِ هَجْرَةِ أَوْ جِهَادِ كِي أَوْ بَعْضُ بَيْعَتِ جِهَادٍ أَوْ بَعْضُ بَيْعَتِ جِهَادٍ
 فِي زَمَنِ الْخُلَفَاءِ أَمَّا فِي زَمَنِ الرَّاشِدِينَ مِنْهُمْ فَلَا تَدْخُولُ النَّاسُ فِي الْإِسْلَامِ
 فِي أَيَّامِهِمْ كَانَ عَالِبًا بِالْقَهْرِ وَالسَّيْفِ بِالنَّالِيفِ الْهَامِ الْبُرْهَانِ وَلَا طَوْعًا وَرَغْبَةً
 وَأَمَّا فِي غَيْرِهِمْ فَلَا تَهْمُ كَانُوا فِي الْأَكْثَرِ ظَلَمَ فَسَقَةً لَا يَهْتَمُّونَ بِأَقَامَةِ
 السُّنَنِ أَوْ إِسْلَامِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ هِيَ بِرَأْوِهِ

تو واسطے متروک تھی کہ داخل ہونا لوگوں کا اسلام میں ان کے ایام میں اکثر سبب شوکت اور تلوار کے تھانہ تالیفِ قلوب اور اظہارِ دلیلِ اسلام پر اور نہ دخولِ اسلام اپنی خوشی اور رغبت پر تھا اور خلفائے راشدین کے سوا اور خلفاء کے وقت میں چنانچہ خلفائے مروانیہ اور عباسیہ کے وقت میں ہو واسطے بیعتِ اسلام متروک تھی کہ اونہیں اکثر ظالم اور فاسق تھے اقامتِ سنن میں کوششِ مبلغ کرتے تھے وکذلک بیعة التمسک بحبل النور كانت من وکذا ما فی زمان الخلفاء الراشدين فلکثرة الصحابة الذين استشاروا بصحة النبي صلى الله عليه وسلم ونادوا في حضرته فكانوا لا يحتاجون الى بيعة الخلفاء واما في زمن غيرهم فتوقا من افترا والكلمة وان يظن بهم مبايعة الخلاف ففجج الفتن وكانت للصوفية يومئذ يقيمون الحرق مقام البيعة فلما اندرس هذا الرسم في الخلفاء انتهت الصوفية الفرصة وتمسكوا بسنة البيعة والله اعلم واسطے قوت کی رسی تھانے کی بیعت زمانہ خلفائے متروک ہو گئی تھی خلفاء راشدین کے زمانے میں تو سبب کثرتِ صحابہ کے متروک تھی جو زبانی ہو چکی تھی بسببِ صحبتِ بنی کریم صلی اللہ علیہ وسلم کی اور متادب ہو گئے تھے آپ کے حضور میں تو انکو کچھ حاجت نہ تھی خلفاء کی بیعت کی تصفیہ باطن کے واسطے اور خلفاء کے سوا اور زمانے میں بسببِ فتنوت پرانے کے اور بس خوف سے کہ بیعت کرنے والوں کے ساتھ بیعت خلاف کا گمان کیا جاوے تو فسادِ اقصیٰ بیعتِ مذکورہ متروک تھی اور اسوقت میں اہل تصوف حرقہ دینے کو قیام مقامِ بیعت کی کرتے تھے پھر بعد مدت جب یہ رسم بیعت کی بلوک اور سلاطین میں محدود ہو گئی تو حضراتِ صوفیہ نے فرصت کو غنیمت جان کر سنتِ بیعت پر چنگل مارا واللہ اعلم **ف** مولانا شاہ عبدالعزیز دہلوی قدس سرہ نے فرمایا کہ حضراتِ صوفیہ بعد اندر اس رسمِ بیعت کی سنت کی جاری کرنے سے مضائقہ اس حدیثِ مرفوعہ کے ہوئے کہ جو سنت مردہ کو حیات دے تو اسکو ابراہیم لگا اور ان لوگوں کا اجر اسکو لیا جو اس سنت پر چلے **فصل** میں سنتِ بیعت و اسکی غایت اور منفعت اور اسکی شرائط وغیرہ کا بیان ہی ولعلک تقول اخبرني عن البيعة ما هي ولحبنا سنة ثم ما الحكم في شرعها ثم ما شرط من يأخذ البيعة ثم ما شرط المبايع ثم ما وفاء المبايع وما نكته ثم هل يجوز نكاح البيعة من

عَالِمٍ وَاحِدٍ وَعُلَمَاءُ كَثِيرِينَ ثُمَّ مَا اللَّفْظُ الْمَأْثُورُ عِنْدَ الْبَيْعَةِ أَوْ شَائِدُ كَرَامِي مُخَاطَبِ تَوَكُّسٍ كَمَا مَجْهُدٌ بَعِثَ
 كَالْحَكْمِ تَابِي كَمَا هِيَ وَاجِبٌ هِيَ يَسْتَبْطِئُ بَعِثِ كِي مَشْرُوعٌ هُوَ مِنْ مَجْلَتِ كَمَا هِيَ بَعِثِ يَلْبَسُ وَاسِلَ كِي شَرْطُ كَمَا
 بَعِثِ كَرْنِ وَاسِلَ كِي شَرْطُ كَمَا هِيَ بَعِثِ كَرْنِ وَاسِلَ كِي شَرْطُ كَمَا هِيَ بَعِثِ كَرْنِ وَاسِلَ كِي شَرْطُ كَمَا
 هِيَ كَرْنِ كَرْنِ بَعِثِ كَا اِيكٌ عَالِمٌ يَا عَلَمًا كَثِيرًا يَا جَانِزٍ نَهْنِ مَجْرُورِ الْفَاظِ مَقُولِ مِنْ سَلَفِ سَعِثِ كِي وَتِ
 فَاقُولُ أَمَّا الْمَسْئَلَةُ الْأُولَى فَأَعْلَمُ أَنَّ الْبَيْعَةَ سُنَّةٌ وَلَيْسَتْ بِوَاجِبَةٍ لِأَنَّ النَّاسَ بَايَعُوا
 النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَقَرَّبُوا إِلَيْهِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَلَمْ يَدُلْ دَلِيلٌ عَلَى تَأْيِيدِ تَارِكِهَا
 وَلَمْ يُنْكَرْ أَحَدٌ مِنَ الْأُمَّةِ عَلَى تَارِكِهَا فَكَانَ كَالْجَمَاعِ عَلَى أَنَّهَا لَيْسَتْ بِوَاجِبَةٍ
 سَوِيْمِ كِتَابِ هُنَّ سَوَاتُونَ سَوَالَاتِ كِي جَوَابُ مُفَضَّلًا بِسَلِ سَوَالَ كِي جَوَابُ كَوْنِ يُونِ سَجْهَ كِي كَرْبَعِ سُنَّتِ هِيَ وَاجِبٌ
 نَهْنِ اسْوَا سَلِ كِي اصْحَابِ نِي رَسُولِ كَرِيمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَعِثِ كِي وَاسِلَ كِي سَبَبِ خِي تَعَالَى كِي نَزْدِ كِي چَابِ
 اُو كِي لِي شَرْعِي نِي تَارِكِ بَعِثِ كِي كِبْكَارِ هُوَ نِي بِرِوَالَاتِ نِي اُو اَمَّةِ دِي نِي نِي تَارِكِ بَعِثِ پَرَا نِخَارِ نِي تَوْبِيهِ عِدَمِ
 اِنْخَارِ كُو يَا جَمَاعِ هُوَ كِي اِنْشِ پَرِ كِي وَهْ وَاجِبٌ نَهْنِ **ف** اُو اَرِ بَعِثِ تَوَقُّعِ كِي وَاجِبٌ هُوَ تَوْبَا لِفَرْوِ كِي
 تَارِكِ پَرَا نِخَارِ وَارِدِ هُوَ تَوْبَا لِفَرْوِ هُوَ كِي اَسْوَا سَلِ كِي حَقِيقَتِ سُنَّتِ هِيَ بِي كِي فَكُلِ سَوَنِ بَلَا
 دِلِيلِ وَجِبِ تَقَرُّبِ اِلَى اللَّهِ مُوجِبِ هُوَ وَامَّا الْمَسْئَلَةُ الثَّانِيَةُ فَأَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى الْجَزْءِ سُنَّتِهِ اَنْ
 يَضْبِطَ اَلْمَوْسِرَ الْخَفِيَّةَ الْمَضْمُرَةَ فِي النُّفُوسِ بِأَفْعَالٍ اَقْوَالٍ ظَاهِرَةٍ وَيَنْصِبُهَا مَقَامَهَا كَمَا
 اَنَّ النَّصِيدِ تَوْبَا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ خَفِيٌّ فَأَقِيمُ لَأَقْرَأُ مَقَامَهُ وَكَمَا اَنَّ
 رِضَى اللَّهِ اَقْدَنُ مِنْ بَيِّدِ الثَّمَنِ وَالْمَبِيعِ اَمْرٍ خَفِيٍّ مَضْمُرٍ فَأَقِيمُ اِلَاجِبَابِ وَالْقَبُولِ
 مَقَامَهُ اُو سَوَالَ ثَانِي كَا جَوَابِ يُونِ مَعْلُومِ كَرِ سُنَّتِ اَللّٰهِيُونِ جَارِي هِيَ كِي اُو رِضِيَهُ جَوْنُفُوسِ مِنْ پُشِيدِ
 يُونِ اِنْخَا ضَبْطِ اَفْعَالِ اَوَا اِلَ ظَاهِرِي سِي هُوَ اَوَا اَفْعَالِ اُو اَوَا اِلَ قَائِمِ مَقَامِ هُونِ اَمُو قَلْبِيَةِ كِي چَا نِخِ نَصِيدِ تَوْبَا لِلَّهِ اُو
 اُسْكَ رَسُولِ اُو رِقَابَتِ كِي اَمْرٍ خَفِيٍّ هِيَ تَوَا اَفْرَا اِيَانِ كَلِجَا سِي نَصِيدِ تَوْبَا لِلَّهِ كِي قَائِمِ كِي اُو چَا نِخِ رِضَا مَسْئَلِ
 بَايِعِ اُو رِشْتَرِي كِي قِمَّتِ اُو رِسِيَجِ كِي دِي نِي مِيْنِ اَمْرٍ خَفِيٍّ پُشِيدِ هِيَ تَوَا اِجَابِ اُو قَبُولِ كُو قَائِمِ مَقَامِ هُونِ
 مَخْفِي كِي كَرِ دِيَا فَكَذَلِكَ التَّوْبَةُ وَالْعَزِيمَةُ عَلَى تَرْكِ الْعَاصِي وَالْمَسْكُ بِحَبْلِ التَّقْوَى

فَسْتَحْبِبْ وَاجِبِ

جَوَابِ سَوَالَ اَعْلَمِ

فَسْتَحْبِبْ

جَوَابِ سَوَالَ اَعْلَمِ

فَانَدَى اَزْوَارِ اَعْلَامِ اِيَانِ سَا
 وَتَوْبَا لِلَّهِ اُو رِشْتَرِي كِي قِمَّتِ اُو رِسِيَجِ كِي دِي نِي مِيْنِ اَمْرٍ خَفِيٍّ پُشِيدِ هِيَ تَوَا اِجَابِ اُو قَبُولِ كُو قَائِمِ مَقَامِ هُونِ
 اُو رِشْتَرِي كِي قِمَّتِ اُو رِسِيَجِ كِي دِي نِي مِيْنِ اَمْرٍ خَفِيٍّ پُشِيدِ هِيَ تَوَا اِجَابِ اُو قَبُولِ كُو قَائِمِ مَقَامِ هُونِ
 اُو رِشْتَرِي كِي قِمَّتِ اُو رِسِيَجِ كِي دِي نِي مِيْنِ اَمْرٍ خَفِيٍّ پُشِيدِ هِيَ تَوَا اِجَابِ اُو قَبُولِ كُو قَائِمِ مَقَامِ هُونِ

حَفِيٍّ مُضْمَرٍ فَأَقِيَمَتِ لِنَبِيْعَةٍ مَّقَامَهَا سَوِيٌّ طَرَحٌ تَوْبَهُ أَوْ عَزَمَ كَرَنَاتُكَ مَحَاصِي كَا أَوْ تَوَكَّلَ كِي رَسِيٍّ كُو
 مضبوط پیکر نامہ مخفی اور پوشیدہ ہی تو سب سے کوسکے قائم مقام کر دیا و لَمَّا الْمَسْئَلَةُ الثَّالِثَةُ فُتْرُطُ مَنْ جَاءَ
 النَّبِيْعَةُ أَمْرٌ أَحَدٌ هَا عِلْمُ الْكِتَابِ السُّنَّةِ وَلَا أَرِيدُ أَنْ تَبْتَ الْقُصُوْبِلَ يَكْفِي مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ
 أَنْ يَكُونَ قَدْ ضَبَطَ تَفْسِيرَ الْمَدَارِكِ أَوِ الْجَلَالَيْنِ أَوْ غَيْرَهَا وَحَقَّقَهُ عَلَى عِلْمٍ
 وَعَرَفَ مَعَانِيَهُ وَتَفْسِيرَ الْغَرِيبِ سَبَابَ لُزْزُولٍ وَاعْرَابٍ وَالْقَصَصَ وَ
 مَا يَتَّصِلُ بِذَلِكَ أَوْ سَلَّمَ نَاثِ كُجَابِ يَهِي كِه سَبْعَتِ لِيْنِ وَاسْمِيْنِ يَعْني پير اور مرشد مين چند امور شرط مين
 شرط اول علم قرآن و حديث كا اور ميرى بيمراد مين كِه پَيَّ سِرْجَامِ تَبْ عِلْمِ كَامِ شَرْطِ هِي بَلْ كِه قرآن مين تَنَا عِلْمُ هُوَا كَا فِى هِي كِه
 تَفْسِيرِ مَدَارِكِ يَا جَلَالَيْنِ يَا رَوَا كَلِمَةً تَغْيِيرِ سَبِيْطِ يَا وَجِيزِ وَاحِدِ كِه مَحْفُوظِ كَرُجْجَا هُوَا كَرُكْسِيْ عَالِمِ سِ اَوْ كُو تَحْقِيقِ كَرُيَا هُوَا
 اَوْ سَكِي مَعَانِيْ اَوْ تَرْجُمَةُ لُغَاتِ مُشْكَلِ كُو اَوْ شَا نِ وَلِ اَوْ رَا عَرَابِ قُرْآنِيْ اَوْ قِصَصِ اَوْ رَجَا كِه قَرِيبِ هِي اَوْ سَكُو جَانِ
 چُكَا هُوَا **ف** يَعْني وَ مَخْتَلَفِ جِزْوَنِ مِّنْ تَطْبِيقِ دِيْنَا اَوْ مَعْرِفَتِ نَاخِ اَوْ مَرْسُخِ اَوْ مَعْرِفَتِ احْكَامِ سَبِيْطِ قُرْآنِيْ وَ
 مِنَ السُّنَّةِ أَنْ يَكُونَ قَدْ ضَبَطَ وَحَقَّقَ مِثْلَ كِتَابِ الْمَصَابِيحِ وَعَرَفَ مَعَانِيَهُ وَ
 شَرَحَ غَرِيبَهُ وَاعْرَابَ مُشْكَلِهِ وَتَاَوِيلَ مُعْضَلِهِ عَلَى رَأْيِ الْفُقَهَاءِ اَوْ حَدِيثِ كَا عِلْمِ
 اَنَا كَا فِى هِي كِه ضَبْطِ اَوْ تَحْقِيقِ كَرُجْجَا هُوَا مِثْلَ كِتَابِ مَصَابِيحِ يَا مَشَارِقِ كِي اَوْ اَوْ سَكِي مَعَانِيْ دَرِيَا فِت كَرُجْجَا هُوَا
 اَوْ اَوْ سَكِي شَرْحِ غَرِيبِ يَعْني لُغَاتِ مُشْكَلِ كَا تَرْجُمَةُ اَوْ رَا عَرَابِ مُشْكَلِ اَوْ تَاَوِيلِ مُعْضَلِ كِي بِنَا بَرَا سِ فُقَهَاءِ دِيْنِ كِي
 مَعْلُومِ كَرُجْجَا هُوَا **ف** مُشْكَلِ اَوْ مُعْضَلِ مِّنْ فَرْقِ يَهِي كِه مُشْكَلِ اَوْ سِ شَوَارِ لُفْظِ كُو كِهْتِ مِّنْ جُوَا بَا عَتْبَارِ لُفْظِ اَوْ
 تَرْكِيبِ نَحْوِ كِه صَعْبِ هُوَا اَوْ مُعْضَلِ هُوَا هِي جِسْمِ مَعْنَى مُشْتَبِهِ هُوَا اَوْ اَيَكِ مَعْنَى كِي تَعْنِيْنِ هُوَا كِه يَا دُوسَرِيْ حَدِيثِ اَوْ كِي
 مَعَارِضِ اَوْ مَخَالِفِ هُوَا فَرَا يَا اِبْنِ مَصْنُفِ يَعْني مَوْلَا نَا شَاهِ عَبْدِ الْعَزِيزِ وَ هَلُوِي رَحِ نَعْنِي كِه اِيْسِي طَرَحِ يَسِيْنِ مَصْنُفِ قَدَسِ
 سِرُّهُ سِ سُنَا مَرْتَرِ كِهْتَا هِي مَصْنُفِ نَعْنِي لُفْظِ مَحْمَلِ الْمَعْنَى اَوْ اَحَادِيْثِ مُتَعَارِضِيْنِ اِتِّبَاعِ مَذَاهِبِ فُقَهَاءِ اَوْ سِ
 تَصْرِيحِ كِي كِه چَارُوْنِ اَمَامُوْنِ كِي مَخَالِفَتِ مِّنْ خِلَالَتِ صَرِيْحِ هِي كُو يَا اَوْ سِ نَعْنِي تَرْكِ اِجَاعِ كِيَا وَ لَا يَكْفُلُ مَحْفُظِ
 الْقُرْآنِ وَلَا الْفَحْصِ عَنْ حَالِ اَلَا سَانِيْدِ اَلَا تَرِيْ اَنَّ التَّائِيْعِيْنَ وَاتَّبَاعَهُمْ كَانُوْا يَأْخُذُوْنَ
 بِالْمَنْطِقِ وَالْمُرْسَلِ اِنَّمَا الْمَقْصُوْدُ حُصُوْلُ الظَّنِّ بِبُلُوْغِ الْخَبَرِ اِلَى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ

فہم و غیرہ
 اور پیر کی تعلیم
 دار و سب سے
 اعلیٰ و سب سے
 شکی و غیرہ

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اوبیت لینے والا مکلف بن علم قرآن میں اختلاف قرأت کی یاد رکھنے کا اور نہ علم حدیث میں حال اسانید کی تجسس کا
کہا تو نہیں جانتا کہ تابعین اور تبع تابعین حدیث منقطع اور مرسل کو لیتے تھے مقصود حصول ظن ہی ساتھ پہنچ جانے حدیث
کے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تک سوانحی بات کو کتب معتدہ حدیث میں تخصیص و افاقہ پر منحصر نہیں اگرچہ تحقیق قرآن حدیث
میں بدون علم رجال کے حاصل نہیں **ف** منقطع وہ حدیث ہی جس کا راوی اول سند میں مذکور ہو اور مرسل وہ
ہی جو آخر سند میں اوی مذکور ہو چنانچہ تابعی حدیث کو بدون کرسیابی کے مذکور کرے چونکہ تابعین اور تبع تابعین کا
زمانہ مشہور بالتحیر تھا اور وسائل سند قلیل تھے تو قطعاً سے بھی حصول ظن علی غیر مقصود تھا بخلاف غیر تابعین
اور تبع تابعین کے کہ ان کو یہ دولت قرینہ خدا وادکبان حاصل خلاصہ یہی کہ سیری مریدی کے اسانے علم بھی قرآن
اور حدیث کا کافی ہی لیکن عمل بالحدیث اور استنباط احکام کے واسطے تو بہت سا کچھ درکار ہی **وَلَا يَعْلَمُ الْاَصُولُ**
وَالْكَلَامُ وَجُزْئِيَّاتِ الْفِقْرِ وَالْفَتَاوَى اوبیت لینے والا علم اصول فقہ اور اصول حدیث اور جزئیات فقہ اور
احکام حوادث کے یاد رکھنے کا مکلف نہیں **ف** مولانا عبدالعزیز قدس سرہ نے حاشیہ میں فرمایا کہ جزئیات فقہ سے
مقابل کلیات مراد نہیں بلکہ صورت و مفروضہ مراد ہیں جنکی طرف کتر حاجت ہوتی ہی مترجم کہتا ہی تو اس تقریر سے معلوم
ہو کہ جزئیات فقہ جو کثیر الوجود اور کثیر النجات ہیں ان کا حفظ مشروط ہی **وَاِنَّمَا شَرَطْنَا الْعِلْمَ لِانَ الْغَرَضُ**
مِنَ الْبَيْعَةِ اَمْرٌ بِالْعُرْفِ وَنَهْيٌ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاشْرَادُهُ اِلَى تَحْصِيلِ السَّكِينَةِ الْبَالِغَةِ وَ
اِسْرَارِ الزَّائِلِ وَالكِتَابِ الْحَمَائِدِ ثُمَّ اِسْتِثْنَالِ الْمُسْتَشْدِدِ بِرَفِي كُلِّ ذَلِكَ فَمَنْ لَمْ
يَكُنْ عَالِمًا كَيْفَ يَتَصَوَّرُ مِنْهُ هَذَا اور عالم ہونا مرشد کا تو ہمنے فقط اسے واسطے شرط کیا ہی کہ عرض
بیعت مرید کو امر کرنا ہی مشروعات کا اور رؤفنا او سکون خلاف شرع اور او سکون رہنمائی طرف تسکین باطنی کے
اور دور کرنا بد خوئی کا اور حاصل کرنا صفات حمیدہ کا پھر مرید کا عمل میں لانا اسکو جمیع امور مذکور میں سوچو شخص کہ
عالم اور واقف ان امور سے ہوگا اوس سے یہ کہو مگر مقصود ہوگا **ف** مترجم کہتا ہی سبحان کہا معاملہ بالعکس ہو گیا
ہی فقہاء رجال کو اس وقت میں یہ خط سمایا ہی کہ سیری مریدی میں علم کا ہونا کچھ ضرور نہیں بلکہ علم درویشی کو مضر
ہی اس واسطے کہ شریعت کچھ اور ہی اور طریقت کچھ اور حالانکہ صوفیان قدیم کے کتب اور ملفوظات میں منقول
القول اور عوارف اور احیاء العلوم اور کیمیا و سعادت اور فتوح الغیب اور غنیۃ الطالبین تصنیف حضرت علیہ السلام

جیلانی میں صاف تصریح ہے علم شریعت شرط ہی طریقت اور تصوف کی یہ بھی حیثیت کی شامت ہی کہ جن مرشد و گناہ صبح
شام مثل قرآن اور درود کے ذکر کیا کرتے ہیں اور نئے کلام بھی غفل میں کہ وہ کہا فرما گئے ہیں وَقَدْ اتَّفَقَ كَلِمَةُ
الْمَشَائِخِ عَلَى أَنَّ لَا يَتَكَلَّمُ عَلَى النَّاسِ إِلَّا مَنْ كَتَبَ الْحَدِيثَ وَقَرَأَ الْقُرْآنَ اور متفق ہیں شیخ
کا قول اسیر کر وعظ کرے لوگوں کو مگر وہ شخص جسے کتابت حدیث کی ہو یعنی روایت کی ہو ہمسوا سے اور جسے قرآن
کو پڑھا ہو اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ رَجُلٌ صَحْبَ لِعُلَمَاءَ الْأَنْبِيَاءِ دَهْرًا طَوِيلًا وَنَادَبَ عَلَيْهِمْ
وَكَانَ مُتَحَصِّنًا عَنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَقَافًا عِنْدَ كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ رَسُولِهِ فَعَسَى أَنْ
يَكْفِيَهُ ذَلِكَ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَخْبَارِهَا مگر یہ کہ ایسا مرد ہو جس نے متقی علماء کی بہت مدت تک صحبت کی ہو اور
اوسے ادب سیکھا ہو اور حلال اور حرام کا متحقق ہو اور کثیر الوقوف ہو کتاب اللہ اور سنت رسول اللہ کی نزدیک
یعنی قرآن اور حدیث سن کر درج کرتا ہو اور اپنے افعال اور اقوال اور حالات کو کتاب اور سنت کے موافق کر لیتا
ہو تو امید ہے کہ اس قدر معلومات بھی اوس کو کفایت کرے در صورت عدم علم واللہ اعلم وَالشَّرْطُ الثَّانِي
الْعَدْلَةُ وَالتَّقْوَى فَجَبَّ أَنْ يَكُونَ مُجْتَنِبًا عَنِ الْكِبَائِرِ غَيْرِ مُصِرٍّ عَلَى الصَّغَائِرِ اور
یعنی کی دوسری شرط عدالت اور تقویٰ ہی تو واجب ہی کہ کبیرہ گناہوں پر پریز رکھتا ہو اور صغیرہ گناہوں پر
ازدواجاتا ہو **ف** اولانا عبد العزیز نے حاشیہ میں فرمایا کہ تقویٰ مرشد کا واسطے مشروط ہو کہ سعیت
مشروع ہو ہی واسطے صفا باطن کے اور نہ اسان مجبول ہی اپنی بنی نوع کی اقتدائے افعال پر اور صفا باطن
میں فقط قول بدون عمل کے کفایت نہیں کرتا سو جو مرشد افعال خیر سے متصف نہ فقط زبانی تقریروں پر کفایت
کرنا ہو وہ شخص سعیت کا برہمن ہی وَالشَّرْطُ الثَّالِثُ أَنْ يَكُونَ زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا رَاجِعًا
فِي الْآخِرَةِ مُوَاطِّعًا عَلَى الطَّاعَاتِ لِمَوْكِدَةٍ وَالْأَذْكَارِ الْمَأْثُورَةِ الْمَذْكُورَةِ فِي
صَحَاحِ الْأَحَادِيثِ مُوَاطِّعًا عَلَى تَعَلُّقِ الْقَلْبِ بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ وَكَانَ يَأْذُنًا لَمْ
مَلَكَةً رَاسِخَةً اور عیسوی شرط سعیت یعنی کی یہی کہ دنیا کا تارک ہو اور آخرت کا راغب ہو محافظ ہو
طاعات کو کہہ اور اذکار منقولہ کا جو صحیح حدیثوں میں مذکور ہیں مدام تعلق دل کا اللہ پاک سے رکھتا ہو اور یادداشت
کی مشق کامل اوس کو حاصل ہو مترجم کتابی یادداشت کی حقیقت آگے مذکور ہوگی وَالشَّرْطُ الرَّابِعُ أَنْ

نیز دوم شرط

نیز

نیز چہارم

يَكُونُ أَمْرًا بِالْعُرْفِ نَاهِيًا عَنِ الْمُنْكَرِ مُسْتَبَدًّا بِرَأْيِهِ لَا أَمْعَةَ لَيْسَ لَهُ رَأْيٌ وَلَا أَمْرٌ
 ذَا مَرْقَةٍ وَعَقْلٍ نَامٍ لِيُعْتَمَدَ عَلَيْهِ فِي كُلِّ مَا يَأْمُرُ بِهِ وَيَنْهَى عَنْهُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
 مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ فَالصَّاحِبِ لِبَيْعَةٍ أَوْ رِجْوَى شَرْطِيَّةٍ هِيَ كَيْفَ بَعِثَ لِيْنِ وَالْأَمْرُ كَرَاهٍ
 مشروع کا اور خلاف شرع سے روکتا ہو مستقل ہو اپنی رائے پر نہ کہ مرد ہر جانی ہر دم خیالی جس کو نہ رائے ہو نہ امر و نہ
 مرقۃ اور صاحب عقل کامل ہوتا ہو سپر ہما د کیا جاوے اس کی بتائی اور رو کے فعل پر حتمی نے فرمایا ہی کہ گواہی دینی
 مقبول ہی جن گواہوں کو تم پسند کرو سو کہا تیرا گمان ہی صاحب بیعت کے ساتھ یعنی جب ہدوں میں عدالت شرط ہوئی
 تو بیعت لینے والے مرشد میں بطریق اولیٰ عدالت اور تقویٰ شرط ہوگا **ف** مولانا نے فرمایا کہ یہ مراد نہیں کہ امر بالمعروف
 اور سئل الزا وغیرہ ہونا مقبول شہادت کی شرط ہی تا اعتراض درود ہو کہ یہ مور شہادت میں شرط نہیں تو چاہئے کہ صاحب
 میں بھی شرط ہو بلکہ محال استدلال آیت قرآنی کا یہ ہی کہ حق تعالیٰ نے قبول شہادت کو اہل اسلام کی رضا اور اختیار
 پر موقوف کیا اور چونکہ رضا امر مخفی ہی لہذا اس کی تعیین علامات ظاہرہ ہوئی مثل احتساب عن الکبار وغیرہ تو اخذ
 بیعت کی بھی تفویض اہل اسلام رضایہ ہو کر تعیین اس کی علامات ظاہرہ مذکورہ سے ہوگی تو امور مذکورہ کا
 مشروط ہونا مرشد میں بطریق اولیٰ ہوگا وَالشَّرْطُ الْخَامِسُ أَنْ يَكُونَ صَاحِبَ الْمَشَاحِجِ وَتَأْدَبَ
 بِهِمْ دَهْرًا طَوِيلًا وَآخَذَ مِنْهُمْ التَّوَرَّاتِ الْبَاطِنِ وَالسَّيْكِنَةِ وَهَذَا لَا يَسْتَنَّا اللَّهُ
 جَرَتْ بَانَ الرَّجُلَ لَا يَفْلَحُ إِلَّا إِذَا رَأَى الْمُفْلِحِينَ كَمَا أَنَّ الرَّجُلَ لَا يَتَعَلَّمُ إِلَّا بِصَحْبَةِ
 الْعُلَمَاءِ وَعَلَى هَذَا الْقِيَاسِ غَيْرُ ذَلِكَ مِنَ الصَّنَاعَاتِ أَوْ بِأَنَّهُمْ شَرْطِيَّةٍ هِيَ كَيْفَ بَعِثَ لِيْنِ
 والا مرشدان کامل کی صحبت میں ہونا اور ان سے ادب سیکھا ہونا زمانہ و راز اور ان سے باطن کا نور اور اطمینان
 حاصل کیا ہونا اور یہ یعنی صحبت کا طین اس واسطے مشروط ہوئی کہ عادت الہی یوں جاری ہوئی ہی کہ مراد نہیں
 ملتی جب تک مراد پادالون کو نہ دیکھے جیسے انسان کو علم نہیں حاصل ہوتا مگر علما کی صحبت اور اسی قیاس پر ہونا
 پیشے یعنی جیسے آبنگری بدون صحبت آبنگری یا تجارتی بدون صحبت تجارت کے نہیں آتی **ف** مولانا نے ارشاد
 کیا کہ جبریاں سنت اللہ کا مجید یہی کہ انسان اس پنج پر مخلوق ہوا ہی کہ یہ اپنے کمالات کو حاصل نہیں کر سکتا
 بدون اپنے آبناسے جنس کی مشارکت اور معاونت کے بخلاف اور حیوانات کے کہ ان کی کمالات پریشی ہیں اور

تشریح

کسبِ نیات کرتے ہیں چنانچہ نیز ناجوانات میں پیدائشی کمائی اور کسبِ بدوین کیلئے نہیں آتا ولا یشرط فی ذلک
ظہور الکرامات والخوارق ولا ترک ما کتساب لان الاول قمر المجاہدات
لا شرط الکمال والثانی مخالف للشرع ولا تغیر ما فعل المغلوبون فی احوالهم
انما الماکثر القناعۃ بالقلیل والنوع من الشبہات اور شرط نہیں کہ میں بیعت اپنے
میں ظہور کرامات اور خوارقِ عادات کا اور نہ ترکِ پیشہ و ریکارڈ اسلئے کہ ظہور کرامات اور خوارقِ عادات ضرور ہر حال میں
اور یا حشر کی کانہ شرط کمال کی اور ترکِ کسب مخالف شرع ہی اور وہ کون کونسا اس سے جو درویش مغلوب
الاحوال کرتے ہیں یعنی جو صاحبِ حال سببِ غلبہ اپنے حال کی کسبِ حلال کی طرف متوجہ نہیں ہوتے ہیں اور کئے فعل کو دلیل
پکڑنا ترکِ کسب پر قول تو یہی ہے کہ تھوڑے پر قناعت کرنا اور شبہات پر نیز کرنا یعنی مالِ مستحبہ اور پیشہ مکروہ اور مستحبہ
سے بچنا ضروری ہے **ف** مولانا نے فرمایا اور بھی شرط ارشاد نہیں کہ کمال پر تہمت اختیار کرے یعنی عبادات
شاقہ کا اپنے اوپر لازم کرنا چنانچہ صوم و ہر اور تمام رات کا جاگنا اور گوشہ گیری نسا سے کرنا اور طعام لذیذ کا کھانا
اور جنگل یا بھارت دن پر رہنا چنانچہ ہماری وقت کے عوام کو شرط کمال کی جانتے ہیں اسلئے کہ یہ امور تشدد
فی الدین اور تشدید علی النفس میں داخل ہیں رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ سخت نہ پکڑو اپنی جانوں کو تو اللہ
نکو سخت پکڑے گا اور فرمایا کہ رہبائیت اسلام میں جائز نہیں **وَأَمَّا الْمَسْئَلَةُ الرَّابِعَةُ فَأَعْلَمُ أَنَّهُ یَحِبُّ أَنْ**
یَكُونَ الْمُبَایِعُ بِالْغَاغَا قَلْدًا رَاغِبًا وَقَدْ جَاءَ فِي الْحَدِيثِ أَنَّهُ عَرَضَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَبِيًّا لِبَیَاعِهِ فَمَسَحَ عَلَى رَأْسِهِ وَدَعَا لَهُ بِالْبَرَكَةِ وَلَمْ یُبَایِعْ
رَابِعُ کا جواب یوں جان کر واجب ہی یہ کہ بیعت کرنے والا جوان شہید رغبت والا اور مقرر حدیث میں آیا ہی
کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم سامنے ایک لڑکا لیا گیا تا آپ سے بیعت کرے تو حضرت نے اس کا سر ہلایا اور اس کے
واسطے برکت کی دعا کی اور بیعت نہ لی **ف** مولانا نے فرمایا بالغ اور عاقل ہونا بیعت کے واسطے اس واسطے شرط
ہی کہ نابالغ اور مجنون و ایماں کا تکلف نہیں تو بتوی اور جہاد فی الطاعات کا اس کے حق میں کہا نہ کہ وہی و مسن
المشایخ من یجوز بیعة الصغار تبرکاً و تفوقاً واللہ اعلم اور بعضے مشایخ نے کون کی بیعت
کو جائز رکھتے ہیں بنا برکت اور نیک ظالی کے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ شاید تجویز بدیل صحیح مسلم حدیث

جواب الیٰہ
نہیں دیتے

جواب سوال
میں صوفیہ

کی ہی کہ حضرت زبیر اپنے بیٹے عبداللہ کو بیعت کے واسطے لائے اور وہ سنا یا اٹھ کر بیٹے کے رسول خدا صلی اللہ
 علیہ وسلم اور انہی طرف متوجہ دیکھ کر شکر اُسے پھر اُن سے بیعت لی وَأَمَّا الْمَسْئَلَةُ الْخَامِسَةُ فَأَعْلَمُ أَنَّ الْبَيْعَةَ
الْمُتَوَاتِرَةَ بَيْنَ الصُّوفِيَّةِ عَلَى وَجْهِ أَحَدٍ هَائِلَةً تُؤْتِي مِنَ الْمَعَاصِي وَالثَّانِي بَيْعَةَ
التَّبَرُّكِ فِي سِلْسِلَةِ الصَّالِحِينَ بِمَنْزِلَةِ سِلْسِلَةِ إِسْنَادِ الْحَدِيثِ فَإِنَّ فِيهَا بَرَكَةً وَالثَّالِثَ
بَيْعَةَ تَأْكُلُ الْعِزَّةَ عَلَى الشَّجَرَةِ لَمَّا رَأَى اللَّهُ وَتَرَكَ مَا نَهَى عَنْهُ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا وَتَعْلِيْقَ
 الْقَلْبِ بِاللَّهِ تَعَالَى وَهُوَ الْأَخْصَلُ اور سوال خامس کا جواب یوں جان کر جو بیعت صوفیہ میں متواتر ہی
 وہ کئی طریق پر ہی پہلا طریقہ بیعت تو یہی خاص ہے اور دوسری طریقہ بیعت تبرک ہی ہے بقصد برکت صالحین کے
 سلسلہ میں داخل ہونا بمنزلہ سلسلہ اسناد و حدیث کی اس میں البتہ برکت ہی اور تیسرا طریقہ بیعت تاکد عزیمت
 ہی یعنی عزمِ صمیم کرنا واسطے خلوصِ امر الہی اور ترکِ منافی ظاہر و باطن سے اور تعلیقِ دل کی شجہ شاندہ سے اور یہی
 تیسرا طریقہ صہبی وَأَمَّا الْوَكْلَانُ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ فِيهَا تَرْكُ الْكِبَارِ وَعَدَمُ الْاِخْتِرَارِ
عَلَى الصَّغَائِرِ وَالتَّمَسُّكُ بِالطَّاعَاتِ الْمَذْكُورَةِ مِنَ الْوَاجِبَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ الرَّوَائِبِ
وَالنَّكَتُ بِالْاِخْلَالِ فِيمَا ذَكَرْنَا اور پہلی دونوں قسم طریقوں میں نبی کا پورا کرنا عبارت ہی کہ
 کبار سے اور نہ از جانا صغیر پر اور طاعات مذکورہ پر پیکل مارنا از قسم واجبات اور موکدہ مستثنیٰ کے اور عہد کی
 عبارت ہی غلطی سے اوس میں چسکے نہ مذکور کیا یعنی ارتکاب کبار اور نہ راعی الصغیر اور طاعت مستعد
 ہونا بیعت شکنی ہی وَأَمَّا الثَّالِثُ فَالْوَفَاءُ بِالْبَقَاعِ عَلَى هَذِهِ الْحُجْرَةِ وَالْمَجَاهِدَةِ حَتَّى يَكُونَ
مُسْتَوْفٍ بِسُورَةِ السَّكِينَةِ وَيَصِيرُ ذَلِكَ دَيْدُ نَالِهِ وَخَلْقًا وَجِلَةً فَعِنْدَ ذَلِكَ
قَدْ يَرْخُصُ فِيمَا أَبْلَحَهُ الشَّرْعُ مِنَ اللَّذَاتِ وَالْاِشْتِغَالِ بِبَعْضِ مَا يَحْتَاجُ إِلَى طَوْلِ
التَّهَدُّدِ كَالْتَذَرِيسِ وَالْقَضَاءِ وَالنَّكَتُ بِالْاِخْلَالِ فِي ذَلِكَ اور تیسری طریقہ میں پورا
 کرنا بیعت کا عبارت ہی مدام ثابت رہنے سے اس عہد اور مجاہدہ اور ریاضت پر بیان تک کہ روشن ہوا
 اطمینان کی فوسے اور یہاں کی عادت اور خواہش اور چیل ہو جاوے بلا تکلف تو اس حالت کے نزدیک گاہے اوس کو اجازت
 دینی جاتی ہی اوس میں جسکو شرع نے مباح کیا ہی از قسم لذات کے اور مشغول ہونا بعضے اُن کاموں سے

عہد کبار و صغیر
میں چسکے نہ

والقضاء وغيره

جواب سہم

جواب سہم

جنس طرح امت کی طرف متوجہ ہوئی ہے جیسی دوسری ناکامیوں کا اور قضا و سبقت شکنی عبارت ہی اوس کے غلط انداز ہے
 قبل ان ندرائتہا واما المسئلة السادسة فاعلم ان نكزار البيعة من رسول الله صلى الله عليه
 عليه وسلم ما توتر وكذا لك عن الصوفية اما من الشخصين فان كان يظهر
 خلل فيمن بآيعة فلا باس وكذا لك بعد موته او غيبته المنقطعة واما بلا عذر
 فانه يشبه التلاعب ويذهب بالبركة ويصرف قلوب الشيوخ عن تعهده والله
 اعلم اور چھٹے سوال کے جواب میں معلوم کر کہ تکرار بیعت کی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے بقول ہی اوس سید طح حضرت
 صوفیہ سے لیکن دیرین بیعت کرنا سوا اگر بسبب ظہور خلل کے ہو اوس پر میں جس سے بیعت کر چکا ہی تو کچھ مضایقہ نہیں
 اسی طرح اسکی موت کے بعد یا اسکی غیبت منقطعہ کے بعد کہ اسکی توقع ملاقات کی باقی نہیں ہی اور بلا عذر تو دوسرے
 مرشد سے بیعت کرنا مشابہ ہی کھیل کی اور ہر گز بیعت کرنا بیکر کو کھو نہا ہی اور مرشدوں کے دلوں کو اسکی تعلیم اور تہذیب
 پھیر نہا ہی واللہ اعلم یعنی اوسکو نہ بھائی اور وہ خیالی سمجھ کر اوس پر لغات نہیں فرمائی واما المسئلة السابعة
 فاعلم ان اللفظ الماتور عن السلف عند البيعة ان يخطب الشيخ الخطبة المستونة
 اور ساتویں سوال کا جواب معلوم کر کہ لفظ منقول سلف سے بیعت کے نزدیک یہ ہی کہ مرشد خطبہ سنون پڑھے وہی
 الحمد لله حمده ونستعينه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور أنفسنا ومن
 سيئات أعمالنا من يهده الله فلا مضل له ومن يضلله فلا هادي له وأشهد أن
 لا إله إلا الله وأن محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه و
 بآرك وسلم اور خطبہ سنون یہ ہی یعنی الحمد للہ سے آخر تک ترجمہ اوسکا یہ ہی سب تعریف اللہ کو ہم اسکی
 حمد کرنے ہیں اور اوس سے مدد مانگتے ہیں اور مغفرت اوس سے چاہتے ہیں اور پناہ مانگتے ہیں اللہ کی اپنے نفوس کی بدیہ
 اور اپنی اعمال کی برائیوں سے جسکو اللہ نے ہدایت کی اوسکا کوئی مگرہ کرنے والا نہیں اور جس کو اوس نے بہکا یا اوسکو
 کوئی اہ بنا یا والا نہیں اور گواہی دیتا ہوں میں اسکی کوئی معبود برحق نہیں سوا اے اللہ کے اور اسکی کہ محمد بندہ ہی اللہ کا
 اور اوسکا رسول رحمت بھیجے اللہ اور اوس کے آل اور اوس کے اصحاب پر اور برکت کرے اور سلامتی عنایت فرماو
 ثم يلقنه الايمان الا جالي فيقول قل امت بالله وبما جاء من عند الله على مراد الله

وَأَمْتُ رَسُولِ اللَّهِ وَمَجَاءَ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ عَلَى مَرَادِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَبَرَّأْتُ مِنْ جَمِيعِ الْأَذْيَانِ وَجَمِيعِ الْعُضَيَّانِ وَأَسْلَمْتُ لِأَنْ وَأَقُولُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ^{پھر بعد خطبہ مذکورہ کے مرشد مرید کو} ایمانِ جانی ملے کہ رسولِ اکرم کہہ لیا یا مین اللہ کا اور جو اللہ کے نزدیک سے آیا اللہ کی مراد پر اور ایمانِ لایمین رسول اللہ کا اور جو رسول اللہ کے نزدیک سے آیا رسول اللہ کی مراد پر صلی اللہ علیہ وسلم اور نیز ارہو مین سب دینوں کے سوائے اسلام اور نیز ارہو سب گناہوں اور مین اب اسلام لایا یعنی اسلام کو تازہ کیا اور کہتا ہوں مین کہ گواہی دیتا ہوں کہ کوئی معبود برحق نہیں سوائے اللہ کے اور گواہی دیتا ہوں کہ محمد اس کا بندہ ہی اور اس کا رسول

ثُمَّ يَقُولُ قُلْ بَايَعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِوَاسِطَةِ خُلَفَائِهِ عَلَى خَمْسٍ شَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَقَامُ الصَّلَاةَ وَآتَايْتُ الزَّكَاةَ وَصَوْمُ رَمَضَانَ وَحَجَّ الْبَيْتِ ^{استطعت لکھ سبیل پھر مرشد کہے مرید سے کہہ کہ بیعت کی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے ان کے خلفاء کے واسطے سے پانچ امر پر کی گواہی پر کہ کوئی معبود برحق نہیں مگر اللہ اور مقرر محمد رسول ہی اللہ کا اس کا بندہ اور نماز کی قائم کرنے پر اور زکوٰۃ کے دینے پر اور رمضان کے صوم پر اور بیت اللہ کے حج پر اگر مجھ کو استطاعت ہوگی اس کے راہ کی} فَاسْتَطَاعَتْ سَبِيلَ مَرَاوِدِ رَا حَلِمَ

ثُمَّ يَقُولُ قُلْ بَايَعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِوَاسِطَةِ خُلَفَائِهِ عَلَى أَنْ لَا أُشْرِكُ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا أُسْرِقُ وَلَا أَرْبِي وَلَا أَقْتُلُ وَلَا آتِي بِبُهْتَانٍ أَفْزِيهِ بَيْنَ يَدَيْهِ وَرَجُلِي وَلَا أَعْصِيهِ فِي مَعْرِفٍ ^{پھر مرشد مرید سے کہے کہ بیعت کی بیعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی بواسطہ خلفاء حضرت کے اس پر کہ شریک نہ دے گا اللہ کے ساتھ کسی چیز کو اور چوری نہ کرے گا اور قتل نہ کرے گا اور بیعت نہ لے گا اپنے دونوں ہاتھ اور دونوں پاؤں کے درمیان سے اس کو} أَفْزَاكَرَ كَے اور نافرمانی رسول کریم کی نہ کرے گا امر مشروع میں **ف** اس مضمون کی بیعت قرآن مجید میں

مَنْ يَتْلُو الشَّيْخَ هَاتَيْنِ لَا يَتَيْنِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا

الْبِرَّ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ

اَنَّا بِاَعْوَانِ اللَّهِ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّمَا يَنْتَكُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفَى بِمَا
 عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ اَجْرًا عَظِيمًا پھر مرشدانِ دوائیوں کو پڑھے یا ایہا الذین سے آخر تک یعنی
 ای ایمانِ الودہ واللہ سے اور تلاش کرو اللہ کی طرف سید اور چاد کرو اسکی اہمیت تاکہ تم فلاح پاؤ مقرر جو لوگ
 بیعت کرتے ہیں مجھے ای بنی ہجرت کرتے ہیں اللہ سے اللہ سبحانہ کا دستِ قدرت اور رحمت اور مکی ہاتھوں پر ہی
 سو جسے بیعت کو تو ایسی بات ہے اوس نے اپنی ذات کی حضرت کے واسطے بیعت کو تو را او جسے پورا کیا اوس کو جو
 اللہ سے عہد کیا سو قریب اوس کو اجرِ عظیم عنایت کرے گا **ف** پہلی آیت میں سید مراد بیعت مرشد ہی مولانا
 حاشیہ میں فرمایا کہ جسے اپنی جد امجد حضرت شاہ عبدالرحیم قدس سرہ کے ایک مرید سنا کہ اگلے مہر ایک عالم نے
 اُن سے بیعت کی سنت یا بیعت ہونے میں گفتگو کی جد امجد واسطے مشرعت بیعت اس آیت سے استدلال کیا اور
 فرمایا کہ یہ ممکن نہیں کہ وسیلے سے ایمان مراد لیجئے اس واسطے کہ خطاب اہل ایمان سے ہی چاہئے یا ایہا الذین آمنوا اوس پر
 دلالت کرنا ہی اور عمل صالح بھی مراد نہیں ہو سکتا کہ وہ تقویٰ میں داخل ہی اس واسطے کہ تقویٰ عبارت ہی مثالِ اوامر
 اور مہتابِ نواہی سے اس واسطے کہ قاعدہ عطف کا مغایرت میں المعطوف المعطوف علیہ کا مقتضی ہی اور یہ شرط چاہی
 بھی مراد نہیں ہو سکتا بدلیل مذکور یعنی تقویٰ میں داخل ہی پس متعین ہو گیا کہ وسیلے سے مراد ارادت اور بیعت
 مرشد کی ہی پھر اس کے بعد مجاہدہ اور ریاضت ہی ذکر اور فکر میں توفیق حاصل ہو کہ عبارت ہی وصولِ ذات
 پاک سے واللہ اعلم ثم یدْعُو لِنَفْسِهِ وَلِلْحَاضِرِینَ فَيَقُولُ بَارَكَ اللَّهُ لَنَا وَ
 لَكُمْ وَنَفَعَنَا وَلِآئِمَّتِکُمْ پھر مرشد دعا کرے اپنی ذات کے واسطے اور مرید کے واسطے اور حاضرین کے
 واسطے سو یوں کہے کہ اللہ تعالیٰ برکت کرے ہمارے اور تمہارے واسطے اور نفع پہنچا دے ہمارے اور تمہارے واسطے کہ
 یَلْقَنَهُ فَيَقُولُ قُلْ اِخْتَرْتُ لِهٰذَا طَرِيقَةَ النَّقْشَبَنْدِيَّةِ اَوِ الْقَادِرِيَّةِ اَوِ الْحَشَنِيَّةِ
 الْمُنْسُوْبَةِ اِلَى الشَّيْخِ الْاَعْظَمِ وَالْقُطْبِ الْفَخْمِ خَوَاجَةِ نَفْسَبَنْدَاوَالشَّيْخِ مُحَمَّدِي الدِّیْنِ عَبْدِ
 الْقَادِرِ الْجِيلَانِي وَالشَّيْخِ مُعِينِ الدِّیْنِ السَّجَرِي اللّٰهُمَّ اَرْزُقْنَا فُتُوْحَهَا وَاخْتَرْنَا
 فِي زَمَرَةِ اَوْلِيَائِهَا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ اور پس میں کچھ مضامین کہ مرید کو یوں تلقین
 کرے سو کہے کہ تو کہہ مینے اختیار کیا طریقہ نقشبندیہ جو منسوب ہی طرف شیخ اعظم او قطب الفخیم خواجہ نقشبند

یا طریقہ قادر یا اختیار کیا جو منسوب ہی شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی کی طرف یا طریقہ چشتیہ اختیار کیا جو منسوب ہی شیخ
معین الدین سنجری یعنی ہنستانی کی طرف خداوند پاک موقوف اس طریقہ کی عنایت کر دے ہر کو اس طریقہ کی دوسروں کی
گروہ میں مشہور کر اپنی رحمت یا تَحْمُ الرَّحْمَنِ سَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ يَقُولُ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قُبُشْرَةً فَبَايَعَتْهُ فَأَخَذَ عَلَيْهِ الصَّلَاةَ وَالسَّلَامُ يَدَيَّ بَيْنَ يَدَيْهِ
فَأَنَا أَصَاحِبُ عِنْدَ الْبَيْعَةِ عَلَى هَذِهِ الصِّفَةِ سَمِعْتُ مِنْ أَبِيهِ وَالِدِ بَرِّكَوَارِ سَے فرماتے تھے کہ میں نے دیکھا رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو خواب میں سوئے آپ سے بیعت کی سو آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام نے میری دو زونیں چوم لیں وہ بیعت
میں کر لیا سو میں تو اس طرح صحابی اب میں دیکھا مصافحہ کرنا ہوں بیعت لینے کے وقت **ف** مولانا فرمایا کہ بعضے کا برہنہ
فرماتے ہیں کہ پناہ دینا یا تمہارا پھر بیعت لینے والا اور پناہ دینا تمہارے کف یا ہی اس طرح عمرو بن عباس رضی اللہ عنہ
وسلم سے روایت کیا اَمَّا بَيْعَةُ النِّسَاءِ فَمِنْ أَيْ خِذْ الشَّيْخُ طَرَفَ ثَوْبٍ الَّتِي تَبَايَعُ طَرَفَهُ الْآخَرَ
وَاللَّهُ أَعْلَمُ اور عورتوں کی بیعت کرنا تو یہ طریقہ ہی درست ہے کہ ایک کنارہ پر سے اور بیعت کرنا دوسرا
کنارہ اور سکا پکڑے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ بیعت بانی بھی عورتوں سے جائز ہیں اخذ چنانچہ نبی
صلی اللہ علیہ وسلم کرتے تھے **فصل** اس فصل میں مرید کی تربیت اور تعلیم کا طریقہ مذکور ہے لِتَرْبِيَةِ السَّالِكِينَ
دَرَجَاتٍ مُتَرْتِبَةً فَأَوَّلُ مَا يَجِبُ أَنْ يَتَغَيَّرَ فِيهِ الْعَقِيْدَةُ فَإِذَا ارْتَبَعَ لَمْ يَزَلْ فِي سُلُوكِهِ
طَرِيقَ اللَّهِ فَمِنْ أَوَّلِ مَا يَنْصَحُ الْعُقَايِدُ عَلَى مُوَافَقَةِ السَّلَفِ لِصَالِحِ مَزَانِبَاتٍ وَاجِبِ
وَاحِدٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ مُشْتَفٍ بِمَجْمِيعِ صِفَاتِ كَمَالِ مِنَ الْحَيَوَةِ وَالْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ وَ
الْإِرَادَةِ وَغَيْرِهَا مَا وَصَفَ اللَّهُ بِهِ نَفْسَهُ وَثَبَّتَ بِهِ الثَّقَلَ عَنِ الْخَبَرِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ
الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالصَّحَابَةُ وَالتَّابِعِينَ سَاكِلُونَ كَرَبِيتِ كَے واسطے درجہ بن علی الترتیب سے
اول جس میں نظر کرنا واجب ہی اُس کا معنی ہی تو جب کوئی مرد راہِ خدا کے چلنے میں غلبہ ہو تو حکم کر اُس کو اول
مصابیح کرنا کہ موافق عقاید سلف صالح کے یعنی اثبات واجب الوجود کا جو واحد ہی کوئی محبوب و برحق نہیں سوا
اُس کے موصوف ہی جمیع صفات کمال سے حیوۃ میں اور علم اور قدرت اور ارادہ میں اور سوا اُن کے اور صفات حق تعالیٰ
نے اپنی ذات پاک کو وصف کیا ہی اور نقل اُس کی ثابت ہوئی محض صادق علیہ الصلوٰۃ والسلام اور صحابہ اور

تَابِعِينَ مِنْ جَمِيعِ سَمَاتِ لَقْصِ الزَّوَالِ مِنَ الْجِسْمِيَّةِ وَالْخَيْرِ وَالْعَرْشِيَّةِ وَالْحَمْدِ
 وَلَا كَوَانٍ وَلَا شَكَالٍ اِذَا وَاحِدٌ هُوَ يَكُونُ فَقَصْدُ الزَّوَالِ كَسَبِ عِيُوبٍ مُجْتَمِعِينَ مِنْهُ سِوَا حَتَّاجٍ
 مَكَانٍ اَوْ عَرْضٍ هُوَ اَوْ جِهَتٍ مِنْ هُوَ اَوْ اَلْوَانِ اَوْ شَكَالٍ يَعْصِي جِسْمٍ اَوْ رُؤُوسٍ اَوْ جَمِيعِ مَنَازِلٍ هُوَ اَوْ اَمَّا
 وَرَدَ مِنْ اَلَسْتَوَاءِ عَلَى الْعَرْشِ وَالصَّحَابِ وَثَبَاتِ لَيْدِينَ فَنُومٍ مِنْ بِيْهِ عَلَى الْجَلْسِ
 نَكَلُ تَفْصِيلٍ اِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَنَعْلَمُ الْبَيِّنَةُ اَنَّهُ لَيْسَ كَمِثْلٍ اِتِّصَافًا بِالْخَيْرِ وَغَيْرِهِ
 بَلْ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ وَنَعْلَمُ اَنَّهُ شَيْءٌ ثَابِتٌ لِلَّهِ تَعَالَى كَمَا اثْبَتَ فِي
 مُحْكَمِ كِتَابِهِ اَوْ رُوِيَ جَوَادٌ هُوَ اِستَوَاعِي الْعَرْشِ اَوْ صَحْبِ اَوْ ثَبَاتٍ اَوْ اِشْبَاحٍ اَوْ اِشْبَاحٍ اَوْ اِشْبَاحٍ
 پھر اُسکی تفصیل کو خدا کے علم پر تو فیض کرتے ہیں یعنی وہی خوب جانتا ہی کہ ہمارا وہی استواء علی العرش سے اور اتنا
 تو ہم بالیقین جانتے ہیں کہ اُسکی استواء وغیرہ میں ہمارا اساتھما بالتحیر وغیرہ نہیں بلکہ خدا کے شکل کی چیز ہیں اور وسیع
 بصیری اور جاتین ہم کہ استواء علی العرش ایک چیز ثابت ہی اللہ تعالیٰ کے واسطے چاہئے اسے اپنی کتاب محکم میں کو
 ثابت کیا ہی **ف** منزجہ کہنا ہی صفا متشابہین یعنی استواء وغیرہ میں قد ما سلف سے ہی فتوانی کہ اس پر محمول ایمان
 لانے اور تاویل نہ کیجئے اور تفصیل کی علم الہی پر پھر کہنے امام مالک سے نے فرمایا کہ استواء علی العرش معلوم ہی کو کیفیت
 اسکی محمول ہی اور میں سوال کرنا ثابت ہی اور یہی اہل اسلم ہی کہ باوا تاویل میں غیر حق کو حق قرار دینا چاہئے تم اثبات
 نُبُوَّةِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مُمُؤْمِنُونَ وَسَيِّدِ نَاوُكُلَا مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
 خُصُوصًا وَجُوبِ اتِّبَاعِهِ فِي كُلِّ مَا أَمَرَ وَنَهَى وَتَصَدِّقِهِ فِي كُلِّ مَا أَخْبَرَ مِنْ صِفَاتِهِ
 اللَّهُ وَمِنْ أَعَادِ الْجَسْمَانِي وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَالْحَشْرِ وَالْحَسَابِ وَالرُّؤْيَا وَالْقِيَامَةِ
 وَعَذَابِ الْقَبْرِ وَغَيْرِ ذَلِكَ ثَابِتٌ بِهِ الثَّقَلُ وَصَحَّتْ بِهِ الرَّوَايَةُ پھر بعد توحید کے اثبات
 نبوت علیہم السلام کی علی العموم اور نبوت سیدنا و مولانا محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام کی علی الخصوص اور ثابت کرنا انحضرت کی
 اتباع کا جس میں کہ اپنے امر کیا اور نہی کی اور تصدیق آپ کی جمیع اخبار میں یعنی مجملہ صفات بانی اور عباد جسمانی اور
 جنت و نار اور حسر و حسا اور رویت الہی اور قیامت اور عذاب قبر اور سوائے انکے اور امور میں جن پر خصوص کو ضرورت
 اور میزان جسکی نقل حضرت ثابت ہی اور روایت اسکی صحیحی ثم يتلوه النظر في اجتناب الكبائر و

کی میری کہ مدد کرنا تین صفت پر موقوف ہی ایک علم دوسری قدرت تیسری رحمت اس سلسلے کے جو غیر کی حاجت کو نہ جانے کیونکر اسکی
مدد کرے اور اگر علم ہو قدرت نہ ہو کس طرح محتاج روائی کر سکے اور اگر علم اور قدرت دونوں ہوں لیکن اگر رحمت اور شفقت نہ ہو محتاج
پر تو کیونکر اعانت کا ظہور ہو حالانکہ صفات ثلثہ مخصوص بحد اسے عظیم و قدیر و جیم ہیں لہذا استغناء خود اسے جائز نہیں ہے
گو پرست کہتے ہیں کہ اولیا کو حق تعالیٰ نے علم اور قدرت عطا کی ہی تو ان سے استغانت کیونکر منع ہوگی تو ان کا جواب
یہ ہی کہ اگر تم سچے ہو تو قرآن یہ حدیث یا اجماع آیت سے ثابت کرو کہ اولیاء اللہ کو ایسا علم عطا ہی کہ دور اور نزدیک
اور غیب اور شہادت ان کے نزدیک برابری ہر لحاظ سے عالم کی حاجت سے مطلع ہیں اور مشکل کشائی کی قدرت رکھتے
ہیں سو اس کا اثبات ہرگز ممکن نہیں تو ان کیج جنہوں کا کلام بھی لایق التفات کہ نہیں جنتعالیٰ اپنے کرم سے فہم صحیح عنایت
فرما دے اور کچھ روی اور کچھ فہمی سے بچاؤ دین **وَمِنْهَا تَقْصِدُ إِلَى الْكَاهِنِ** اور بخود کہا تصدیق کرنا ہی کاہن کا
ف کاہن عرب میں کچھ لوگ تھے کہ جن سے دریافت کر کے اخبار غیبی لوگوں کو بتاتے تھے اور گمراہ کرتے تھے
اور کاہن کچھ مانندی منجم اور مال اور بخار اور شانہ میں کن تصدیق کرنا اس واسطے کہ علم غیب مخصوص بذات حق جی و سکا
و دعویٰ کرے وہ بدیل قرآن اور حدیث اور اجماع کے جھوٹا ہی **وَمِنْهَا سَبُّ لِرَسُولٍ وَالْقُرْآنِ وَالْمَلَائِكَةِ**
وَإِنْكَارُهَا وَأَلْسِنَتُهُنَّ أَوْ بَهْأَوْ كَذًا انکار ضروریات الدین اور بخود کہہ کر کے پیغمبر اور قرآن
اور فرشتوں کو بد کہنا اور انکار کرنا اور منہ پر کرنا ان مہرات اور سیطرہ ضروریات دین کا انکار کرنا **ف** مولانا نے
فرمایا ضروریات دین ۱۰ اور ہیں قرآن مجید اور حدیث شریف اور اجماع ثلثہ سے ثابت ہوں **وَمِنْهَا تَلُّ لِّلصَّلَاةِ**
وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ اور بخود کہہ کرنا زکوٰۃ اور صوم اور حج کا جھوٹا ہی **وَمِنْهَا قَتْلُ النَّفْسِ**
بِغَيْرِ حَقٍّ وَمِنْهُ قَتْلُ الْوَلَدِ وَقَتْلُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ اور بخود کہہ کرنا حق قتل کرنا اور قتل
ناحق میں ولاد کا قتل کرنا اور نہاں کیا اپنی جان کا قتل کرنا داخل ہی **وَمِنْهَا الزَّنا وَاللَّوَاطَةُ وَشُرْبُ الْمُسْكِرِ**
وَالسَّرِقَةُ وَقَطْعُ الطَّرِيقِ وَالْفُحْشُ وَالْفُجُورُ وَشَهَادَةُ الزُّوْرِ وَالْبَيْنُ الْمَعْمُورِ
وَقَدْ فُتِحَتْ لِكُلِّ مَالٍ الْيَتِيمِ وَعَمُّوْا لَوَالِدَيْنِ وَقَطْعُ الرَّحِمِ وَتَطْفِيفُ الْكَيْلِ
وَالْوَزْنِ وَالزُّبُوْا وَالْفِرَارُ مِنَ الرَّحْفِ وَالْكَذِبُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ وَالرَّشْوَةُ فِي الْحُكْمِ وَتَكْلُافُ الْحَاكِمِ وَالْقِيَادَةُ بَيْنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالسَّعَابَةُ

تصدیق نہیں غیب

گرفتار نہیں ہو سکتا

بے نیاز و غیب

تشنہ

زیر و غیب

عِنْدَ السُّلْطَانِ لِيَقْتُلَ وَيَتَّهَكَ وَتَرَكَ الْهَجْرَ مِنْ دَارِ الْكُفْرِ وَمَوَالِيَهُ الْكَفَّارِ وَالْفَارِ
 السَّحَرُ فَكُلُّ ذَلِكَ مِنَ الْكِبَارِ وَمِنْهُمَا كِبَارُ زَنَاہِیْ اَوْ اِطْلَامِ اَوْ شَيْءٍ وَّالِی حَیْرَ کَیْنَا اَوْ چوری اَوْ زہنی اَوْ غصب
 اَوْ غیبت کا مال چورانا اور جھوٹی گواہی دینا اور جھوٹی قسم کھانا اور پاکدامن عورت کو زنا کا عیب لگانا اور یتیم کا مال کھانا
 اور والدین کی نافرمانی کرنا اور کوئی خدمت کرنا اور حق برداری نہ ادا کرنا اور ناپ اور تول میں کمی کرنا پورا نہ دینا اور
 بیاج کھانا اور جہاد میں کفار کی صف جنگ سے بھاگنا اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پر جھوٹ باندھنا اور معاملات
 فیصل کرنے میں رشوت لینا اور محارم سے نکاح کرنا اور مردوں اور عورتوں کی دریاں میں گشتا پن کرنا اور حاکم سے
 جھل چوری کرنا تاکہ وہ قتل کرے یا لوٹ لے اور دارالہرب دارالاسلام کی طرف ہجرت کرنا اور کافروں سے
 دوستی کرنا اور کوئی خیر خواہ ہونا اور جو اکھیلنا اور جادو کرنا سو یہ سب کبار میں داخل ہیں **ف** مولانا نے فرمایا کہ
 ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ کبار شتر کے قریب ہیں اور سعید بن جبیر رضی اللہ عنہما کہ کبار قریب سات سو کے ہیں اور انشب یہ بھی
 کبار کو ضبط اور قیاس کرنا چاہئے ہفتہ مندرجہ پر تو اگر اقل متعاسد سے کم ہو تو صغیر ہی اور نہیں تو کبیر یہ خلاصہ تقریر امام
 عز الدین بن سلام ہی اور شیخ ابوطالب مکی نے فرمایا کہ مثنیہ کبار کے احادیث کو جمع کیا تو مثنیہ شتر کبار مصرح یا بی
 جا رگناہ دل بن شتر اور گناہ پر جرم جانے کی نیت اور رحمت الہی سے ناامید ہونا اور ہر خدا سے بے خوف ہونا اور چار
 گناہ زبان میں جھوٹی گواہی دینا اور پاکدامن کو زنا کا عیب لگانا اور جھوٹی قسم کھانا اور جادو کرنا اور تین گناہ پیت
 میں شراب پینا اور یتیم کا مال کھانا اور بیاج لینا اور دو گناہ شتر نگاہ میں ناپ اور لوٹ اور دو گناہ ماتمہ میں ناحق قتل
 اور چوری اور ایک گناہ پانوں میں بے جا و صیف جنگ سے بھاگنا اور ایک گناہ نام بدن سے بغض والدین کی
 نافرمانی حق تعالیٰ اپنے کرم سے ہکوان گناہوں سے بچاوے ہیں وَالصَّغِيرَةُ كُلُّ مَا نَهَى عَنْهُ الشَّرْعُ اَوْ خَلَفَ
 مَشْرُوعًا اَوْ سَرَعَ طَرِيقًا مَّا مَوْعِدٌ فِي الدِّينِ اور گناہ صغیر وہی جس سے شرع نے روک دیا یعنی بعد
 کبار مذکورہ یا کم مشروع کی مخالف یا رفع ہو گئے طریقہ مامورہ کا شتم بعد ذلک النظر فی اَرْكَانِ الْاِسْلَامِ
 مِنَ الطَّهَارَةِ وَالصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ فَيَقِيْمُهَا عَلَى مَا اَمَرَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ رِعَايَةِ الْاَكْبَاخِ وَالْاَدَابِ وَالْهَيْئَاتِ وَالْاَذْكَارِ بِمُجْتَزِئَاتِ الْاَسْبَابِ
 صغائر کی بعد نظر کرنا چاہئے ارکان اسلام میں از قیام طہارت اور صلوٰۃ اور صوم اور زکوٰۃ اور حج کی توان امور کو بموجب اقسام

تحقیق و تفصیل

نبی صلی اللہ علیہ وسلم کے قائم کردہ رعایتِ بقا سے اور آداب و ریسات اور ذکر سے **ف** مراد لانا فرمانا یا کرا بھاض سے
 ہر وہ بیان امور میں جو ارکان وغیرہ کو شامل ہوں ان میں سے کسی ایک سے سوا اور کسی سے بعض فقہاء کے نزدیک بعض امور واجب
 اور دوسری فقہیہ کے نزدیک سنت ہو کر رہے ہیں **بَعْدَ ذَلِكَ النَّظَرُ فِي الْمَعَاشِ مِنَ الْأَكْلِ وَالشَّرْبِ**
الْبَاسِ وَالْكَلَامِ وَالصُّحْبَةِ وَغَيْرِ ذَلِكَ وَفِي الْعَقْدِ الْمَنْزِلِيِّ مِنَ النِّكَاحِ وَالْمِلْكِ وَالْوَلَدِ
وَالْمُعَامَلَاتِ مِنَ الْبَيْعِ وَالْهَبَةِ وَالْإِجَارَةِ فَيُفَصِّلُهَا عَلَى السُّنَّةِ مِنْ غَيْرِ مَدَاهِنَةٍ وَلَا
إِعْوَجَاجٍ پھر ارکانِ اسلام کے اقامت کے بعد نظر کرنا چاہئے ضروریاتِ معاش میں منجملہ اکل اور شرب اور لباس
 اور کلام اور صحبت خلق وغیرہ کے اور نظر کرنا چاہئے امور خانگی میں منجملہ حقوق نکاح اور حقوق مالک و حقوق اولاد کے
 اور نظر کرنا چاہئے معاملات میں از قسم بیع اور ہبہ اور اجارہ کے تو انکو صحیح اور ٹھیک کرے بروہ سنت بدوین سنتی اور
 بے کجروی کے **بَعْدَ ذَلِكَ النَّظَرُ فِي الْأَذْكَارِ الْمَأْمُورِ بِهَا فِي الْأَوْقَاتِ مِنَ الصَّبَاحِ وَالْمَسَاءِ وَفِي**
النَّوْمِ وَغَيْرِهَا وَهَذِهِ الْأَخْلَاقُ مِنَ الرِّيَاءِ وَالْعُجْبِ وَالْحَسَدِ وَالْحَقْدِ وَالْمَوَاطَنَةِ عَلَى
التَّلَاقِ وَذِكْرِ الْآخِرَةِ وَالْمَوَاطَنَةِ عَلَى مَجَالِسِ الْعِلْمِ وَحَقِّ الذِّكْرِ وَالْمَسَاجِدِ فَإِذَا تَأَدَّبَ
بِهَذِهِ الْأَذْكَارِ حَانَ أَنْ يَشْتَغِلَ بِالْأَشْغَالِ الْبَاطِنَةِ وَيَتَجَمَّدَ فِي تَعَلُّقِ الْقَلْبِ بِاللَّهِ
عَزَّ وَجَلَّ دَائِمًا وَالنَّظَرُ إِلَيْهِ بِبَصَرِ الْقَلْبِ تَأْتِرُ كُنُيَايَا هَذِهِ الْأُمُورِ الْمَقْدَمَةِ
اسْتِكْمَالُهَا وَاعْتِمَادُهَا عَلَى فِهْمِ الطَّالِبِ الصَّادِقِ الْمَتَّبِعِ لِلْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَالْفَقْهِ
وَالْكُنْبِ الْمُتَوَسِّطَةِ فِي السُّلُوكِ مِثْلَ رِيَاضِ الصَّالِحِينَ وَالْمُخْتَصَرَةِ فِي الْعَقِيدَةِ كَالْعَقَائِدِ
الْعَصْدِيَّةِ وَمَنْ لَمْ يَتَكَيَسَّرْ لِمَتَّبِعِهَا فَلْيَأْخُذْهَا مِنْ عَالِمٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَعْرِضِ زُورِيَّاتِ
 معاش وغیرہ کے نظر کرنا چاہئے اُن اذکار میں جو اوقات مخصوصہ یعنی صبح اور شام اور وقتِ خواب وغیرہ کے میں
 مامور ہیں پھر نظر کرنا چاہئے اس سنگی اخلاق میں منجملہ ریا اور پندار اور حسد اور کینہ وغیرہ کی اور موطئت اور دوام کرنا
 چاہئے تلاوتِ قرآن اور آخرت کی یاد پر اور مجالسِ علم اور ذکر اللہ کی طقون پر اور مساجد پر پھر جب تک سالک ان
 آداب مذکورہ کے ساتھ متادب ہو گیا تو اب وقت آیا اُن خیال باطنی کے اشتغال کا اور ہمیشہ اللہ عزَّ و جلَّ کے ساتھ
 دل لگائے رہنے کی کوشش کرے گا اور اذکار کو تاکنے نہ رہے گا دل کی بنیانی سے اور رہنے تو امور مقدمہ کا بیان علی وجہ

قائد و مامور بنایا اور
 اُسے بنی خالص حسن الکلمی
 جب کہ وہ اپنے اندر ہی غلو
 سے جس کو کہنا تو چاہیے
 میں دوسری یاد دہانی
 لیتی ہے کہ یہ جو چاہیے
 سے بدسلوکی اس وقت
 میں نہ دہانی و گام نہ نہ

تب تفصیل

التفصیل او لکھو تب جانکچھو دیا اور طالب صادق کے فہم پر پھر سار کے جو طالب کہ قرآن اور حدیث اور فقہ اور کتب متوسطہ
 سلوک کا مثل ریاض الصالحین اور کتب مختصرہ عقاید مانند عقیدہ عضدیہ کا وقف اور مجتہدین اور جو کتب متبع اور علم الکتب کا
 میسر ہو وہ کسی عالم سے دریافت کر لے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ جن امور کو مؤلف قدس سرہ نے کثیر جان کر
 ترک کیا اور ان کو ہم مجاہدان کرتے ہیں رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ ایمان کی ستر اور چند شاخیں ہیں اور مرد و بیان
 ایمان سے ورع اور تقویٰ کا مرد و فہم ہی سالک کو مرآت ان شعب ایمانیہ کی ضروری چنانچہ اول بیان یوں ہی کہ خدا کا
 ایمان لانا اور اس کی صفات کا اور اس کے غیر کو حادث جاننا اور اس کے ملائکہ کا اور اس کے کتب و انوار اس کے رسول و انکار اور
 تقدیر کا اور کچھ دکن ایمان لانا اور حق تعالیٰ سے محبت رکھنا اور غیر حق سے محبت یا بغض اللہ ہی کے واسطے رکھنا بلا
 دخل نفسانیت اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے محبت رکھنا اور اس کی تعظیم کا معتقد رہنا اور درود پڑھنا تو حضرت
 کی تعظیم ہی میں داخل ہی اور آنحضرت کی سنت کی پیروی کرنا اور اعمال کو خالص اللہ ہی کے واسطے کرنا اور ترک ریا اور
 نفاق تو خلاص ہی میں داخل ہی اور خدا سے خوف رکھنا اور اس کی رحمت امیدوار رہنا اور گناہوں سے توبہ کرتے رہنا اور
 احسانات ربانی کا شکر ادا کرنا اور عہد کو پورا کرنا اور ترک شہوت اور ہجوم مصائب میں صابر رہنا اور قضا ربانی
 سے راضی رہنا اور تواضع اور فروتنی اختیار کرنا اور توقیر بزرگ کی اور ترشم خورد پر اور گہمنہ اور پندار کا ترک اور حسد
 اور کینہ کا ترک اور غضب کا ترک و تحقیق تواضع میں داخل ہی اور توحید ربانی کے مطلق رہنا اور قرآن مجید کی تلاوت
 کرنا کہ مرتبہ تلاوت کا دس آیتیں ہیں اور متوسط مرتبہ سو آیتیں ہیں اور اس سے زیادہ تلاوت کرنا اعلیٰ مرتبہ میں داخل ہی
 اور عظیم درجہ حاصل کرنا اور غیر کو علم سکھانا اور دعا کرنا اور ذکر رہنا اور استغفار تو ذکر ہی میں داخل ہی اور لغو سے
 دور رہنا اور حسی اور حکی طہارت کرنا اور اجتناب نجاست و تطہیری میں داخل ہی اور شر عورت یعنی چھپا کی چیز
 کو چھپا رکھنا اور فرض و نفل نازک پڑھنا اور سیم طرح فرض و نفل زکوٰۃ ادا کرنا اور لونڈی غلام کو آزاد کرنا اور سخاوت
 کرنا اور طعام اور ضیافت سخاوت ہی میں داخل ہی اور فرض و نفل روزہ رکھنا اور عجمکاف میں بھیجا اور شرب کو تلا
 کرنا اور حج اور عمرہ اور طواف بیت اللہ کا کرنا اور فرار بالین یعنی ایسے ملک و صحبت کو چھوڑنا جہاں آبادین قائم رہ
 سکے اور اسی میں ہجرت بھی داخل ہی اور نذر اللہ کو پورا کرنا اور قسم کو قائم رکھنا اور قسم وغیرہ کی کفالت کو ادا
 کرنا اور نجات سے عفت حاصل کرنا اور عیال کے حقوق کو ادا کرنا اور مان باپ سے حسان اور سلوک کرنا اور اولاد

کی تربیت کرنا اور برادری کا حق ادا کرنا اور کونڈی غلاموں کو مالکوں کی اطاعت کرنا اور مالکوں کو کونڈی غلاموں پر مہربانی اور شفقت کرنا اور نہاد کے ساتھ حکومت پر قائم رہنا اور جماعت مسلمین کا تابع رہنا اور حکام مسلمین کی اطاعت کرنا اور خلق میں اصلاح کرتے رہنا اور خراج اور باغیوں کا قتال تو صلاح میں الناس میں داخل ہی اور امر نیک پر مدد کرنا اور امر بالمعروف اور نہی عن المنکر تو نیکی کی اعانت میں داخل ہی اور حدود کو جاری رکھنا اور جہاد کرنا اور مرابطہ یعنی سرحد دار الاسلام کی محافظت کرنا جہاد ہی میں داخل ہی اور امانت کا ادا کرنا اور محسن کا موینا تو ادا امانت میں داخل ہی اور فرض کا لینا بشرط ادا کر نیکی اور برتری کسی ساتھ حسان کرنا اور معاملہ اچھا رکھنا یعنی غیر کا حق بخوبی ادھکنا اور اپنے حق لینے میں سختی کرنا اور محسن معاملہ میں داخل ہی مالک جمع کرنا حلال سے اور مالک صرف کرنا اپنے موقع پر اور ترک تہذیر اور اسراف یعنی خلاف شرع یہودہ مال کو برباد کرنا اتفاق المال فی حقہ میں داخل ہی اور سلام کا جواب دینا اور چھینکے والے کو دعا خیر دینا اور اپنی بڑائی سے لوگوں کو بچانا ضرر نہ پہنچانا اور لہو و لعب سے پرہیز کرنا اور تکلیف کی چیز کو راہ سے ہٹا دینا مترجم کہنا شیخ جلال الدین سیوطی نے اس طرح شعبہ ایمانیہ کی تفصیل نفایہ العلوم میں فرمائی ہے واللہ اعلم

فصل فی اشغال المشایخ الجیلائیۃ وھم اصحاب مام الطریقۃ الشیخ ابی محمد

محی الدین عبدالقادر الجیلانی رضی اللہ عنہ وعنہم اجمعین یہ فضل شاخ جیلانیہ یعنی قادریہ کے اشغال میں ہی قادریہ امام طریقت شیخ ابو محمد محی الدین عبدالقادر جیلانی کے لوگ ہیں خدا راضی رہی اُن سے اور ان کی تابعین سے **ف** مصنف نے انتباہ میں فرمایا کہ کتاب غنیۃ الطالبین اور فتوح الغیب حضرت محی الدین غوث الاعظم کی تصنیف ہیں اور مجالس و خطا محفوظ ہی اور اصل طریقہ قادریہ اوس میں

مفصل موجود ہی **ف** اَوَّلُ مَا يَلْقَوْنَهُ الْجَهْرُ بِذِكْرِ اللَّهِ تَعَالَى وَالْمَرَادُ بِهَذَا الْجَهْرُ غَيْرُ

المفرد فَلَامَنَافَاةً بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَيْثُ قَالَ يَهْوَى عَلَى انْفُسِكُمْ فَإِنَّكُمْ لَا تَدْرُونَ كَمَ وَكَأَنَّا الْخُدَّ بِرُشُلِكُمْ سَكُوتُكُمْ فَادْرِيَةً تَلْقَوْنَ تَهْنِئَةً كَرَامَةً جَمْعُكُمْ يَسْتَلِيزُ

نے کرنا اور اوس جہر سے یہی کہ افراط سے نہو تو اس تقریر سے کچھ مخالفت نہ ہے اس کے جوازیں اور اوس میں جسکو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے منع فرمایا اس طرح کہ اعتدال اختیار کرو اور نرمی کرو اپنے جانوں پر کہ تم بہرے اور غائب کو نہیں بکارتے ہوائی آئز الحدیث **ف** پوری حدیث یوں ہی بروایت ابو موسیٰ اشعری کہ

یہ روایت ابو موسیٰ اشعری سے ہے
یہ روایت ابو موسیٰ اشعری سے ہے
یہ روایت ابو موسیٰ اشعری سے ہے
یہ روایت ابو موسیٰ اشعری سے ہے
یہ روایت ابو موسیٰ اشعری سے ہے

طریقہ وراثت

سمیع اور بصیر کو پکارتے ہو اور وہ تمہارے ساتھ ہی اور جس کو تم پکارتے ہو وہ تم سے قریب تر ہی اور جس کی گردن سے انتہی یہ
تشبیہی شدت قریب والا حق تعالیٰ جل جلالہ بھی قریب تر ہی **شعر ۵** اتصال بے تکلیف بی قیاس بہت
رب الناس با جان ناس کذا فی الحاشیۃ العزیزۃ فمنہ اسم الذات اما بضرۃ واحدة وصفته
ان يقول الله بالشدة والمد والجهر بقوة القلب والخلق جميعا ثم يلبث حتى يعود
اليه نفسه ثم يفعل هكذا وهكذا استعمل ذکر جہری کے اہم ذات ہی خواہ ایک ضرب ہو اور طریقہ ایک
ضرب کا یہ ہے کہ لفظ مبارک اللہ کو سختی اور درازی اور بلندی دل اور حلق و دھن کی قوت کے ساتھ کہے پھر تہجد کا
بیان تک کہ ذکر کی سانس اپنے ٹھکانے پر آجائے پھر طرح پر بار ذکر کرے واما بضرۃ تین وصفته ان يجلس
الصلوة ويضرب الجلاء مرة في الركبة اليمنى ومرة في القلب يكرر ذلك بلا فصل
ويبغى ان يكون الضرب لاسيما القلبي بقوة وشدة ليتأثر القلب ويجتمع الخاطر
خواہ ذکر دو ضربی ہو اور سکا طریقہ یہ ہے کہ نماز کی نشست پر بیٹھے اور ہم ذات کو ایک بار واہنی زانوین اور دوسرے
بار دل میں ضرب کرے اور او کو بار بار بلا فصل کرے اور مناسب یہ ہے کہ ضرب خصوصاً قلبی قوت اور سختی
کے ساتھ ہوتا دل پر اثر ہو اور خاطر یک سو ہو جاوے پریشان خاطر ہی اور دوسرے منفع ہو واما ثلث ضربات
وصفته ان يجلس مترعاً فيضرب مرة في الركبة اليمنى ومرة في الركبة اليسرى
ومرة في القلب وليكرر الثالث أشد وأجهر خواہ ذکر تہ ضربی ہو اور او سکا طریقہ یہ ہے کہ چار زانو
بیٹھے تو ایک بار واہنی زانوین اور دوسرے بار بائیں زانوین اور تیسرے بار دھن ضرب کرے اور چہائے کہ تیسری
ضرب سخت تر اور بلند تر ہو واما أربع ضربات وصفته ان يجلس مترعاً ويضرب
مرة في الركبة اليمنى ومرة في الركبة اليسرى ومرة في القلب مرة أمامه وليكرر
الرابع أشد وأجهر خواہ ذکر چار ضربی ہو اور او سکا طریقہ یہ ہے کہ چار زانو بیٹھے اور ایک زانوین اور دوسرے بار بائیں
زانوین اور تیسرے بار دل میں اور چوتھے بار اپنے سامنے ضرب کرے اور چہائے کہ چوتھی ضرب سخت تر اور بلند تر ہو
ومنه التفي والاثبات وهو كذا لا اله الا الله وصفته ان يجلس جلسة الصلوة مستقبل
القبلة ويغرض عينه ويقول لا كانه يخرج حمارين سرتيه ثم يمدّها حتى يبلغ الى المنكر

طریقہ وراثت

الْأَيُّمِ فَيَقُولُ الْكَافَّةُ يُخْرِجُهُمَا مِنْ أَمِّ الدَّمِغِ ثُمَّ يَضْرِبُ بِاللَّهِ بِالشَّدَقَةِ وَالْقُوَّةِ عَلَى
 الْقَلْبِ وَيُلَاحِظُ نَفْيَ الْمَحْبُوبِيَّةِ أَوِ الْمَقْصُودِيَّةِ أَوِ الْوُجُودِ مِنْ غَيْرِ اللَّهِ تَعَالَى وَاثْبَاتُهَا
 لَمْ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَوْ مَجْمُوعَ ذِكْرِهِ كَيْفَ نَفْيِ أَوْ اثْبَاتِ هِيَ أَوْ وَه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَالْمَلِكِ أَوْ طَرِيقِهِ أَوْ سَكَاةِ
 هِيَ كَرَبُّهُ نَازِرٌ وَبَقِيَّةُ شَيْءٍ أَوْ رَأْسِ الْكَلْبِ بَدْرُ كَرِے اور لکھنے کو یا اپنی ناف سے اوسکو نکالنا ہی پھر اوسکو کھینچنے یا
 تک کہ دہن سے نکلے تک پہنچے پھر اللہ کہے گویا اوسکو دماغ کی جھلی سے نکالنا ہی پھر اَلَا اللَّهُ کو دل پر شدت
 اور قوت سے ضرب کرے اور محبوبیت یا مقصودیت یا وجود کی نفی غیر حق سے ملاحظہ کرے اور اثبات اسکا ذات
 مقدس میں بیان کرے **ف** مولانا نے فرمایا کہ یہ ملاحظہ اور تصور باعتبار مراتب واکرین کے مختلف ہی یعنی
 سب سے نفی محبوبیت کی تصور کرے اور توسط نفی مقصودیت کی اور یہ نفی وجود کی وَلَعَلَّكَ تَقُولُ مَا الْحِكْمَةُ
 فِي اسْتِزْجَارِ الصَّرَبَاتِ وَالشَّدِيدَاتِ وَمُرَاعَاةِ أَمَا كُنْهَا فَاَقُولُ جَبَلُ الْإِنْسَانِ عَلَى
 التَّوَجُّهِ إِلَى الْجَهِّ وَالْإِضْغَاءِ إِلَى الْإِقْبَاعِ النَّعَاتِ وَأَنْ تَدُورَ فِي نَفْسِهِ الْأَحَادِيثُ وَ
 الْخَطَرَاتُ فَوَضَعُوا هَذَا الْوَضْعَ سَدًّا لِلتَّوَجُّهِ إِلَى غَيْرِ نَفْسِهِ وَكَمَا عَنْ خُطُورِ الْخَطَرِ
 الْخَارِجَةِ لِيَتَدَرَّجَ مِنْهُ إِلَى قَصْرِ التَّوَجُّهِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى اور شاید کہ تو کہے ای سالک کہ
 حکمت ہی غریبات اور تشدیدات کی شرط کرنے میں اور کجا فائز ہی اوکی مکانات کی مراعات میں تو میں جواب میں کہتا ہوں
 کہ انسان مخلوق ہی جہاں مختلفہ کی طرف متوجہ ہونے پر اور آواز اوکی طرف کان لگانے پر اور ہر محبوب ہی کہ اوسکو
 دل میں احادیث اور خطرات گھومنا کرین فوجی علم و طریقت نے یہ طریقہ نکالا اپنے غیر کی طرف متوجہ ہونے کے روک دینے
 اور خطرات بیرونی کے آنے سے باز رکھنے کا تاہم آہستہ آہستہ اپنی ذات سے بھی توجہ توش کر اوسکا وہی ان فقط اللہ پاک
 لگ جاوے **ف** مولانا حاشیہ میں فرماتے ہیں اور ہر طرح میں یوں یا ان طریقت نے جلسہ اوہمیات واسطے اذکار
 مخصوصہ کے ایجاد کئے ہیں مناسبہ محفیت کی سبب جو موصوفی الذہن اور علوم حقہ کا عالم دریافت کرتا ہی بعض صورت
 میں کہ تفریحی اور بعض جلسے میں خشوع اور خضوع ہی اور بعض میں جمعیت خاطر اور دفع وسواس ہی اور بعض میں
 نشاط ہی اسی عہد کی جیت سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے لکھ پر لکھ کر کھڑے ہو کر منع فرمایا کہ یہاں نماز
 کی شکل ہی اس واسطے کہ ایسی حالت میں اکثر کاہلے اور فتور نشا ہو تا ہی اور وہ منافعی ہی سرگرمی عبادات کا

تو اسکو یاد رکھنا چاہئے یعنی ایسے امور کو مخالف شرع یا داخل بدعات سینہ نہ سمجھنا چاہئے جیسا کہ بعض کم فہم سمجھتے
 ہیں وَيَنْبَغِي أَنْ يَجْتَمَعَ أَهْلُ السُّلُوكِ حَلَقَةً بَعْدَ الْفَجْرِ وَالْعَصْرِ بِذِكْرِ اللَّهِ تَعَالَى عِلْمًا
 وَجَهًا الْجَمْعِيَّةَ فَقِيْ ذَٰلِكَ فَوَائِدُ لَا تُوجَدُ فِي الْوَحْدَةِ اور لائق ہی کہ اہل سلوک مجتمع ہوں
 حلقہ کر کے بعد نماز فجر اور عصر کے ذکر الہی کرنے کے واسطے بطریق جمعیت کے کہ اس اجتماع میں فوائد ہیں جو تنہائی میں
 حاصل نہیں ہوتے فَاذْطَهَّرْ عَلَى الطَّالِبِ لِرُحْمَاكَ الذِّكْرَ الْجَلِيَّ وَشَوْهِدَ فِيهِ نُورُهُ أَمْرٌ
 بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ وَالْمُرَادُ مِنْ هَذَا الْأَثَرِ انْبِعَاثُ الشَّوْقِ وَاطْمِئْنَانُ الْقَلْبِ بِاسْمِ اللَّهِ وَانْقَاءُ
 أَحَادِيثِ النَّفْسِ وَإِيثَارُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى كُلِّ مَا عَدَاهُ پھر جب طالب پرائس کر جائیگا اثر ظاہر
 ہو اور اسکا نور اوس میں دکھائی دے گی تو اسکو ذکر خفی کا امر کیا جاوے اور ذکر جلی کی اثر سے انبعاث شوق مراد
 ہی یعنی شوق کا ابھرنا اور نام خدا اول میں چین آنا اور احادیث نفس یعنی وساوس کا دور ہونا اور حق تعالیٰ کو اس کے
 ماسوا پر مقدم رکھنا وَمِنْ وَاطَّبَ عَلَى ذِكْرِ اسْمِ الذَّاتِ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْتَ أَنْ يَرَى لَفِ مَرَّةٍ مَعَ
 تَقْدِيمِ الشُّرُوطِ الَّتِي أَسْلَفْنَا هَا وَاسْتَمَرَّ عَلَى ذَٰلِكَ شَهْرَيْنِ أَوْ خَوَّامِنْ ذَٰلِكَ فَإِنَّهُ
 يُشَاهِدُ فِيهِ الْأَثَرُ لَا مَحَالَةَ سَوَاءٌ كَانَ غَيْبًا أَوْ ذِكِيًّا اور جو شخص کہ مطلب کرے اسم ذات
 پر ہر روز میں چار ہزار بار ساتھ تقدیم اُن شرطوں کے جنکو ہم اول مذکور کر چکے ہیں اور دو مہینے یا مانتا اسکے اس ذکر پر ملاوٹ
 کرے تو اوس میں یہ اثر البتہ مشاہدہ ہوگا خواہ ذکر کم فہم ہو خواہ تیز فہم اَمَّا الذِّكْرُ الْخَفِيُّ مِنْهُ اسْمُ الذَّاتِ
 مَعَ أَهْمَاتِ الصِّفَاتِ وَصِفَتُهُ أَنْ يُعْمَضَ عَيْنَيْهِ وَيَضْمَّ شَفَتَيْهِ وَيَقُولُ بِلسَانِ
 الْقَلْبِ اللَّهُ سَمِيعٌ اللَّهُ بَصِيرٌ اللَّهُ عَلِيمٌ كَأَنَّهُ يَخْرُجُهَا مِنْ سُرَّتِهِ إِلَى صَدْرِهِ وَ
 مِنْ صَدْرِهِ إِلَى دِمَاعِهِ وَمِنْ دِمَاعِهِ إِلَى الْعَرْشِ ثُمَّ يَقُولُ اللَّهُ عَلِيمٌ اللَّهُ بَصِيرٌ اللَّهُ
 سَمِيعٌ هَآبِطًا عَلَى تِلْكَ الْمَنَازِلِ كَمَا صَعِدَ عَلَيْهَا فَهَذِهِ دَوْرَةٌ وَاحِدَةٌ ثُمَّ
 يَفْعَلُ هَكَذَا وَهَكَذَا وَمِنْ أَهْلِ هَذَا الشَّانِ مَنْ يَزِيدُ اللَّهُ قَدِيرٌ اور بخود ذکر خفی تو ہم فرماتے
 ہی اوں صفات کے ساتھ جو اصول ہیں اور طریقہ اسکا یہی کہ اپنی دونوں آنکھوں اور دونوں لبوں کو بند کرے
 اور دل کی زبان سے کہے اللَّهُ سَمِيعٌ اللَّهُ بَصِيرٌ اللَّهُ عَلِيمٌ گویا انکو اپنی ناف سے نکالتا ہی اپنے سینے تک اپنے

اس ذکر خفی از خود دورۂ قادریہ
 بیان

سینہ سے نکلتا ہی اپنے دماغ تک اور دماغ سے نکلتا ہی عرش تک پھیرون کہے اللہ عظیم اللہ بصیر اللہ سمیع اللہ قہار
 ہوا انہیں منزلوں پر چنانچہ ان پر چڑھا تھا درجہ بدرجہ تو یہ ایک دؤرہ ہوا پھر اس طرح بار بار کیا کرے اور اس طریقہ کے
 بعض لوگ اللہ قہار کو بھی یادہ کرتے ہیں **ف** توضیح اسکی یوں ہی کہ اللہ سمیع دل سے کہے ناف سے سینہ
 تک چڑھے اپنے تصور میں پھر اللہ بصیر کہہ کر سینہ سے دماغ تک پہنچے پھر وہاں سے اللہ عظیم کہہ کر عرش تک
 پہنچے پھر یہی الفاظ خیال کرتا ہوا درجہ بدرجہ اترے یعنی اللہ عظیم کہتا ہوا عرش سے دماغ پر پھرے اور اللہ
 بصیر کہہ کر دماغ سے سینہ تک پھرے پھر اللہ سمیع کہتے ہوئے ناف تک پھر جاوے اسے اس طرح ہر بار کرتا
 رہے اور اگر اللہ قہار کو زیادہ کرے تو تیس بار یہاں تک پہنچے اور چوتھے بار عرش تک وَمِنْهُ النَّفْسُ وَالْجَنَاطُ
 وَصَفَتْهُ اَمَّا كَذِكْرِنَا فِي الْجَهْرِ وَتَايَانُ يَكُونُ مُسْتَقِظًا مُطْلِعًا عَلَى اَنْفَاسِهِ فَاِذَا اَخْرَجَ
 النَّفْسُ بِطَبِيعَتِهِ مِنْ غَيْرِ قَصْدٍ وَارَادَتْهُ قَالَ مَعَ خُرُوجِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا الْقَلْبُ اِذَا
 دَخَلَ قَالَ مَعَ دُخُولِهِ اَلَا اللَّهُ قَالَ لَا كَبَارٍ وَهَذَا پاسبانِ انْفاس وَاَلَا تُرْعِظُهُمْ فِي نَفْيِ
 الْخَوَاطِرِ زَوَالِ حَدِيثِ النَّفْسِ اَوْ مَنَجْمَةٍ وَكَرْخِي نَفْيِ اَوْ رِشَاتِ هِيَ اَوْ طَرِيقَهُ اَوْ سَكَا اَوْ سَطْحِ هِيَ
 جو ذکر جلی میں مذکور ہو چکا یا اس طرح رہی کہ ذکر بیدار اور ہوشیار ہو جاوے اپنے دھون پر آگاہ رہے پھر جب باہر
 نکلے خود بخود بدون اپنے ارادہ اور قصد کے نواو سکی باہر ہونے کے ساتھی ل کی زبان سے کہے لَا إِلَهَ اِلَّا اللَّهُ پھر
 جب سانس اندر کو جاوے خود بخود تو اندر جاتے ساتھی اَلَا اللَّهُ کہے طریقت کے بزرگوں نے کہا ہی کہ اس ذکر کا نام
 پاسبانِ انْفاس ہی اور اس کا بڑا اثر ہی نفیِ خطرات اور وسوسوں کے دور ہو جانے میں چنانچہ کسی عارف نے فرمایا ہی
 شعر **اگر تو پاسداری پاسِ انْفاس بسلطانی رساندت ازین پاس** شعر **تا بجا رو بہ**
 لازم وہی ماہ و نرسنی مقامِ اَلَا اللَّهُ رباعی **در ذاتِ مقدس کسی را نیست** و زمینِ جلال پہنچ کر آگاہ نیست
 سر را بہرہ و ان کہ رہش طلبند پھر گفتن اَلَا اللَّهُ نیست **فَاِذَا اَظْهَرَ اَثْرَ ذِكْرِ الْخَفِيِّ وَشَوْهَدَ فِي الطَّالِبِ**
نُورُهُ اَمْرًا بِالْمُرَاقَبَةِ وَالْمُرَادُ مِنْ هَذَا اَلَا تَرَ الشُّوْقَ وَغَلَبَةَ الْحَيَاةِ نَصْرًا فِ عِنَانِ
عَزَمَتِهِ اِلَى الْفِكْرِ وَاِنَّا رَأَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَاِجْتِمَاعِ الْعَمَلِ عَلَى طَلَبِهِ وَوَجَدَانِ الْخَلْقِ
فِي السُّكُوتِ وَالتَّفَرُّعِ عَنِ الْكَلَامِ وَاَلَا شَتِغَالِ بِأَمْرِ الدُّنْيَا پھر جب ذکر خفی کا اثر ظاہر ہو اودھ

فہم رقبة

میں انکا نور معلوم ہو تو اسکو مراقبہ کر لیا جائے اور ذکر نفسی کے اثر سے شوق مراد ہی اور غالب ہونا محبت الہی کا اور عزیمت کی باگ کا پھر ناظر کی جانب اور تقدیم اللہ عزوجل کی اور محبت کا جہم جانا اوسکی طلب پر اور طلاوت پانا چپ رہنے میں اور گفتگو اور اشتغال مرویاوی سے نفرت کا ہونا وَاَمَّا الْمُرَاقِبَةُ فَهِيَ عِنْدَهُمْ عَلَى اَنْوَاعٍ كَثِيرَةٍ يَجْمَعُهَا اَمْرٌ وَهُوَ اَنْ يَتَلَفَّظَ بِاَيَّةٍ اَوْ كَلِمَةٍ بِاللِّسَانِ اَوْ يَتَخَيَّلَهَا فِي الْبَحْنَانِ وَيَقِيْمُ مَعْنَاهَا فَهَذَا جِدَلًا ثُمَّ يَتَصَوَّرُ كَيْفَ هَذَا الْمَعْنَى وَمَا صُوْرَةُ تَحَقُّقِهِ ثُمَّ يَجْمَعُ الْخَاطِرَ عَلَى تِلْكَ الصُّوْرَةِ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ خَطَرٌ سِوَاهَا حَتَّى يَتَحَقَّقَ لَا يَسْتَغْرِقُ فِيهَا وَنَوْعٌ ذَهْوُلٍ عَمَّا سِوَاهَا اور مراقبہ تو بزرگان طریقت کے نزدیک بہت قسم پر ہی اور جامع اُون قسم کثیرہ کا ایک امر ہی کہ ایک آیت قرآنی یا کوئی کلمہ زبان سے کہے یا اوسکا دل میں خیال کرے اور اوسکی معنی کو خوب طرح بوجھے پھر تصور کرے کہ یہ مدعا کیونکر ہی اور اوسکی تحقیق اور ثبوت کی کیا صورت ہی پھر اسی صورت پر خاطر کو جمع کرے اس طرح پر کہ سوا اسے اوسکے کوئی خطر نہ آوے یہاں تک کہ اس میں استغراق تحقیق ہو اور ایک طرح کی ربودگی اور غفلت اسکے ماسوا سے حاصل ہو مترجم کہتا ہی خلاصہ یہ ہے کہ لفظ کی فہم میں اس طرح دُوب جانا کہ سوا اوسکے کوئی چیز وہاں میں نہ رہی اسکو مراقبہ کہتے ہیں وَالْأَصْلُ فِيهَا قَوْلُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ اور ہر اس مراقبہ کی وہ حد ہی جو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ حسان یہ ہے کہ تو عبادت کرے اللہ کی گویا تو اسکو دیکھ رہا ہی اگر تو اسکو نہ دیکھ سکے تو یہ وہاں کر کہ وہ تجھ کو دیکھتا ہی فَيَتَلَفَّظُ السَّالِكُ اللَّهُ حَاضِرٌ إِلَهُ نَاطِرٌ إِلَهُ مَعِي اَوْ يَتَخَيَّلُ فِي الْبَحْنَانِ ثُمَّ يَتَصَوَّرُ حُضُورَهُ تَعَالَى وَنَظَرَهُ وَمَعِيْنَتَهُ تَصَوَّرَ رَاجِعًا مُسْقِفًا مَعَ تَنْزِيهِهِ عَنِ الْجَهَةِ وَالْمَكَانِ حَتَّى يَسْتَغْرِقَ فِي هَذَا التَّصَوُّرِ تَوَسُّلًا لِبَنِي بَانَ کہے کہ اللہ حاضری اللہ ناظری اللہ معنی یا اوسکو دل میں خیال کرے بدون تلفظ کے پھر اللہ تعالیٰ کے حضور پر اور نظر اور اسکی معیت یعنی ساتھ ہونے کو خوب مضبوط تصور کرے باوجود پاک ہونے اور ذات مقدس کی جہت اور مکان سے یہاں تک تصور کو جاوے کہ اوس میں دُوب جاوے اَوْ يَتَصَوَّرُ وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْمًا كُنْتُمْ وَيَتَصَوَّرُ مَعِيْنَةً قَائِمًا وَقَاعِدًا وَمُضْطَجِعًا فِي الْخَلْقَةِ وَالْجَلُودِ وَالشَّغْلِ وَالِدَّعْرِ يَأْتِي تِلْكَ التَّصَوُّرُ وَهُوَ مُكَمَّلٌ

رقبة حضور تعالیٰ

مراقبہ

راقبہ قرینہ

ایسا کہ تم یعنی حق تعالیٰ تمہارے ساتھ ہی جہاں کہیں تم ہو تو اس کے ساتھ ہو کیوہیماں کرے کھڑے اور بیٹھے اور لیٹے
 تنہائی اور لوگوں کی ملاقات میں اور مشغولی اور بیکاری میں اَوْ يَكْفُظُ يَنْتَظِرُ لَوْ افْتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ اَوَ الَمْ يَعْلَمْ
 بِاَنَّ اللَّهَ يَرَى اَوْ تَخُنْ اَقْرَبُ لَيْلَةٍ مِنْ جَبَلٍ اَوْ يَرِدِ اَوْ وَاللَّهِ بِكُلِّ شَيْءٍ مُخِيطٌ اَوَ اَنْ
 مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِيْنِ اَوْ هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ فَهَذِهِ مُرَاقِبَاتُ
 مُقَيَّدَةٍ لِّتَعْلُقَ الْقَلْبَ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَابِئْسَ رِجْلٌ يَدْعُوْهُ اَوْ تَفْتَمُّ وَجْهَ اللَّهِ يَنْفَعُ جَدَّهٖ ثُمَّ تَوَقَّعُ بُوْدُ مَا
 اللہ کی ذات ہی یا یہ آیت پر ہے اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللہ یَرِی یعنی انسان نہیں جانتا کہ اللہ اس کو دیکھتا ہی یا اس آیت
 کو مراقبہ کرے تَحْنُ اَقْرَبُ النَّیْمِ مِنْ جَبَلٍ اَوْ یَرِدِ یعنی ہم قریب ترین انسان کی رگ گردن سے یا اس آیت کا تصور کرے
 وَاللَّهِ جَلَّ شَیْءٌ مُّخِیْطٌ یَعْنِی اللہ ہر چیز کو گھیری ہوئی ہی یا اس آیت کا وہیماں کرے اِنَّ مَعِيَ رَبِّی سَیْہِدُنِ یعنی
 البتہ میرا رب میرے ساتھ ہی وہ اب مجھ کو ہدایت کرے گا یا اس آیت کا مراقبہ کرے ہُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
 یعنی حق تعالیٰ اول ہی اس سے پہلے کی چیز نہیں آخر ہی جو بعد فناے عالم باقی رہے گا ظاہر ہی باعتبار اپنی صفات اور
 افعال کے باطن ہی باعتبار اپنی ذات کے کہ اس کی حقیقت کو کوئی نہیں سمجھ سکتا سو یہ مراقبات اللہ عزوجل کے
 ساتھ دل متعلق ہونے کے واسطے مفید ہیں وَاَمَّا الْمَقِيَّدَةُ لِقَطْعِ الْعَلَاقِ وَالْجَرْدِ النَّائِمِ وَالسُّكْرِ
 وَالْخَوْفِ هِیْ كُلُّ مَنْ عَلِمَهَا كَانَ وَیَقِیْ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ وَصِفَتُهُ
 اَنْ یَتَصَوَّرَ نَفْسُهُ قَدْ مَاتَ وَصَارَ رَمَادًا اَنْذَرُوْهُ الرِّیَاحَ وَالسَّمَاءَ قَدْ اَنْشَقَّتْ
 وَكُلُّ شَیْءٍ قَدْ بَطَلَ تَرْکِیْبُهُ وَهَیْئَتُهُ وَیَتَصَوَّرُ اللہ بِاَقْبَا مَوْجُوْدٍ اَفِیْقِ عَلٰی هٰذَا
 التَّصَوُّرِ مِلْیًا فَاِنَّهُ یَفِیْدُ الْخَوْفَ اور وہ مراقبہ جو قطعِ علائق اور پوری محروم ہو جائے اور ہوشی اور فک کے لئے
 مفید ہیں سو اُون میں سے ایک مراقبہ اس آیت کا ہے کُلُّ مَنْ عَلِمَهَا كَانَ وَیَقِیْ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ یعنی جو زمین
 پر ہی وہ نیست نابود ہو والا ہی اور باقی رہے گی تیرے رب کی ذات جو بڑائی اور بزرگی والا ہی اور اس کے مراقبہ
 کا طریقہ یہ ہے کہ آپ کو تصور کرے کہ مر گیا اور یہی اگھ ہو گیا جس کو ہوائیں اُڑانے بن اور آسمان ٹکرے ٹکرے ہو گیا اور
 ہر چیز کے ترکیب اور شکل مٹ گئی اور اللہ کو باقی اور موجود وہیماں کرے سو اس تصور پر دیر تک قائم رہے تو یہی سستی اور نابود
 کو مفید ہو گا **ف** ایسے تصور کی سند وہ حدیث ہی جو صحیح مسلم میں امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ سے مروی ہے کہ

راقبہ قرینہ

مجھ سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ قل اللہم اہدنی وسد فی وادئہ بالہدیٰ ہدایتک الطریق وبالدہدۃ
 التہدیم یعنی ای علی کہہ کہ خداوند مجھ کو ہدایت کر اور سید چلا اور ہدایت اپنی راہ کی چلنے کو اور راستی سے تیر کی راستی
 کو دہیان کر تو آنحضرت نے امیر المؤمنین سید اولیاء کو وہ طریقہ سکھایا جس سے بہت درج محسوس سے حالاً مطلوبہ کو اس پر پہنچ
 جاوے تو اس کو یاد رکھنا چاہئے کہ فی الی شیعۃ العزیزۃ وکذلک ان الموت الذی تقرؤن منہ
 فانہ ملائکہم انما تکتون ایدرکم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدۃ اور اسی
 طریقہ مذکورہ سے اس آیت کا مرقبہ میں کا باعث ہی کہ ان الموت الذی تقرؤن منہ فانہ ملائکہم انما تکتون ایدرکم
 الموت ولو کنتم فی بروج مشیدۃ یعنی مقرر جس موت سے کہ تم جھاگتے ہو وہ کو ملنے والی ہی جہان کہیں کہ تم جو
 موت کو بجا دو گے اگر تم اونچے یا مضبوط برجوں میں ہو فاذا اظہر اثر المراقبۃ فی الطالب وشوہد
 نورہ امر بالتوحید الا فعالی یہر جب اثر مراقبہ کا طالب میں ظاہر ہو اور اس کا نور مشاہدہ ہو تو اس کو
 توحید فعالی کا امر کیا جاوے توحید فعالی یہی ہے کہ ہر فعل کو جو عالم میں ظاہر ہو خدا کی جانب سے سمجھے نہ زید اور عمرو
 سے تاکہ غیر حق سے نہ خوف باقی رہے نہ توقع سعدی فرمایا **س** درین نوعی از شرک پوشیدہ است
 کہ زیدم یا زعمرم محبت و اعلم ان الشارع علیہ الصلوٰۃ والسلام رغب وحث
 علی شئین علی الذکر والمراد منہ ما یتلکظ بہ وعلی الفکر والمراد منہ
 المراقبۃ اور جان کھڑی مخاطب کہ شارع علیہ الصلوٰۃ والسلام نے دو چیز پر ترغیب اور چوہ دلانی ایک
 پر اور مراد ذکر سے ہی جو زبان بولا جاوے اور دوسری فکر پر اور مراد اس سے مراقبہ ہی قال بعض المشائخ
 ما جرت کشف الوقائع الاشیۃ علی ما ہی علیہ ان یعتکف الطالب فی خلوة ویغتسل
 ویلبس احسن لباسہ ویطیب ویجلس علی التجادۃ ویضع مصحفاً مفتوحاً علی یمینہ
 ومصحفاً مفتوحاً علی یسارہ ومصحفاً کذلک بین یدیه ومصحفاً کذلک خلفہ ثم
 یدعو اللہ ان یکشف علیہ الواقعة الفلانیۃ بمجہدہمۃ ثم یشرع فی اسم الذات
 من غیر غمض العین فیضرب مرقہ فی المصحف لایمن ومرة فی الایسر ومرة
 خلفہ ومرة بین یدیه حتی یجد فی نفسہ اشتراحاً ونوراً ویوایظ

مع
 الدلیل علی ہذا المستند بالذکر الطریق
 تہدیت الذی التکلیف من
 الدلیل علی المراقبۃ کا بیان ہے

عَلَى ذَلِكَ سَبْعَةَ أَيَّامٍ وَخَوَّاهُمُ الْخَلْوَةُ فَإِنَّهُ يَكْشِفُ عَلَيْهِ الْبَثَّةَ قُلْتُ هَذَا مَا قِيلَ
 وَفِي قَلْبِي مِنْهُ شَيْئٌ لِمَا فِيهِ مِنْ إِسَاءَةٍ أَكْذَبَ بِالنَّصِيفِ بَعْضُهُ شَيْخٌ نَعَى كَمَا جِئْتُكَ بِهَذَا تَجَرُّبَةً
 کیا ہی و قلیع آئندہ کے کشف ہو پھیک تھیک یہی کہ طالب خلوت میں عتکاف کرے اور غسل کرے
 اور اپنا عمدہ لباس پہنے اور خوشبو لگا دے اور مصلے پڑھیے اور گھلا مصحف اپنے ذہن سے نکھے اور گھلا مصحف
 اپنے بائیں طرف رکھے اور اسی طرح ایک مصحف اپنے آگے رکھے اور اسی طرح ایک مصحف اپنے پیچھے رکھے پھر حق تعالیٰ سے
 بکوشش نام یہ دعا کرے کہ فلانی واقعہ کو اس پر ظاہر کر دے پھر اسم ذات کی ذکر میں شروع کرے بدون آنکھ بند
 کرنے کے تو ایک بار دہانتے مصحف پر ضرب کرے اور ایک بار بائیں اور ایک بار پیچھے اور ایک بار آگے ضرب لگا دے یہاں تک کہ
 اپنے دل میں کنشائش اور نور کو پا دے اور سات دن اور مانند اسکے اس پر مداومت کرے خلوت کے ساتھ تو البتہ پھر
 کشف حال ہو گا مگر کہتا ہوں کہ ایسا کچھ کیا ہی کہنے والوں نے اور میرے دل میں ایسا کچھ ضرور وہی اس واسطے کہ اس میں کچھ ادبی
 ہی مصحف مجید کے ساتھ وَالَّذِي اخْتَارَهُ سَيِّدِي لَوْلَا دِفِّي هَذَا الْبَابِ أَنْ يَذْكُرَ اللَّهُ
 قَالِي هَذِهِ الْأَسْمَاءُ يَا عَلِيمُ يَا مُبِينُ يَا خَبِيرٌ مَعَ مُرَاعَاةِ الشُّرُوطِ الْمَذْكُورَةِ أَمَّا
 كَمَا وَصَفْنَا فِي الذِّكْرِ بِضَرِبَةٍ وَاحِدَةٍ أَوْ ثَلَاثِ ضَرَبَاتٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ أَوْ كَشْفِ قَائِلِ
 آئندہ میں جو طریقہ ہمارا والد مرشد نے پسند کیا ہے وہ یہ بھی اللہ تعالیٰ کا ذکر کرے اِنْ سَاءَ ثَلَاثَةٌ يَا عَلِيمُ يَا مُبِينُ يَا خَبِيرٌ
 شروط مذکور کے مراعات کے ساتھ یا اس طرح جیسا ہم نے ذکر کیا میں بیان کیا ہی یا اس طرح جیسا ذکر نہ فرمایا میں
 وَاللَّهُ عَظِيمٌ **ف** مولانا نے فرمایا شروط مذکورہ سے خلوت اور لباس اور غسل اور خوشبو لگانا اور مصلے پڑھنا بدوین مصحف
 کے رکھنے کے مراد ہی وَقَالُوا إِنَّا جَاءَنَّاكَ لِلْكَشْفِ لَازِوَاجٍ بِهَذِهِ الشُّرُوطِ الْمَذْكُورَةِ أَنْ
 يَضْرِبَ فِي الْجَانِبِ الْيَمِينِ سُبُوحٌ وَفِي الْيَسَرِ قُدُّوسٌ وَفِي السَّمَاءِ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ
 وَفِي الْقَلْبِ الرُّوحُ اور شیخ قادری نے کہا ہی کہ جو طریقہ کہ کشف رواج کو واسطے ہمارا مجرب ہی شرط مذکورہ
 کے ساتھ وہ یہی کہ دہانتے طرف سُبُوح کی ضرب لگا دے اور بائیں طرف قُدُّوس کی اور آسمان میں رَبُّ الْمَلَائِكَةِ
 کی ضرب لگا دے اور دل میں الرُّوح کی وَلِتَحْصِلَ الْأُمُورُ الْمُهْمَّةُ الصَّعْبَةُ بِهَذِهِ الشُّرُوطِ
 أَنْ يُصَلِّيَ فِي اللَّيْلِ مَا قَدَرَهُ ثُمَّ يَضْرِبُ فِي الْيَمِينِ يَاحَيُّ وَفِي الْيَسَرِ يَاقَهَّابُ فَيَعْمَلُ

برای کشف رواج

برای حصول امور

ذَلِكَ أَلْفَ مَرَّةٍ اور سو ہزار شک کے حامل کرنے کے واسطے انہیں شیروں کے ساتھ یہ طریقہ ہی کہ تہجد کی نماز پڑھے
جس قدر اس کے واسطے خود سو ہزار ہونے طرف یا حتیٰ کی ضرب لگاویے اور بائیں طرف یا وائیں کی اس طرح ہزار

بار کرے وَلَا تَشْرَاحُ الْخَطِّ وَقَدْ فَعِيَ الْبَلَايَا أَنْ يَضْرِبَ اللَّهُ فِي الْعَلَقِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كَمَا
وَصَفَّاهُ فِي النَّفْيِ وَالْإِثْبَاتِ وَالْحَقِّ فِي الْجَانِبِ الْكَائِمِينَ وَالْقِيُومِ فِي الْكَائِمِينَ اور انشراح
خاطر اور دور کرنے بلاؤں کا یہ طریقہ ہی کہ اللہ کی ضرب ل میں لگا دے اور لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ کی اوس طرح ضرب لگا دے

جیسا کہ نفی اور اثبات میں بیان کیا اور انہی کی ضرب بائیں طرف والقیوم کی ضرب بائیں طرف لگا دے وَاذْكُرْ

أَنْ يَدْعُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ شِفَاءً مَرِيضٍ أَوْ دَفْعَ جُوعٍ وَتَوْسِيعَ الرِّزْقِ أَوْ قَهْرَ

عَدُوٍّ وَفَلْيُطْلَبِ لِاسْمِ الْمُنَاسِبِ بِحَاجَتِهِ فِي الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى فَلْيَذْكُرْ ذَلِكَ

الْإِسْمَ بِصُرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثِ صُرَاتٍ أَوْ أَرْبَعٍ فَيَقُولُ يَا شَافِي أَوْ يَا صَدِّقُ أَوْ يَا رَاقٍ أَوْ

يَا مُدِلُّ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ وَاللَّهُ أَعْلَمُ وَأَحْكَمُ اور جب اللہ عزوجل سے دعا کرنا ارادہ کرے بیمار کی

شفاء کا یا دفعِ گرسنگی کا یا کشائشِ رزق کا یا مغربی دشمن کا تو چاہئے کوئی اسم الہی موافق اپنی حاجت کے اسماء

حسنی سے طلب کرے سو اس نام کو دو ضرب یا تین ضرب یا چار ضرب کے ساتھ ذکر کرے تو یوں کہے شفاء بیمار

یا شافی یا دفعِ گرسنگی میں یا صمد یا کشائشِ رزق میں یا رزاق یا دفعِ دشمن میں یا مُدِلُّ اور سوا کے اور اسماء

الہی کو موافق اپنے مطلب کے بطریق مذکور ذکر کرے وَاللَّهُ أَعْلَمُ وَأَحْكَمُ **فصل** فِي اشغال المشائخ

الْإِشْتِيَةِ وَهُمْ أَصْحَابُ إِمَامِ الطَّرِيقَةِ خَوَاجَه مُعِينُ الدِّينِ حَسَنِ الْإِشْتِيَةِ وَحِشْتِ

قَرْنَهُ شَيْخُهُ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ وَعَنْهُمْ أَجْمَعِينَ یہ فصل ہے مشائخِ حشیتہ کے اشغال میں

اور وہ امامِ طریق خواجہ معین الدین حشیتی کے مرید ہیں اور حشیت خواجہ معین الدین کے پیروں کے گانوں کا نام ہے

خدا راضی ہے اُنہوں نے اور ان کے سب پیروں کا **ف** مولانا نے فرمایا کہ حضرت خواجہ معین الدین حشیتی اس امت کے

عمدہ اولیاء میں ہیں ان کے ہاتھ پر ہزاروں کفار ہندو مسلمان ہوں منقول ہے کہ جب خواجہ کا انتقال ہوا تو آپ کے پیشانی

مبارک پر نقش ظاہر ہو گیا حَبِيبُ اللَّهِ تَاتَى فِي حُبِّ اللَّهِ يَخْلُصُ خَدَاكَ دُوسْتِ خَدَاكَ مَحَبَّتِ مِنْ مَرْگِیَا قَالُوا جَاءَ

عَلَيَّ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ دُلَّنِي عَلَى أَقْرَبِ لَطْفِ رَبِّي

اِلَى اللَّهِ وَأَفْضَلُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَأَسْهَلُهَا الْعِبَادَةَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيْكَ بِمَلَاذِمَةِ الذِّكْرِ فِي الْخَلُوفِ فَقَالَ عَلِيُّ كَرَّمَ اللَّهُ تَعَالَى وَجْهَهُ كَيْفَ أَذْكَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غَمَضَ عَيْنَيْكَ وَاسْمَعْ مِنِّي ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَالْتَبَيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ وَعَلِيٌّ يَسْمَعُ ثُمَّ قَالَ عَلِيُّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ وَالتَّبَيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسْمَعُ ثُمَّ لَقْنِ عَلِيُّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ الْحَسَنَ الْبَصْرِيَّ وَهَكَذَا حَتَّى وَصَلَ الْيَنَاءُ وَهَذَا الْحَدِيثُ إِنَّمَا وَجَدْنَاهُ عِنْدَ هَؤُلَاءِ الْمَشَائِخِ وَعَلَى قَوَائِنِ أَهْلِ الْحَدِيثِ فِيهِ بَحْثٌ طَوِيلٌ مَشَائِخِ چشتیہ نے فرمایا کہ امام الاولیا علی مرتضیٰ بنی صلی اللہ علیہ وسلم کے پاس آئے سو کہا یا رسول اللہ مجھ کو وہ راہ بتائے جو سب امور سے زیادہ تر قریب ہو اللہ کی طرف اور وہ راہ افضل ہو خدا کے نزدیک اور اس کے بندوں پرسان تر ہو تو آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام نے فرمایا کہ اپنے اوپر لازم کر کے مداومت ذکر کی خلوت میں سو علی کرم اللہ وجہہ نے کہا کیونکر ذکر کروں یا رسول اللہ فرمایا کہ اپنے نگہ کو بند کر دو مجھ سے سن تین بار سو آنحضرت نے تین بار فرمایا لا الہ الا اللہ اور علی مرتضیٰ نے سستے تھے پھر علی مرتضیٰ نے تین بار لا الہ الا اللہ کہا اور آنحضرت اس کو سوتے تھے پھر علی مرتضیٰ نے یہ طریقہ حسن بصری کو تعلیم کیا اسی طرح درجہ بدرجہ مرشد مرشد ہم تک پہنچا مصنف نے فرمایا کہ اس حدیث کو تو ہم نے فقط ان مشائخ چشتیہ کے پاس پایا اور اہل حدیث کے قوانین پر اس میں طویل بحث ہی

ف مولانا نے فرمایا بحث کی یہ وجہ یہ کہ یہ حدیث بطور محدثین نہایت غریب ہی اور شدت منقطع ہی اس واسطے کہ روایات حسن بصری کی علی مرتضیٰ سے باعتبار تاریخ کے ثابت نہیں اور رکاکت لفظ اس پر علاوہ ہی مترجم کہتا ہی فی الواقع کتب اہماء الرجال سے اتصال اس روایت کا مشکوک ہی لیکن اولیا چشتی رضی اللہ عنہم کے ساتھ حسن ظن اس کو مقتضی ہی کہ اس حدیث کو بایہ اعتبار سے بشبہ انقطاع ساقط نہ کیجئے اس واسطے کہ امام عظیم ابو حنیفہ اور امام مالک رحمہما اللہ کے نزدیک بشرط عدالت روایت حدیث مرسل بھی حجت ہی واللہ اعلم فاذا اراد الشيخ ان یلقن تلیذہ امرہ بن یصو

یوما فان کان یوم الخمیس فهو اولى ثم یامرہ بالاسنیغفار عشر مراتٍ والصلوٰۃ علی التبی صلی اللہ علیہ وسلم عشر مراتٍ ثم یقول ان اللہ تعالیٰ یقول فی محکم کتابہ

فَاذْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ فَأَجْتَهِدُوا لَنَا لِيَأْتِيَنَّ عَلَيْكُمْ زَمَانٌ أَكْثَرُ
 ذِكْرًا وَعَلَّمَ أَرْقَابَكُمْ مَوْضِعَ تَحْتِ كُنْدِيكَ لَا يَنْسَرُ بِاصْبِعَيْنِ عَلَى صُورَةٍ قَرْنٍ
 الصَّنُوبِ وَلِكُلِّ بَابٍ بَابٌ فَوْقَانِي وَبَابٌ تَحْتَانِي كَجُزْبِ مَرْدَارٍ وَهَكَذَا
 كَرِجَا تَوَاسُكًا مَرَكْسَ رُوزَ رَكْعَتِ كَسَاوِ الْغُشْبَةِ كَادُونَ بُوْتُو بِيْتَرِي بِحِرَاوِشِ خَمْسَ مَرَكْسَ دَسَانِ سَهْفَارِ
 كَرْنِ كَوَارِ دَسَانِ بَارِ وَدُورِ زَهْنِ كَوْبِ مَرْمَدِ كَيْلِ اللَّهِ تَعَالَى فَرَمَانِي اِيْنِ مَضْبُوتِ كِتَابِ مِيْنِ فَاذْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ
 جُنُوبِكُمْ يَفِيءُ اللَّهُ كَوَادِرَ وَكَهْرَ اَوِيْتَهْ اَوِيْتَهْ سَوْتُو اَسِرَ كَوْشِشِ كَرَكُوْنِي زَمَانِ بَدَوْنِ ذِكْرِ كَبْجُكُوْنِ كَزَرِ اَوِيْعُوْا
 كَرِي طَالِبِ تِيْرَاوَلِ كَهَايِ تِيْرَ بَائِنِ جَهَانِي كَيْ نَحْجُو دَوَاخِلَ بِرِصْبُوْتِ شَكُوْفِ جِلْزَهْ كَيْ اَوَارُكَيْ دَوْرَاوَلِ
 مِيْنِ اِيْكَ دَوْرَاوَلِ اَوِيْرَ كَاهِي اَوِيْرَ سَرِيْجِيْ كَافِ مَصْنَفِ نَحْشِيْمِيْنِ فَرَمَايَا كَرِ بَابِ فَوْقَانِي سَوِ
 مَرَاوِيْ جَوْجَمِ سَوِ طَاهِي اَوِيْرَ بَابِ تَحْتَانِي سَوِ وَهْ مَرَاوِيْ جَوْجَمِ مَتَصَلِيْ اَمَّا الْبَابُ الْفَوْقَانِي فَفَتْحُهُ
 بِالذِّكْرِ الْجَلِيِّ فَاَمَّا التَّحْتَانِي فَفَتْحُهُ بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ دَلِ اَوِيْرَ كَرِ دَوْرَاوَلِ كَيْ كَشَائِشِ تَوَذَّرِ
 جَلِي سَوِ بُوْتُو هِي اَوِيْرَ نَحْجِيْ كَيْ دَوْرَاوَلِ كَيْ كَشَاوَلِ تَوَذَّرِ خَفِي سَوِ بُوْتُو هِي فَاذْ اَرَذْتَ الذِّكْرَ الْجَلِيَّ
 فَاجْلِسْ مُرْتَبِعًا وَخُذِ الْغُرَّ وَالَّتِي يَسْتَمِي كَيْ مَاسِ بِاِيْهَامِ قَدْ مَكَ الْيَمْنِي وَالَّتِي
 تَلِيْهَا وَسَمِعْتَ سَيِّدِي الْوَالِدَ قَدْ سَسِرَ يَقُوْلُ هُوَ عَرَقٌ فِي بَطْنِ الرُّكْبَةِ
 يَهْبِطُ مِنْ جَانِبِ الْفَخْدِ وَآخِذُهُ بِهَذِهِ الْكَفِيَّةِ يُفِيْدُ نَفْيَ الْخَوَاطِرِ وَيَجْمَعُ لِهَمَّةِ
 وَيَسْخِرُ الْقَلْبَ تَخْنِيْنًا عَجِيْبًا بِجُزْبِ تَوَذَّرِ جَلِي كَارَادِهِ كَرِ تَوَاجَرِ زَانُوْمِيَّةِ اَوِيْرَ كَرِ اَوَسَلِ كَوْبِ كَسَاوَلِ
 تَامِ هِي اِيْنِ دَاهِنِ پَانُوْ كَيْ اَلْكَوْشِ اَوِيْرَ كِي اَوِيْعُوْا كُوْدَابِ كَرَاوِيْنِيْ اِيْنِ دَالِدِ مَرْمَدِ قَدْ سَسِرَ سَوِ سَنَاهِي تَهْ
 كَرِ كِيَاوَلِ رَكِ هِي اَوِيْرَ كَيْ رَاكِ جَانِبِ اَتْرِيْ هِي اَوِيْرَ اَوَسَلِ اِيْسَ طَرَحِ سَوِ پَرِ نَافِئِي دَسَاوَلِ وَجَمِيْعِيَّتِ
 هَمَّتْ كَوْبِيْدِيْ اَوِيْرَ دَلِ كَرِمِ كَرِيْتَايِ عِيْبِ كَرِيْ كَيْ سَاَتَهْ اَوِيْرَ جَلْسِ جَلْسَةِ الصَّلَاةِ مُسْتَقْبَلِ
 الْقِبْلَةِ بِاجْتِمَاعِ الْعِزْمَةِ ثُمَّ قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِالشَّدِّ وَالْمَدِّ وَآخِرُ الْقُوَّةِ مِيْنِ
 دَاخِلِ الْقَلْبِ آخِرُ لَفْظَةٍ لَا مِيْنِ السَّرَّةِ وَآمِدْ دَهَا اِلَى الْمَنْكِبِ لَا مِيْنِ وَلَفْظَةِ
 اَللّٰهُ مِيْنِ اُمِّ الدِّمَاغِ تَشْيِيْرُ بِذَلِكَ اَنَّكَ اَخْرَجْتَ حُبَّ مَنْ سِوَى اللَّهِ تَعَالَى

بَابِ

[illegible]

۱۰۰

وَلِهَذَا التِّرْتِزُ الشَّرْعُ بِاسْتِقْبَالِ الْقِبْلَةِ وَلَا سِتْوَاءَ عَلَى الْعَرْشِ وَقَالَ رَسُولُ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا صَلَّى أَحَدُكُمْ فَلَا يَبْصُقْ قَبْلَ وَجْهِهِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى
 بَيْنَهُ وَبَيْنَ قِبْلَتِهِ وَسَأَلَ جَارِيَةٌ سَوْدَاءَ فَقَالَ أَيْنَ اللَّهُ فَأَشَارَتْ إِلَى السَّمَاءِ فَسَأَلَهَا
 مَنْ أَنَا فَأَشَارَتْ بِأَصْبَعِهَا فَقَالَ اللَّهُ أَرْسَلَكَ فَقَالَ هِيَ مُؤْمِنَةٌ فَلَا عَلَيْكَ أَنْ لَا
 تَتَوَجَّهَ إِلَّا إِلَى اللَّهِ وَلَا تَرْبُطْ قَلْبَكَ إِلَّا بِهِ وَلَوْ بِالتَّوَجُّهِ إِلَى الْعَرْشِ وَتَصَوُّرِ
 الثُّورِ الَّذِي وَضَعَهُ عَلَيْهِ وَهُوَ أَرْهَرُ الثُّورِ كَمِثْلِ لَوْنِ الْقَمَرِ أَوْ بِالتَّوَجُّهِ
 إِلَى الْقِبْلَةِ كَمَا أَشَارَ إِلَيْهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَيَكُونُ كَالْمُرَاقَبَةِ لِهَذَا
 الْحَدِيثِ شَيْخُ حِمْشِيَّةٍ فرمایا کہ کن اعظم دل کا لگانا اور گانتھنا ہی مرشد کے ساتھ محبت و تعظیم کی صفت ہے
 اور اسکی صورت کا ملاحظہ کرنا میں کہتا ہوں حق تعالیٰ کے مظاہر کثیر ہیں سو کوئی عابد غیبی ہو یا ذکی بنین مگر کہ وہ اسکی
 مقابل ظاہر ہو کر اسکا معبود ہو گیا ہی اور سہی بھیکہ سب سے رو قبلہ ہونا اور استواء علی العرش کا شرح میں نازل ہوا
 ہی اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جب تم میں سے کوئی نماز پڑھے تو اپنے منہ کے سامنے نہ تھو کے
 اسواسطے کہ اللہ تعالیٰ ہی اس کے درمیان اور اس کے قبلہ کے درمیان میں اور آنحضرتؐ نے سیاہ لونڈی سے پوچھا تو
 فرمایا کہ اللہ کہاں ہی تو لونڈی نے آسمان کی طرف اشارہ کیا پھر حضرت نے اس سے پوچھا کہ میں کون ہوں تو اپنے
 اپنی انگلی سے اشارہ کیا مراد اسکی یہ کہ خدا نے تجھ کو بھیجا ہی تو فرمایا کہ یہ یاں اے ابی تو اسی سالک تجھ پر چھ مضاہ
 بنیں اس میں کہ تو متوجہ ہو کر اللہ کی طرف اور اپنا دل لگا دے مگر اس سے اگرچہ عرش کی طرف متوجہ ہو کر اور
 اس نور کا تصور کرے جس کو حق تعالیٰ نے عرش پر رکھا ہی اور وہ نہایت روشن نگ ہی چاند کے رنگ کے مانند
 یا قبلہ کی طرف متوجہ ہو کر خیا پنہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے اسکی طرف اشارہ کیا ہی تو یہ اس حدیث کا گویا
 مراقبہ ہو گا **ف** مصنف نے حاشیہ میں فرمایا کہ حق تعالیٰ کی عالم مثال میں تجلی ہی تو ہر شخص اپنی استعداد کے
 مناسب و سکو اور اک کرنا ہی مترجم کہتا ہی تجلی اور عالم مثال کی حقیقت کتب صوفیہ میں مفصل مذکور ہی یہ رسالہ
 مختصر لائق اس کے تفصیل کے نہیں فاذا انتوّر الطالب بنور الذکر امرہ بالمراقبۃ وھو مشفقۃ
 من الرقیب سَمِيتَ بِهَذَا الْاِسْمِ كَرَامَةُ الطَّالِبِ يُرَاقِبُ قَلْبَهُ اَوْ يُرَاقِبُ اللَّهَ كَمَا

أَنَّ اللَّهَ يَرَاهُ فَيَقُولُ بِلِسَانِهِ أَوْ يَخْتَلِفُ بِقَلْبِهِ اللَّهُ حَاضِرٌ فِي اللَّهِ تَظَاهِرُ فِي اللَّهِ
 شَهِدِي اللَّهُ مَعِيَ أَوْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ أَوْ كَأَنَّهُ حَاضِرٌ بَيْنَكَ وَبَيْنَ
 الْقَبْلَةِ شَهِدٌ بِحُجُبِ طَائِفٍ لَيْسَ بِهَذَا وَكَرَّكَ نَزْدَ نَوْمِ شَدَاوِ سَكْمٍ مَرَقِبَةٍ كَرِيكَامِ كَرَّكَ وَرَقِبَةٍ
 رَقِيبٍ بَعْنِي مَحَافِظٍ أَوْ نَجْمَانِ سَيْتِ شَقِيقِ لَوْ سَكْمٍ مَرَقِبَةٍ هُوَ سَطْلُ نَامِ رَكْهَالِيَا كَرَّكَ سَالِكِ بَعْضِ مَرَقِبَاتِ مِثْلِ بَاطِلِ
 كَرَّكَ مَحَافِظِ أَوْ نَجْمَانِ كَرَّكَ بِيَا بَعْضِ مَرَقِبَاتِ مِثْلِ اللَّهِ تَعَالَى كَامَرَقِبٍ هُوَ تَابِي جَيْسَا اللَّهُ وَكِي حَفَافَتِ
 كَرَّكَ نَامِ نَوْمِ مَرَقِبَةٍ كَرَّكَ وَفَتْ بَانِ سَكْمِ يَا بَعْنِ دَلِّ سَيْتِ خِيَالِ كَرَّكَ كَرَّكَ اللَّهُ حَاضِرٌ فِي اللَّهِ تَظَاهِرُ فِي اللَّهِ
 شَهِدِي اللَّهُ مَعِيَ يَا سَكْمٍ مَرَقِبَةٍ كَرَّكَ أَلَا تَرَى نَجْمَانِ شَيْءٍ مُحِيطٍ يَنْفَعُ أَكَاهُ هُوَ جَاهُ كَرَّكَ كَرَّكَ هِيَ يَا سَكْمٍ مَرَقِبَةٍ كَرَّكَ
 كَرَّكَ يَا اللَّهُ حَاضِرٌ تَرَّكَ دَرِيَانِ أَوْ نَزْدِ قَبْلِهِ دَرِيَانِ مِثْلِ أَوْ تَوَادِ سَكْمٍ شَاهِدٌ كَرَّكَ قَالَ الْمَشَاءُ
 مَنْ أَرَادَ الدُّخُولَ فِي الْأَرْبَعِينَ يَلْزِمُهُ مَرَاةُ أُمُورٍ وَامُ الصِّيَامِ وَدَوَامُ الْقِيَامِ
 وَتَقْلِيلُ الْكَلَامِ وَالطَّعَامِ وَالْمَنَامِ وَالصُّحْبَةِ مَعَ الْأَنَامِ وَالْمَوَاطَنَةِ عَلَى الْوُضُوءِ
 فِي حَالَاتِ الْيَقَظَةِ وَعِنْدَ الْمَنَامِ وَرَبْطُ الْقَلْبِ مَعَ الشَّيْخِ عَلَى الدَّوَامِ وَتَرْكُ الْغَفْلَةِ
 رَأْسًا حَتَّى تَكُونَ عِنْدَهُ مِنَ الْحَرَامِ فَإِذَا دَخَلَ فِي الْحَجْرِ وَرَجُلُهُ الْيَمْنَى فَعَوَّذَ
 وَسَمَّى وَفَرَّ سُوْرَةَ النَّاسِرِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ وَإِذَا دَخَلَ الرَّجُلُ الْيُسْرَى قَالَ اللَّهُمَّ أَنْتَ
 وَلَيْتِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كَرَّكَ كَمَا كُنْتَ لِحَمْدِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَرْزُقْنِي
 مُحِبَّتَكَ اللَّهُمَّ أَرْزُقْنِي حُبَّكَ وَاشْغُلْنِي بِحِمَاكَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُخْلِصِينَ
 اللَّهُمَّ افْحَ نَفْسِي بِحَدِّ بَابِ ذَاتِكَ يَا أَيْنِسَ مَنْ لَا أَيْنِسَ لَكَ رَبِّ لَا تَذَرْنِي
 فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ مَشَاحِشِ چَشْتِيَّةِ نِي فَرَمَا يَا كَرَّكَ جَوْدِ مِثْلِ اُخْلِ نِي كَرَّكَ ارَادَهُ كَرَّكَ اُو كَرَّكَ
 چند امور کی رعایت کرنا لازم ہے ہمیشہ روزہ رکھنا اور سداں قیام شب کرنا اور بولنے اور کھانے اور سونے اور صحبت
 خلق کو کم کر دینا اور ہمیشہ با وضو رہنا جانگنے اور سونے کی حالائیں اور مرشد کے ساتھ ہمیشہ دلو کو لگانے رکھنا اور غفلت
 کو بالکل ترک کرنا یہاں تک کہ اوسکے نزدیک غفلت از قیوم حرام ہو جاوے پھر جب حجرے میں قیام نہاں یا پڑھنا اُخْلِ کرے
 تَوَاعُظُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ اُو بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ کہے اور قل عوذ برب الناس تین بار پڑھے اور جب بایان پڑھنا

شَهِدِي اللَّهُ مَعِيَ

داخل کرے تو اللہ تعالیٰ سے تڑکنے لگا کرے۔ یعنی خداوندِ قادرِ مطلق کا روبرو ہونا اور آخرت میں میرا مددگار ہو جائیسا تو محمد صلی اللہ علیہ وسلم کا کارساز تھا اور مجھ کو اپنی محبت و الہی مجھ کو اپنی حبِ نصیب کر اور اپنے جمال کے ساتھ مشغول کرے اور مجھ کو عبادِ مخلصین میں کراوال الہی میرے نفس کو متا والِ نبی ذات کی کششوں ای نہیں دے سکے جسکا کوئی نہیں
ای رب مجھ کو چھوڑ نہ دینا اور تو بہتر وارثین سے ہی قیوم علی المصلی وبقول ربی ورجعت ورجعتی
للذی فطر السموات والأرض حنیفاً وما أنا من المشرکین احدى وعشرين
مرۃ ثم رکعتین فی الاولی ایۃ الکبریٰ فی الثانیۃ امن الرسول ثم یسجد
سجدۃ طویلۃ ویجتہد فی الدعاء ثم یقول یا فتاح خمس مائۃ مرۃ ثم یشغل
یالذکار اللّٰہی ذکرناہا پھر مصدق پھر ابواری ورجعت ورجعتی للذی فطر السموات والأرض حنیفاً
وما أنا من المشرکین کو اکیس بار پڑھے یعنی میں نے اپنا نہ تو تہ کیا کیسو پکارا و سکی طرف جسے اسماون اور زمین کو پیدا
کیا اور میں مشرکین میں داخل نہیں پھر دو رکعت پھر پہلی رکعت میں آیۃ الکرسی پڑھے اور دوسری رکعت میں امن
الرسول پھر تیسرا سجدہ کرے اور دعا میں خوب کوشش کرے پھر پانچ سو بار یا فتاح کہے پھر اون اذکار میں
مشغول ہو جسکو ہم ذکر کر چکے یعنی ذکرِ جلی اور پاس آغاس اور مراقبات وقالوا اذا دخل المقبرۃ قرأ
سورۃ انا فتحنا فی رکعتین ثم یجلس مستقبلًا الی المیت مستدبرًا الکعبۃ
فیقرأ سورۃ الملک ویکبّر ویهلل ویقرأ سورۃ الفاتحۃ احدى وعشر مرۃ ثم
یقرب من المیت فیقول یارب یرب احدى وعشرین مرۃ ثم یقول یارب
یضربہ فی السماء ویأمر روح الروح یضربہ فی القلب حتی یجد انشراحاً ونبلاً
ثم ینظر لہما یفیض من صاحب القبر علی قلبہ اور شیخِ چشتیہ نے فرمایا کہ جب قبرستان
میں داخل ہو تو سورۃ انا فتحنا دو رکعت میں پڑھے پھر میت کی طرف سامنے ہو کر کعبۃ معظمہ نشین دیکھتے پھر سو
ملک پڑھے اور اللہ اکبر اور لا الہ الا اللہ کہے اور گیارہ بار سورۃ فاتحہ پڑھے پھر میت سے قریب ہو جاؤ پھر کہے
یارب یارب اکیس بار پھر کہے یا روح اور او سکوا انسان میں ضرب کرے اور یا روح الروح کی دل میں ہزار
کرے یہاں تک کہ کشائش اور نور پاویں پھر منظر ہے اسکا جسکا فیضان صاحبِ قبر سے ہو سکے دن

کتاب قبول و رد متقاضیان

صلوۃ چھوٹ

صلوۃ چھوٹ

وَلِلْحَشِيَّةِ صَلَوةٌ تُسَمَّى صَلَوةَ الْمَعْكُوسِ لَمْ يَخُذْ مِنَ السُّنَّةِ وَلَا اقْوَالَ الْفُقَهَاءِ مَا
 نَشَدُ هَايَهُ فَلِذَا لِكَ حَدَّثَنَا هَاوَالِ الْعِلْمِ عِنْدَ اللَّهِ اَوْ شَيْئِي كِي بَان اِيك نازي جيسكو صلوۃ
 المعكوس کہتے ہيں جسے سنت مصطفویہ اور اقوال فقہائے اسی اصل او سکی نہیں پائی جس سے ہم او سکی تقویت
 کریں اس واسطے کہ ہم او سکو ذکر کیا اور علم او سکے جواز اور عدم جواز کا خدا کے نزدیک ہی وَلَهُمْ صَلَوةٌ
 تُسَمَّى صَلَوةٌ كُنْ فَيَكُونُ اَوْ شَيْئِي كِي بَان اِيك نازي جيسكو صلوۃ کن فیکون کہتے ہيں **ف** صَلَوةٌ
 كُنْ فَيَكُونُ اس واسطے کہ ہم اس کی مطلب براری میں او سکی تاثیر نہایت جلد اور قوی ہی قَالُوا مِّنْ غَيْرِ
 لَهُ حَاجَةٌ صَعْبَةٌ فَلْيَزِ كُنْ كُلَّ لَيْلَةٍ مِّنْ لَّيَالِي الْأَرْبَعَاءِ وَالْخَمِيسِ الْجُمُعَةِ رَكَعَتَيْنِ
 يَقْرَأُ فِي الْأُولَى الْفَاتِحَةَ مَرَّةً وَالْإِخْلَاصَ مِائَةَ مَرَّةً فِي الثَّانِيَةِ الْفَاتِحَةَ مِائَةَ
 وَالْإِخْلَاصَ مَرَّةً وَيَقُولُ مِائَةَ مَرَّةً أَيَّ آسَانَ كَسَدُهُ دُشَوَارِيهَا وَأَيَّ رَوْشَن
 كَسَدُهُ تَارِيكِيهَا مِائَةَ مَرَّةً وَيَسْتَغْفِرُ اللَّهُ مِائَةَ مَرَّةٍ وَيُصَلِّي عَلَى النَّبِيِّ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِائَةَ مَرَّةٍ وَيَدْعُو اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بِحُضُورِ الْقَلْبِ فَإِذَا
 كَانَتِ الثَّلَاثَةُ فَعَلْ هَذَا ثُمَّ حَسِّنِ الْعَامَّةَ عَنْ رَأْسِهِ وَجْعَلْ كُتْمَهُ فِي
 عُنُقِهِ وَبِكِي وَدَعَا اللَّهَ إِلَى حَاجَتِهِ خَمْسِينَ مَرَّةً فَإِنَّهُ لَا يَدَّ يُسْتَجَابُ لَهُ
 وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَنْشَأِ حَشِيَّةٍ نَ صَلَوةٌ كُنْ فَيَكُونُ كِي بَان اِيك نازي جيسكو صلوۃ حاجت پیش آوے تو چاہئے کہ
 ہر رات کو ایسا لیٹنے چار شنبہ اونچے شنبہ اور جمعہ کے راتوں میں دو رکعتیں ادا کرے پہلی رکعت میں سورہ فاتحہ کیا
 اور قل ہو اللہ سُبُّو بار پر ہے اور دوسری رکعت میں فاتحہ سُبُّو بار اور قل ہو اللہ کیا اور سُبُّو بار یوں کہے اے آسان کسندہ دُشوار
 وای و ش کسندہ تاریکہا سُبُّو بار اور استغفار کرے سُبُّو بار اور دو پر ہے سُبُّو بار اور حق تعالیٰ سے دعا کرے
 بحضور قلب پھر تیسری رات تو بھی ہی کرے جو مذکور ہوا پھر بگڑی یا تو پئی کو سکر اُتارے اور اپنی آستین
 کو اپنی گردن میں ڈالے اور رُوئے اور حق تعالیٰ سے دعا کرے پچاس بار تو بالضرور نشاء اللہ تعالیٰ کا
 او سکی مستجاب ہوگی واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ بعضی ناواقفوں نے اعتراض کیا ہی آستین گردن میں ڈالنا
 کیونکہ جائز ہو گا حالانکہ اذیہ ماثرہ میں یہ ثابت نہیں ہم جواب دیتے ہیں کہ کتب ردایعہ چادر کا اٹھانا بلکہ ناز

نقشبندیہ

نقشبندیہ

استقامین سول علیہ السلام سے ثابت ہوتا ہے حال عالم کا بدل جاوے تو اسی طرح استقامتیں گردن میں قائم رہنے کے ظہار کے واسطے یعنی تفریح دلی یا واسطے شمار گردش حال کے حصول مقصود سے کیونکر ناجائز ہوگا **فصل فی اشغال**
المشاغ النقشبندیۃ وہم اصحاب امام الطریقۃ خواجہ بہاء الدین نقشبند البخاری رضی اللہ عنہ وعنہم اجمعین یہ فیصلہ مشائخ نقشبندیہ کے اشغال میں نقشبندیہ امام طریقت خواجہ بہاء الدین نقشبند بخاری کے مریدین اللہ راضی ہوں سے اور ان کے سب مریدوں کا لواطرق الوضو
 اِلٰی اللّٰهِ ثَلَاثٌ اَحَدُهَا الذِّكْرُ مِنْهُ النَّقِيُّ وَالْاَثْبَاتُ وَهُوَ الْمَانُورُ عَنْ مُتَقَدِّمِيهِمْ
 نقشبندیہ نے کہا کہ اللہ تک پہنچنے کے تین این ہیں ایک تو ذکر ہی منجز ذکر کی نفی اور اثبات ہی اور وہی بقول
 ہر مقتدین نقشبندیہ وصفتہ ان یتھن فرصۃ من الشیویشات الخارجیۃ کلا شتا
 اِلٰی اَحَادِیثِ النَّاسِ وَالْاَخْلَیۃِ کَالْجَمْعِ الْمَفْرَطِ وَالْغَضَبِ الْاَلَمِ وَالشَّيْبِ الْمَفْرَطِ
 ثُمَّ تَذْكُرُ الْمَوْتَ وَيَخْضُرُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَيَسْتَغْفِرُ اللّٰهُ تَعَالٰی مَا صَدَرَ مِنْهُ مِنَ
 الْعَاصِي ثُمَّ يَضْمُ شَفِیۡهِ وَيَعْمَضُ عَیۡنَیۡهِ وَيَحْبِسُ نَفْسَہُ فِی بَطْنِہُ وَيَقُوْلُ بِالْقَلْبِ
 لَا یُخْرِجُہَا مِنْ سُرَّتِہِ اِلَّا اَیۡمَنَ وَیَمِیۡدُہَا حَتّٰی یَصِلَ اِلَی مَنۡکِبِیۡ ثُمَّ یُحَرِّکُ مَنۡکِبَہُ
 اِلَی رَاسِہِ فِیَقُوْلُ اَللّٰہُمَّ یَضِرْ فِی قَلْبِہِ بِالشَّدِ اِلَّا اللّٰہُ اور طریقتی اثبات کی ذکر کو یہی
 کہ فرصت کو غنیمت جانے تثنیثات بیرونی سے چنانچہ لوگوں کی گفتگو سنا اور تثنیثات اندرونی سے چنانچہ گرسنگی
 زائدا و غضب اور درد اور سیری مفرط بھر موت کو یاد کرے اور تصویر میں اوس کو اپنے آگے سامنے کرے اور اللہ
 تعالیٰ سے مغفرت چاہے اور ان گناہوں کی جو اوس سے صادر ہو بھر دونوں لبوں اور دونوں انگلیوں کو بند کرے
 اور دم کو اپنے پیٹ میں جس کرے اور دل سے کہے کہ اوس کو اپنے ناف سے دہانے طرف نکالے اور کہنے پہا تک
 کہ اپنے موندھے تک پہنچے پھر موندھے کو سر کی طرف جھکا دے اور ہلکا دے کہے اللہ پھر فرشتہ اپنے دل پہنچے سے
اَللّٰہُ کے **ف** مصنف قدس سرہ کے بھائی حضرت شاہ اہل اللہ نے جارباب میں فرمایا کہ سبادے
 سلوک میں فہم ہی ہر روز بارہ ہزار بار اور نفی اور اثبات ہر ایک ہزار ایک بار مطلب کرنا انار عجیب و غریب کا
 شمری قالوا لِحَبْسِ النَّفْسِ خَاصِیۃٌ عَجِیۡبَۃٌ فِی تَحْنِیۡنِ الْبَاطِنِ وَجَمْعِ الْعَرِیۡمَۃِ وَ

هَجَانِ الْعَشْقِ وَقَطْعِ أَحَادِيثِ النَّفْسِ يَتَدَرَّجُ فِي الْحَبْسِ لِثِقَلِ ثِقَلِ عَلَيْهِ وَ
 الْمُرَادُ بِالْحَبْسِ غَيْرُ الْمَفْظُ قَبْلَهُ وَبَيْنَ مَا يَأْمُرُ بِهِ الْجُوكِيَّةُ تَوْنٌ بَائِسٌ مُتَشَبِّهٌ
 فرمایا کہ جس نفس نے دم و کئے کی عجیب خاصیت ہی طمن کی گرم کردینی اور جمعیت عزیمت اور عشق کی بھاری اور
 وساوس کے قطع کرنے میں اور بتدریج اندک اندک جس دم کی مشق کرے تا اوس پر گراں نہ ہو جاوے اور خشکی کی
 بیماری نہ پیدا ہو جاوے اور جس دم سے جس غیر مفرط مراد ہی جسکی نوبت صبر نفس تک نہ پہنچے تو تشبیہ کے جس دم
 میں اور اوس جس دم میں جسکو جوگی بتاتے ہیں فرق بعید ہی **ف** اصنف قدس سرہ نے فرمایا باربعی **س**
 کہ اکابر جو گیارہ روزہ اثبات مقالات راہ میں بکند و جس نفس و صبر نفس اور فوق و جس نفس است انچہ نشان
 بدہند و کذلک لعدد الیوتر خاصیت عجیبہ فیقول اولاً ہذہ الکلمۃ مرۃ فی نفس
 واحد ثم یقول ثلث مرۃ فی نفس واحد و ہذا یتدرج حتی یصل الی احد و
 عشرین مع المرات علی عدد الیوتر بعین دم کے مانند شاطی کے بھی عجیب خاصیت ہی
 تو اول ایسی کلمہ توحید کو ایک بار ایک دم میں کہے پھر تین بار ایک دم میں کہے اسی طرح درجہ بدرجہ چند روز کے مشق میں
 آئیں بار تک پہنچے طاق عدد کی مراعات کے ساتھ یعنی اول بار ایک بار اور دوسرے بار تین بار اور تیسری بار پانچ
 بار اور چوتھے بار سات بار و علی ہذا القیاس والشرط الا عظم ملاحظۃ نفی المعبودیۃ او المقصودۃ
 او الوجود من غیر اللہ تعالیٰ و اثباتہا لہ تعالیٰ علی وجہ التاکید و اجتماع
 الخاطر لا کما یدور فی النفس من الخطرات و الاحادیث اور شرط عظم نفی اثبات
 کے ذکر میں ملاحظہ کرنا ہی نفی معبودیت یا نفی مقصودیت یا نفی وجود کا غیر اللہ تعالیٰ سے اور اثبات معبودیت وغیرہ کا
 حق تعالیٰ کے واسطے بروجہ تاکید اور اجتماع خاطر نہ واسطے جیسے دل میں خطرات اور باتوں کے خیالات گھومتے پھرتے
 ہیں ومن بلغ الی احدی وعشرین مرۃ و لکن ینفتح کرباب من الجذب
 و انصراف الباطن الی اللہ تعالیٰ وجبہ لا شغال باسمہ و التفرغ عن
 الاشغال الاخری فلیعرف ان عمک لم یقبل فلیستأنف ہذہ الشرط
 من الثلث الی احدی وعشرین اور جو شخص کہ آئیں بار تک پہنچا اور اسکے واسطے جذب

ایہی من توحید و اشغال و التفرغ

اثبات مجرب

یعنی کششِ تابی اور خدا کی طرف گردشِ باطن کا دور وازہ نکھلا تو اس کو اس کے اسم کی مشغولی واجب بھی اور نفرت
 اور اٹھال سے لازم آئی تو چاہئے کہ وہ معلوم کرے کہ اس کا عمل مقبول نہ ہو تو بشرطِ مذکورہ اس کو پھر سر سے شروع
 کرنا چاہئے کیسب تک وَمِنْهُ الْإِثْبَاتُ الْمَجْرَدُ كَأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ الْمُتَقَدِّمِينَ وَإِنَّمَا
 اسْتَحْجَجَهُ خَوَاجَهُ مُحَمَّدٌ بَاقِي أَوْ مَنْ يَقْرُبُ مِنْهُ فِي الزَّمَانِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ اور مجددِ نوکر کے
 اثباتِ مجرب ہی سے فقط اللہ کا لفظ ذکر کرے بدون نفی اور اثبات وغیرہ کی اور گویا کہ یہ ذکر مقدمینِ نقشبندیہ
 کے نزدیک نہ تھا اس کو تو خواجہ محمد باقی نے یا اس کے کسی قریب العصر نے نکالا ہی وَاللَّهُ أَعْلَمُ **ف** اولانا
 نے فرمایا کہ اثباتِ مجرب و شریعت میں کہیں ثابت نہیں اس واسطے کہ ذاتِ بحت کا تصور عوام کو ممکن نہیں بلکہ شرع میں اسم
 ذات بعض صفات یا بعض محامد کے ساتھ یا بعض اذعیہ کے ساتھ وارد ہوا ہی سَمِعْتُ سَيِّدِ
 الْوَالِدِ يَقُولُ النَّفْيُ وَالْإِثْبَاتُ أَمِيدُ لِلْسُّلُوكِ وَالْإِثْبَاتُ الْمَجْرَدُ أَمِيدُ لِلْجَذْبِ
 یعنی اپنے والدِ مرشد سے سنا فرماتے تھے کہ نفی اور اثبات سلوک کے واسطے مفید تری اور اثباتِ مجرب و جذب اور
 کشش کے واسطے زیادہ تر مفید ہی وَصَفْتُهُ أَنْ يُخْرِجَ لَفْظَةَ اللَّهِ مِنْ سُرَّتِهِ بِالشَّذَلِ الثَّامَةِ وَيَدُ
 حَتَّى يَصِلَ إِلَى لُحْمٍ دَمَاعِهِ مَعَ الْحَبْسِ التَّذْرِيجِ فِي الزِّيَادَةِ حَتَّى أَنْ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ
 فِي نَفْسٍ وَاحِدٍ أَلْفَ مَرَّةٍ وَقَدْ رَأَيْتُ امْرَأَةً مِنْ مُخْلِصَاتِ سَيِّدِي الْوَالِدِ تَقُولُهَا
 أَلْفَ مَرَّةٍ فِي نَفْسٍ وَاحِدٍ وَكَثَرَتْ مِنْ ذَلِكَ أَيْضًا وَطَرِيقَةُ اثْبَاتِ مَجْرَدِ كَايَہِ كَمِ اللہ
 کے لفظ کو اپنی ناف سے پشتتِ تام نکالے اور اس کو کہنیچے پان تک کہ اس کے دماغ کی جھلی تک پہنچے جس دم کے
 ساتھ اور اندک اندک زیادہ کرنا چاہو یہ بیان تک کہ بعض نقشبندی ایک دم میں اس کو ہزار بار کہتے ہیں اور البتہ میں نے
 ایک عورت کو جو مرشد والد کی مریدوں سے تھی دیکھا کہ اسم ذات کو ایک دم میں ہزار بار کہتی تھی اور اس سے اکثر بھی
 وَسَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ قَدْ سَمِعْتُ يُخْبِرُنِي عَنْ نَفْسِهِ أَنَّهُ كَانَ فِي الْبَدَايَةِ
 يَقُولُ النَّفْيَ وَالْإِثْبَاتَ فِي نَفْسٍ وَاحِدٍ مِائَتِي مَرَّةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ اور میں نے اپنے والد
 مرشد سے سنا اپنا حال نقل فرماتے تھے کہ ابتدا اس کو میں نفی اور اثبات کو ایک دم میں دو سو بار کہتے تھے
 وَاللَّهُ أَعْلَمُ وَتَابَتْهَا الْمُرَاقَبَةُ اور دوسرے طریقہ وصول الی اللہ کا مراقبہ ہی **ف** مصنف قدس سرہ

حقیقت اور جوہر معلوم

کافیہ تفسیر

سے ماضیہ نہیں ہوتا۔ حقیقت مراقبہ وہی کہ شاملِ جمیع افرادِ آنِ باشند است کہ توجہ قوت و تازہ باقبالِ نامِ سبوی صفات
حضرت حق نمودن یا بسو حالتِ انفکاک روح از جسد یا مثل آن تا انکہ عقل و ہم و خیال و جمیع حواس تابع آن توجہ
گردد و انہی محسوسات بہنزد محسوس نصب العین گردد و صفیہا آن یخس النفس تحت الشترِ جنس
سیرا شتم یتوجہ بہ جمیع اذراکہ الی المعنی المجرود البسیط الذی یتصور
کل احد عند اطلاق اسم اللہ و لکن قل من یجردہ عن اللفظ فلینجس بهذا
الطالب ان یجردہ هذا المعنی عن الفاظ و یتوجہ الیہ من غیر مراحہ الخطا
والتوجہ الی الغیر و من الناس من لا یمکنہ هذا التوجہ من الاذراک فمن
المشاہد من یامر مثل هذا ابدال عام و صفیہ ان لا ینال یدعو اللہ قلبہ یقول
یا رب انت مقصودہ قد تبارأت الیک عن کل ماسواک و یخوذ لک من
المناجاة و منہم من یامرہ بالتخیل الخلاء المجرود البسیط فیتد رج
الطالب من هذا التخیل الی التوجہ المذکور و طریقہ مراقبہ کاہی کہ دم کو بند کرے ناف
کے نیچے تھوڑا سا پھر سب سے جمیع حواس رکے سے متوجہ ہو معنی مجرد بسیط کی طرف جسکو ہر شخص اللہ کے نام بولنے کے
وقت تصور کرتا ہی و لیکن ایسی لوگ کمترین جو اس معنی بسیط کو لفظ سے خالی کر سکیں تو طالب کو شش کرے
کہ اس معنی بسیط کو الفاظ سے جدا کرے اور اسکی طرف متوجہ بلامرحت خطرات اور التفات بسوی اللہ کے
اور بعض لوگوں سے اس قسم کا اداک نہیں ہو سکتا ہی سو بعضے مشائخ تو ایسے شخص کو اس طرح کی دعا بتاتے
ہیں اور طریقہ اوس عطا کیا ہی کہ ہمیشہ دل سے کیا کرے یوں کہ ای ب تو ہی میرا مقصود ہی مین بیزار ہو آیا
تیری طرف تاسو سے اور مانند اوسکے کوئی مناجات کرے اور بعضے مشائخ شخص کو کہ خلا و مجرد یا تو بسیط کے
خیال کرنے کو فرماتے ہیں تو طالب اس تخیل سے توجہ مذکور کی طرف تبدیل پہنچ جاتا ہی مترجم کہتا ہی خلا و مجرد
یہ مراد ہی کہ سارے عالم کے مکان کو جمیع جسمات سے خالی تصور کرے اور تو بسیط سادہ روشنی سے عبارت ہی
و نالہا الزابطۃ فی شجرہ و غیر طریقہ وصول الی اللہ کا ابطا و اعتقاد کامل ہم پہنچا نا ہی اپنے مرشد کے
ساتھ **ف** مولانا نے فرمایا ہی کہ سب ایوں سیکرہ زیادہ تر قریب ہی گا بے مرید میں قابلیت نہیں

ہوتی تو اس کی مزید محبت مرشد و سہیل تشریف کرنا ہی شایع طریقت نے فرمایا کی اللہ کے ساتھ صحبت کھوسو اگر
تسے ہو سکے تو ان کے ساتھ صحبت کھو جو اللہ کے ساتھ صحبت رکھتے ہیں عارف باللہ شیخ عبدالرحیم قدس سرہ نے
فرمایا کہ مشایخ طریقت کے کلام کی معنی یہ ہیں کہ پہلے تو سامنا کرنا چاہیئے کامل بیداری اور ہوشیاری جو ایک
پر تو ہی تجلی ذاتی کے اظلال سے تاکہ تعلق کو نین سے غلخصی حاصل ہو جاوے سو اگر یہ ہو سکے تو اون لوگوں سے تعلق ہم
پہنچانا چاہیئے جو اس پر تو سے مشرف ہو میں جو اپنے نفوس اور علانی ماسوا سجات پاکین میں اور اس آیت
قرآنی میں کو تو اذ مع الصادقین یعنی چون کے ساتھ ہو ایک طرح کا اس میں شہرہ ہی رابطہ مرشد کا اگر مرشد
کامل شہرہ ذاتی کا وہل ہو تو اس کی توجہ سے اندکن مانہ میں حاصل ہوتا ہی جو سالہا سال کی محنت میں حاصل
نہیں ہوتا اور کہا خوب کہا ہی شعر ۷۰ انکہ تبریز یافت یک نظر از شمسین ۷۱ طعنے ز نذر دہم نہ خیر کند
برجلہ ۷۲ و شہر گھا ان یکن الشیخ قوی التوجہ دائم الیاد داشت فاذا صحبہ خل
نفسہ عن کئی الیٰ اللہ ۷۳ وینظر لما یفیض منہ و یغیض عنہ ۷۴ او یفتہما
وینظر من عنہ ۷۵ الشیخ فاذا افاض شیء فلیتغہ بجماع قلبہ ولیمافظ علیہ واذا
غاب الشیخ عنہ یجتل صورۃ بین عنہ یوصف المحبۃ والتعظیم فتفید صو
ما تقید صحبتہ ۷۶ اور رابطہ مرشد کی شرط کا یہ ہی کہ مرشد قوی التوجہ ہو یا دوست کی مشق دائمی رکھتا ہو پھر
جب ایسے مرشد کی صحبت کرے تو اپنی ذات کو ہر چیز کے تصور اور خیال سے خالی کر دے سو اس کی محبت
کے اور اس کا منتظر رہے جس کا اس کی طرف سے فیض آوے اور دونوں انھیں بند کر لے یا او کو کھول دیے
اور مرشد کے دونوں انھوں نے بیچ میں تکی لگا دے پھر جب ہی چیز کا فیض آوے تو اس کے پیچھے چلا جائے نہ ذل
کی صحبت اور چاہئے کہ اس فیض کی محافظت کرے اور جب مرشد اس کے پاس نہ ہو تو اس کی صورت کو اپنے
دونوں انھوں کے درمیان خیال کرنا رہے بطریق محبت اور تعظیم کے تو اس کی خیالی صورت وہ فائدہ دیگی جو
اس کی صحبت فائدہ دیتی ہی ۷۷ مولانا نے فرمایا مرشد کی شرط یہ ہی کہ وہ مل بمقام شاہدہ ہو اور نورانی
تجلیات ذاتیہ جو کسی دیکھنے سے ذکر کا فائدہ ملے جو جب اس حدیث صحیح کے کہ ہم الذین اؤارؤوا ذکر اللہ
یعنی اولیاء اللہ وہ ہیں جنکو دیکھنے سے خدا یاد پڑے اور جنکی صحبت فوائد صحبت کے مفید ہو جو جب اس حدیث

کے ہم جلسہ، اللہ کراؤ لیا، اللہ جلوس میں خدا کا اور مقتضائے اس حدیث محمد کے ہم قوم لائے شیعی جلسہ ہمیں اولیاء اللہ ایسی قوم ہی جو جلسہ اور صحبت بدعت نہیں ہوتا سترجم کہتا ہے شیخ ابو شامہ رحمۃ اللہ علیہ نے موجب احادیث مذکور کے ولی کی علامت بتائی ہے قل میں باء **س** باہر کشمسی و نشیج و لیت ؛ و زونزید صحبت آب و گلث ؛ ترہنا صحبت شگس بزانی می باش ؛ و زکند روح عزیزان جلث ؛ خلاصہ یہی کہ جسکی صحبت دنیا سر ہو اور بہر طرف سے دل توٹ کر حضرت حق سے متعلق ہو جاوے تو اسکی صحبت اور محبت اکسیر اعظم ہی اور جب دنیا دل سے نہ منقطع ہوئی تو تضحی اوقات ہی اسکی صحبت سے تو تنہائی بہتری تو واجب ہی کہ غلو عوام پر وہ کھانا کھاوے ہر شیخ سے بیعت نہ کرے بلکہ طریقت کی بیعت اس میں شد کامل مکمل کیے جسکی ولایت کی علامت اظہار ہو۔ باہر ہون مولوی دم علیہ الرحمہ نے فرمایا شعر **س** ای بسا البلیس آدم روی بہت ؛ پس ہر دوستی نشاید او دست اعتقاد اور محبت مرشد کی عمدہ چیز ہی لیکن افراط اور تفریط ہر میں معیوب ہی ایسی افراط بھی بہتر نہیں جس میں صورت پرستی کی ذبت پہنچے اور شریعت محمدیہ کی مخالفت ہو جاوے حق تعالیٰ ہر امر میں صراط مستقیم قائم رکھے آمین

سَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ يَقُولُ يُحِبُّ عَلَى السَّالِكِ إِذَا كَانَ عَلَى هَيْئَةٍ وَحَصَلَ لَهُ يَتَنَّى مِنْ هَذَا الْمَعْنَى أَنْ لَا يَغْيِرَ تِلْكَ الْهَيْئَةَ فَإِنْ كَانَ قَائِمًا لَمْ يَقْعُدْ وَإِنْ كَانَ قَاعِدًا لَمْ يَقُمْ

اور والد مرشد سے یتنے سنا فرماتے سالک پر واجب ہے کہ جب کسی شکل اور ہیئت پر ہو اور کو بہ کوئی حال حاصل ہو اس شکل کو نہ بدل دے نہ اگر کھڑا ہو تو نہ بیٹھا ہو نہ کھڑا نہ بیٹھا ہو نہ کھڑا نہ بیٹھا ہو نہ کھڑا نہ بیٹھا ہو

مَنْ يَأْمُرُ بِتَحْيِيلِ الْقَلْبِ مَكْنُوبًا عَلَيْهِ اِسْمُ اللَّهِ بِالذَّهَبِ

اور بعضے وہ مشائخ ہیں جو سالک کو بتاتے ہیں دل میں اسم اللہ کو سونے سے لکھا ہو خیال کرنا سمعت سید الوالد يقول مرني

خَوَاجِرَ هَاتِمِ الْبَخَارِيِّ بِكِتَابَةِ اِسْمِ الذَّاتِ وَأَنَا ابْنُ عَشْرِ سِنِينَ فَكَثَرَتْ مِنْهَا وَأَخَذْتُ بِمَجَامِعِ قَلْبِي حَتَّى إِذَا كُنْتُ مَشْغُولًا بِكِتَابَةِ كِتَابٍ فَكُنْتُ اِسْمَ الذَّاتِ عَلَى خَوْفٍ مِنْ أَرْبَعَةِ أَوْرَاقٍ وَمَا شَعَرْتُ

اور والد مرشد سے یتنے سنا فرماتے تھے کہ مجھ کو خواجہ ہاشم بخاری اسم ذات کے لکھنے کو فرمایا اور میں دس برس کا تھا یتنے اس کے لکھنے کی کثرت کی اور اسکی تحریر یتنے اپنے دل میں جانی بیان تک کہ ایک کتاب کے لکھنے میں مشغول تھا تو اس نام کو میں مقبر

ای صاف تحریر کردہ و گندہ
خوارزمی و باہر ہون

چار و فون کلمہ کیا اور مجھ کو کچھ خبر نہ ہو **ف** مولانا نے فرمایا کہ میں نے مصنف قدس سرہ سے سنا کہ کتاب مذکور
 اَلْعَبْدُ الْحَكِيمُ سِیَّا کُوْنِیْ کا حاشیہ تھامش عقائد کے حاشیہ خیالی پر وَسَمِعْتُهُ یَقُوْلُ رَأَيْتُ خَوْلَجَهَ حُرَّ
 یَكْتُبُ بِاَتْهَامِهِ عَلٰی اَصَابِعِهِ اَلْاَنْبِیَّیْنَ شِیْثًا فِی مَجْلِسِهِ وَکَلَامِهِ وَسَائِرِ کَلِمَةٍ
 فَسَأَلْتُهُ فَقَالَ کَتَبْتُ اِسْمَ الذَّاتِ فِیْ بِدَايَةِ اَمْرِیْ وَصَارَتْ دَیْدَ نَا لَا اَسْتَطِيعُ
 اَلْاِتِّفَاعَ عَنْهَا وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور والد مرشد سے میں نے سنا فرماتے تھے کہ میں نے خواجہ خرد یعنی خواجہ محمد بابائی
 کو دیکھا کہ اپنے انگلیوں سے اپنے چاروں انگلیوں پر کچھ لکھتے تھے اپنے نشست اور بات کرنے اور سب کاموں میں
 تو میں نے اُونسے پوچھا تو فرمایا کہ میں نے اسم ذات کو ابتدائی سلوک میں لکھا تھا اور اب مجھ کو ایسی عادت ہو گئی ہے کہ میں
 اُسکے چھوٹے پر قادر نہیں ہوں واللہ اعلم وَاللِّتَّقَشْبَنْدِیَّةُ کَلِمَاتٌ عَلَیْهَا سِنَاءٌ طَرِیْقَتِهِمْ بَعْضُهَا
 اِسَارَةُ اِلٰی هٰذِهِ اَلْاَشْغَالِ وَبَعْضُهَا عَلٰی شُرُوْطٍ تَاثِیْرِهَا فَلَنْذَکْرُهَا اور مشائخ
 نقشبندیہ کے چند مصطلحات ہیں جن پر اوکلی طریقہ کی بنیادی بعضے مصطلحات میں تو اوہیں اشغال مذکور کی طرف اشارہ
 ہی اور بعضے انکی تاثیر کی شرطوں پر تو ہکو اوکا ذکر کرنا چاہئے ہوش دردم نظر بر قدم سفر در
 وَطَنَ خَلْوَةٍ دَرِ اَجْمَنَ یَادَکَرْدَ بازگشت نگہداشت یَادَداشت فَهَذِهِ
 هِيَ الْمَأْتُوْرَةُ عَنْ خَوَاجَةِ عَبْدِ الْخَالِقِ النَّجْدَوَانِیِّ وَبَعْدَهَا ثَلَاثَةٌ مَّا تُوْرَةُ
 عَنْ الْخَوَاجَةِ نَقَشَبَنْدِیِّ وَوَقُوفٌ زَمَانِیٌّ وَوَقُوفٌ قَلْبِیٌّ وَوَقُوفٌ عَدَدِیٌّ
 ۱ ہوش دردم ۲ نظر بر قدم ۳ سفر در وطن ۴ خلوت در اجمن ۵ یاد کرد ۶ بازگشت ۷ نگہداشت ۸ یادداشت
 تو یہ آٹھ کلمات خواجہ عبد الخالق نجدوانی سے منقول ہیں اور انکے بعد میں مصطلحات جن اجمہ نقشبندیہ سے مروی ہیں
 ۱ وقوف زمانی ۲ وقوف قلبی ۳ وقوف عددی ۴ ہوش دردم ۵ مغناہ السیقط فی کل
 نَفْسٍ فَلَا یَزَالُ مُتَقِطًا مُتَخَصِّصًا عَنْ نَفْسِهِ فِیْ کُلِّ نَفْسٍ هَلْ هُوَ عَافِلٌ اَوْ ذَاکِرٌ
 هٰذَا هِرَقُ التَّذْرِیْجِ اِلٰی دَوَامِ الْحُضُوْرِ هٰذَا اَلِلْبَتْدِیْ فَاِذَا تَوَسَّطَ فِی
 السُّلُوْکِ فَلِیْکِنْ مُتَخَصِّصًا عَنْ نَفْسِهِ وَکُلِّ طَائِفَةٍ مِنَ الرِّثْمَانِ مِثْلُ اَنْ
 یَّتَأَمَّلَ بَعْدَ کُلِّ سَاعَةٍ هَلْ دَخَلَتْ عَلَیْهِ فِیْهَا غَفْلَةٌ اَوْ لَا فَاِنْ دَخَلَتْ غَفْلَةٌ

نقشبندیہ

نقشبندیہ

اسْتَغْفِرَ وَعَزَمَ عَلَىٰ شَرِكَيْهِ فِي الْمُسْتَقْبَلِ وَهَكَذَا حَتَّىٰ يَصِلَ إِلَى الدَّوَامِ وَيُسَمَّىٰ هَذَا
 الْأَخِيرُ بِوَقُوفِ زَمَانِي وَاسْتَخْرَجَهُ خَوَاجِرَ قَشْبَنْدٍ لِمَا رَأَىٰ أَنَّ التَّوَجُّعَ إِلَى عِلْمِ
 الْعِلْمِ فِي كُلِّ نَفْسٍ يُنَوِّشُ حَالَ التَّوَسُّطِ فَلَمَّا اللَّاتِيَّةُ لَا اسْتَغْفِرَ فِي التَّوَجُّعِ
 إِلَى اللَّهِ بِحَيْثُ لَا يَزِيدُ أَحْمَدُ عِلْمُ هَذَا التَّوَجُّعِ تَوْهِيْدُ رُومِ كِي مَنِي هُوشِيَارِي اُوْرِيْدَارِي هِيْ مَنِي
 كے ساتھ تو ہمیشہ بیدار رہتا ہے اپنی ذات ہر سانس میں کہ وہ غافل ہی یا ذاکر اور یہ طریقہ ہی بتدریج دوام حضور
 کے حاصل کر لیتا اور اس طرح کی ہوشیاری مبتدی کے واسطے مخصوص ہے پھر جب آگے بڑھے اور سلوک کو دیکھنا
 میں آویسے تو چاہئے کہ کوچ کرنا ہے اپنی ذات کا تصور ہی تھوڑی مدت میں اس طرح کہ ناقص کرے ہر ساعت کے
 بعد کہ اس ساعت میں غفلت آئی یا نہیں سو اگر غفلت آگئی ہو تو استغفار کرے اور آئندہ کو اس کے چھوٹا نیکارا دہ کرے
 اسی طرح دوام نقص کرنا ہے یہاں تک کہ دوام حضور کو پہنچ جاوے اور یہ پچھلے طریق کی ہوشیاری سہمی بوقوف
 زمانی ہی اس کو خواجہ نقشبند نے استخراج کیا اس واسطے کہ انھوں نے معلوم کیا کہ توجہ ہونا علم العلم یعنی دہشت کو دیا
 کرنا ہر دم میں سالک متوسط کے حال کو پریشان کرنا ہی اس کے مناسب تو استغراق ہی توجہ الی اللہ میں اس طرح
 پر کہ اس کو اپنے توجہ کو مکمل دہشت بھی مزاج حال ہوں **ف** مترجم کہتا ہے ہر ہر دم کا محاسبہ عبارت ہی ہوش
 و روم سو یہ مبتدی کے مناسب نہ متوسط کے اور قدیہ مدت کا محاسبہ جب کا نام وقوف مانی ہی لائق ہر روز متوسط
 ہی مولانا نے فرمایا کہ وقوف مانی کو صوفیہ سمجھتے ہیں حدیث وار وہی کہ ہوشیار وہ شخص جس نے اپنے نفس کو دبا
 اور مابعد موت کے واسطے عمل کیا اور امیر المؤمنین عمر فاروق نے خطبہ میں فرمایا کہ اپنی جانوں کا محاسبہ کرو قبل اسکے کہ
 تم سے حساب کیا جاوے اور ان کو وزن کرو قبل اسکے کہ وزن کئے جاوے اور مستی ہو جاوے عرض اکبر کے واسطے یعنی خلا
 کا سامنا جو قیامت میں ہو گا اور سن غم سامنے کئے جاوے گئے تمھاری کوئی چیز نہ چھپ سکی گی اَنَا نَظَرْتُ قَدْ
 فَمَعْنَاهُ اَنَّ السَّالِكَ يَحِبُّ عَلَيْهِ اَنْ لَا يَنْظُرَ فِيْ حَالِ مَشْيِهِ اِلَّا اِلَىٰ قَدْ مَبِيْهِ
 وَلَا فِيْ حَالِ قَعُوْدِهِ اِلَّا اِلَىٰ يَدِيْهِ فَاِنَّ النَّظَرَ اِلَى النَّفْسِ اِلِخْتِلَافٍ وَلَا لَوَانِ اِلِخْتِلَافٍ
 يَفْسِدُ عَلَيْهِ حَالُهُ وَيَمْنَعُهُ قَاهُ وَسَبِيلُهُ وَفِي حُكْمِهِ اِلِاسْتِمَاعُ اِلَى اَصْوَاتِ
 النَّاسِ وَاَحَادِيثِهِمْ سَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ يَقُوْلُ هَذَا بِاِلْقِسْبَةِ اِلَى الْبَشَرِ

نظر ہر دم

اَمَّا الْمُنْتَهَىٰ فَيَجِبُ عَلَيْهِ اَنْ يَتَاَمَلَ فِي حَالِهِ عَلَى قَدَمِ اَيِّ نَبِيٍّ هُوَ اَذِمِّنْ اَوَّلِيَاءِ
 مَنْ يَكُونُ عَلَى قَدَمِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَلَوْ الْجَامِعِيَّةُ النَّاسُ وَ
 مِنْهُمْ مَنْ يَكُونُ عَلَى قَدَمِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَلَى هَذَا الْقِيَاسِ فَاِذَا كُنْتَ
 مُتَبَوِّعًا فَلَتَكُنْ لِحَوَالِكَ وَاِقَاعَاتِهِ مُنَاسِبَةً بِوَاقِعَاتِ مُتَبَوِّعِهِ وَاللَّهُ اعْلَمُ
 اور نظر پر قدم کی تو بہرہ راہی کہ سالک پر واجب ہی کہ اپنے چلنے پھرنے کے وقت کسی چیز پر نظر نہ دے
 سوائے اپنے قدم کے اور نہ اپنی میٹھی کی حالت میں دیکھے مگر اپنے آگے اس واسطے کہ نقوش مختلفہ کا دیکھنا اور تجب
 انگیز رنگوں کا نظر کرنا سالک کی حالت کو بگاڑ دیتا ہی اور اس سے روکتا ہی جسکی وہ طلب میں ہی اور در حکم نظر
 ہی لوگوں کی آوازوں اور انکی باتوں کی طرف کان لگانا اپنے والد مرشد سے سینے سے منافر تھا کہ یہ نظر
 کو نیچے رکھنا نہایت ہستی کی ہی اور ہستی پر تو واجب ہی کہ تامل کرے اپنے حال میں کہ وہ کس نبی کے
 قدم پر ہی اس واسطے کہ بعض اولیاء سید المرسلین محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام کے قدم پر ہوتے ہیں اور انکو پوری
 جامعیت کمال کی حاصل ہوتی ہی اور بعض علی موسی علیہ السلام کے قدم پر ہوتا ہی و علی ہذا القیاس چھتر
 ہستی اپنے پیشوا کو پہچانے تو چاہئے کہ اس کے حالات اور واقعات اپنے پیشوا کے واقعات کے ساتھ مناسب ہوں
 وَاللَّهُ اعْلَمُ اَمَّا سَفَرُ دُنْ وَطَنٍ فَمَعْنَاهُ اَلِانْتِقَالُ مِنَ الصِّفَاتِ الْبَشَرِيَّةِ اِلَى
 الصِّفَاتِ الْمَلَكِيَّةِ الْفَاضِلَةِ فَيَجِبُ عَلَى السَّالِكِ اَنْ يَتَخَصَّصَ عَنْ نَفْسِهِ هَلْ
 فِيهِ بَقِيَّةٌ حَبِّ الْخَلْقِ فَاِذَا عَرَفَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ اسْتَأْنَفَ لَتَوْبَةٍ وَعَلِمَ اَنْ ذَلِكَ
 صَمَةٌ ثُمَّ يَقُولُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ يَعْنِي نَقِيَّتُ عَنْ قَلْبِي الشَّيْءَ الْفَلَاحِي وَانْبَتَ
 حُبُّ اللَّهِ مَكَانَهُ وَذَلِكَ لِاَنْ عُرِفَ الْمَحَبَّةُ فِي دَاخِلِ الْقَلْبِ كَثِيرَةٌ خَفِيَّةٌ
 لَا يُمْكِنُ اَنْ تُخْرِجَ لَا بِالتَّخَصُّصِ الْبَالِغِ وَيَجِبُ عَلَيْهِ اَنْ يَتَخَصَّصَ هَلْ فِي قَلْبِهِ
 حَسَدٌ لِكُلِّ وَحَقْدٌ اَوْ اِعْتِرَاضٌ فَلْيَكُنْ بِمَدَاوِمَةِ هَذِهِ الْكَلِمَةِ اَوْ
 در وطن کا تو مطلب نقل کرنا ہی صفات بشریہ بخیر سے صفات ملکیت فاضلہ کے طرف تو سالک پر واجب ہی کہ
 اپنے نفس کا متخص رہے کہ آیا اس میں کوئی خصلت خلق باقی ہی پھر جب اسکو چاہوں جاؤ تو سر نہ سے تو بہ کرے

انفرد

اور جانے کہ میراث ہی انہیں ملے کہ جو محمد خدا سے باز رکھے وہ فی الواقع تیرا بیٹا ہی ہے کہ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ سے
 ارادہ کرے کہ میں نے فلاں چیز کی محبت کو نفی کر دیا اور اللہ سے فصد کرے کہ اللہ کی محبت میں نے اویس کے مقام پر
 ثابت کر دی اور وہ اس کی یہی کہ غیر خدا کی محبت کی بلکہ دل کے اندر بہت چھپی ہوئی ہیں اور کمال کا نام ممکن
 نہیں مگر کمال کا تعین اور تلاش سے اور سالک پر واجب ہے کہ تلاش کرے کہ آیا اس کے دل میں کیا کمال
 یا کیا کمال ہے یا اعتراض ہو جو وہی تو اس کو توڑا کرے اس طرح کی مداخلت **ف** صدیق اکبر رضی اللہ عنہ
 فرمایا جس نے اللہ کی محبت کا خالص مزہ چکھا تو اس نے اس کو طلب کیا سے باز نہ کیا اور سب لوگوں سے اس کو

دشمن کر دیا اَمَّا خَلَوْتُ دَرَانِجُنْ فَمَعْنَاهُ اَنْ يَشْتَغَلَ بِقَلْبِهِ بِالْحَقِّ فِي الْاُخْوَالِ كَمَا
 مِنَ الدُّنْيَا وَالْكَلَامِ وَالْاَكْلِ وَالشُّرْبِ وَالْمَشْيِ فَيَجِبُ اَنْ يَحْصِلَ السَّالِكُ
 مَلَكَ التَّوَجُّهِ اِلَى الْحَقِّ وَوَقْتُ الْاَشْتَغَالِ بِهَذِهِ الْاَشْتَغَالِ قَالَ خَوَاجَةُ فَتَشْبَدُ
 وَاِلَيْهِ الْاِشَارَةُ فِي قَوْلِهِ عَنْ مَنْ قَائِلٍ رِجَالٌ لَا تُلْهِمُهُمْ تِجَارَةً وَلَا بَيْعًا عَنْ ذِكْرِ
 اَللّٰهِ بَلِ الْحَقُّ اَنْ التَّوَسُّمَ بِرَبِّ الْفُقَرَاءِ وَدَامَ التَّعَلُّقُ بِاللّٰهِ يَكُونُ غَالِبًا
 مَظَنَّةً لِلرِّيَاءِ وَالتَّمَنُّعَةِ فَلَاوَلَى اَنْ يَكُونَ الرَّزِيْقُ الْعِلْمُ وَالِدِيَانَةُ وَالْاِجْتِهَادُ
 فِي الطَّاعَاتِ وَيَكُونُ الْقَلْبُ مَعَ الْحَقِّ دَامًا قَالَ الْخَوَاجَةُ عَلِيُّ الرَّامِي تَنَبَّيْ
 بِالْفَرَاسِيَةِ شَعْرًا اَزْدَرُونَ شَوَاشِنَا وَانْزَبَرُونَ بِيْكَانَهُ وَشَ ۛ

این چنین زیبا و شکر کم می بود اندن همان ۛ اور خلوت و راجحی کا مطلب ہی کہ
 دل سے خدا کے ساتھ مشغول ہے اپنی جمیع حالتیں پر تامل اور کلام کرنے اور کھانے اور پینے اور چلنے میں تو
 سالک کو واجب ہے کہ خدا کی طرف متوجہ رہے کاملہ یعنی قوت رسوخ ہم ہنچا دے ان اشغال مذکورہ کی
 مشغولی کے وقت خواجہ نقشبند نے فرمایا کہ اسی طرف ہمارے ہی حق تعالیٰ کے قول میں کہ مردمان وہ لوگ
 ہیں جن کو سوداگری اور خرید و فروخت ذکر اللہ سے غافل نہیں کرتے مترجم کہنا ہی دل بیا در دست بکار گویا ہی
 آیت کا ترجمہ ہی بلکہ حق یہی کہ لباس فقر انسان مند ہونا اور ہمیشہ متعلق بن کر خدا رہنا اس طرح پر کہ لوگوں پر مخفی
 نہ رہے اس میں اکثر لوگ کھانے اور سننا کا مصلحت ہی تو بہتر یہی کہ وضع اور لباس تو علم اور دیانت اور اجتہاد فی الطاعات

کالباس جو اور دل ہمیشہ حق جل شانہ کے ساتھ رہے چنانچہ خواجہ علی رامینی نے یہی مضمون فارسی کی میت میں ادا کیا یعنی اندر سے کشنارہ اور باہر سے بگائے کے مانند ایسی پیاری چال کھڑی جہاں میں **ف** منتر چمکتا ہی مصنف حجابی نے حق فرمایا کہ اس نے میں دفع ریاکاری کے واسطے اس سے بتر کوئی وضع نہیں با خدا کے واسطے کہ علم کی وضع اور لباس اختیار کرے اور با حق رہے اکثر عوام کو اس کے ساتھ عقیدت ہوگی یہی گمان کرینگے کہ یہ اٹھارہ کتاب کے کیرے انکو درویشی اور ولایت سے کہا نسبت بخلاف لباس فقر کے یا مطلق ترک لباس کے **حکایت** ایک شخص نے خواجہ نقشبند سے پوچھا کہ کار بار کی عین شغولی میں توجہ الی اللہ رکھنا اور غافل ہونا کیونکر مقصود ہو اور سپر کیا دلیل ہی خواجہ علیہ الرحمہ نے اس آیت سے استدلال کیا کہ رَجُلٌ لَّا يُؤْتِنُهُم تِجَارَةً وَلَا بَيْعًا

عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَاتِّبَاعِهِ

عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَاتِّبَاعِهِ ذِكْرُ اللَّهِ تَعَالَى اِمَّا بِالْتَقِيٍّ وَالْاِثْبَاتِ وَبِالْاِثْبَاتِ الْمَجْرَدِ كَمَا مَرَّ تَفْصِيْلُهُ اَوْ ياد کرو سے مراد ذکر اللہ ہی یا منفی اور اثبات یا با اثبات مجرّد چنانچہ اسکی تفصیل مذکور ہو چکی **ف** یاد کرو سے مراد یہی کہ ہمیشہ اس ذکر کو تکرار کرتا رہے جس کو مرتد نہ سکیا یہاں تک کہ حق جل شانہ کے حضور ہی حاضر ہو جاوے خواجہ نقشبند قدس سرہ نے فرمایا کہ مقصود ذکر سے یہی کہ دل ہمیشہ حضرت حق کے ساتھ حاضر رہے بوصف محبت اور تعظیم کے واسطے کہ ذکر یعنی یاد و دفع غفلت کا نام ہی کذا فی الحاشیۃ الغریزیۃ واما بازگشت فَمَعْنَاهُ اَنْ يَنْجِعَ بَعْدَ كُلِّ طَلْفَةٍ مِنَ الذِّكْرِ

ثَلَاثَ مَرَّاتٍ اَوْ خَمْسَ مَرَّاتٍ اِلَى الْمُنَاجَاةِ فَيَذَعُوهُ لَلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِمَجَامِعِ هِمَّتِهِ يَارَبِّ

ثَلَاثَ مَرَّاتٍ اَوْ خَمْسَ مَرَّاتٍ اِلَى الْمُنَاجَاةِ فَيَذَعُوهُ لَلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِمَجَامِعِ هِمَّتِهِ يَارَبِّ اَنْتَ مَقْصُودِي فِي كُلِّ لَدُنْيَا وَالْآخِرَةِ لَكَ اَتَمُّ عَلَيَّ بِمَعْنَى وَازِئِي وَصَوْلِكَ التَّامَّ سَمِعْتُ سَيِّدِي لِلْوَالِدِ قَدَسَ سِرُّهُ يَقُولُ هَذَا شَرْطُ عَظِيمٍ فِي الذِّكْرِ فَلَا يَتَّبِعِي اَنْ يَغْفَلَ السَّالِكُ عَنْهُ فَاِنَّا لَمْ نَجِدْ مَا وَجَدْنَا اِلَّا بِسَرِّكَ هَذَا اَوْ بازگشت یعنی رجوع کرنا اور پھر تاس سے عبارت ہی کہ قدرے ذکر کے بعد تین بار یا پانچ بار مناجات کی طرف رجوع کرے سو یوں عاکرے اللہ عزوجل سے بھڑکے دل کہ ای میرے رب تو ہی میرا مقصود ہی تھے دنیا و آخرت کو چھوڑا تیرے ہی واسطے اپنی نعمت کو مجھ پر پورا کر اور پورا وصال اپنا مجھ کو نصیب فرما والد مرشد قدس سرہ سے تینے سفر ملتے تھے کہ یہ شرط عظیم ہی ذکر میں تو لائق نہیں کہ سالک اس سے غافل ہو ہو واسطے کہ جو پہنچے پایا اسی کی

ف مولانا نے فرمایا کہ ذکر جب کل طریقہ کو دل سے کہے تو اس کے بعد اسی طرح کہے ابھی تو ہی یہ مقصود ہی اور تیری رضا پر مطلوب ہی یعنی اس ذکر سے تو ہی مقصود اس واسطے کہ یہ کل طریقہ خاطر نیک اور بد کا نافی ہی تو دم بدم اخلاص تازہ کر کے ذکر کو خالص کرنا چاہئے تاکہ باطن اسواعت سے صاف ہو جاوے و اگر ذکر ایسا اخلاص پاوے تو طے مذکور کو بطریق تعلیم شد کیا کرے تو مرشد کی برکت سے اس کو انشاء اللہ تعالیٰ اخلاص حاصل ہو جاوے اور باز گشت سے اخلاص حاصل کرنا اس واسطے ذکر میں شرط عظیم تھمرا کہ ذکر کے دل میں دوسو سہ تہائی ستر خاطر سے تو اس پر مغرور ہو جاتا ہی اور اوسے کو مقصود ذکر قرار دیتا ہی حالانکہ اوس کے حق میں بہرہ زہر سے

زیادہ تر مضر ہی و اما نگاہ داشت فهو عبارة عن طرد الخطرات واحاد نيشه النفس فينبغي ان يكون السالك متيقظا فلا يدع خطرة يخطر في قلبه قال خواجہ نقشبند ينبغي ان يصد ها السالك في اول ما يظلمها اذا اظلمت ثلث ايتها النفس و اثرها في نفس نزلها فلهذا طريق تحصيل ملكة خلوص الذهن عن خطورة

الخطرات واحاد نيشه النفس اور نگاہ داشت تو عبارت ہی خطرات اور احادیث نفس کے ٹانگنے اور دور کرنے سے تو سالک کو لائق ہی کہ بیدار اور ہوشیار رہے کسی خیال اور خطرہ کو اپنے دل میں نہ چھوے کہ خطورہ کر کے خواجہ نقشبند رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا کہ سالک کو لائق ہی کہ خطرے کو اس کے ابتداء ظہور میں روک دے اس واسطے کہ جب ظاہر ہو چکیگا تو نفس اس کے طرف مائل ہو جاوے گا اور وہ نفس میں اثر کرے گا پھر اس کا دور کرنا شکل ہوگا تو یہ یعنی نگاہ داشت طریقہ ہی حاصل کرنے کا جو تخلو ذہن کا خطرات اور دوساؤں کے خطورہ کرنے سے

ف مولانا نے فرمایا کہ خطرے کو ساعت و دو ساعت بھی دل میں رکھنا چاہئے بزرگوں کے نزدیک بہرہ مرہم ہی اور اولیائے کاملین کو بہرہ دولت نازمان و راز حاصل رہتی ہی و اما یاد داشت فعبارۃ عن التوجر الصرف المجرد عن اللفاظ والتخیلات الحقیقة واجب لوجود الخوانه لا یستقیم الا بعد الفناء التام والبقاء السابغ واللہ اعلم اور یاد داشت تو عبارت ہی توجر صرف سے جو خالی ہی الفاظ اور تخیلات سے واجب الوجود کی حقیقت کی طرف اور حق باہرہ ہی کہ ایسا متوجر رہنا باسقامت حاصل نہیں ہو تا مگر فناء تام اور بقایہ کامل کے بعد واللہ اعلم

نیشہ

یاد داشت

لفظ صیہ کہ یادداشت ذات مقدس کی دھیان کا نام ہے جو بلا ذریعہ الفاظ اور تخلیقات کی ہو یہ دولت منہیاں ولایت
 کو اللہ حاصل ہوتی ہے جَعَلَنَا اللَّهُ مِنْهُمْ رَحْمَةً أَوْ سَمِعَهُ آمِينَ وَأَمَّا وَقُوفٌ زَمَانِي فَقَدْ ذَكَرْتُ
 تَقْسِيمَهُ اور وقوف زمانی کی تفسیر کو تو سمجھنے پر دشوار کی تفسیر میں یا کیا یعنی بعد ہر ساعت کے تامل کرنا
 کہ غفلت آنی یا نہیں بصورت غفلت استحضار کرنا اور آئندہ کو اس کی ترک پر تبت باندھنا وَأَمَّا وَقُوفٌ عَدَدٌ
 فَهُوَ الْحَافِظُ عَلَى عَدَدِ الْوُجُوهِ وَقَدْ مَرَّ بِكَ أَنَّهُ اور وقوف عددی تو عدد و طاق کی محافظت
 کرنے کا نام ہے اور اس کا بیان ہو چکا ہے ذکر کو طاق ذکر کرنا نہ صفت وَأَمَّا وَقُوفٌ قَلْبِي فَمَعْنَاهُ
 التَّوَجُّهُ إِلَى الْقَلْبِ لِذِي مَوْجِدٍ إِلَى الْجَانِبِ لَا يَسِرُّ تَحْتَهُ لِثَدْيٍ وَالْحِكْمَةُ
 فِي هَذَا التَّوَجُّهِ كَالْحِكْمَةِ فِي مُرَاعَاةِ الصَّرِيحَاتِ عِنْدَ الْجِيلَانِيَّةِ اور وقوف
 قلبی عبارت ہے اُنوس قلب کی طرف جو بائیں طرف چھاتی کے نیچے موضوع ہے اور حکمت اس توجہ کی دیسی ہے
 جیسی ضربات کی رعایت میں حکمت ہی مثل نخ فادر یکے نزدیک یعنی تاسپنے غیر کے سو توجہ نہ باقی رہے اور
 خطرات بیرونی کا دل میں دخل نہ ہونا بتدریج خدا ہی میں توجہ منحصر ہو جاوے **و** تَوَلَّانِي فَمَا يَا تَوَجُّهٌ دَلِي اس
 طرح پر ہو کہ اس پر واقف رہے اثنائے ذکر میں اور دل کو ذکر حق سے مشغول کر لے اور اس کو ذکر اور اس کے
 مفہوم سے جہل اور بیکار نہ چھوڑے خواجہ نقشبند نے جس نفس اور رعایت عدد کو ذکر میں لازم نہیں فرمایا اور وقوف
 قلبی تو اس کے نزدیک اثنائے ذکر میں لازم ہے چنانچہ رابطہ مرشد اور مراقبات لازم ہیں بلکہ مقصود ذکر سے
 دفع غفلت ہی اور یہ حاصل نہیں بدون وقوف قلبی کے اور کہا خوب کسی نے کہا ہے **ع** عَلَى
 بَيْضِ قَلْبِكَ كُنْ كَأَنَّكَ طَائِرٌ وَفَرْنٌ ذَلِكَ الْآخِرُ أَلْ فَيَكُ تَوَلَّدَ یعنی اپنے دل کے اندر پر پر یاں طرح
 ہو جائے اس واسطے کہ اس لزوم سے منحصر میں جلالت عجیب پیدا ہو سکے وَلِلنَّشْبَنْدِيَّةِ نَصْرَفَاتٌ عَجِيبَةٌ
 مِنْ جَمْعِ الْعِزِّ عَلَى مَرَادٍ فَيَكُونُ عَلَى وَقْفِ الْعِزِّ وَالتَّائِيهِ وَالطَّالِبِ وَدَفْعِ الْمَرْغُوبِ
 عَنِ الْمَرْغُوبِ وَإِقَاضَةِ التَّوْبَةِ عَلَى الْعَاصِي وَالتَّصَرُّفِ فِي قُلُوبِ النَّاسِ حَتَّى
 يُحِبُّوا وَيُعْظِمُوا وَفِي مَدَارِكِهِمْ حَتَّى تَمَثَّلَ فِيهَا وَاقِعَاتٌ عَظِيمَةٌ وَأَمَّا وَقُوفٌ
 عَلَى نِسْبَةِ أَهْلِ اللَّهِ مِنَ الْأَخْيَارِ وَأَهْلِ الْقُبُورِ وَالْإِشْرَافِ عَلَى خَوَاطِرِ النَّاسِ وَ

وقوف زمانی

وقوف عددی

وقوف قلبی

تقسیمات

مَا يَخْتَلِجُ فِي الصَّدُورِ وَكَشَفَ لَوْ قَائِمِ الْمُسْتَقْبَلَةِ وَدَفَعَ الْبَلِيَّةَ النَّازِلَةَ وَعَظَمَهَا
وَحَسَّنَ مَنَاسِكَتَهُ عَلَى الْخَوَاجِ وَمِنْهَا أَوْ تَقْبِذِيُونِ كَيْ عَجَابِ تَعْرِفَاتِ بِنِ بَهْتِ بَانْدِ بَنَاسِي مُرَادِ
تَوَاوُسِ عَاكَاهِمْ كَيْ مُوَافِقِ بُونَا اَوْرَطَابِ مِيْنِ تَاثِيْرُ كَرْنَا اَوْرِيَا رِي كُو مَرِيضِ سِي دَفْعِ كَرْنَا اَوْرِ عَاصِي پَر تَوْبِي كَا
اِفَاخَصِ كَرْنَا اَوْرِ لُو كُوْنِ كِي دَلُوْنِ مِيْنِ تَعْرِفِ كَرْنَا تَا كُو وَهُ مَحْبُوْبِ اَوْرِ مُعْظَمِ بُو جَاوِيْنِ يَا اُوْنِ كِي خِيَاْلَا مِيْنِ تَعْرِفِ كَرْنَا اُوْنِ مِيْنِ
وَاقْعَاتِ عَظِيْمَةٍ مَثَلِ بُوْنِ اَوْرِ اَكَا هِ بُو جَا نَا اَهْلِ اِلَهِي كِي نَسَبِ پَر زَنْدِ بُوْنِ يَا اَهْلِ قُبُوْرِ اَوْرِ لُو كُوْنِ كِي خَطَرَاتِ قَلْبِي
اَوْرِ جَاوِي كِي سِيْنُوْنِ مِيْنِ خَلْجَانِ كَرْنَا بِي اَوْسِ پَر مُطْلَعِ بُونَا اَوْرِ وَاقْعِ آيَنْدِ كَا كَشُوْفِ بُونَا اَوْرِ بِلَا نَا زَلِ كُو
دَفْعِ كَرْنَا اَوْرِ سُوَا اُنْ كِي اَوْرِ بِي تَعْرِفَاتِ بِيْنِ اَوْرِ بِي مُجْهُوْ اِي كِتَابِ كِي دِي كُنْئِي وَايِي اُوْنِ مِيْنِ سِي بَعْضِ تَعْرِفَاتِ
پَر اَكَا كَرِي تِي بِيْنِ بِطَرِيقِ نُوْنِ كِي اَمَّا هَذِهِ التَّصَرُّفَاتُ عِنْدَ كِبَرِ اَكْبَرِ اَصْحَابِ الْفَنَاءِ فِي
اَللّٰهِ وَالبَقَاءِ بِهِ فَلَهَا شَأْنٌ عَظِيْمٌ وَاَمَّا عِنْدَ سَائِرِهِمْ فَالْثَّانِي فِي الطَّالِبِ اَنْ يَتَوَجَّهَ
اِلَى نَفْسِهِ النَّاطِقَةِ وَيَصَادَ مَهَا بِالْهَمِّ التَّامَّةِ الْقَوِيَّةِ ثُمَّ يَسْتَغْفِرُ فِي
نَسْبَتِهِ بِالْجَمْعِيَّةِ وَهَذَا بَعْدَ اَنْ تَكُوْنَ نَفْسُ الشَّيْخِ حَامِلَةً لِّلنَّسْبَةِ مِنْ نَسَبِ
اَلْقَوْمِ وَكَانَتْ مَلَكَةً رَّاخِطَةً فِيْهَا فَتَنْقَلُ نَسْبَتُهُ اِلَى الطَّالِبِ عَلَى حَسَرٍ
اِسْتِعْلَاكِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَشُوْبُ بِهَذَا التَّوَجُّهِ الذِّكْرَ وَالضَّرْبَ عَلَى
قَلْبِ الطَّالِبِ اِذَا غَايَبَ لِّلطَّالِبِ فَانْتَهَى تَحْتِلُوْنَ صُوْرَتَهُ وَيُوَجِّهُوْنَ
اِلَيْهَا اَوْرِ سِي قِسْمِ كِي تَعْرِفَاتِ كَامِلِيْنِ نَفْسِيْنِ يُوْنِ كِي زَوِيْكَ جُوْنَا فِي اَللّٰهِ اَوْرِ بَعَا اَللّٰهِ كِي لُو كِي بِيْنِ تَوَاوُسِ
اَوْرِ بِي شَأْنِ عَظِيْمِ هِي اَوْرِ اَكَا بَرِ كِي سُوَا بَا فِي تَوَسُّطِيْنِ كِي زَوِيْكَ طَالِبِ مِيْنِ تَاثِيْرُ كَرْنَا كَا بِهِي طَرِيقِ هِي كِي مَرْتَبَاتِ
كِي نَفْسِ نَا طَعْمِ كِي طَرَفِ مَتَوَجَّهِ بُو كَرَا بِي پُوْرِي قُوِي هِمَّتِ سِي مُكْرَا ئِي پَحَرِ دَوْبِ جَا بِي نَسَبِ مِيْنِ جَمْعِيَّتِ
خَا طَرِ سِي اَوْرِ بِهِي تَعْرِفَاتِ اَوْرِ كِي بَعْدِ بُو كَا كِي نَفْسِ مَرْتَبِ كِي نَسَبِ كَا حَا لِ بُو اِنْ بَزُرْ كُوْنِ كِي نَسَبُوْنِ بِيْنِ
اَوْرِ اِسْنِبِ كَا اَوْرِ كُو مَلَكَةُ رَسْمِ بُو كِي هَرُوْمِ اَوْرِ كِي قَابُوْمِيْنِ بُو پَحَرِ مَرْتَبِ كِي نَسَبِ طَالِبِ كِي طَرَفِ مُنْقَلِ بُو كِي اَوْرِ كِي
لِيَا قَتِ اَوْرِ سِي تَعْدَادِ كِي مُوَافِقِ اَوْرِ بَعْضِ نَفْسِيْنِ اِسْتِغْفَارِ كِي سَا تَحْذَرُ كُو اَوْرِ طَالِبِ كِي دَلِ پَر ضَرْبِ لُكَا نِي
اَوْرِ بِي مُلَا دِي سِي بِيْنِ اَوْرِ جَبِ كِي طَالِبِ غَاِبِ بُو تَوَاوُسِ كِي صُوْرَتِ كُو خِيَاْلِ كَرِي تِي بِيْنِ اَوْرِ اَوْرِ كِي طَرَفِ مَتَوَجَّهِ جُو تِي

کلیاتی تا فی نظر است و توجہ

ہین یعنی غائب کو توجہ دیتے ہیں اسکی صورت کو خیال کر کے **وَأَمَّا الْعِمَّةُ فَعِبَارَةٌ عَنْ اجْتِمَاعِ الْخَالِطِ**
وَأَنَّكَ لَا تَعْرِضُ لَهُ تَصَوُّرَ الْمُتَمَنِّي وَالطَّلِبِ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ فِي الْقَلْبِ خَاطِرٌ
سِوَى هَذَا الْمُرَادِ كَطَّلِبِ لِمَاءٍ لِلْعَطْشَانِ وَأَخْبَرَنِي مَنْ أَتَى بِهِ أَنَّ مِنَ
الشُّبُوحِ مَنْ يَشْتَغِلُ بِالنَّفْيِ وَالْإِثْبَاتِ وَيَعْنِي بِهِ كَلَامًا هَذَا هَذَا أَوْ
كَأَرَادَ أَوْ مَا يَنْبَغِي سَبَبُ هَذَا أَنَّ اللَّهَ فَإِنَّهُ الْفَاعِلُ لِهَذَا الْفِعْلِ اور بہت تو عبارت
 ہی اجتماع خاطر اور قصد مضبوط ہو جائے بصورت آرزو اور طلب کے اس طرح پر کہ دل میں کوئی خطر نہ سماؤ
 سوا اس مراد کے جیسے پیاسے کو پانی کی طلب ہوتی ہی اور مجھ کو خبر دی او سننے جس پر مجھ کو اعتماد ہی کہ
 بعضے شیخ نفی اور اثبات میں مشغول ہوتے ہیں اور لا الہ الا اللہ سے یہ ارادہ کرتے ہیں کہ کوئی آفت
 کاٹانے والا نہیں اور کوئی روزی دینے والا نہیں یا اس کے مناسب جو مدعا ہو سوائے اللہ کے **ف**
 مولانا نے فرمایا مخبر موثق سے مراد اتوں محمد دلیل ہیں اور بعضے مشائخ سے مجددی مشائخ مراد ہیں
وَأَمَّا دَفْعُ الْمَرَضِ فَعِبَارَةٌ عَنْ أَنْ يَتَخَيَّلَ نَفْسُهُ الْمَرِيضُ وَأَنَّ بِهِ هَذَا الْمَرَضَ وَيَجْمَعُ
الْعِمَّةُ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ فِي قَلْبِهِ خَاطِرٌ دُونَ هَذَا فَإِنَّ الْمَرَضَ يَنْتَقِلُ إِلَيْهِ وَ
هَذَا مِنْ عَجَائِبِ صُنْعِ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ اور بیماری کا دور کرنا اس سے عبارت ہی کہ مرد صاحب
 نسبت اپنی ذات کو یہ خیال کرے اور یہ جانے کہ یہ بیماری مجھ میں ہی اور سپریمت کو جمع کرے اس طرح
 پر کہ اس کے دل میں کوئی خطر نہ آوے سوائے اس تصور کے تو مریض کی بیماری اس شخص کی طرف منتقل
 ہو جاوے گی اور یہ امر عجائبات قدرت اور صنعت ایزدی ہے اس کے خلق میں **ف** مولانا نے فرمایا کہ سلب
 مرض کی دو طریقے ہیں ایک یہی کہ جب کوئی شخص بیمار ہو جاوے یا کوئی گناہ میں مبتلا ہو تو صاحب نسبت وضو
 کرے اور دو رکعت نماز پڑھے اور خدا کی طرف توجہ بخشو دل ہو اور زبان سے بھی کہے یا من تجیب المضطر
 اِذَا دَعَا وَكَثِيفُ السُّؤْلِ اَوْ رَسْمٌ مَنَاجَا اَوْ تَضَرُّعٌ كَمَا فِي رِجَالِ الْمَدِينِ كَمَا فِي رِجَالِ الْمَدِينِ
 معصیت الی ہو جاوے اور دوسرا طریقہ وہی جو مصنف قدس سہ نے ارشاد کیا **وَأَمَّا إِفَاضَةُ**
التَّوْبَةِ فَتَصَوُّرُهُ أَنْ يَتَخَيَّلَ نَفْسُ ذَلِكَ الْعَاصِي بَعْدَ أَنْ أَتَى فِيهِ تَوَعُّدَاتُ

كَانَ نَفْسَهُ أَفَاضَتْ إِلَى نَفْسِهِ وَوَقَعَ بَيْنَ النَّفْسَيْنِ إِتِّصَالٌ مَا شَمَّ يَسْتَأْنِفُ
فَيَنْدُمُ وَيَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فَإِنَّ ذَلِكَ الْعَاصِيَ يَتُوبُ عَنْ قَرِيبٍ اور افاضتہ تو بہ کی صورت
یہی کہ صاحب نسبت اپنی ذات کو وہ عاصی خیال کرے بعد اسکے کہ چھاس میں تاثیر کرے اس طرح پر
کہ گویا اسکی ذات اسکی ذات سے مل گئی اور دونوں ذاتوں میں اتصال ہو گیا پھر از سر نو شروع کرے سو اس
معصیت کا دم اور شرمندہ ہو اور حق تعالیٰ سے استغفار کرے تو وہ عاصی جلد توبہ کرے گا وَالتَّصَرُّفُ
فِي قُلُوبِهِ لِلنَّاسِ حَتَّى يَجِبُوا الْوَفْدَ اِرْكِهِمْ حَتَّى يَتِمَّ فِيهَا الْوَاقِعَاتُ
صُورَتُهُ اَنْ يُصَادِمَ نَفْسَ الطَّالِبِ بِقُوَّةِ الْعِمَّةِ وَيَجْعَلَهَا مُتَّصِلَةً بِنَفْسِهِ ثُمَّ
يُحْتَمِلُ صُورَةَ الْمَحَبَّةِ اَوْ الْوَاقِعَةِ وَيَتَوَجَّهُ إِلَيْهَا بِجَمَاعِ قَلْبِهِ فَإِنَّ الْمُتَوَجَّهَ
إِلَيْهِ يَتَأَثَّرُ وَيُظْهِرُ فِيهِ الْحُبَّ وَتَمَثَّلُ لَهُ الْوَاقِعَةُ اور تصرف کرنا لوگوں کے دل
میں تاؤں میں محبت اجاو یا اُنکے محل اور اک میں تصرف کرنا تاؤں میں واقعات تمثیل ہو جاوین اور اسکا طریقہ
یہی کہ بقوت ہمت طالب کے نفس سے شہر جاوے اور اسکو اپنے نفس سے متصل کرے پھر محبت یا وقفہ
کی صورت کو خیال کرے اور اوکی طرف متوجہ ہو اپنے دل کی جمعیت سے تو اس میں اثر ہوگا جسکی طرف
متوجہ ہو اور اس میں محبت ظاہر ہو جاوے گی اور واقعہ اس کے ذہن میں صورت ہو جاوے گا وَآمَّا الْإِتِّصَالُ
عَلَى نِسْبَةِ أَهْلِ اللَّهِ فَطَرِيقُهُ اَنْ يَجْلِسَ بَيْنَ يَدَيْهِ اِنْ كَانَ حَيًّا اَوْ عِنْدَ
قَبْرِ اِنْ كَانَ مَيِّتًا وَيُفَرِّغَ نَفْسَهُ عَنْ كُلِّ نِسْبَةٍ وَيُقْضِي بِرُوحِهِ إِلَى
رُفُوحِ هَذَا الشَّخْصِ زَمَانًا حَتَّى يَتَّصِلَ بِهَا وَيَخْتَلِطَ ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَى نَفْسِهِ
فَكُلَّمَا وَجَدَ فِيهَا مِنْ الْكَيْفِيَّةِ فَهُوَ نِسْبَةُ هَذَا الشَّخْصِ لَا تَحَالُفَ اَوْ اِبِلَ اِلٰهِي
نسبت کا قطع ہونا یہ طریقہ ہی کہ اس کے سامنے بیٹھے اگر وہ زندہ ہو یا اس کی قبر کے پاس بیٹھے اگر وہ مردہ ہو اور
اپنی ذات کو نسبت سے خالی کر دے اور اپنی روح کو اس کے روح تک پہنچا دے چند ساعت بیان تک کہ
اسکی روح سے متصل ہو اور نہجاوے پھر اپنی ذات کی طرف رجوع کرے پھر کیفیت کہ اپنے نفس میں پاؤں تو لے
وہی اس شخص کی نسبت ہی وَآمَّا الْإِتِّصَالُ عَلَى الْخَوَاطِرِ فَطَرِيقُهُ اَنْ يُفَرِّغَ نَفْسَهُ

طریقہ تصرف فی القلوب

طریقہ اطلاع بنسبت اہل اللہ

طریقہ اتصال بنسبت اہل اللہ

نَفْسٍ لِّمُؤَثِّرٍ نَفْسٍ لِّمُؤَثِّرٍ فِيهِ وَالْإِلَامُ هَا وَالْإِفْضَاؤُ الْإِلَهَا وَأَصْحَابُ الْبَحْرِ يَدِرْنَ
 غَوَايِشَ الْبَدَنِ يَغْرِفُونَ هَذَا الْإِتِّصَالَ وَيَقْدِرُونَ عَلَى تَحْصِيلِهِ وَاللَّهُ
 أَعْلَمُ وَهَذَا الَّذِي ذَكَرْنَاهُ مِنَ الْإِشْغَالِ هُوَ الَّذِي كَانَ يَخْتَارُ سَيِّدِي
 الْوَالِدُ قَدِيسٌ سَيِّدُهُ أَوْ رِيسُهُ تَعْرِفَاتُ كِي شَرْطًا وَجُودًا كَيْفَ قَائِمٌ مَقَامِ بَيْنِ مَتَصِلٍ كَرَاهِي اِثْرُ دِينَ
 وَاسْ كَيْ نَفْسٍ كُو اَوْ كَيْ نَفْسٍ جِسْمِ بَيْنِ تَائِيْر كَرَاهِي مَنْظُورُ هِي اَوْ رِطَاوِيْنَا اَوْ كَيْ سَامِعُهُ اَوْ اَوْ سِ تَمَكُّ بِنَجَاوِيْنَا
 اَوْ رُجُولُ كِي بَدَنِ كِي جَاوُونَ پَاكِ هُو كَيْ هِي وَهِيَ اِسْ اِتِّصَالَ كُو پِچَا نَتِ هِي اَوْ اِسْ كَيْ حَاصِلِ كَرْنِ پَرَاوِ
 بَيْنِ وَاللَّهُ اَعْلَمُ اَوْ رِيسُهُ جُودًا اَوْ اِسْ اِتِّصَالَ كُو پِچَا نَتِ هِي اَوْ اِسْ كَيْ حَاصِلِ كَرْنِ پَرَاوِ
 السَّهْرِيْدِي اِشْغَالَ اُخْرٰى فَلَمَّا كُرِهَ اِلَّا اَجْمَالِ اَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى خَلَقَ فِي
 الْاِنْسَانِ سِتَّ لَطَائِفٍ هِيَ حَقَائِقُ مُنْفَرَّةٌ بِحَبَالِهَا كَمَا هُوَ ظَاهِرٌ كَلَامِ الشَّيْخِ
 وَكَتَابَةِ اَوْجِهَاتٍ وَاعْتِبَارَاتٍ لِلنَّفْسِ لِنَاطِقَةٍ فَهِيَ سَمِّيَ بِاعْتِبَارِ قَلْبًا وَ
 بِاعْتِبَارِ اُخْرٰى رُوحًا اِلَّا غَيْرِ ذٰلِكَ وَهُوَ الَّذِي اخْتَارَ سَيِّدِي الْوَالِدُ وَصُوْرُهُ
 صُوْرَهٗ اَفْرَسَمَ دَائِرَةً وَقَالَ هِيَ الْقَلْبُ ثُمَّ دَائِرَةٌ اُخْرٰى فِيْ هَذِهِ الدَّائِرَةِ فَقَالَ هِيَ
 الرُّوْحُ اِلَّا اَنَّ رَسْمَ الدَّائِرَةِ السَّادِسَةَ وَقَالَ هِيَ اَنَا وَسَمِعْتُهُ يَقُوْلُ بَعْضُهَا
 فِيْ اَلْبَعْضِ وَيُسْتَدَلُّ عَلَى ذٰلِكَ بِاَلْحَدِيْثِ الدَّائِرَةِ عَلَى السَّنَةِ الصُّوْفِيَّةِ
 اِنَّ فِيْ جَسَدِ ابْنِ اَدَمَ قَلْبًا وَفِي الْقَلْبِ رُوحًا اِلَّا اُخْرٰى وَلَمْ اُحْفَظْ لَفْظُهُ
 اَوْ شَيْخِ اَحْمَدُ مَجْدِدِ الْفِ ثَانِي كَيْ طَرِيْقَةٍ مِّنْ اَوْ اِسْ اِتِّصَالَ هِي تُوْجَابِيْنَةُ كَيْ هُمُ الْكُوْمَلُ فُوْكَرُ كَرْنِ مَعْلُوْمُ كَرْنِ تَعَالٰى
 اِنْسَانِ مِّنْ حِيْثُ طَيْفِيْ پِيْدَا كَيْ جَنَكِي حَقَائِقُ جِدَا جِدَا هِي بَدَا تُوْجَابِيْنَةُ حِيْثُ طَيْفِيْ پِيْدَا كَيْ جَنَكِي حَقَائِقُ جِدَا جِدَا
 اَوْ اَوْ كَيْ تَاَجِيْنِ كَيْ كَلَامِ سِيْ لَطَائِفِ سِتِّ تَجَاهَاتٍ اَوْ اِعْتِبَارَاتٍ هِي نَفْسِ نَاطِقَةٍ كَيْ تُوْجَابِيْنَةُ كَيْ هُمُ الْكُوْمَلُ فُوْكَرُ
 اِتِّصَالَ كَيْ سَمِي تَقَلُّبِ اَوْ رُوْسَرُ اِعْتِبَارِ اَوْ سَكَارُوحِ نَامِ هِي وَ عَلَى اِذَا اَلْقِيَاسِ بَاقِي لَطَائِفِ اَوْ رِيسُهُ
 بِنَاوِ اَوْ اِسْ اِتِّصَالَ كُو اَوْ رُجُولُ كِي بَدَنِ كِي جَاوُونَ پَاكِ هُو كَيْ هِيَ اِسْ اِتِّصَالَ كُو پِچَا نَتِ هِيَ اَوْ اِسْ كَيْ حَاصِلِ كَرْنِ پَرَاوِ
 اَوْ رُجُولُ كِي بَدَنِ كِي جَاوُونَ پَاكِ هُو كَيْ هِيَ اِسْ اِتِّصَالَ كُو پِچَا نَتِ هِيَ اَوْ اِسْ كَيْ حَاصِلِ كَرْنِ پَرَاوِ

اِسْ اِتِّصَالَ كُو پِچَا نَتِ هِيَ

دائرہ لکھا اور کہا کہ یہ مین ہوں یہ حقیقت انسانی جسکو آدمی عربی مین یا نصیر کرنا ہی اور فارسی مین مین آدم ہندی
 مین مین بولنا ہی اور مین والد سے سنا فرماتے تھے کہ بعض لطائف بعض کے اندر ہیں اور بعض مدعا پر
 اوس حدیث سے استدلال کرتے تھے جو صوفیوں کی زبان پر دائرہ مشہور ہی کہ مقرر بن آدم کے جسم
 مین دل ہی اور دل مین روح ہی تا آخر لطائف سستہ اور مجھ کو اس حدیث کے الفاظ محفوظ نہیں **ف**
 مولانا نے فرمایا کہ حدیث مذکور کے اہل حدیث کے نزدیک کچھ اصل ثابت نہیں وبالجملہ فقرض الشيخ
 أحمد السهرندي أن كل لطيفة من تلك اللطائف له إنبات بعضها من الجسد
 فالقلب تحت البتدي لايسر بأصبعين والروح تحت البتدي لايمين بحمله
 القلب والسر فوق البتدي لايمين مائلا إلى وسط الصدر والخفي فوق
 البتدي لايسر مائلا إلى الوسط والأخفي فوق الخفي والسر في الوسط
 والنفس في البطن الأول من الدماغ وفي كل من هذه الأجزاء حركة
 بنصية فالشيخ يأمر بما فطر تلك الحركة وتحملها ذكر اسم الذات ثم
 يأمر بالتقي والإنبات ماذ اللفظة لا على اللطائف كلها وضار باللفظة إلا
 الله على القلب والله أعلم خلاصہ یہ ہے کہ شیخ احمد سہرندی کی غرض یہ ہے کہ ان لطائف
 مین سے ہر لطیفہ کو تعلق اور ارتباط ہی بدن کے بعض اعضا سے تو قلب کا تعلق بائیں چھاتی کے نیچے دو انگلی
 پر ہی اور روح کا ارتباط دائیں چھاتی کے نیچے مقابلہ دل ہی اور سر کا تعلق دائیں چھاتی کے اوپر وسط سینہ
 کی طرف جھکتی ہوئی اور خفی بائیں چھاتی کے اوپر وسط سینہ کی طرف مائل ہی اور اخفی کا مقام خفی کے اوپر
 ہی اور سر وسط مین ہی اور نفس کا مقام دماغ کے بطن اول مین ہی اور ہر ایک عضو مین اعضا مذکورہ سے
 بنفس کے مانند حرکت ہی تو شیخ مدوح اس حرکت کی محافظت کا اور اس حرکت کے اسم ذات خیال کرنے کا
 امر فرماتے ہیں بھرنی اور انبات کا امر کرتے ہیں کہ لفظ بھیلان ہوئے جمیع لطائف مذکورہ پر اور الا لا اللہ
 کے لفظ کول پر ضرب لگا کر اللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ شیخ مجدد کے تابعین کے کلام سے مفہوم ہوتا
 ہے کہ ہر لطیفہ کا نور جدا اور رنگ علی ہی تو قلب کا نور زرد ہی اور روح کا نور سرخ ہی اور سر کا نور سفید

اور رخی کا نور سیما ہی اور رخی کا نور سبزی اور رخی کا مقام قلب اور رخی کی مابین اور رخی لطیفین اور رخی ہی
 اور روح الطیف ہی قلب مشائخ مجدیہ میں معمول ہے کہ تہمت اور توجہ سے اسم ذات کے ذکر کو ہر لطیفہ میں لطائف
 مذکورہ سے انفا کرتے ہیں اور توجہ لینے والا حرکت کو محسوس پاتا ہی اور اس کے ساتھ اسم ذات کی ذکر کو ہر لطیفہ
 میں درجہ بدرجہ ارشاد فرماتے ہیں اور ہر لطیفہ کی ذکر قوی ہونے کے بعد نفعی اور اثبات کو تعلیم کرتے ہیں کہ خیال کی
 زبان سے زیر ناف سے کلہ کا کو دماغ تک پہنچا دے اور کلہ الذکر کو ذہن کو دینے کو دیتے ہیں پر پاکستان است پر
 پہنچا دے اور کلہ الاکلا اللہ کو لطائف خمسہ پر پھیرتا ہوا دل پر ضرب کرے **فصل** مرجع الطریق
 کلہا الی تحصیل ہیئۃ نفسانیۃ تسمی عندہم بالنسبۃ لانہا انتساب وارتباط
 باللہ عز وجل وبالسکینۃ والتور مرجع مشائخ کے طریقوں کی مینات نفسانی کی تحصیل ہی جسکو
 صوفی نسبت کہتے ہیں اس واسطے کہ نسبت اللہ عز وجل کے انتساب اور ارتباط سے عبارت ہی اور ان کے نزدیک
 یہ تسمی بسکینہ اور نور ہی وحقیقتہا کیفیۃ حالتہ فی النفس الناطقۃ من باب التشبہ
 بالملکۃ أو التطلع الی الجبروت اور نسبت کی حقیقت اور ماہیت کیفیت ہی جو نفس ناطقہ
 میں حلول کر گئی ہی از تشبہ بفرشتگان یا جہاننا عالم جبروت کا وتفصیل ان العبد اذا
 دأوم علی الطاعات والطہارات والاذکار حصل لہ صفتہ قائمہ
 بالنفس الناطقۃ وملکۃ راسخۃ لہذا التوجہ فہذا ان حینما بالنسبۃ تھن
 کل منہا انواع کثیرہ وتفصیل اس اجمال کی یہی کہ عہد نے جب طاعت اور طہارت
 اور اذکار پر مداومت کی تو اسکو ایک صفت حاصل ہو جاتی ہی جسکا قیام نفس ناطقہ میں ہی اور اس
 توجہ ملکہ راسخہ پیدا ہو جاتا ہی صفت قائمہ سے تشبہ ملکوت مراد ہی اور ملکہ توجہ سے تطلع جبروت مقصود
 ہی تو نسبت کی یہ دونوں جنسین ہیں ہر جنس کے نیچے انواع کثیرہ داخل ہیں فیمما نسبتہ الحبۃ
 والعشق فتکون الحبۃ صفتہ راسخۃ فی القلب سوچو انواع مذکورہ کی محبت اور عشق
 کی نسبت ہی تو اس میں محبت کی صفت محکم ہو جاتی ہی قلب کے اندر ومنہا نسبتہ کثر النفس والتبصر
 عن حظوظہا وکان سیدی الوالد یسمیہا نسبتہ اہل البیت او منجملہ

انواع مذکورہ نفس شکنی اور برتری لذات کی نسبت ہی اور والد شدہ کو نسبت اہل بیت کہتے تھے ومنہا
 نسبة المشاهدة وهي ملكة التوجه الى الجبر البسيط وبالجملة فللمحضور مع
 الله ألوان بحسب قتران معنی من المحبة أو كثر النفس أو غير هذا بالآداب
 والنفس تقوم بها ملكة راسخة من هذا اللون وتسمى تلك الملكة نسبة
 والنسب كثيرة جدًا وصاحب له لتر يدرك كل نسبة على حد ما والعز
 من الاشغال تحصيل نسبة والمواظبة عليها والاستغراق فيها حتى تكتسب
 النفس منها ملكة راسخة أو بنحو اوئے مشاہدہ کی نسبت ہی وہ عبارت ہی ملکہ توجہ سے محو و
 ک طرف یعنی ذات مقدس کی طرف متوجہ رہنا اس کا نام نسبت مشاہدہ ہی حاصل کلام بالا حال یہی
 کہ حضور مع اللہ رنگ برنگ ہی بحسب اتصال معنی محبت یا نفس شکنی یا انکسیر کی یادداشت کے ساتھ اور
 نفس انسانی میں اس رنگ مخصوص کا ملکہ راسخہ یعنی کیفیت قویہ قائم ہو جاتی ہی اور یہی ملکہ او کیفیت مستحی بہ نسبت
 ہی اور نسبتیں نہایت بکثرت ہیں اور صاحب اسرار نسبت کو علیہ علیہ دریافت کرنا ہی اور اشغال قادریہ
 او چشتیہ اور نقشبندیہ وغیرہ سے غرض اس نسبت کی تحصیل ہی اور اس پر دوام اور موظبت کرنا اور اس
 میں دو بے رہنا تاکہ نفس اس موظبت اور مشوقانی سے ملکہ راسخہ پیدا کرے **ف** حاشیہ زمین
 ارشاد ہوا کہ مصنف نے اول طرق کا مال کارسان کیا کہ نسبت ہی پھر اس کو دو قسم تقسیم کیا پھر نطق الی الجبروت
 کے چند اصناف شمار کئے پھر انہما کا قاعدہ کلیہ بتایا سو کو تامل کرنا کہ نورہ یاب ہو ولا تظن ان النسبة
 لا تحصل الا بهذه الاشغال بل هذه طريق لتحصيلها من غير حصر فيها وغالب الامور
 عندي ان الصلابة والتأهين كانوا يحصلون السكينة بطرق اخرى
 منها المواظبة على الصلوات والسننات في الخلوة مع المحافظة على شريطة
 الخشوع والحضور ومنها المواظبة على الطهارة وذكر هادم الذات
 وما أعد الله للمطيعين من الثواب وللعاصين من العذاب فيحصل
 انفكاك عن الذات الحسية وانفلاخ عنها ومنها المواظبة على تلاوة الكتاب

فائدہ وراثت نسبت
 از بد زمان حالت الی الان وضع
 حنون و قصید

اور جتنے سنا مصنف سے فرماتے تھے کہ انہیں اپنی میت رضی اللہ عنہم کی ارواح کو اپنے مشاہدہ کیا کہ ایک مرتبہ
 کی دامن میں جنگلی ماری ہی اور ان کا سلسلہ عالم ارواح میں خلیفۃ القدس کے ساتھ بیچ عجیب سے غریب متصل
 ہی اور ہم نے مشاہدہ کیا کہ ان کا قول عالم ارواح کے باطن باطن میں یادہ تری خارج کی نسبت واللہ اعلم ترجمہ کیا
 ہی حضرت مصنف رحمۃ اللہ علیہ نے کلام دلپذیر اور تحقیق عدیم النظر سے شبہات ناقصین کو حیر سے اٹھا کر دیا بعضے نے
 کہتے ہیں کہ قادریرا و چشتیہ اور نقشبندیہ کے اشغال مخصوصہ صحابہ اور تابعین کے زمانے میں تھے تو بدعت سیئہ ہو
 خلاصہ جواب یہ ہی کہ جس امر کو پہلے اولیا طریقت رضی اللہ عنہم نے یہ اشغال مقرر کئے ہیں وہ امر زمان رسالت اب
 تک برابر چلا آیا ہی گو طرق اس کی تحصیل کے مختلف ہیں تو فی الواقع اولیا طریقت مجتہدین شریعت کے مانند ہو
 مجتہدین شریعت نے استنباط حکام ظاہر شریعت کے اصول فقہرائی اور اولیا طریقت نے باطن شریعت کے
 تحصیل کی جسکو طریقت کہتے ہیں قواعد مقرر فرمائی تو یہاں بدعت سیئہ کا گمان سراسر غلط ہی مان یہ البتہ
 ہی کہ حضرات صحابہ کو سبب صفائی طبیعت اور حضور خورشید رسالت کی تحصیل نسبت میں ایسے اشغال کی حاجت
 تھی بخلاف متاخرین کے کہ ان کو بسبب بعد زمان رسالت کے البتہ اشغال مذکورہ کی حاجت ہو ہی جیسے صحابہ
 کرام کو قرآن اور حدیث کے فہم میں قواعد صرف اور نمونے دریافت کی حاجت تھی اور اہل عجم اور بالفعل کے
 عرب اس کے محتاج ہیں واللہ اعلم سمعت سیدی الوالد قدس سرہ یدکر واقعتہ
 کہ طویلہ رأی فیہا الحسن والحسین وعلی رضی اللہ تعالیٰ عنہم فقال سألت
 علیاً کرم اللہ وجہہ عن نسبتی هل ہی التي کانت عندکم فی زمن
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فأمرنی بالاستغراق فیہا وتأمل جذا
 ثم قال ہی ہی بلا فرقی والد مرشد قدس سرہ سے میں نے سنا کہ اپنے طویل خواب کو ذکر کرتے تھے
 جس میں حسین اور سیدہ لایا علی مرتضیٰ علیہم السلام کو دیکھا تو فرمایا کہ میں نے علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ سے پوچھا
 اپنی نسبت سے کہ آیا یہ وہی نسبت ہی جو کہ زمانہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میں حاصل تھی تو مجھ کو امر کیا
 میں استغراق کر لیا اور خوب تاقل کیا پھر فرمایا یہ نسبت وہی ہی بلا فرقی ثم اصحاب المد اوک
 علی السکینۃ الخوال رقیعۃ ثوبہ مرۃ ومرۃ فلیغتنمہا السالک ولیعلم

أَنَّهُمَا عَلَامَاتُ قَبُولِ الطَّاعَاتِ وَتَانِيزُهُمَا فِي صَمِيمِ النَّفْسِ وَسُوَيْدِ إِدِ الْقَلْبِ بِمَعْلُومِ كَرَانَا
 کہ نسبت پر مددست کرنے والے حالات رفیع الشان نوبت بنوبت ہو جن گاہی کوئی اور کبھی کوئی تو سالک ان
 حالات رفیعہ کو غنیمت جانے اور معلوم کرے کہ حالانکہ وہ طاعت قبول ہوئے اور باطن نفس اور دل کے اندر اثر کرنے
 کے علامات ہیں مِنْهَا اِیْثَارُ طَاعَةِ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ عَلٰی جَمِیعِ مَا سِوَاهُ وَالْغِیْرَةُ عَلَیْهِ فَقَدْ
 اَخْرَجَ مَا لَكَ فِي الْمُوْطَاعِنِ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ اَبِي بَكْرٍ اَنَّ اَبَا طَلْحَةَ الْاَنْصَارِيَّ كَانَ
 یُصَلِّيْ فِی حَائِطٍ لِّهٖ فَطَارَ دُبُّیُّ فَطَفِقَ یَتَرَدَّدُ وَیَلْتَمِسُ مَخْرَجَهُ فَاعْجَبَهُ ذَٰلِكَ
 فَجَعَلَ یَتَّبِعُهُ بِصُرَّةٍ سَاعَةً ثُمَّ رَجَعَ اِلٰی صَلَوْتِهِ فَاِذَا هُوَ لَا یَدْرِی کَمَ صَلَّی
 فَقَالَ قَدْ اَصَابَنِيْ فَمَا لَیْ هٰذَا فَنَشَأُ فَجَاءَ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
 وَسَلَّمَ فَذَكَرَ لَہٗ اَصَابَہُ فِی حَائِطِہٖ مِنَ الْفَنَاءِ وَقَالَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ هُوَ
 صَدَقَہُ اللّٰهُ فَضَعُہُ حَیْثُ یَشَئُ وَفِیْہُ سُلَیْمَانٌ عَلَیْہِ السَّلَامُ الْمَشَارُ
 الْاِہْمَا فِی قَوْلِہٖ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوْقِ وَالْاَعْنَاقِ مَشْهُورَةً مَّغْلُوْبَةً
 منجملہ احوال رفیعہ کے تقدیم ہی طاعات الہی کی اس کے جمیع ماسوا پر اور اوپر غیرت کرنا ماسوا البتہ امام مالک نے
 موطا میں عبد اللہ بن ابی بکر سے روایت کی کہ ابو طلحہ انصاری اپنے باغ میں ناز پڑھتے تھے تو ایک چڑیا
 خوش رنگ اور سی سواد ہر اوپر ہر چھانچتی پھرتی تھی اور نکل جانے کی راہ تلاش کرتی تھی یعنی درخت اُسی
 پہچان اور زمین پر چھلکتے تھے کہ اس کا کلن دشوار ہوا تو ابو طلحہ کو یہ خبر خوش معلوم ہوا تو ایک ساعت اپنی نظر
 کو اس کے ساتھ دوڑایا کئے پھر اپنی ناز کی طرف متوجہ ہوئے تو یہ معلوم نہ کیا کہ کتنے پڑی تھے تو کہا کہ یہ میرا
 مال یعنی باغ میرے حق میں فتنہ ہوا تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے پاس آئے اور آنحضرت سے یہ قصہ
 نقل کیا اور کہا یا رسول اللہ یہ باغ خیرات ہی اللہ کی راہ میں اس کو رکھنے اور دیکھنے جہاں کہیں چاہئے
 اور سلیمان علیہ السلام کا قصہ بھی اس آیت میں اشارہ ہی فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوْقِ وَالْاَعْنَاقِ مَشْهُورَةً مَّغْلُوْبَةً
 ہی مترجم کہتا ہی قصہ مذکورہ مجملوں ہی کہ حضرت سلیمان علیہ السلام ایک بار گھوڑوں کے دیکھنے میں
 ایسے مشغول ہوئے کہ آفتاب دُوب گیا ناز عصر قضا ہو گئی تو فرمایا کہ گھوڑوں کی پند لیاں اور گردنیں گاتی

ہا و بن خلاصہ یہی کہ اہل کمال کے نزدیک طاعت حق ہر امر پر مقدم ہی اگر احیاناً کوئی چیز کی مشغولی نے طاعت
 میں خلل ڈالا تو غیرت اہل کمال اس چیز کے دفع کرنے کو متفق ہی ہوتی ہی چنانچہ ابو طلحہ نے عمدہ باغ خیرات کر دیا
 اور حضرت سلیمان علیہ السلام نے گھوڑوں کو مرد و اولا و منها غلبۃ الخوف من اللہ تعالیٰ بحیث
 یظہر علی ظاہر البدن و الجوارح کہ انہما خرج الحفاظ فی الاصول ان النبی
 صلی اللہ علیہ وسلم قال سبعة یظلہم اللہ و ظلہ الی ان قال و رجل ذکر
 اللہ خالیاً ففاضت عیناہ و فی الحدیث ان عثمان رضی اللہ عنہ قام
 علی قبر فبکی حتی ابتلت لحیتہ و کان لرسول اللہ صلی اللہ علیہ و
 سلم اذا صلی باللیل ان یزکازین المزیل اور بھی حالات رفیعہ مذکورہ کے اللہ تعالیٰ کا
 خوف ہی اس طرح پر کہ اس کا اثر بدن و جوارح پر ظاہر ہو جاتا ہی حفاظ حدیث نے یہ حدیث روایت کی
 کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ سات شخصوں کو حق تعالیٰ اپنے سایہ رحمت میں رکھیں گے یہاں تک کہ سارا
 شخص فرمایا وہ مرد ہی جس نے اللہ کو خالی مکان میں یاد کیا پھر اس کی دو لونگھین انسوونے پہنے
 لکین اور حدیث میں وارد ہی کہ عثمان رضی اللہ عنہ ایک قبر پر پکھریے ہوئے تو اشارہ دئے کہ دائرہ ہی تر ہوئی
 اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کا یہ حال تھا کہ جب تہجد کی نماز پڑھتے تھے تو سیمینہ مبارک سے جوش
 کی آواز آتی تھی و یک مرتبہ جوش کرنے کی طرح **ف** مولانا نے فرمایا حدیث میں وارد ہی کہ دو رخ میں
 نہ داخل ہو گا وہ مرد جو رویا اللہ کے خوف سے یہاں تک کہ دو دھتھن میں بھر جائے اور ابو بکر صدیق رضی
 اللہ عنہ مرد کثیر البکاتھے انکھین نہ تھمتھیں انسوونے جب کہ وہ قرآن پڑھتے تھے اور جبیر بن مطعم نے کہا کہ جب
 میں نے یہاں تک حضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام سے سنی ام خلقوا من غیر شیئ ام ہم الخالقون تو گو یا میرا قلب
 اور گیا خوف سے و منها الر و یا الصالحہ قد اخرج الحفاظ ان النبی صلی اللہ
 علیہ وسلم قال الرؤیا الحسنۃ من الرجل الصالح جزء من سنتہ و ان یعین
 جزء من النبوة و انہ قال کن یبقی بعدی من النبوة الا المشرکات فقالوا
 و ما المشرکات یارسول اللہ قال الرؤیا الصالحہ یرہا الرجل الصالح کا و

مَرَى لَهُ جُزْءٌ مِّنْ نَّبِيٍّ وَأَن يَعِينَ جُزْءٌ مِّنَ النَّبِیَّةِ وَبِهِ فَتَرَقُّوهُ تَعَالَى لَهُمُ
 النَّبِیُّ فِي الْحَيَوةِ الدُّنْیَا أَوْ بَعْدَ حَالَاتٍ فَعِدَةٍ سَجَا خَوَابِ هِيَ حَافِلَانِ حَدِيثِ نَعْرِ رَوَايَتِ صَحیح
 کی کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ نیک خواب نیک مرد سے نبوت کی جھیا ایسے حصوں میں سے ایک
 ہی اور آنحضرت نے فرمایا نہ باقی رہیگا میرے بعد نبوت سے مگر بشارت صحابہ نے کہا اور بشارت کہا میں یا
 رسول اللہ فرمایا نیک خواب جس کو نیک مرد دیکھے یا اوسکے واسطے دوسرا نیک مرد سچا خواب دیکھے وہ
 نبوت کے جھیا ایسے حصوں میں سے ایک حصہ ہی اور اللہ تعالیٰ کا یہ قول کہ اوسکے واسطے بشارت ہی نہ لگائی
 دنیا میں تفسیر کیا گیا ہی برویا صالحہ یعنی اس بات کی ایک تفسیر یہ بھی ہے کہ بشارت دنیاوی سے سچا خواب
 مراد ہی **ف** مولانا نے فرمایا کہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام مکون کی خواب کی تفسیر فرمایا کرتے تھے
 تا اینکه بعد نماز صبح کے جلوس فرماتے اور ارشاد کرتے کہ تم میں سے کس نے خواب دیکھا تو اگر کوئی خواب بیان کرتا تو
 آنحضرت اوسکی تفسیر فرماتے تھے وَالْمَرَادُ بِالرُّؤْيَا الصَّالِحَةِ رُؤْيَا النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ فِي الْمَنَامِ أَوْ رُؤْيَا الْجَنَّةِ وَالنَّارِ أَوْ رُؤْيَا الصَّالِحِينَ وَالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ
 رُؤْيَا الْمَشَاهِدِ الْمُتَبَرِّكَ كَمَا كَيْتَ اللَّهُ أَحْرَامَ وَمَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَبَيْتِ الْمُقَدَّسِ ثُمَّ رُؤْيَا الْوَقَائِعِ الْأَتِيَةِ الْمُسْتَقْبَلَةِ
 فَتَقَعُ كَأَرْأَى وَالْمَاضِيَةِ عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهِ أَوْ رُؤْيَا الْأَنْوَارِ وَالطِّيبَاتِ
 كَشَرْبِ اللَّبَنِ وَالْعَسَلِ وَالشَّمَنِ كَمَا هُوَ مَذْكُورٌ فِي كِتَابِ التَّرْقِيَا مِنْ
 الْأَصُولِ وَرُؤْيَا الْمَلَائِكَةِ فِي الْحَدِيثِ أَنَّ رَجُلًا كَانَ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ
 ذَاتَ لَيْلَةٍ فَظَهَرَتْ لَهُ فِيهَا أَمْثَالُ الْمَصَابِيحِ إِلَى آخِرِ الْقِصَّةِ أَوْ رُؤْيَا
 صالحہ سے مراد نبی صلی اللہ علیہ وسلم کی رؤیت ہی خواب میں یا دیکھنا جنت اور نار کا یا دیکھنا صالحین
 انبیاء علیہم السلام کا اسکے بعد مکانات مبارکہ کا خواب میں دیکھنا جیسے بیت اللہ محرم یا مسجد رسول اللہ صلی
 اللہ علیہ وسلم کا دیکھنا یا بیت المقدس کا اسکے بعد تربہ ہی وقائع آئندہ کے دیکھنے کا کہ مطابق رویت
 کے واقع ہوں یا وقائع گذشتہ کا دیکھنا ٹھیک یا انوار اور طیبات کا دیکھنا جیسے دودھ اور

شہد اور مکی کا پنا چنانچہ کتب احادیث کے کتاب الزوایا میں مذکور ہی اور اس طرح فرشتوں کا دیکھنا جاننے
 کی حالت میں حدیث میں وارد ہی کہ ایک مرد قرآن پڑھتا تھا ایک رات تو ایک سائبان ظاہر ہوا
 جس میں چراغ سی تھی تا آخر قصہ **ف** قصہ مذکورہ مجملہ صحیحین کی روایت سے یوں ہی کہ انسید
 بن حصیرہ تہجد کے وقت سورہ بقرہ پڑھتے تھے تو ایک سائبان آسمان کی طرف سے حسین چراغان کے
 مانند روشنی تھی اتنا قریب آگیا کہ اس کا گھوڑا بھرنے لگا اوہوں نے یہ قصہ آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام
 سے عرض کیا فرمایا کہ تجھ کو معلوم ہی کہ وہ کیا تھا اوہوں نے کہا نہیں فرمایا وہ فرشتے تھے تیری قرآن
 کی آواز سن کر قریب ہو گئے تھے اگر تو پڑھ ہی جاتا تو صبح کے وقت اوکو لوگ دیکھ لینے وہ مخفی نہ ہوتے
 مترجم کہنا ہی روایت نبوی جمیع مقامات سے اس واسطے مقدم ہوئی کہ صحیحین میں ابی ہریرہ سے حدیث
 مروی ہی کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جس نے مجھ کو خواب میں دیکھا اس نے مجھ کو فی
 الواقع دیکھا اس واسطے کہ شیطان میری صورت نہیں کر سکتا مولا نے فرمایا وہ وہ اور شہد کے
 مانند سفید کپڑوں کا بھی خواب ہی احمد اور ترمذی نے عائشہ صدیقہ سے روایت کی کہ کسی نے ورقہ بن
 نوفل کا حال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے پوچھا تو خدیجہ الکبریٰ نے کہا کہ اس نے تو آپ کی تصدیق نبوت
 کی تھی لیکن وہ مر گیا قبل آپ کے ظہور کے تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ میں نے اس کو خواب میں
 دیکھا اس پر سفید پوشاک تھی اگر وہ دوزخی ہوتا تو اس پر سیاہ سفید نہیں ہوتا وَمِنْهَا الْفِرَاسَةُ الصَّادِقَةُ
 وَالْخَاطِرُ الْمَطْلُوبُ لِلْوَاقِعِ فَقَدْ جَاءَ فِي الْخَبَرِ اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ فِي
 اللَّهِ أَوْ يَنْجُلُ حَالَاتٍ رَفِيعَةٍ صَادِقَةٌ هِيَ أَوْ رَدَّ خَاطِرُهَا بِطَائِفٍ هِيَ وَاقِعٌ كَسَوَالَتِهِ حَدِيثٌ مِنْ آيَا
 هِيَ كَمَا مَرَّ فِي فِرَاسَتِهِ وَرَدَّ كَمَا بَوَاسِطَةُ نَوَالِهِ كَيْفَ نَظَرَ كُنَا هِيَ مَتَرَجَمَ كُنَا هِيَ فِرَاسَتِ صَادِقَةٍ سَهِيك
 ائِشْلَ مَرَاوِي وَمِنْهَا الْجَابَةُ الدَّعَاوُ وَطُهُورٌ مَا يَطْلُبُهُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِجُودِهِ
 وَالْكَرَامَاتُ فِي الْحَدِيثِ رَبِّ اعْبُرْ وَأَشْعَثِي طَمْرِنٍ لَا يُؤْبَهُ بِهِ
 لَوَاقِسَمَ عَلَى اللَّهِ كَاتِرٌ وَبِالْجَمَلَةِ فَهَذِهِ الْوَاقِعُ وَأَمَّا هَذَا أَلَهُ عَلَى صَحَّةِ إِيْمَانِهِ
 الرَّجُلِ وَقَبُولِ طَاعَاتِهِ وَسِرِّيَةِ التَّوَرِ فِيهِمْ قَلْبِهِ فَلْيَعْنَتْنَهَا أَوْ يَنْجُلُ حَالَاتٍ

رفیع کے دعا کا قبول ہونا ہی اور ظاہر ہونا اور اسکا جسکا اللہ سے طالب ہی اپنی بہت کی کوشش سے اور کسی
 کی طرف اشارہ حدیث میں ہی کہ بعض شخص غبار آلودہ پریشان ہو پڑا نے پیسے تپڑوں والا جسکو کوئی خیال میں
 نہیں لانا اگر وہ قسم کھا بیٹھے اللہ کے بھروسے پر نوحی تعالیٰ اور کسی قسم کو سچا کر دیے یعنی خدا کی نزدیک
 اور کسی ایسی وجہ بہت ہی کہیسا اور میں نے کہا ویسا ہی کر دیے خلاصہ کلام یہی کہ ایسے حالات فیوض جو نہ کر
 ہوئے اور مانند لکے اور حالات بلند ولالت کرتے ہیں مرد کی محبت ایمان پر اور اسکی طاعت کیے مقبول
 ہونے پر اور نو کے سرایت کر جانے پر اس کے قلب کی باطن میں نرسا لک انوغثیت جائے تم بعد
 حُصُولِ التَّسْبِيَةِ عُرُوجُ الْآخِرِ وَهُوَ الْفَنَاءُ فِي اللَّهِ وَالْبَقَاءُ بِهِ وَالْحَقُّ عِنْدَ
 أَنَّهُ لَيْسَ مُتَوَارِثًا عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِوَسِطَةِ الْمَشَايِخِ بِالسَّنَدِ
 الْمُتَّصِلِ بِلِهُوَ مَوْهَبَةٍ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى يَهَبُهُ مَنْ شَاءَ مِنْ عِبَادِهِ مِنْ غَيْرِ تَوَارِثٍ وَقَدْ
 يَشْهَدُ لِهَذَا الْمَعْنَى مَا رَوَى أَنَّ خَوَاجَةَ نَقِشْبَنْدِ سُئِلَ عَنْ سِلْسِلَةِ شَيْخِهِ
 فَقَالَ لَمْ يَصِلْ أَحَدٌ إِلَى اللَّهِ بِالسِّلْسِلَةِ بَلْ وَصَلَتْ إِلَيَّ جَذْبَةٌ فَأَوْصَلْتَنِي إِلَى
 اللَّهِ فَضِيَّةٌ لِمَا وَرَدَ جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ اللَّهِ تَوَارِثِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ هَذَا
 مَعَ أَنَّ سِلْسِلَةَ شَيْخِي مَعْلُومَةٌ وَمَعْرُوفَةٌ فَمَنْ شَاءَ هَذَا الْعُرُوجُ
 فَلْيَرْجِعْ إِلَى سَائِرِ كُتُبِنَا وَاللَّهُ الْمَلَادِي پھر بعد حاصل ہونے نسبت کے دوسرا
 عروج اور ترقی ہی اور وہ عبارت ہی فنا فی اللہ اور بقا باللہ سے اور میرے نزدیک اقصیٰ یہ امر ہی کہ مرتبہ
 فنا اور بقا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے بواسطہ مثل سند متصل سے متوارث نہیں بلکہ یہ تو خدا کی دیا
 جسکو اپنے بندوں میں سے چاہے عنایت کرے بدون توارث کے اور اس بدعا کا شہرہ وہ امر ہی
 خواجہ نقشبند سے منقول ہی کہ کسی نے اونکے پیروں کا سلسلہ پوچھا تو فرمایا کوئی شخص اللہ تک اپنے سلسلہ
 واسطے سے نہیں پہنچا بلکہ مجھکو تو کشش بانی پہنچ گئی سو اسنے مجھکو اللہ تک پہنچا دیا یہ کلام مطابق ہی اس حدیث
 مروی کے کہ جذبات ربانہ یہ ہے ایک کشش جن اور انسان کے عمل کے مقابل ہی اسکو یاد کھنا با این ہر خواجہ
 نقشبند کے مرشدوں کا سلسلہ معروف اور مشہور ہی سو اس امر کی جو زیادہ تحقیق چاہے یعنی فنا اور بقا

على القوى الروحانية تسمى أماره وعندنا لو أنوار القلب من الغيب لاظهار كماله وادراك القوة العاقلة وفائدة عاقبتها
وفساد احوالها تسمى لوامه لوجها على افعالها وهذه المرتبة كما تقدمت بطور المرتبة العقلية فاذا غلبت الروح العقلية و
ظهر سلطانها على القوى الحيوانية واطاقت النفس تسمى مطمئنة ولما تحمل استعدادا وقوى نورها وشدها وظهر ما
كان بالقوة فيها وصار مرآة للجلال التي تسمى بالقلب هو الجمع بين الجبرين والمتقين للعالمين لذلك وسع الحق
وصار عرضا لملكها جاء في الخبر الصحيح لا يستعنى ارضى ولا سأل ولكن يسعنى قلب المؤمن الشقي المؤمن وقلب المؤمن عرش
الله فالعشر ان اعتبر الحقيقة الواحدة المعروضة لهذه الاعتبار فحكم بأن الجميع شيء واحد حقيقة صدق فان
اعتبر باع كل من الاعتبار فحكم بالمغايرة بينها صدق ايضا **تسمية** واذا علمت هذا فاعلم ان المرتبة الروحية
هي ظل المرتبة الاحادية والروحية العقلية هي ظل المرتبة الواحدة الالهية ومن هنا ينشأ عطايا من انوارها لا يحسن التصريح
بها **تسمية** آخر اعلم ان الروح من حيث جوهره وتجوذه وكونه من عالم الارواح المجرودة مغايرة للبدن متعلق به
تعلق التدبير والتصرف قائم بذاته غير محتاج اليه في بقائه وقوامه ومن حيث ان البدن صورته وظهوره ومظهرها لا
وقوه في عالم الشهادة محتاج اليه غير منفك عنه بل سار فيه لاسريان الحلول والاتحاد المشهورين عند أهل النظر
كسر بان الوجود المطلق الحق في جميع الوجودات فليس بينها مغايرة فمن كل الوجود هذه الاعتبار ومن علم كيفية ظهور
الحق في الاشياء وان الاشياء من أي وجهية ومن أي وجهية يعلم كيفية ظهور الروح في البدن هاتين
أي وجهية ومن أي وجهية لأن الروح رب بدنه فمن يتحقق له حال الرب مع الارب يتحقق له ما ذكرنا والله
الهادي انتهى وصاحب سير السالك الى ملك الملوك في كمال النفس الشهوانية هي الجوارح لطيف العالم للحيوة
والجسد والحركة الارادية التي تسمى بالحكمة الروحاني وهي جوهر مشرق على البدن فان اشرق على ظاهر البدن
وباطنه حصلت اليقظة وان اشرق على باطن البدن على ظاهره حصل النوم وان انقطع اشراقه بالكلية حصل
الموت فسبحان الصانع الحكيم النفس الناطقة هي جوهر مجرد عن المادة مغاير لها في افعالها وهي هذه النفس التي
تسمى بالآخرة واللازمة والمليمة والراضية والمرضية والكاملة فكلما انصفت سميت لاجل انصافها من هذه
الاسماء فان صادفت النفس الشهوانية المذكورة انفا وافتها وصارت تحت حكمها سميت أماره وان سكنت
تحت الامر التحليقي واذعنحت لاتباع الحق لكن بقي فيها الشهوات سميت لوامه وان زال هذا الميل وقويت

علی معارضه نفس الشهوانیه و زاد میلها الی عالم القدس و ملقت الالهات فتمت طهرته فاذا سكن اضطرابها
 و لم یبق للنفس الشهوانیه حکم اصلا و نسبت لشهواتها بالکلیه سُمیت مطهره فان ترقیت عن هذا سقطت
 المقامات من عندها و فیت من جمیع مراتبها سُمیت راضیه فان زاد به الحال علیها صارت مرضیه عند الحق
 و الخلق فان امره بالرجوع الی العباد لا ریش و هم و تحمیلهم سُمیت کامله و اعلم ان هذا الجوهر الذکور الیسمی بالنفس
 الناطقه له اسماء اخری فقال القلب یقال له اللطیفه الانسانیة و یقال له حقیقه الان و هو الذکر العالم الخاطب
 بالاولی الامر الشرعی و المطالب بها و ان هذا الجوهر ظاهر و مکرر و هو نفس الشهوانیه الذکوره آنفا و ان له باطنا و هو
 الروح و لباطنه باطن و هو السری و له باطن و هو الخفی و للخی باطن و هو الاخی و باطن الشی حقیقه و مادته یتمیز
 امر الباطن باطن الباطن فی مثال اضربه و هو ان السری مثل الشی باطنه قطع الخشب و قطع الخشب باطنه
 الشجر و الشجر باطنه العناصر الاربع و العناصر الاربع باطنها البیون فافهم هذا تحقیق فانک لاتراه علی هذه الکیفیه
 فی کتاب لکنک سمعهم یقولون الشی الغلانی باطن الشی الغلانی و لکن لا تعلم ما حقیقه الباطن فاذا عرفت
 هذا عرفت ان هذا الامر ربانی حال کونه فی غایه اللطافه و النحایه یسمی بالاخی و حال تنزله درجه واحده
 و تحلیفه یسمی بالخفی کما نقا اقول من الاول یسمی بسری السری ثم کذلک فیسمی بالسری ثم کذلک فیسمی
 بالروح ثم کذلک فیسمی بالقلب و نفس الناطقه و اللطیفه الانسانیة و بالانسان فی هذا الله ربّه یسمی بالربّه اسماء
 فان تنزل درجه اخری یسمی بالانسان الجوی و بالنفس الاثارة انتهى و نیز باید دانست که از ظاهر کلام شیخ
 مجتهد و اتباع او هویدا است که لطائف ستمه حقایق منفرده اند بذات خود یعنی هر لطیفه از لطائف بعضی
 از اعضا بدن تعلق و ارتباط دارد و کما مر فی الفصل الخامس من هذه الفائدة و یرین نظام کلام صاحب لوک
 قادریه لکنه انسان مرکب از اجزاء عشره است یعنی لطائف ستمه و عناصر اربعه که اصول آنها در عالم کبیر اند و عالم کبیر عبارت
 از جمیع کائنات است برابرست که عالم خلق باشد یا امر پس اصول عناصر در عالم خلق اند و اصول قلب و اخوات او در
 عالم امر که معروف بلامکانیت است فوق العرش اند و اصل قلب باحقق اوفوق العرش تحت هول لطائف دیگر
 است بنابران برین و میان عالم خلق و عالم امر واقع گشته چنانکه عرش نیز برین و میان آن برود است زیرا که متهای
 اول و مبدا ثانی است و فوق اصل قلب اصل روح و فوق اصل روح و فوق اصل سیر و فوق اصل خلق و فوق اصل خلقی بعد از
 اول و مبدا ثانی است و فوق اصل روح و فوق اصل سیر و فوق اصل خلق و فوق اصل خلقی بعد از

خواهد یافت بلکه منسوب بجناب قدس خواهد داشت و نور این لطیفه را نور سرخ فرموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت
 ابراهیم است علی بنیثا و علیه الصلوٰۃ والسلام و هر که ابراهیمی الشرب است سیر وصول و بجناب قدس از راه همین
 لطیفه خواهد بود و بعد قطع مراتب قلب و صاحب این مشرب را استعداد و درجه از درجۀ ولایت پنجگانه است
 الا بقسر قاسر و لطیفه سر از روح لطف است وی را نزدیک و وسط سینه جانب قلب جاداده اند و اصل الاصل
 وی شیرینات ذاتیه اند که گاهی از صفات بحضرت ذات نزدیک تر اند و حصول فنای این لطیفه تجلی شیرینات
 ذاتیه خواهد بود و نور این لطیفه نور سفید نشان نموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت موسی است علی بنیثا و علیه
 الصلوٰۃ والسلام هر که موسوی الشرب است وصول و بجناب قدس از راه همین لطیفه خواهد بود و آنگاه بعد قطع لطاف
 سابقه و صاحب این مشرب را استعداد سه مرتبه از مراتب پنجگانه ولایت است الا بقسر من القاسر و لطیفه
 غنی را که از سر لطف است مابین روح و وسط سینه جاداده اند و اصل الاصل این لطیفه صفات سلیمه شیرینیه
 است که فوق شیرینات ذاتیه اند و حصول فنای این لطیفه وصول به تنزیه همان صفت است و نور این لطیفه را نور
 سیاه تعین نموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت عیسی است علی بنیثا و علیه الصلوٰۃ والسلام و هر که عیسی
 الشرب است وصول و بجناب قدس از راه همین لطیفه خواهد بود و بعد قطع لطاف سابقه الا بقسر من القاسر
 و صاحب این مشرب را استعداد حصول چهار مرتبه است از مراتب پنجگانه ولایت و لطیفه اخفی که لطف و حسن و
 اجمل لطائف عالم امر است و اقرب است بحضرت اطلاق وی را در وسط سینه که مرکز است و مناسب است
 تمام بحضرت جمال دارد و جاداده اند و اصل الاصل این لطیفه مرتبه است که کالبرخ است و میان مرتبه تنزیهی و احدیت
 مجزوه و فای این لطیفه هم بر بوط تجلی همان مرتبه مقدمه است و نور این لطیفه نور سبز بیان فرموده اند و ولایت
 این لطیفه زیر قدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم است و صاحب این مشرب عالی را بذات استعداد
 حصول نام مراتب پنجگانه ولایت است باید دانست که عروج لطائف خمسۀ عالم تر از دائرۀ اولی ولایت کبری
 که منقسم به دائرۀ و یک قوس است خواهد بود چون از آن دائرۀ معادله دارد و دائرۀ اصل الاصل سیر افتد عاقل نفس
 خواهد افتاد و نفس لغزای اتم و بجای اجمل و مندرج صدر و سلام حقیقی و بحصول اطمینان و بار تقابحام رضا مشرب
 خواهد شد بجلالان اگر سیر در ولایت علیا افتد عاقله با سه عنصر یعنی ناری و هوایی و مائی خواهد افتاد و اگر از انجا که

افعال و تجلی صفات است مثلاً هرگاه قدرت کامله او را سبحانه بخود و بر جمیع اشیا مشاهده نماید بی اختیار توبه و انابت
 کند و خائف و ترسان شود و شیوه خود سازد بر تقدیرات و صبر پیش گیرد بی طاقتی بگذارد چون مولای نعمت او را داند
 و اعطا و منع از او شناسد سبحانه ناچلدر مقام مکر و آید و در توکل قدم راسخ بندد و چون عطا و محرومانی متجلی شود در مقام
 رجا و آید و چون غفلت و کبر یابی او مشاهده نماید دنیای دینی و نظر او خوار و بی اعتبار در آید ناچار بی رغبتی و رذیله پیدا شود
 و فقر اختیار کند و زهد و عین خود گیرد و انما باید دانست که حصول این مقامات بتفصیل و ترتیب مخصوص بساکن مجذوب است
 و مجذوب ساکن راطی این مقامات بر سهیل اجمال است چه او را عنایت انبی گزافا جمعی ساخته است که بتفصیل آنها
 نمی تواند پرداخت و ضمن آن محبت مذکوره این مقامات و خلاصه این منازل بر وجه اتم او را حاصل است که صاحب تفصیل
 می شده است و نیز در این ساله می فرماید نامی این طریق و وصول نهایت الهی است مربوط بطبیعی مقامات شریف
 مشهوره است که اولش توبه است و آخرش ضابطه مقامی در مراتب کمال فوق مقام رضا تصور نیست حتی که رویت اخروی
 نیز حقیقت مقام رضا کما یبغی در آخرت ظهور خواهد یافت و حصول مقامات دیگر در آخرت مقصود نیست توبه اینجا معنی ندارد
 و زهد بگرایش ندارد و توکل صورت نه بند و صبر احتمال ندارد و آری شکر هر چند در اینجا محقق است اما آن شکر از شتاب
 رضا است نه امر تباین از رضا لکن پرسند که در کمال ممکن گاه هست که رغبت در دنیا مفهوم می گردد و گاه است که فساد رضا
 است یافته می شود و وجه آن چه باشد در جواب گویم که حصول این مقامات مخصوص بقلب و روح است و نسبت با نفس خواص
 این مقامات در مرتبه غیر حصولی یا بدانکه قالب ازین معنی خالی و بی نصیب است هر چند از شوق و شدت بازمی ماند
 شخصی از شبلی پرسید که تودعوی محبت میکنی و این فزونی تو منافی محبت است در جواب او این شعر خواندند
 احْتَقَلْتُ وَ مَا دَرِي بِدَنِي وَ مَا دَرِي مَا قَامَ فِي لَيْسَمَنِي وَ پس منافی این مقامات اگر در قالب کاملی ظهور کند
 ضرر ندارد و در حصول این مقامات نسبت بباطل آن بزرگ و در غیر کمال نقائص آن مقامات در ظریف ظهور میکند بباطل
 و ظاهر را غیب و نیامی گردد و منافی توکل صورت و حقیقت او را شایسته شود و بقلب و قالب بی طاقتی و ضطرار
 می نماید و بروح و بدن مکرر است ظاهری گردد و همین چیزهاست که حضرت حق سبحانه و تعالی قیاب اولیای خود ساخته
 و اکثر مردم را از کمالات این بزرگواران محروم داشته و در ابقاء این چیزها در اولیا حکمت است غامض و آن عدم اعتناء
 حق است از باطل که از لوازم این دار است که محال است و حکمت دیگر در ابقاء این اشیا اگر از اولیا با کمال مرفوع

ع
 باب نصفه و قلب متفصل
 قالب متفصل می ماند

توحید علی
توحید افعالی

مخلوط و خوش وقت گردد و نتیجه این که توحید علی است که از علم الیقین حاصل گردد و مان این است که سر یقین اند که موجود و حقیقی و مؤثر
مطلق نیست مگر خداوند جل جلاله و جلادوات پر توذات او است و جمله صفات پر تو صفات او است و جمله افعال پر تو
افعال او است این مرتبه از اوتل مراتب توحید اهل خصوص است و بعده ممر شد و اولاً فاعل فی الوجود الا الله فرماید
یعنی لا محذورک ولا سکن فی الموجودات الا الله یعنی لا حول ولا قوة الا بالله یعنی لا حول عن شئی ولا قوة علی فعل
شئی الا بالله تا مدتی عامل شود تا که این معنی در دل قرار یابد و چون ازین فارغ شود جمیع اشیا حسی مثل لا
نافع ولا ضار ولا معطی ولا مانع فی الوجود الا الله تا ندونه نام تمام مشغولی نماید بعده معنی توذونه نام فرماید که در
موجودات مشاهده نماید مثلاً هر کجا منع بیند مانع او را ندو یا عطا بیند معطی او را شناسد و نفع و ضرر و حرکت
سکت بالکل اولاً بواسطه بعده بی واسطه از شناسد تا آنکه هیچ فعلی از هیچ موجودی مثل تاثیرات جادوی یا نباتی
یا افعال حیوانی یا انسانی ازینها نداند بلکه از حق دانند که متلبس لباس کونی شده در نظایر مختلفه اطوار گو ناگون
می نماید و اینجا سالک اید و ذم مساوی گردد بلکه از ذم بیشتر محفوظ شود و بلا که عبارت از زحمت و فقر است
نعمت داند و رضا که عبارت از دولت و نیادی و محبت بدن و حفظ نفس است مصیبت انگار و چنانکه در حدیث
صحیح است لیکن یومئذ یحکم الایمان من لم یعد البلاء لغنم و الرخاء لمصیبة و معنی لا حول ولا قوة الا بالله ولا تحزرک
ذرة الا باذن الله در کائنات مشاهده نماید بل معنی لا موجود الا الله اینجا درست گردد و بعده انشاء الله تعالی
فناء افعالی روی خواهد داد که هر فعلی را بی واسطه از حق خواهد دید یعنی الیقین علامت قرار تصور کند که آن است
که در جمیع موجودات یعنی جاد و نبات و حیوان و انسان هر حرکت و فعل که مشاهده نماید فعل و تصرف حق سبحانه و
تعالی بیند بواسطه و معانیه اشاء افعال حق سبحانه و تعالی در هر ذره از ذرات موجودات کند و بداند که
همه علویات و سفلیات محک بحکمت فیض الهی هستند و او سبحانه قیوم همه است بلکه همه با او قائم اند و چون بذكر
سابقی جزاء محبوب مانده لا جرم در فعل فعل محبوب مشاهده خواهد کرد و درین وقت لذت از هر فعل چنان آید که از فعل محسوس
ظاهری پس بالفرض تقدیر اگر کسی دشنام دهد و اندک محبوب باین روش محبت خود را سر فراموشی نماید و هیچ وقت
در هیچ فعل ظاهری و باطنی از افعال محبوب غافل نشود و منتظر باشد که محبوب بحسب خود در افعال موجودات چه سلوک
می کند هیچ وجه در هیچ فعل اعتراض نکند مگر در فعلیکه مخالف شرع باشد بامر محبوب اعتراض کند معاذ الله و عطا

طبیع خود اعتراض اگر کند وقت از دست می رود البته تجربه کرده شده است و درین مقام وجود موقد و رشاده جمال واحد
 حقیقی چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات و افعال و احد حقیقی بچشم باطن چیزی دیگر نمیبیند بعد و در مرتبه
 تجلی افعالی باین چهار اسم مشغولی نماید لا اول الا الله لا آخر الا الله لا ظاهر الا الله لا باطن الا الله تا بنظر تحقیق نیاید
 که **ه** حق جان چنان است و جهان جمله بدن و توحید همین است و اگر شیوه و فن بعد ترقی کند بقصو صفات
 ذاتی یعنی لا حی الا الله لا علیم الا الله لا مرید الا الله لا قدیر الا الله لا سمیع الا الله لا بصیر الا الله لا کلیم الا الله
 هر یک از اقامات صفات را تا بجای استعمال کند که در تمام موجودات حیات حق را و علم و سمع و بصیرت حق را مشاهده
 نماید و کیفیت تصور آن است که بدانند چنانچه آفتاب را نور است مثلاً و الله النور الا علی همین وضع صفات حق تعالی
 نیز نور دارد و اول نور حیات الهی مشاهده کند که در جمیع موجودات بحسب قابلیت ظاهر شده و حیات حیات او است
 لیکن هر جا موافق قابلیت ظاهر شود و انجیان ثابته جمادی و بناتی و حیوانی و انسانی قبول فیض حیات الهی نموده
 و با عقدا و صوفیه رضی الله عنهم همه موجودات از حیات او نصیب رند لیکن بعضی جا بصوت طبع برآمد که بخود شور دارد
 و بعضی جا شور بخود دارد و بس بعضی شور بغیر نیز دارد و بشدت و ضعف و چون نور حیات الهی در همه موجودات
 مشاهده نمود نور علم را بهمان وضع تصور نماید که یک علم الهی است که در جمیع موجودات ساری است و همه موجودات
 بآن علم عالم اند بحسب قابلیت مختلفه چنانکه در حیات دانسته شد و وقتی که یقین شد که جز او عالم نیست و اراده چنانچه
 تصور کند که بیک اراده الهی جمیع موجودات مرید میشوند اگر کسی گوید چون همه جامه بپوشد پس اراده مختلف
 مراد چرایی شود در مخلوقات جوابش آن است که در اراده بی واسطه و اصلاً بوجهی من الوجوه مختلف جائز نیست
 اما در اراده بواسطه مطابق واسطه مراد بطوری آید که عادت الهی چنین جاری شده و حکمت الهی موافق تقدیر
 او مقتضای اسماء متضاده او چنانچه تقاضا نموده است که هر اراده مؤثر نشود و تحقیق این کلام صوفیه بسیار است
 و همچنین باقی صفات هر صفت را علی وجه نور تصور نموده تصور باشد تا در جمیع موجودات این صفات مشاهده
 نماید و این مشاهده را بلکه مشاهده افعال را نیز سته مرتبه گفته اند علم الیقین یعنی بدانند که هر فعل و صفت بالیقین از
 است بوجهی که هیچ شبهه نشود و مرتبه دوم عین الیقین که بچشم دل هر فعل و صفت که بیند بدانند چنانچه کسی بچشم ظاهری
 کسی مشاهده می کند سیوم حق الیقین که تنصیف شود که گاهی خود را که نور خاص حق است که بصوت نفس مظهر

ظاهر شده بر بیند که عین نور مطلق است و در هر افعال فعل حق و اندک عین آنکه خود عین حق است پس فعل حق فعل او است
 و فعل او فعل حق است و در وقت عین یقین قرب نوافل متحقق می شود و در وقت حق یقین قرب فرائض متحقق
 می شود و نوافل آنکه بنده بسبب اوصاف حق متصرف است و فرائض آنکه حق بآله بنده فاعل است و اینجا نام سالک
 متحقق می شود و تحقق باخلاق یعنی انصاف با اوصاف متحقق گردد و درین وقت موجد را وجود او در نظر می شود و درین
 تا غایتی که این توحید را نیز صفت واحد بنید و این دیدن را هم صفت حق و اندک هستی خود را که موهوم بود و نور ذات
 حق مطلق مستغرق و محو بنید و یک نور وجود مطلق در باطن جمیع اشیا بنید که به تلبسات روحی و مثالی و شهادی با وقایع
 است و او متصور به هر گشته است و صلا نام و نشان غیرت هیچ وجه من الوجوه درون او نیاید معاذ الله اگر بیاد خود را
 محو و دستة التجا بحقیقت خود کند تا بر طرف شود بعد بر وجه نیست جمیع نود و نه نام است تعال کند و درین وقت مرشد
 او را تصور لا موجود الا الله فرماید که در جمیع موجودات یک وجود مشاهده نماید که قائم بالذات است و جمیع انجیان ثابت قائم
 بنور او است بلکه عین نور او است که عبارت از نور و احدیت است و اعیان خارجیه از روح و نفس بدن همه قائم بعین ثابت خود
 و اندک هر عین ثابت را قائم بذات و اندک هر امر از عین ثابت اینجا حصه وجود است که علم تعلق با و گرفته بود من حیث التعلق بالعلم عدم
 است و من حیث التعلق بوجود است و همون با اصطلاح صوفیه محققین سرانگونی اینجاست یعنی متحقق می گردد و
 در کون و مکان نیست عیان جز یک نور ظاهر شده آن نور با انواع ظهور حق نور تنوع ظهورش عالم با توحید بعین است
 و گروه هم و غرور و اینجا ذکر خاصه فقیرش بیدکار آید لا اله الا الله الوجود البتة القائم بالذات الظاهر بنده الصفا والاعتبارات
 یعنی نیست موجود مگر وجود بحت که قائم بذات خود است و جمیع صفات الهی نیست و هست گانه و اعتبارات کیانی نیست
 و هست گانه با وقایع اند و او ظاهر شده است بصوت افراد آنها من الازل الابد و هر آن در افراد بلباس دیگر
 خود را خود می نماید و در گفتن گوینده حق را و اندک و دوشی بل هیچ وجه راه ندهد و اینجا نیز اجتهات صفات بر وجه نیست بکار
 می باید داشت تا توحید حالی روی نماید که حال توحید وصف لازم ذات موجد گردد و در جمیع موجودات حقیقی چنان
 بیند که آن واحد خود را بکمال استیلا مشاهده می نماید گاهی خود را در جمیع موجودات متصرف یا ببعینیت حاصل چنانچه
 قطره در دریا گم شود و همچنین عین ثابت را در بحر وجود محو یا بد و جمیع تصرفات حق تصرفات او است و در دو
 گم شود وصال بن است و بس و توباش اصل کمال این است و بس و بعد و نقش اسم ذات مشغول شود چنانکه در

توحید ذاتی

عنه
چنانچه البته از چنانچه
یک روح قائم است و روح
به هر تصور گشته است و
غیرت بر چنانچه را در او

عنه
اشاره است که در توحید صافی
گاهه نورانی را برنی
حافظ لامر از دو نوعی الحال
منفی شود که نامشانی القاطنة
الناشئة

چندین

غلا و انقش الله بصوت رنگ آفتاب و یا ما سلب دل می کرده باشد بهیچیت که نام خود را خود بر دل منور می کند نظری
از نظایر دست انقش میکن و همچنین تصور باشد تا فانی محض گردد و تصرف اقی بست آید اگر مقتدرست و بقاروی نماید
و عوی انا الحق و سبحانی انجا دست می دهد و توحید الکی متصف میگردد و چنانچه حق سبحانه بوحده خود همیشه موصوف بود و
بهان وحدت حقیقت سالک موصوف می گردد و انجا سالک بمرتبه جبروت که عبارت از واحدیت است خواهد رسید
و در توحید حالی سیر و تاملکوت است و در توحید علی هنوز در ناسوت است بعد تجلیات و حالات روی می نماید که
گفتن محال است و انهم می باید که درسته باید ذاتیه مشغول باشد حی طیم قدیر یا سته یا صفاتیه سمیع بصیر عظیم یا بدم
الله الله گوید حاضر ناظر باشد حق را و اند بلکه ناظر و منظور ظاهر و باطن اول و آخر او را بیند یا کسی دیگر که در آن حظیاء
بدم گوید و ایضا یا گوید یا الله یا حی یا قیوم یا گوید یا الله یا الرحمن یا رحیم بدم بر دل تصور کند و تصور هر یک از مقررین
معلوم کند و در وقت حی وجود مطلق بجمع آنها و واحدیت تصور کند و در وقت قیوم ملکین نفس عانی بصیر شایار و بر
تجد و مثال در نظر آرد و همیشه بلکه هر دم درین مشاهد باشد و در وقت یا الرحمن کمال جلالت نام مشاهده نماید و در وقت یا
رحیم کمال شجلا بکار مشاهده نماید تا هیچ وقت هیچ وجه از حق غافل نشود و هر چند اعمال که سبب غفلت است می کرده
باشد اینجا است که فرمود رجال لا یفهمون حقا و لا ینفخ عن ذکر الله سبحانه الله عز و جل است که هیچکس نمیست بلکه
بیچکس نیست که تا محرم شود فهم من فهم انهمی مخلصه پس از آن باید دانست که در محاورات صرفیه استعمال لفظ عظم
الیقین و حق الیقین و حق الیقین بمعانی مختلفه آمده است امام ربانی در مکتوب و لیست و مغاند و مفهم جلد اول میفرماید
که علم الیقین در ذات حق سبحانه و تعالی عبارت از شبهه و آیهائی است که دال اند بر قدرت از تعالی و تقدس و شهود آن
آیات را سیر آفاقی گویند اما شبهه و حضور ذاتی جز در سیر انفسی متصور نیست و آن جز در نفس سالک نمی باشد
ه ذره گریس نیک و زبسن بود یا که عمری نکند در خود بود و آنچه در بیرون خود مشاهده می کند همانند
قبیل مشاهده آثار و دلائل است بر ذات او تعالی شانزه مشاهده ذات عز سلطانه قطب المحققین سنده العارفين
ناصر الدین خواجه عبید الله قدس الله سره الا قدس فرموده اند که سیر بر دواعی است سیر مستطیل و سیر سیر
مستطیل بعد و بعد است و سیر سیر در قرب در قرب سیر مستطیل مقصود از خارج دایره خود طلبیدن است و سیر سیر
برگزین و دل خود گشتن است و مقصود از خود گشتن پس تجلیاتی که در صورتی و مثالی و همچنین پرده اوار می باشند و خل

ای انویمت کران ما واحدیت موصوف گویند

بیا فانی نفس سالک
آون و کلمات بر دو طرز
نظریه آیه ۱۸۰ کمال جلالی
نظریه آیه ۱۸۰ کمال جلالی
ای انویمت کران ما واحدیت موصوف گویند

عظم الیقین

علم الیقین اندر صورتی که باشد هر نوری که ظاهر شود رنگین باشد آن نوریابی رنگ ستابی باشد یا غیر ستابی محیط کائنات
 بود یا نه حضرت مخدومی مولوی عبدالرحمن قدس الله سره لسانی و شرح لمعات می فرماید و بیان این است **س**
 دوست ترا بهر مکان می خشم بهر دم خبرت ازین آن می خشم که این مشاهدۀ آفاقی است که مفید علم الیقین است
 و این شبهه و چون از مقصود خبر نمی دهد و حضور آن نمی بخشد الا بالامار و الاستدلال لاجرم در رنگ شبهه و دو
 حرارت باشد که دلالت می کند بر ذات آتش پس این شبهه و از دایره علم نه برآید و مفید علم الیقین نشود و مضمنی وجود
 نباشد و عین الیقین عبارت از شبهه و حق است سبحانه بعد از آن کان معلوماً بالعلم الیقینی و این شبهه و مستلزم فنا سالک است
 و غلبه این شبهه و تعین او بالکلیه نمی گردد و در دیده شبهه و اثری از ان باقی نمی ماند و در شبهه و خود فانی و منسلک
 می گردد و این شبهه و در این طائفه علیه قدس الله تعالی اسرار هم معتبر است باور اک بسط و معرفت نیز گویند و این اوج
 عوام و خواص شریک اند لیکن فرق آن است که خواص را شبهه و خلق مزاج هم شبهه و حق جل و علانیت بلکه در دیده شبهه و
 شان صبر حق جل و علانیت شبهه و نه عوام را مزاج هم است لهذا از ان شبهه و فیهول تمام دارند و از او را که او را که خبر ندارند
 و این عین الیقین حجاب علم الیقین است گمان آن علم الیقین حجاب در وقت تحقق این شبهه و همه حیرت و نادانی است علم را
 در ان موطن اصلاً گنجایش نیست قال بعض الکبر قدس الله تعالی سره علم الیقین حجاب عین الیقین و عین الیقین حجاب
 علم الیقین و قال بعضا و علامه من عرف حق الغرقة ان یطلع علی سره فلا یحی علیاً به فذلک الکامل فی المعرفة التي
 لا معرفة وراءها و قال بعضهم بعضا قدس الله تعالی اسرار هم علیه اعرفهم بالله شد هم تحیر فی حق الیقین عبارت از
 شبهه و او است سبحانه بعد از ترفع العین و محال الیقین با این شبهه و حق را سبحانه حق است جل و علان با و لا یحی علیاً بالکمال
 الا مطایه و این و بقا باشد که مقام بی بسیم و بی بصیرت صورت بند که سالک را بعد از تحقیق فنا مطلق که فنا و ذات
 و صفات است حق سبحانه و تعالی بمحض عنایت خویش از خود وجود می بخشد و از سر حال و بخود بصورت و افاق می
 آرد و این وجود را وجود موهوب حقانی گویند و آن موطن علم و عین حجاب یکدیگر نمی شوند و در عین شبهه و علم است
 و در عین علم مشاهده و عین تعین است که عارف در ان موطن آن را عین حق می یابد و عینش نه تعین کونی چه اثری
 از ان در دیده شبهه و او مانده است و از تجلیات صورتیه که تعینات صورت خود را با حق می یابد تعالی است نه ان
 تعینات کونیه است که فانی با و راه نیافته است فاین احد با عن الآخر لا لشراب و رب الارباب اگر چه ظاهر عبادت

از مذاهب اربعه و اگر در احسن و اولی و برحق و بی متبع احادیث و آثار است خضر صاحب تحریجات و تفریع شایخین
مشغول شدن او را نمی شاید از این **فائده** مولانا در جماعات می نگار و بعد از این مطلوب از سالک معمول در این
اوقات است با ذکر و تلاوت و صلوة و سایر نوافل طاعات و اکتساب اخلاق محمود و اجتناب از ریاء و حسد
و غیبت و مثل آن اینجا سه نکته باید فهمید یکی آنکه هر طریقه را در معمول داشتن اوقات با و را دو نوافل طاعات و ضعیف
خاص است حضرت غوث الاعظم قدس سره در کتاب غنیة الطالبین وضعی تشریح کرده اند و مشایخ حقیقیه
نیز طوری ضبط کرده اند و شیخ ابوالحسن ذلی عزیزی دارد و میر سید علی مهدی و طایفه و آقا و شیخ الشیخ خود
مشهور است و امام غزالی در احیاء العلوم کتبش بیان کرده و این فقیر از بعض اکابر سادات ^{ای سادات} اهل علم شنیده است
که بناء طریقه عمید رو سیر بر کتاب احیاء است از او را و غیر آن و اکابر این طریقه طبقه بعد طبقه صحاب خود را وایت
می کردند و بجز این فی الاحیاء مشغول بودن بدرس احیاء از آنکه همه آن اوضاع محبوب است و حسن احسن
و احب آن است که موافق کتب صحیح حدیث باشد و دوم آنکه مبتدی را مشغول بودن بدقایق ریاء و غیر آن زیاد
از آنچه در ظاهر کتب سنت معروف مشهور است نافع نیست بلکه حال او را مختل می سازد و این سخن بدان
مانند که شخصی پس خود را چندان از گریز رساند که خواب وی برود و طینتانی می گم گردد و بل چاره وی آن است
که داخل قوی گریز را برای او مسدود سازد با کمالات ضعیفه مشغول نگردد و بکلی تمت وی بتقویت و له
مصرف باشد که هر دو قوی باشد تا دفع گریز از خود می تواند کرد و همچنین منع در تربیت آن است که با و کمال
و اشغالی که محبت انگیز باشند و خاطر را بجانب علوی منجذب سازند مشغول کند و قصد اولی تقویت
این معنی باشد و توجه باز از جهت مال و جاه و غیر آن بقدر ضرورت کند اعمی آن قدر که ذکر جمعیت دل تواند کرد
و ساعتی بی خطر تواند شد و در دعوی حصر محبت و مقصودیت و حضرت حق سبحانه نفس و یه تکذیب
وی نکند که این تکذیب حلاوت ذکر را زایل می سازد و سیوم آنکه بعض صوفیه از تقلید سلسله علمیة نقشبندیہ گمان میکنند
که در طریقه ما او را دو وظائف نیست و قول ایشان باین صورت و کیفیت غلط است خود چه ممکن است که حضرت خواجہ
نقشبند بعد محبت و شهرت احادیث او کا صبح هشتم و وقت غفلت و غیر آن باب را بکلی مسدود دارند بلکه
حضرت خواجہ و اتباع ایشان حواله بر کتب حدیث کرده اند و در پی ضبط و ترتیب او را نامتناه و آنچه صلاح و ید

متاخران است و در احادیث صحیحہ مستفیضہ آن اصل نیست امر نکرده اند که اشتغال نسبت از آن مهم تر هستند
 اگر مصالح ششتری جمع شوند ترجیح اولی فلا هم باید کرد ازین قبیل است بعضی کلام ایشان بر کردین سئوالمشکی داشته باشد
 باید که در رساله انسیه که تالیف حضرت مولانا یعقوب چرخانی است مطالعه کند و در کلمه جامع حضرت خواجہ نعمت
 که بنا بر طریقه باریق احادیث و آثار است تا آنکه فرماید انتہی **فان** مولانا و محتامی طراز و باجماع ضروری
 از صلوٰۃ قریب پنجاه رکعت است هفده رکعت فرض و دوازده رواتب و یازده صلوٰۃ لیل و دوازده اشرا
 و چهار ضعیف و چهار نماز زوال این پنجاه رکعت را باید لازم گرفت از ذکر اذکار صبح و شام و وقت خفتن سائر اذکار بر وقت
 ازین جمله آنچه صحیح بل مستفیض است و والدین قدس سره و صیت می کرد و بطوبست نفی و اثبات ہزار باب بعضی بکھر
 بعضی بخریفہ انتہی و از درود و استغفار آن قدر که تواند وقت سحر بخان الله و بجدہ صد بار و لا اله الا الله و حمد
 لا شریک نہ صد بار خواندن بکرت عظیم دارد و از صوم روز عرفہ و عاشورا و تسبیح و تہجد ہر ماہ ہر کدام باشند آنچه
 در احادیث فرمودہ شد و شش روزہ از شوال و از صدقہ آنکہ ہر روزی قوت یکینی صدقہ دہان خواستہ شدی
 خود و ہر سال کسوفی بیرون از صدقہ الفطر و سائر اوضاع متاکدہ و از تلاوت اگر حافظ باشد آنقدر کہ در ہفتہ ختم
 کند و اگر اشتغال یا شغال باطنہ جمہ تر باشد ہر قدر کہ تواند و غیر حافظ قدر صدایت متوسطہ کہ غالباً مابین پانسیا
 تا نیم سیارہ می شود و از اشتغال بعلم و ستہ ورق از حدیث خواندن بایک رکوع ترجمہ قرآن عظیم شنیدن
 و از خوردن اگر شدید المزاج باشد قدریکہ و ن از آن ضعیف آرد مثل یک طل از طعام بختہ و اگر ضعیف المزاج
 باشد قدریکہ و اکثر اخیان مشغول بطن خود نباشند نہ از جهت شبع و نہ از جهت گرسنگی و از تيقظ آنکہ روز و شب
 راستہ بخش کند و بخش نقطہ گذران و یکی در نوم مثل آنکہ ہر روز یک ساعت در پاچہ استراحت کند و تا شیب
 بیدار باشد و یک ساعت از سحر بیدار شود بعد از آن لغت بخیفہ کردہ وقت غلن باز متنبہ شود و ازین حد
 اندکی این طرف و آن طرف مختار است و از عزالت آنقدر کہ در غیر وظائف صالحہ مثل عیادت بیمار و تعزیت مصفا
 و صلہ رحم و حضور مجالس علم و رفع خشونت طبع و قبض خاطر و مثل آن در میان مردمان کم نشینند و در لباس کسب و غیر آن
 متمیز بودن از سائر ناسی شرع محمود نیست بلکہ بروش اخوان خود و عشیرہ خود زندگانی کند اگر از طبقہ علمای
 بروش علما باشد و اگر از محترّمہ است بوضع محترّمہ و اگر از سپاہیان است بطور سپاہیان انتہی **فان** **فان**

بعضی از این احادیث را در کتاب
 جامع و در کتاب انسیہ
 و در کتاب طریقہ باریق
 مذکور است

مولانا در محبت می گوید بعد استقرار این وضع مطلوب از سالک آن است که ذکر کند بطور اهل محبت و عشق نه بطور
وظیفه چنانکه سابقا می کرد و احد ناس بذکر کسی است که هیچ المزاج قوی الحشق باشد و آنکه متسایل و مختل المزاج
است یا صفت عشق و محبت بروی سستولی نمی شود و از این راه چندان بهره نیست بالجمله افضل افکار
نزدیک جمهور اهل طریقه نفی و اثبات و اسم ذات است و آن را شروط و آداب مقرر کرده اند و نیز تعیین
همه آنها آن است که سبب جمع خاطر و نفی خطرات و برخواستن گرمی محبت هستند پس نخست او را آنها را فرمود
باید کرد که در آن وقت بماند نباشد و نه مشعاع نه عاقب و نه حاقق و نه غضبان و نه متفکر و نه معنوم بالجمله از
جمیع عوارض و شوائب نفسانی و خارجی فارغ باشد و در خلوتی رود و طهارت کامل از غسل یا وضو و لباس
طاهر و غیر آن بجا آورد و دل خود را بوجهی که تواند گرم کند یا در گردن مرگ یا بلا حفظ محبت انگیز و استماع
کلام و اعطای جز آن نگاه بعد و رکعت مستقبل قبل بروضه جلسه صلوٰه بنشیند و بزبان گوید لا اله الا الله
کلمه لا تحت شروع کند و لا اله را در داغ گوید و لا اله را تمام قوت بر دل ضرب کند و شد و مد رعایت
کند و ملاحظه نفی محبت غیر حق بل وجود غیر حق در نظر دارد و باید که بر پشت مرد متوجه احد که سر و روی خود را
نمواند پوشید باشد و اگر این حال بی تکلف بدست نیاید باید که ادعای آن حال کند و بهر صفت خود را بآن کیفیت بد
و باید که بلند گفتن بقدر ظهور و نه باشد هر چند گرمی و جدی تر صورت بلند تر و تواتر و شدت ضرب زیاده تر باشد
نداریم که هرگاه کامل المزاج و قابل محبت باشد و باین صفت یکدو ساعت ذکر کند البته جمع خاطر و نفی خطرات
و گرمی شوق او را حاصل شود و نگاه ساعتی در نگذاشت این کیفیت متوجه باشد و آن را نیک بفهمد و نیک بشناسد
و بقدر امکان در نگاه داشت آن سعی کند و اگر معذور گردد یا ضعیف شود در زیادت آن کوشد و هیچ العزم کامل
المزاج در یک مجلس این امری تواند فهمید و اگر سخت طبع باشد و پهلوان شکل سه روز و یقلیل طعام فرماید چون
چند نوبت این قسم هم آرد البته او را آن کیفیت بحاصل می آید و آن امری فهمد و اگر جهد کرد و فهمید او را معذور باید داشت
و به شرب او را و وظائف مشغول باید ساخت اینجا چند نکته باید فهمید که جمهور اهل طریقه متفق اند بر او را
رأس بذکر و تنزیل آن بر قلب و رعایت شده و سبب آن آن است که این کیفیت سبب انگیختن محبت
است و سه خطرات دوم آنکه بعضی اتباع سلسله علیّه نقشبندیّه می گویند که حضرت خواجہ از جهر منعی می کرد و حقیقت

حال آن است که حضرات خواجگان پیش از حضرت خواجه نقشبند چهر و خفیه هر دو میکردند بل جبر بر ایشان غالب بود
 و در روز و شب و بخت و محبت تمام می کردند حضرت خواجه نقشبند بحسب آنکه ذکر چهر و خفیه خفیان کرده است
 و ذکر خفیه اولی و اقوی دیدن آن را اختیار کردند نزد یک ایشان تاثیر صحبت بغایت قوی بود و آن کفایت می کرد
 از بجز آنکه اکثر احیان بحسب کثرت استعداد است هیچ چیز نافه تر از چهر نیست و تشکیک درین معنی منکاره است
 سیوم آنکه آنچه شارع بدان امر فرموده و بر آن تصریح کرده و جوهر است یکی ذکر و دیگر فکر و مراد از ذکر و فکر بانی است
 و چهر و خفیه که در حدیث مذکور می شود هر دو قسم زبانی اند چون نقل مبتدیان از ذکر زبانی بفکر خالص متواری شدند
 مشایخ ذکر قلبی را که مناسب بود و جانب دارد و کمال برزخ است کمالی بخیر استنباط کرده اند و قال النبی صلی
 الله علیه و آله و سلم ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسنا و اه محمد فی الموطا تعلیقا انتهى **فاس** مولانا
 در جماعات می فرماید مطلوب از سالک بعد دریافت کیفیت شوق و حصول آثار آن رقت کلام و دفع اشتغال
 و نیوئه و ترک ملا و غیر آن بوجهی که این ظاهر و باهر باشد نه متوسم و غنی اللطاف مراقبه است و حقیقت مراقبه بوجهی که شامل جمیع
 افراد آن باشد این است توجیه قوه و تار که باقبال تمام بسوی صفات حضرت حق یا بسوی حالت همگام روح
 از جسد یا مثل آن تا آنکه عقل و وهم و خیال و جمیع خواست تابع آن توجیه گردد و آنچه محسوس نیست بمنزله محسوس نصب
 العین شود و استعدا ناس مراقبه کسی است که در اصل جبلت توجیه با مویر غیر محسوسه نیک می تواند کرد چنانکه بعضی مردم
 راحی مینی که خیال بر وی غالب آید و بدست اشارت بحسب آن میکند یا از زبان او چیزی بر می آید اگر چه مردمان
 او را بجهنم نسبت کنند و مراقبه را انواع بسیار دارند و غیر این موضع ذکر کردیم در اینجا آنچه بحسب الهام مختار است
 انکشاف کنیم باید که با فروع کلی چنانکه گذشت متوجه شود بسوی احاطه حق سبحانه و تعالی و جمیع اشیا از جانب یمن و شمال
 و فوق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکه حقیقت الحقائق که منزله است از جمیع جهات و نظرها مثل بوی ساری
 در اجزاء و خواص و کلا و رأید و محبتین باین معنی مقید باشند تا آنکه این بوی ساری بر وی جلوه گر شود و بوجهی که دل وی
 مطمئن باشد با آنکه ظهور آن از مصلح و بیست بلکه بی اختیار و بی سعی و بی بطوری فرماید این معنی همای این مراقبه
 است و در شش ماه باشد یا یک هفته چون آن نور محسوس گشت او را فرماید که آن زبانی ملاحظه سایر اشیا که محاط
 تصویر میکرد و بی ملاحظه بهات بمنزله تمام تصور کند که در اندک محنت طریقی از نسبت بی رنگی خواهد دریافت

جمع
تفصیل در این کتاب

بخاطرش نیاید اگر چیزی از آن ظاهر شد فی الحال از آن اعراض کند قبل از آنکه نفس بدان لذت یابد و اگر نفس سنا زعت کند گوید بعد این
 ساعت بدن مشغول خواهم شد باین تسویف یک ساعت گذارند و باز چیزی که سبب ابتعاث و اعیبه باشد بجا آورده همین
 اسلوب بی کار خود باشد و علاج ثانی تحصیل این جذاب خاطر است بوجهی ازین جوه کمی گوئیم کی آنکه بصحبت مردی قوی التوجه
 بنشیند و خاطر خود را یک دو ساعت از جمیع امور خالی ساخته بسوی وی توجه شود و دوم آنکه با روح طیبه مشغول شود و متوجه نشود
 برای ایشان فاتحه خواند یا بزیارت قبر ایشان و دو روز از آنجا بجزاب در یوزه کند سیوم آنکه بخلوتی رود و غسل کند و
 جامه نو پوشد و در رکعت بخواند **اللهم تعفی من الخطایا کما تعفی التوب** **الابيض من الدنس اللهم** **باعدت بین**
خطایای کما باعدت بین الشرق والمغرب اللهم اغسل خطایا بالماء والثلج والبرد اللهم اجعل فی قلبی نوراً
وفی بصری نوراً وفی سمعی نوراً وفی لسانی نوراً وفی عصبی نوراً وفی لحمی نوراً وفی دمی نوراً وفی شعری نوراً وفی بشری
نوراً واجعل فی نفسی نوراً وعن عیسی نوراً وعن شانی نوراً وعن من فی نوراً وعن من تحتی نوراً وعن من لای نوراً وعن
خلقی نوراً اللهم اعظمی نوراً واجعل لی نوراً واعظم لی نوراً واجعل لی نوراً هر قدر که تواند گوید و بعد از آنکه یاد کرد یا نور چنان
 ضربی یا سه ضربی مشغول شود و اگر خطرات باز مشوش سازند فی الحال وضو کرده باز دو رکعت همان اسلوب بخواند و همان
 ذکر مشغول شود و اگر خطرات باز تشوش دهند باز چنین کند مالمک ندایم که چون دو سته نوبت چنین کرد البته یک گوش
 شج و برد و سکونی در قلب بیاید پس بذكر نفی و اثبات و تحصیل شوق مشغول شود و این فقیر را آگاهانیده اند که این
 تریاق محجرب است غیر مختلف الاثر و الله اعلم و از آنجمله قلی و تشقت عزمیت است که هر چند خواهد که بکاری از وظائف
 قلبیه مشغول شود و نفس وی مطاوعت نکند و غم بی حد از وی قواره زندان فقیر را آگاهانیده اند که سبب این
 قلی و تشقت عزمیت چند چیز است یکی اختلال مزاج که اخلاط سودا و یرطمانیه بر دل هجوم کند و علاج آن تعدیل مزاج
 است بفضله و استغفار و بجز این هیچ چیز وی را نافع نیست دیگر تجش باحداث متواتره و جنابات متراکم بی تخلل
 طهارت و علاج آن بالغه است در تطهیر بدن و نیابت سیوم ارتکاب گناهی از ظلم بر غریب و اضرار حق ذوی الحقوق
 و علاج آن تدارک آن خلل است چهارم لایزال شیاطین یا محرکه نفس و لطمه قلی برسانند و علاج آن اشتغال بلفظ
 یا الله است هر چند تواند گوید بچشم سودا و بتمسب مشایخ طریقه و علاج آن رفع آن سبب ششم عروق خفیه مجتبه
 و نیا که نفس سستتر باشد و وی بنظر جلی آن را در نیابد و ظلمت آن دل او را احاطه کند و علاج آن مداومت ذکر است بصفی

خاتمه

در بعضی نسخ از این دو سوره
 در بعضی نسخ از این دو سوره

هر از سبب غفیه بی توکل بکمال الهی بدعا یا تلاوت تسبیح و تعالی و بی نسبت آن افعال قدرت او تعالی و چون اسباب غفیه در عالم جنیم
 است سحر نیز جزو قسم و قسطن آن قسم آن است که سبب خفی یا تاثیر روحانیات است یا تاثیر جسمانیات و روحانیات کلیه مطلقه اند مثل روحانیات
 کواکب و افلاک و روحانیات عناصر بار و روحانیات جزئیة خاصه اند مثل روحانیات امراض و جن و شیاطین و نفوس غافل و قبی آدم که آن نفوس
 را بعد از تسخیر در کار خود در لغت هندی نیز نامند بکلمه الباء الموحده و سکون الیاء و جسمانیات یا سبب ترکیب اجزاء کفایت تاثیر عجیب می نمایند
 یا سبب خواص بی نقصان و غیره بی توسط کفیات مثل جذب قواطیس آسمانی از طریق تحصیل نسبت بار و روحانیات و استحباب
 تاثیر آنها یا ذکر اسما و ائمانا و التجاسوی آنها است بشرط معتبره یا تصویر سیاه و مساحن صورت های مناسبه و کردن عمل های مرغوبه
 آنها یا تلاوت کلامی که مفردات آن کلام بی ملاحظه ترکیب است ره می کند عظمت روحی از ارواح یا فعلی عجیبی که از دور وقتی از
 اوقات سرزده و زبان خاص عالم راجع و شای او جاری ساخته پس با هم سحر نظر باین متوق نقد و کثیر پیدا کرد اما آنچه راجع به قول
 است چند قسمت یک قسم از آن کلمه قسم است سحر کلماتین سحر بابل است که حضرت ابراهیم علیهما السلام و علیه الصلوة و السلام بر آن
 روذاهب ابطال عقیده ایشان ببعوث شده بودند و اهل این علم را خود از ماروت و ماروت است که بل بل آن را از ایشان
 آموخته بکار بردند و در وی متحقق بسیار بودند و کلماتین که سکنه بابل بودند خیلی مشغول این علم بودند و نیز در وی می فرماید و اینجا
 باید دانست که اهل بل تعلیم ماروت و ماروت طریق تسخیر و استعانت به جمیع روحانیات کلیه و جزئیة و علویة و سفلیة و فکلیة و غیره
 و بیسطة و مرکبه می دانستند و اهل می آورند حتی که روحانیات امراض و مذاهب دیگر و روحانیات را نیز تسخیر می کردند و با آنها اتصال
 بهم می رسانیدند و آنحال عجیبه حادث می گردند و نایوانیان از ایشان بر طریق تسخیر و روحانیات علویة کثافت نمودند و چنین فبید کردند چون
 روایات علویة سحر شدند و دیگر حاجت تسخیر و روحانیات سفلیة مانند که روحانیات سفلیة را غیر از قبول و تاثیر منصبی نیست فاعلیت
 تاثیر مخصوص معلومات است و قد ما بهندیان جمیع روحانیات را تسخیر میکنند و از هر یک کاری که متعلق باوست می گیرند و
 ولایاتس فیا بعشرون مذاهب و پس سحر بابل امر و در بهندیان موجود است و یونانیان بر بعضی ازان گفتا کرده اند
 و قسم دوم از آن سحر تسخیر جن و شیاطین است خاصه و آن سهل الحصول و کثیر الرواج است و درین تسخیر بکبری جن مثل سحرانی و
 همونان و تشالما النبی کردن و تصریح و الحاح نمودن و ندور و قربان برای آنها گذارند و عطریات مناسبه را در مواضع مخصوصه
 آنها باندون ضروری افند و کفر میر می لازم می آید قسم سیم همانان پیدا کردن بهرست و درین سحر ضروری افند که اقل انسان
 را که قوی القلب و الجذبه مرده باشد متعجب نماید بعد از آن روح او را بجا اندن بعضی الفاظ که شش بر در کبرای شیاطین می باشند

و تنظیم مظهر نسبت بآنها در آن بیان می کنند بخود مجذب سازند و بقوت آن الفاظ و نهادن نذر و هدایا آن روح را در حکم و قابوی خود
 کنند بجای که مانند غلام یا نوکر بهر چه مامور فرمایند سرانجام دهد پس این عمل هم یکستلزم کفر است یا قریب بسره کفر میسر سازد و غالباً
 این قسم ارواح که مددکاری امور شهبازی و غصیه توجیه شوند نمی باشند الا از جنس خبیث مثل هندو یا فتنای پس مخالفت جنات
 نیز درین عمل لازم می آید و قسم چهارم از آن افساد تخیل است که بتوسط بعضی ارواح جنیان در خیال شخصی تصرف نمایند تا او را آنچه بخواهد
 نیست بنظر آید یا از صورتهای مأثمه تخیل خود بترسید یا حرکات غیر واقعه را واقع بپندارد و این نوع را نظر بندی و خیال بندی
 نامند و در قصه خرّه فرعون از آیت یحییٰ علیه السلام سخن بر آید که این نوع سخن منجم می شود و این نوع سخن اگر در مقابله معجزه برآ
 دفع دلالت آن کرده شود یا در مقابله اولیای ربی معارضه آنها بعمل آید حرام و کبیره است و همچنین اگر بسبب این خیال است
 کسی او عاهد بزند و از عرض و مال او خجالت نمایند نیز کبیره می شود و این نوع سخن غصیه کفر نیست لیکن در وقتی که تصرف و خیال
 شخصی می نمایند از التماس و حاجت جانیان یا ذکر استهزاء کبرای جن ضروری افتد اگر آن التماس و ذکر مقرون بتظیم مظهر شود کفر لازم
 آید و قسم پنجم سخن اصحاب آدم است که سابق در هند و روح بسیار داشت و حالاً نام و نشانی از آن موجود نیست و آن را تعلیق
 او هم نیز گویند و در تقیه اش جن است که صورت واقعه مطلوب را مصور کرده پیش نظر داشته و هم را بتفصیل آن متعلق کند و
 شرط این تعلیق از تعلیق غذا و اعتزال از اختلاط مردم و غیره بعمل آرند تا آن مطلوب حاصل شود و حکم این قسم آنست که
 اگر غرضی مباح بآن قصد نمایند مثل تفریق بین الزانین یا ابلاک ظالمی و کافری مباح است و اگر غرضی ممنوع بآن قصد نمایند مثل
 تفریق بین الزوجین یا ابلاک مصروعی حرام است بالجمله حکم مباشرت فعل دارد و فی تعبیر قبیح نیست و قسم ششم سخن سحر
 است یعنی بسبب خواص شیای غیبی صادر نمایند و آن خواص هر کس را معلوم نباشد مثل آنکه چون خواهند که از انگشتان آتش برافروند
 قدری نوره کمالی بسکه تر کرده قدری کف دریا با آن میامیزند و در انگشت بلند و منظر بر آن مقام بریزند پس اگر در مجلسی که شمع یا
 چراغ در آن می سوزد آن انگشتان را پیش چراغ بر آتش درگیر و نگه دارند و در قسم ششم سخن جیل است که باستحانت آلات
 عجیه الصنعه امور غیر عاده حادث کند و آثار آن آلات بیشتر بر تحقق دریا ضایع می باشد مثل جیل بنی موسی و آلات عت
 شناسی که در نمایان بسیارند و قسم ششم سخن شعبه بازی و دست چالاک است که زنان و مردان بسیار برای متجسس شدن مرد و عمل
 آرد و سبب غمی درین نوع سحر حرکات خفیه و تبدل اشیان است و این سحر قسم ششم کفر است و نه حرام مگر آنکه غرضی فاسد قصد کند
 پس بآن قصد حرکت متحقق گردد و اینجا باید دانست که اکثر فساد سحر را از کین و تمصطفویه علی صاحبها الصلوة و التحیة اصلاح نموده و کفر

و شرک را از آن دور کرده است حال کرده اند پس اصلاح قسم اول دعوت طوی است که ملائکه طوی را بآن تسخیر می کنند تا با مستحقات
 آنها عظام الهی و آیات و اوصاف قسم دوم عزائم و دعوت سفلی است که ملائکه راضیه و حقان را تسخیر می کنند تا با مستحقات
 آنها و آیات بی شائبه کفر و شرک تعلیم نمایند بلکه حکومت و استیلا و اصلاح قسم سوم تحصیل ربط با ارواح طیبیه صلی و اولیا است که
 اکثر اوقسی مشربان بهیچ می آرند و در حال نخ خود و دیگر خلق بآن مستغنی می شوند و در طریق تحصیل آن نیز طهارت و تلاوت و ارسال
 ثواب صدقات برای آن امر منظوری دارند و اصلاح قسم چهارم عقدت است که از شیخ کبار و اولیا و ابرار برای خلش کلمات
 بوقوع آمده و آن تعلیق و بهم تکلیف کیفیت عظمی است که بسبب تفرق در ملاحظه اسمی از جهاد الهی دست داده که سر اسبغی
 بریزد است روح و ترقی آن از عالم آدم ناس و الوات است و اصلاح قسم پنجم تعمق است در خواص آیات آنها و از قاصد و اغراض
 آنها و ترکیب بعضی با بعضی و تصویر آفاق مبارکه بر قرطیس مختلفه و الواح متفاوتة الخواص تا مطلبی از مطالب محموده را بآن تحصیل
 نمایند چنانچه در کتب تعویذات و خواص آنها و سور قرآن مع القیود و اشعار و در کتب سیر بطوطه و مشروح است و بهیچیت این علم
 و خواص این اشیا و دیگر از غرضیات و خواص بروج و درجات و شرف و وبال نیز تعمقی می کنند و در آن ذکر الله عز و جل
 می سازند باینکه و جبر می بیند که تسخیر کفر و شرک و اعتقاد تاثر کواکب و ارواح بدتره یا ارواح خبیثه شیاطین میگرد
 و موقوف بر التجالی غیر الله و آنها که در دیدن اسباب پنجمی که از مطالعه قدرت سبب غافل ساز می شود چون این وجهی
 بالکلیه زائل شود پس مدارج و حرمت بر اعراض مقصوده می باید از آن خیر فخر آوان نشر افشرا انتی کلامه تفصیل افواغ
 ثانیة شرح المتعلقات از تفسیر کبیر رازی و دیگر تعارض مبسوطه باید طلبید و در تفسیر فیض الکریم بندی نیز باید دید که

الحمد لله وحده والصلوة والسلام علی من لا نبی بعده ابا عبد الله صاحب فطنت و ارباب خبرت
 محفی و محجب فاند که بنده مسکین خاکپای علماء شریعت آب عبد الوهاب کان الله له و لاسلافه
 بحسب ارشاد و اجازت مطلقه جناب مصطفی مظهر محبتی و مخلصی بابا میا نصاحب
 تاج سر از ترغیب و تشویق طبع این کتاب مصفا از اشواک شکوک مستی به جواهر السلوک نموده
 بصرف مبلغ خیر و اتمام مبلغ بمطبع مظهر العجائب طبع کنایه باید که

احدی بدون اجازت احقر قصد طبع ننماید

[illegible]

فَسَمِ الْيَدَايَا
وَأَمْسِكْ بِيَدَيْكَ فَتَقْدِرُ الْبَدَايَا وَأَتَايِي لِي وَالْأَهْلُ الظَّاهِرُ الَّذِينَ لَمْ يَتَجَاوَزُوا إِلَى الْإِبْطَانِ وَاسْتَغْلَوْا بَرَفِ الْوَالِدِ وَقَطَعَ السَّكَّانُ ٢٢

[illegible][illegible]

بالضم والتشديد وزن
ن ۱۲ منتخب

[illegible]

| الفصل الرابع من الأقسام العشر | العشرة الرابعة من الأقسام | في البكيات | في الأبواب | في المعاملات | في الأخلاق | في الأصول | في الأودية | في الأحوال | في الوكالات | في الحقائق | في التهيآت |
|---|---|---|---|--|--|--|--|--|--|--|--|
| بكر الحقائق في النفس الخلاص في الإرادة الخلاص في الإرادة الخلاص في الإرادة | الصبر من الصبر من الصبر من الصبر | جس النفس عن الحاصي والالزام على الطامع بالثبات عليها ١٢ | جس النفس عن الزرع إلى الشباب ونحوه كالف العبادات وترك الخرج على البليات ١٢ كلف بالفتح جريد وشقة شدة ١٢ | منع النفس عن الزرع إلى البطالة وعيشا على مشقة الغلب في الرعاية ١٢ | الصبر على مخالفة النفس حياة على البلاء حرة ودعا ١٢ | الصبر على سبيل السبيل وقصد السبيل إلى الحق وعن الالتفات إلى الغير حق النفس ١٢ | الصبر على تعليم الحق وعلو البتة ١٢ | الصبر مع الله ١٢ | الصبر في الشدائد في تحليتها صفاته والانكشاف بها ١٢ | الثبات على دوام المشاهدة والعبادة والشكر عن ملاحظة الغير والمقارنة ١٢ | الصبر بالله في مقام العبادة والعبادة ١٢ |
| الرضا من الرضا من الرضا من الرضا | الرضا من الرضا من الرضا من الرضا | الرضا بالله ربنا وبالإسلام ديننا ويعبر على الله عليه وسلم نبينا ورسولا ١٢ | وقوف العبدية ما وقفه الله من الهدوء والهدوء لا يطلب الا عند ولا يسأل إلى الرخص فيها ١٢ | الرضا بفضائه وقدره تعالى بلا كره منها ١٢ | أن يرى قصد السبيل وعزم السير والإرادة من الله تعالى لا من نفسه بقوله ربنا إنك لا تستغيث ما تشاؤون ولا أن يشاء الله رب العالمين ١٢ | روية قطع الاودية بهديته برأية والرضا بوفيقه باياتي و تسديده ١٢ | فأرادته في إرادة الحق بالكلية والانكشاف في جميع صفاته على البتة ١٢ | الانكشاف في إرادة الحق بالكلية والانكشاف في جميع صفاته على البتة ١٢ | الانكشاف في إرادة الحق بالكلية والانكشاف في جميع صفاته على البتة ١٢ | الانكشاف في إرادة الحق بالكلية والانكشاف في جميع صفاته على البتة ١٢ | الانكشاف في إرادة الحق بالكلية والانكشاف في جميع صفاته على البتة ١٢ |
| الشكر من الشكر من الشكر من الشكر | الشكر من الشكر من الشكر من الشكر | الشكر على النعم باللسان والحواس ١٢ | معرفة النعمة ورويتها من النعم ١٢ | روية المعاملات نعمة من الله تعالى في حقها وشكره على قدره وتكميله عليها وتوفيقه لها ١٢ | الشكر على الكرامة كالشكر على الخاتبة رعاية أدب الحضور والشكر على الغيبة العقد العزم والعقد الغنى ١٢ | سلوك مشكك العلم ١٢ | استحسان البلاء ١٢ | أن لا يشهد في التهم إلا التهم دونها ١٢ | الاستغراق في نور الجمال ١٢ | أن لا يشهد في التهم إلا التهم دونها ١٢ | أن لا يشهد في التهم إلا التهم دونها ١٢ |
| الحياة من الحياة من الحياة من الحياة | الحياة من الحياة من الحياة من الحياة | الحياة عن مخالفة الغالبات والتقصير في المجاهدات ١٢ | الحياة عن إخراج الحق على عمل المعاملات بإطلاع الحق على باطنه كإظهاره راوذا بلا بزيير كرسن ١٢ | الحياة عن إخراج الحق على عمل المعاملات بإطلاع الحق على باطنه كإظهاره راوذا بلا بزيير كرسن ١١ | الحياة عن إخراج الحق على عمل المعاملات بإطلاع الحق على باطنه كإظهاره راوذا بلا بزيير كرسن ١٢ | الحياة عن إخراج الحق على عمل المعاملات بإطلاع الحق على باطنه كإظهاره راوذا بلا بزيير كرسن ١٢ | الحياة عن إخراج الحق على عمل المعاملات بإطلاع الحق على باطنه كإظهاره راوذا بلا بزيير كرسن ١٢ | الحياة عن إخراج الحق على عمل المعاملات بإطلاع الحق على باطنه كإظهاره راوذا بلا بزيير كرسن ١٢ | الحياة عن إخراج الحق على عمل المعاملات بإطلاع الحق على باطنه كإظهاره راوذا بلا بزيير كرسن ١٢ | الحياة عن إخراج الحق على عمل المعاملات بإطلاع الحق على باطنه كإظهاره راوذا بلا بزيير كرسن ١٢ | الحياة عن إخراج الحق على عمل المعاملات بإطلاع الحق على باطنه كإظهاره راوذا بلا بزيير كرسن ١٢ |
| الصدق من الصدق من الصدق من الصدق | الصدق من الصدق من الصدق من الصدق | الصدق في الأقوال والأعمال ١٢ | الصدق في الأقوال والأعمال ١٢ | الصدق في الأقوال والأعمال ١٢ | الصدق في الأقوال والأعمال ١٢ | الصدق في الأقوال والأعمال ١٢ | الصدق في الأقوال والأعمال ١٢ | الصدق في الأقوال والأعمال ١٢ | الصدق في الأقوال والأعمال ١٢ | الصدق في الأقوال والأعمال ١٢ | الصدق في الأقوال والأعمال ١٢ |
| الافتقار من الافتقار من الافتقار من الافتقار | الافتقار من الافتقار من الافتقار من الافتقار | الافتقار ما فضل وقيل وترك الذخيرة مع الشدة طوعا ١٢ | الافتقار ما فضل وقيل وترك الذخيرة مع الشدة طوعا ١٢ | الافتقار ما فضل وقيل وترك الذخيرة مع الشدة طوعا ١٢ | الافتقار ما فضل وقيل وترك الذخيرة مع الشدة طوعا ١٢ | الافتقار ما فضل وقيل وترك الذخيرة مع الشدة طوعا ١٢ | الافتقار ما فضل وقيل وترك الذخيرة مع الشدة طوعا ١٢ | الافتقار ما فضل وقيل وترك الذخيرة مع الشدة طوعا ١٢ | الافتقار ما فضل وقيل وترك الذخيرة مع الشدة طوعا ١٢ | الافتقار ما فضل وقيل وترك الذخيرة مع الشدة طوعا ١٢ | الافتقار ما فضل وقيل وترك الذخيرة مع الشدة طوعا ١٢ |
| التخلق من التخلق من التخلق من التخلق | التخلق من التخلق من التخلق من التخلق | التخلق بالعبادة الشرعية مثلاً ولا انتهاذاً وسلامة التخلق كالعليه السلام ١٢ | التخلق بالعبادة الشرعية مثلاً ولا انتهاذاً وسلامة التخلق كالعليه السلام ١٢ | التخلق بالعبادة الشرعية مثلاً ولا انتهاذاً وسلامة التخلق كالعليه السلام ١٢ | التخلق بالعبادة الشرعية مثلاً ولا انتهاذاً وسلامة التخلق كالعليه السلام ١٢ | التخلق بالعبادة الشرعية مثلاً ولا انتهاذاً وسلامة التخلق كالعليه السلام ١٢ | التخلق بالعبادة الشرعية مثلاً ولا انتهاذاً وسلامة التخلق كالعليه السلام ١٢ | التخلق بالعبادة الشرعية مثلاً ولا انتهاذاً وسلامة التخلق كالعليه السلام ١٢ | التخلق بالعبادة الشرعية مثلاً ولا انتهاذاً وسلامة التخلق كالعليه السلام ١٢ | التخلق بالعبادة الشرعية مثلاً ولا انتهاذاً وسلامة التخلق كالعليه السلام ١٢ | التخلق بالعبادة الشرعية مثلاً ولا انتهاذاً وسلامة التخلق كالعليه السلام ١٢ |
| التواضع من التواضع من التواضع من التواضع | التواضع من التواضع من التواضع من التواضع | التواضع للدين ظاهر ١٢ | التواضع للدين ظاهر ١٢ | التواضع للدين ظاهر ١٢ | التواضع للدين ظاهر ١٢ | التواضع للدين ظاهر ١٢ | التواضع للدين ظاهر ١٢ | التواضع للدين ظاهر ١٢ | التواضع للدين ظاهر ١٢ | التواضع للدين ظاهر ١٢ | التواضع للدين ظاهر ١٢ |
| الغنى من الغنى من الغنى من الغنى | الغنى من الغنى من الغنى من الغنى | الغنى بعد الإيمان وعقد الإسلام وترك الخصومة مع الأنام ١٢ | الغنى بعد الإيمان وعقد الإسلام وترك الخصومة مع الأنام ١٢ | الغنى بعد الإيمان وعقد الإسلام وترك الخصومة مع الأنام ١٢ | الغنى بعد الإيمان وعقد الإسلام وترك الخصومة مع الأنام ١٢ | الغنى بعد الإيمان وعقد الإسلام وترك الخصومة مع الأنام ١٢ | الغنى بعد الإيمان وعقد الإسلام وترك الخصومة مع الأنام ١٢ | الغنى بعد الإيمان وعقد الإسلام وترك الخصومة مع الأنام ١٢ | الغنى بعد الإيمان وعقد الإسلام وترك الخصومة مع الأنام ١٢ | الغنى بعد الإيمان وعقد الإسلام وترك الخصومة مع الأنام ١٢ | الغنى بعد الإيمان وعقد الإسلام وترك الخصومة مع الأنام ١٢ |
| الاستبصار من الاستبصار من الاستبصار من الاستبصار | الاستبصار من الاستبصار من الاستبصار من الاستبصار | الاستبصار على الخوف حسن الظن بالرب ١٢ | الاستبصار على الخوف حسن الظن بالرب ١٢ | الاستبصار على الخوف حسن الظن بالرب ١٢ | الاستبصار على الخوف حسن الظن بالرب ١٢ | الاستبصار على الخوف حسن الظن بالرب ١٢ | الاستبصار على الخوف حسن الظن بالرب ١٢ | الاستبصار على الخوف حسن الظن بالرب ١٢ | الاستبصار على الخوف حسن الظن بالرب ١٢ | الاستبصار على الخوف حسن الظن بالرب ١٢ | الاستبصار على الخوف حسن الظن بالرب ١٢ |

بكر الحقائق في النفس
الخلاص في الإرادة
الخلاص في الإرادة
الخلاص في الإرادة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

| القسم الثامن من الأقسام العشر | القسم التاسع من الأقسام العشر | في البدايات | في الأبواب | في المعاملات | في الأخلاق | في الأصول | في الأوزان | في الأخوال | في الوكالات | في الحقائق | في النهايات |
|-------------------------------------|---|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|
| الكاشفة | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ |
| الساهرة | اعتقاد حضور الحق بذاته كمثل شئ والايمان بذلك كمثل شئ كوكبي بذلك انه على كل شئ شبيه ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ |
| المعانة | اعتقاد معانية الحق في الآخرة بامر كما في الخبر من قول سرون كوكبي الفرعية البدر لا تضاهون في روية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ |
| الحياة | الحياة الطبيعية التي هي حياة العلم الشئ لحياة القلب ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ |
| القبض | قبض من الفضل الشاعرة من الجاهل والاستبانت من الاسباب ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ |
| البسط | البسط بالوقوف للوقوف والنفقة بالوقوف في الآيات واستنباط الحق على جميع الكائنات ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ |
| السكر | الحيرة في سماع الآيات الدالة على البرورة وعلى قدر آخر ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ |
| الصحو | الفرق بين السكر من الحاديات و الادوية الطبيعية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ |
| الاتصال | الضمير من التوجه بقوة التقوى و الاعتصام بالله تعالى ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ |
| الانفصال | الانفصال عن المراتب الخمسة على العزلة ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ | البيان بجوانب الآلهة الالهية ١٢ |

هذا هو منهج الحق في نور الحقيقة الطائف والرافة في شمس ربه في نور الهدى والشمس بذاته في لقاء الآلهة في كشف الحقيقة في مقام الكاشفة في مقام الساهرة في مقام المعانة في مقام الحياة في مقام القبض في مقام البسط في مقام السكر في مقام الصحو في مقام الاتصال في مقام الانفصال

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى حَبِيبِهِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ
 آلِهِ الطَّيِّبِينَ وَاتَّخَذَهُ الطَّاهِرِينَ ابا عبد محض و محجب نازک که شیخ الهند مولانا شاه عبدالحی و بلوی
 رح و جلد اول دراج فی خصائص النعمه میفرماید ابو حاتم رازی گفته که بود و بیچ امتی از اتم سابقه از هنگام پیدایش آدم علیا
 و آنکه نگاہدارند آثار رسول خود را گردین است هر چه و معرفت تواریخ و انساب هم از خصائص این امت است میگوید
 که عارف ترین صحابه علم انساب ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و آورده اند که عبد الله بن عباس رضی الله عنه شما یک
 روز حرف علم اشعار و تواریخ و انساب و ایام عرب بود و اتنی لهذا کثیرین بندگان صید محمد کان الله له برخی از
 اقوال و انساب آبا و اجداد پدری و مادری کشف مشکلات علوم عقلیه حلال معضلات فنون عقلیه کمالک
 شریعت و طریقت و واقف مواضع معرفت و حقیقت مرشد الانام منبع الکشف جبط الالهام حافظ القرآن
 حاج الحرمین جناب قدوسی مولانا مولوی شبیده عبد اللطیف المعروف بشیده محی الدین صاحب قادری نقوی
 و بلوری مؤلف جواهر السلوک و امم الله ظلالة علی رؤس الشریکین که آیتی است از آیات الهی و اثری است از
 آثار رسالت پناهی غیبه من الصلوات افضلها و من التمجیات اکملها لذنب نامه که مرقوم بخط جناب شبیده
 ابو الحسن قربی است قدس الله سره و نیز از مؤلفات جناب سید عبد اللطیف المعروف بحی الدین
 ذوقی مثل انشاء عقاید و انشاء لطف الهی و هم از تحفه الاحسن فی مناقب اسید ابی الحسن القربی تصنیف
 مولوی حضرت محمد باقر آگاه مدلسی و غیره مجملات علم آورده است تفصیلش از اینها از دیگر کتب انساب باطلید
 بِحَمْدِكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ

| آباء پدري مرشد الانام مؤلف جواهر السنوك مد ظله العالی | | | |
|---|--|---|--|
| اسامی بزرگان | وفات | مدفن | |
| ۱ امام الزمان ابو الاولیا امیر المومنین علی بن ابی طالب اگرتم الله وجهه ولاد دینی سال سی ام عام الفیل و دت عمرویی رض ۶۳ سال | ۱۹ رمضان شب یکشنبه ۱۲۰ هجری | بخف اشرف علی بابا المشهور | |
| ۲ ابو عبد الله امام حسین رض ولادت دینی پنجم شعبان در مدینه منوره و دت عمرویی ۵۶ سال پنج ماه و پنج روز | ۱۰ محرم جمعه الله هجری | کربلا علی اختلاف الاقوال | |
| ۳ امام زین العابدین علی بن الحسین رض ولادت دینی پنجم شعبان دوشنبه ۳۰ هجری در مدینه منوره و دت عمرویی ۵۸ سال و قیل ۵۷ سال | ۱۸ محرم ۹۲ هجری | جنت البقیع در قبر عمربزرگوار امام حسن رض | |
| ۴ امام محمد باقر بن علی بن الحسین رض ولادت دینی یوم صفر جمعه ۲۰ هجری و دت عمرویی ۶۳ سال قیل ۵۸ سال | ۱۹ هجری و قیل ۲۰ هجری | جنت البقیع در قبر حضرت امام حسن رض | |
| ۵ امام جعفر صادق رض ولادت دینی یوم پنجشنبه دوشنبه ۲۰ هجری و قیل ۸۳ هجری و دت عمرویی ۶۸ سال | ۱۵ ربیع الثانی ۸۰ هجری و قیل شوال | جنت البقیع در قبر امام حسن رض | |
| ۶ امام موسی کاظم رض ولادت دینی ۲۵ هجری یکشنبه ابو ایمن که مدینه و دت عمرویی ۵۴ سال و قیل ۵۵ سال | ۵ رجب جمعه ۱۸۳ هجری | بغداد در مقبره که معروف است بقابر قریش | |
| ۷ امام علی موسی رضا رض ولادت دینی یوم پنجشنبه و قیل ربیع الثانی پنجمین ۲۵ هجری و دت عمرویی ۴۹ سال و شش ماه | ۲۱ رمضان جمعه ۲۰۸ هجری و قیل ۲۰۸ هجری | مشهد | |
| ۸ امام محمد تقی رض ولادت دینی و یوم رجب جمعه ۲۵ هجری سلخ و یقعه ۲۲ هجری | ۲۲ رجب جمعه ۲۵ هجری | بغداد در مقابر قریش پس | |

| | اسمی بزرگان | وفات | مدفن |
|----|--|---|--------------------------------|
| | در مدینه منوره و مدت عمر وی ۲۵ سال | | پشت قبر امام موسی کاظم |
| ۹ | امام محمد تقی عسکری رضی الله عنه ولادت وی سیزدهم جمادی الاول ۳۲۰ هجری و وفات وی در مدینه منوره و مدت عمر وی ۴۰ سال | ۳ رجب بقول اواخر جمادی الاخری دوشنبه ۱۵ شعبان و سامره نیز گویند در خانه و | عشکر که آنرا ستر من ای |
| ۱۰ | سید حیدر کرار رضی الله عنه | ۶ صفر | مدینه منوره |
| ۱۱ | سید ابوالقاسم رضی الله عنه | ۱۹ رجب | اصفهان |
| ۱۲ | سید فایز الله ناصر رضی الله عنه | ۵ جمادی الاولی | جنت المعالی فی الکتابه المعظمه |
| ۱۳ | سید محمد رضی الله عنه | ۱۲ ربیع الثانی | کشمیر |
| ۱۴ | سید حسین اکبر رضی الله عنه | ۱۱ ربیع الاول | حاما |
| ۱۵ | سید اسد الله رضی الله عنه | ۱۸ صفر | روم |
| ۱۶ | سید حمزه اصغر خلیفه غوث الاعظم رضی الله عنه و در کتاب او قطب اکبر نوشته اند | ۲۴ محرم | بغداد |
| ۱۷ | سید حامد رضی الله عنه | ۲ ذیحجه | اصفهان |
| ۱۸ | سید جلال متقی رضی الله عنه | ۷ ذیقعد | بغداد |
| ۱۹ | سید عبدالفتاح رضی الله عنه | ۱۸ شوال | دهلی |
| ۲۰ | سید نور الله منصور رضی الله عنه | ۲۰ جمادی الاولی | بخج |
| ۲۱ | سید حسین رضی الله عنه | ۱۹ جمادی الاولی | رئی |
| ۲۲ | سید برهان الدین رضی الله عنه | ۲۰ شوال | احمد اباد گجرات |
| ۲۳ | فاضل سید انیس رضی الله عنه از اعظم اولیا گجرات و معدن فضائل و کمالات است خلیفه شاه عالم گجرات بود و وفات شاه عالم در شنبه ۱۸ شعبان ۸۸۵ هجری است مولانا | ۱۵ ربیع الثانی | احمد اباد گجرات |

| اسامی بزرگان | وفات | مذفن |
|---|-----------------------|-----------------|
| سید اصیل در علوم صوری و معنوی و فضائل ظاهری و باطنی تبحر تام میداشت و صاحب مقامات جللیه و کرامات سنیه بود که فی تحفه الاحسن | | |
| ۲۵ سید عبدالفتاح رضی الله عنه از مشایخ اهل کجرات است جامع علوم ظاهری و باطنی بود و شرح مشنوی عبدالفتاح و شرح جام جهان نام و غیره از مصنفات وی است قوت وی از تصنیفات وی توان یافت | ۷ شعبان | احمد اباد کجرات |
| ۲۶ سید قطب الدین رضی الله عنه | | احمد اباد کجرات |
| ۲۷ سید عبدالحق رضی الله عنه | | احمد اباد کجرات |
| ۲۸ سید محمد رضی الله عنه | | احمد اباد کجرات |
| ۲۹ سید عبداللطیف عرف بابو جی رضی الله عنه در علوم معرفت و سیرت و صورت یگانگی وقت بود و در مثنوی و بیچو و دیگر اقوام هند و هر صباح دیدار او را موجب برکت می پنداشتند و او را بابو جی می خواندند از کجرات بر بیجا پور رسید و موضع سوئی من پرگنه نوزده و موضع نرسلی و موضع ناگور و موضع انکور من پرگنه باگوتی و چهارهون بوسید بر خزانة بسند محمد طول خان بادشاه بیجا پور در وجه مدد محاش و مقرری | | بیجا پور |
| ۳۰ میران سید ولی الله رضی الله عنه در سیر و معرفت و علم و معرفت در بهر آن نظیر نداشت پس از وفات | ۱۰۹۹ هجری پس از تفریق | بیجا پور |

| | اسامی بزرگان | وفات | تذکره |
|----|--|--|---|
| | <p>پدر بزرگوار خود جانشین می شد و هر چهار موضع مذکور چنان ساده و بی مزه و بی طعم بود که هیچ کس نتوانست آن را بنویسند و در وجه مدح و معاش ذی تجاری گردید و در وی بیست فاضل سیّد محمد قادری است که از کجرات برسیجا پور آمد و از مشاییر اکابر علماء و عرفا آنجا بود و از شگردان اوست میان ابوزاب شهراستاد و قاضی عزالدین قاضی اکبر و سیّد محمد بن میران سید سید الله بن سید نور الله بن سید عبدالفتاح شارح مثنوی است</p> | | ۹ |
| ۳۱ | <p>سید عبداللطیف قادری رضی الله عنه روح و تقوی و صدق و صفات موصوف بود و مهندکان ششتر این الخلق بحال الحسن الخلق کذا فی تحفه الاحسن باوردی بیست سینه ابو الحسن عرف گوری حنفی است که از آوّلاد حضرت غوث الاعظم و از مشاییر عرفا و علماء بجا پور بود و مخزن اسما و صفات اوست بالجمله حضرت سید عبداللطیف بلند قد گندمگون و خوب صورت و نیکو سیر بود و عقاید و فقه و حقایق و سلوک مهارت تام میداشت و عمر شریف وی از هشتاد و نه سال بود</p> | ۱۰ اشعنان الشیخ | در مسجد جامع ویلور |
| ۳۲ | <p>رکن الدین شیخ ابو الحسن قربی رضی الله عنه بلند قامت و نحیف البدن و عریض الصدر و اسم اللّون و اوسع الجبهه و قلیل الضحک بود و الاثنین و کان لمحیه عریضه مانده بطول از اعظم اولیاء و کن است با وجود علوم ظاهر و باطن</p> | <p>شیخ سید محمد رمضان الشیخ و تاریخ وفات وی از مولوی محمد باقر آگاه فاب قطب الیاد</p> | <p>ویلور فی جنب القلعه در گنبد واقع مکان و</p> |

| مذقن | وفات | اسامی بزرگان |
|------|--|--|
| | است درین تاریخ یکصد و هشتاد و یک سال است | <p>و باطنی و عرفان یطولی میباشند در عقاید همچو میزان العقاید و تقویة الایمان در تصرف مانند برهان القاطع و کم است دلیل محکم و عین الایمان حق المعرفة و کیمیا و سحار و رساله اطلاق و تحفه الذاکرین رساله و جردان توفیق و خلاصه المعرفه و جمع الجمع و تجده و مثال و لب استلک و رساله الله و غیره و در رد و لمحدان و بسند عالمانند هدایت نامه و بدعت نامه و غیره و غیره با مصنفات بسیار دارد و بجا نامه امر او غنیان می یافت امگر بجا نامه مریدان و معتقدان او هر که الحاح و زاری میکرد میرفت و جاگیری و موضعی و دیویمه امر اجابت نمی فرمود و از کسی حمایت شرعی نمیکرد بغایت لغو بود و از گروه مبتدع و ملاحده نهایت دور و در رعایت احکام شرع زیاده از وسع می گوشتند حصار ترتیب بود و در سن یکصد و یکصد و شصت و پنج بمرض تپ روزی از عصر تا عشاء پیروش بود چون پیروش آمد عصر و مغرب را قضا کرد و غیر این و نماز هیچ نمازی از او قضا نشد و در آخر مرض وفات نمازها با اشاره میخواند که انی الشاه قهائد للذوق و مدت عمر و شصت و شش سال است و قبل شصت و هفت سال ولادت وی و بیجا بود شب برات در سن یکصد و یکصد و هجده هجری است نتیجه کرم الطریقین از محمد حسین بیجا تاریخ ولادت او است و بعضی هجده نوشته اند در سن</p> |

| تذکره | وفات | اسامی بزرگان |
|---------------------------|---|--|
| | | <p>چهار سالگی همراه والدین خود از بیجا پور به بنارس و پس از دو سال از آنجا به سر آمد و از آنجا وی در سن یکصد و یک صد و سی و دو و بار کاش رسید و شش سال در آنجا سکونت اختیار کرد و از آنجا در بلده دیور و تون اختیار نمود مادر وی ساجده بیگم بنت میر ابو القاسم اللقب بدرست خان است که در علوم معقول و منقول و قواعد فروع و اصول و تبحر تمام میداشت بلکه در جمیع فنون صوری و محنوی و مراسم دینی و دنیوی گکانه وقت خود بود و عالمگیر او را بر منصب نصب کرد و خطاب و رایت خان او نزد پادشاه نسبت بمسائرها و اهل مناصب بسیار معزز و مکرم بود کذا فی تحفة الاخسن و در بیت خان دیوان از الظفر بیجا پور بن میر جعفر مدرّس شهر پیشه از اکابر شهر فاء آنجا است کذا فی نسب نامه مرقوم بخط حضرت قری</p> |
| <p>دیور و گنبد والدین</p> | <p>سین ۱۱۹۲ هجری تاریخ وفات وی بی تمییز قطب الانجا ۱۱۹۳</p> | <p>۳۳ سید عبداللطیف المعروف بحی الدین ذوقی رضی الله عنه میان قدمه و اسر اللوان و عریض الصدر و اوسع الجبهة صاحب فنا و بقا است و مدت عمر وی چهل و چهار سال است درین عمر قلبی نظا و نثر القاصیف بسیار دارد و از شخصیت متجاوز بود و اما منظوم هدیه الاخیار و عشق نامه و حسن محبت و چهار فصل و معجزة مصطفی و نظم حاکم النبوة و نظم تذکرة الاولیا و تذکرة منظوم اولیا و سلاسل</p> |

| تذقن | وفات | اسامی بزرگان |
|------|------|---|
| | | <p>و تعداد مشهور و در شین قصائد قدیم و دیوان قدیم و مجموعه قصائد و رباعیات دیگر و عیال و حکایا و غیره و آنرا مشهور تا و سب المخلان و طالع و جواهرستان حسن السلوب و انشاء قادری و انشاء باقری و انشاء عقائد و انشاء لطف الهی و روضه الخلد و تصفیه الاذیان و فواقص الزواج و مختصر التحریر و زین اللغات و مصطلحات شعر و غرائب اللغة و لغز اللغات و تفسیر آن غیر منقوط است و جامع عجائب که لغز لغت و تفسیر آن بر مصلحت حر فی جدانست و اکبر و اوسط و مخف و علم منطق و تفسیر بی در علم تفسیر و لطائف لطیفی و در علم عقوف و باب النجات و تصحیح و در علم فقه و غیره از ماده از سه لک بیت نظماً و نثر تصنیف است و تصنیف و تحریر جلدی او بجای بود که معجزه مصطفی را که هفت هزار و دو صد بیت است و در عمر سی سالگی در یک و نیم ماه تصنیف نمود و در یک شب کتاب گلستان را نقل نمود مولوی محمد باقر آگاه مدرسی که مرید پدر و حضرت قرنی است در احوال وی میفرماید که روزی روبروی خود فکر به قصد بیت نمود و میفرمود که بار خدایا بیت فکر کردم انتهی و از آنرا و غنیایانیت بی پروا بود و وجود و کرم بی همنا سائل را محروم نمی نمود و زیاده از دو لک پیه بسالان عنایت فرمود و هر روز در لنگر خود یکصد بیت سیر بر پنج مستحقان تقسیم می نمود و در وی است الوکیل عرف صاحب بی بی بنت</p> |

| | اسامی بزرگان | وفات | تدفین |
|----|--|---|----------------------------|
| | <p>سید علی محمد قادری عرف دیوان صاحب بن سید قطب الدین عرف صاحب صاحب بن سید عبد اللطیف عرف بابوچی است ولادت وی در ولایت بکمال الدین جند خود در سال ۵۵۰ هجری است رفشان تاریخ ولادت او است</p> | | |
| ۳۴ | <p>سید شاه ابو الحسن قادری ثانی رضی الله عنه بلند قد و سبزه رنگت عریض الصدر و اوسع الجبهة و قوی البنية و کثیر الوقار و البیضاء و خوش بود و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال است و رعایای و فقه و تفسیر و حدیث خصوصاً در سیر و طبابت و علم غایب الزمان و سلوک بتحریر نام می داشت و در شهر تبریز ار دو صد و شش او را جذب بر سید حالات عجب لذیذ و بی یار و ید برادر ا نمی رفت مرجع عالم حاکم وقت بود و هفتصد و یک قمیتمش که از پنجاه رومی و زیاده از هزار بود و زیاده از یک لک نقد بسانان و او در ۲۳۹ هجری در ولایت سجده عالیشان تعمیر نمود و شهر آفاق بود و سالها پس از تخریب تفسیر را خصوصاً تفسیر جلالتین و تفسیر رحمانی را تا طلوع فجر در مطالعه می داشت و در آخر عمر در جماعت ملاستیه مجذوب و منسلک شد و مصداق الملائمة فی الملک لا یظهر خیر الا فی غیره شد و در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعه صدق غایت جهد بذول می داشت و احتیاطات و کتب خیرات از نظر غفلت مبالغه و حب می داشت چنانکه عاصی از نظر و معصیت پر خد بود و از او از نظر و ملاعت</p> | <p>و یلورد گنبد جند وی صبح دوشنبه ۲۴۴ هجری و تاریخ وفات وی بی تعیین عاقبت الزمان ۱۲۳۴</p> | <p>و یلورد گنبد جند وی</p> |

| تذقن | وفات | اسامی بزرگان |
|------|------|--|
| | | <p>که منظره ریما باشد حذر می ساخت تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و مادر وی سیمین بی بی بنت عبدالحی محمد خداوند خان غوری عرف میان صاحب بن محمد شهاب الدین میرخان غوری بن عبدالحی محمد خداوند خان غوری عرف میان صاحب بیجاپوری بن محمد فرید الدین خان غوری بیجاپوری است و ولادت وی در ویلوی بکجان الدماجده خود عصر دوشنبه ۲۷ شعبان ۱۱۸۵ هجری است</p> |
| | | <p>۳۵ سید عبد اللطیف الحروف بحی الدین ثانی مد ظله العالی میانه قدوس بنزه رنگ و وسیع البصیرة و تخف الجته و جامع علوم ظاہری و باطنی است ولادت وی در ویلوی بکجان الدماجده در خانه جد مادر وی سید محمد قادری بهنگام طلوع صبح صادق شنبه یوم البدر جمادی الاخری ۱۱۸۵ هجری است از تعلم کتب عقائد و فقه و آداب و اخلاق و انشا و قصائد و صرف و نحو و منطق و کلام و نظریات و کلیات طبابت و هندسه و مینت و حساب و مساحت و علم فرائض و اصول و صفاتی و سلوک نزد والد ماجد خود و دیگر استادان تا ۱۲۲۶ هجری فرغت یافت و در سال ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ هجری بخط قرآن مجید پرداخت و مدتی در مطالعه تفاسیر و احادیث و سیرت و احوال شیعیان و حالات و طووفات بزرگان و تواریخ گذشتگان و مطالعه کتب الرد که بسیار</p> |

اسامی بزرگان

فرقی اهل اسلام فرقی اهل کتاب و میان اهل اسلام و اهل کتاب
 واقع است که زانید و در سده ۱۲۳ هجری نزد ملک العلماء مولانا ملا
 الدین مدرس کتب متداوله تحصیل از قطبی و میرزا غازی
 نورد و به پنجم شعبان ۱۲۴۲ هجری از تحصیل فراغت یافت
 و در سده ۱۲۴۳ هجری پس از وفات والد ماجد خود جانشین شد
 و هر چه در مردان هر شش بنده در زمان و عظمی نمود و در علوم
 و در کتب بی نظیر و تصنیف و تالیف مشغول بود و احیاء السنه
 و احیاء التوحید و تنبیه الجالین و صراط المومنین و اصل العلوم و کتب با
 وقایع و غیره از مصنفات و تحریرات اوست و بدو پنجم شعبان
 ۱۲۶۰ هجری بحجاز رفت و از حج و زیارت مشرف گشت
 و بهیم ۱۲۶۲ هجری بوطن خود مراجعت فرمود و در سده ۱۲۶۳ هجری
 از تصنیف جواهر الحقائق و در سده ۱۲۶۴ هجری از تصنیف فصل الخطاب
 فی الفرق بین الخطاه و الصواب و در سده ۱۲۶۵ هجری از تالیف جواهر
 الشکوک فراغت یافت و نیز او را فتوای است و جواب
 سؤالات اثنا عشر مستی بعبایه التتبع غرض آنحضرت تصانیف
 عجبه و اسوکه بر کمال وی فی الجملة و ال بود بالجملة در علم و عمل و
 تواضع و انکسار و تحمل و قار و توکل و قناعت و سخا و قناعت
 علم الوقت و حید المعصرت و از امر او غنیابی پروا بود
 و محسود آتش و اقران می باشد و در سده ۱۲۶۵ هجری بعضی از
 انشاز تهت و عظیم جاد بر بسته نزد حکام وقت شکایت

| | اسامی بزرگان | |
|--|--|--|
| | <p>بروند و ازین جا و نه در میان خلایق تا قریب یکسان جنبش و آفتی عظیم پیدا شد و در دریافت حکام مخدول و مردو گشتند والی الان کنجیم ریح الاول سده هجری است و در عمر بقاد و شش با سلامتی و اوس اعضا سایه گستر بود و عالمی از اقتباس فیوض ظاهری و باطنی و بی سقید و کامیاب می گرداد ادم الله تلاله علی رؤوس المسترشدین و رفع درجته بمرتبه سید المرسلین صلی الله علیه و آله و منجه اجمعین بر خفتک یا ارحم الراحمین ۵</p> | <p>بروند و ازین جا و نه در میان خلایق تا قریب یکسان جنبش و آفتی عظیم پیدا شد و در دریافت حکام مخدول و مردو گشتند والی الان کنجیم ریح الاول سده هجری است و در عمر بقاد و شش با سلامتی و اوس اعضا سایه گستر بود و عالمی از اقتباس فیوض ظاهری و باطنی و بی سقید و کامیاب می گرداد ادم الله تلاله علی رؤوس المسترشدین و رفع درجته بمرتبه سید المرسلین صلی الله علیه و آله و منجه اجمعین بر خفتک یا ارحم الراحمین ۵</p> |
| <p>آجداد مادری مولف جواهر السلوک مرشد الانام حبیط الالهام حافظ القرآن از المؤمنین حضرت سید عبد اللطیف المعروف بمولوی ششیده محی الدین ثانی حنفی قادری نقوی و یوری مد ظله العالی</p> | | |
| تدفین | وفات | اسامی بزرگان |
| | | <p>۱ امام الایمه ابوالاولیا ابوالحسن امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنهم اجمعین</p> |
| <p>جنه البقیع در مدینه منوره</p> | <p>غره یا هریج الاول هجری وقیل شبه هجری</p> | <p>۲ امیر المؤمنین امام حسن رضی الله عنه</p> |
| | | <p>۳ حسن مثنی رضی الله عنه زیر کدوی و در شکل و سیرت و نام ثانی امام حسن رضی الله عنه بود</p> |
| | | <p>۴ سید عبد الله محض محض برای آن میگویند که مادر و دختر امام حسین و پدر وی امام حسن مثنی است پس وی محض است ای خالص است از عیب و نقصا که فی</p> |

| اسامی بزرگان | وفات | مدفن |
|---|------------------|-------|
| انشاء لطف الہی للذوقی قدس سرہ | | |
| ۵ سید موسیٰ الجون رضی اللہ عنہ | | |
| ۶ سید عبداللہ ثانی رضی اللہ عنہ | | |
| ۷ سید موسیٰ ثانی رضی اللہ عنہ | | |
| ۸ سید داؤد رضی اللہ عنہ | | |
| ۹ سید محمد رضی اللہ عنہ | | |
| ۱۰ سید یحییٰ زاہد رضی اللہ عنہ | | |
| ۱۱ سید ابو عبد اللہ حبیبی رضی اللہ عنہ | | |
| ۱۲ سید ابو صالح موسیٰ رضی اللہ عنہ | | |
| ۱۳ سلطان الاولیاء سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ ولادت دی در ۱۰۰۰ ہجری و مدت عمر وی ۹۱ سال ۵۶۲ ہجری | یا زوہر برج ثانی | بغداد |
| ۱۴ تاج الدین سید عبدالرزاق ولادت دی در ۱۰۰۰ ہجری و مدت عمر وی ۹۵ سال ۶۲۳ ہجری | | بغداد |
| ۱۵: قاضی القضاة سید عماد الدین ابو صالح نصر بنی ابو صالح نصر ابن سید عماد الدین بنو شہ اندھال الخ ابو صالح نصر کنیت حضرت سید عماد الدین بن سید عبدالرزاق بہت | | بغداد |
| ۱۶ سید ابو نصر محمد بن الدین مفتی عراق | | بغداد |
| ۱۷ سید محمد حسن احمد حسن بالکسر والضم برادر ماری و پدري و ابن عم را گنید کذا فی التنب | | یمن |

سید موسیٰ الجون رضی اللہ عنہ
سید عبداللہ ثانی رضی اللہ عنہ
سید موسیٰ ثانی رضی اللہ عنہ
سید داؤد رضی اللہ عنہ
سید محمد رضی اللہ عنہ
سید یحییٰ زاہد رضی اللہ عنہ
سید ابو عبد اللہ حبیبی رضی اللہ عنہ
سید ابو صالح موسیٰ رضی اللہ عنہ
سلطان الاولیاء سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ
تاج الدین سید عبدالرزاق رضی اللہ عنہ
قاضی القضاة سید عماد الدین بنو شہ اندھال الخ
ابو صالح نصر کنیت حضرت سید عماد الدین بن سید عبدالرزاق بہت
سید ابو نصر محمد بن الدین مفتی عراق
سید محمد حسن احمد حسن بالکسر والضم برادر ماری و پدري و ابن عم را گنید کذا فی التنب

| اسامی بزرگان | وفات | تذکره |
|--|---------------------------------|--|
| ۱۸ سید احسن الدین | | بخش اشرف |
| ۱۹ سید یوسف حاجی الحرمین | | گلبرگ بیرون شاه باند |
| ۲۰ سید یونس شرف جهان | | گلبرگ در سرباره روضه مخدوم شاه سراج الدین |
| ۲۱ سید عبدالرحمان اشرف جهانگیر | | گلبرگ عقب مسجد جامع اندرون |
| ۲۲ سید یونس ثانی | | اندرون قلعه آن آباد گلبرگ متصل جوی قلعه ارقیم |
| ۲۳ سید شمس الدین بهاء الدین عارف | | بدز |
| ۲۴ سید عبدالقادر یوسف ثانی بحال حسن میشت | | بدز |
| ۲۵ سید بدر الدین حبیب الله | | بدز |
| ۲۶ شهبه ابوالحسن کلان صاحب مقامات علیه السلام جلیه است احوال وی از خوارق حیدری و تاج علی عادل شاهی و تحفه الاحسن فی مناقب ابی الحسن و رسائل حضرت قربی و حضرت ذوقی و غیره و ان | | بیجا پور |
| ۲۷ سید ابوالقاسم | | بیجا پور |
| ۲۸ سید ابوالحسن ثانی عرف کالی سنجاب | | بیجا پور |
| ۲۹ سید ابوالقاسم قادری عرف باو اشاه سنجاب | | بیجا پور |
| ۳۰ سید ابوالحسن قادری عرف سنجاب | ۵ برج الاول | دیور مکان حضرت قربی |
| ۳۱ سید علی محمد قادری ولادت وی در ماه برج ثانی ۱۶۲۲ هجری در دیور و عمر وی ۶۳ سال | ۲۴ شوال و پیر شنبه ۱۶۲۲ هجری | دیور مکان حضرت قربی پانین قبر و الله ماجد خود |

| اسامی بزرگان | وفات | مدفن |
|---|-------------------------------|-----------------|
| ۳۲ است المجید مادر آنحضرت مد ظله العالی ولادت وی عزّه ربیع الاول ۸۹ هجری در ویلور و عمر وی ۹۴ سال | ۲۴ محرم شب و شنبه ۸۲۲ هجری | ویلور مکان حضرت |

آنحال آید و اکثر اولاد و اخوان سلطان الاولیا از پیغمبر الاثر او خلاصه المفاخر و تحفه الاحسن و کتاب انساب و
خوارق حیدری و غیره تا توان یافت پس از آن باید دانست که سلسله جناب مرشد الانام مد ظله العالی قادریه است و خلافت
سلاسل دیگرش نیز رسیده و اباس خرقه خلافت قادریه از پدر بزرگوار خود شیخ ابوالحسن ثانی کرده و او از شیخ
مرحومی بن سید محمد غوث بن سید قطب الدین بن سید عبداللطیف عرف بابو جی و او از رکن الدین شیخ ابوالحسن
قربی بن سید عبداللطیف بن سید ولی الله بن سید عبداللطیف عرف بابو جی و حضرت قربی اباس خرقه در سلاسل
متعدده کرده است چنانچه حضرت سید عبداللطیف المعروف بحی الدین فقی در لطائف لطیفی می فرماید ای عزیز سلاسل
حضرت مرشد یعنی رکن الدین شیخ ابوالحسن قربی قادریه است و خلافت سلاسل دیگرش نیز رسیده و اباس خرقه
خلافت قادریه از غم خود سید علی محمد کرده و او از غم خود سید قطب الدین و او از پدر خود سید کریم محمد و او از
والد خود سید نور الله و او از والد خود قاضی سید محمد و او از شیخ خود سید محمد مقبول عالم و او از والد خود سید جلال
و او از والد خود سید حسن و او از والد خود سید عبدالغفور و او از والد خود سید احمد و او از والد خود سید راجو و او
از والد خود سید محمد الملقب بشاه عالم من عند الله و او از والد خود سید برهان الدین ابی محمد عبداللہ المشهور
عالم و او از والد خود سید ناصر الدین محمود و او از والد خود سید جلال الدین مخدوم جهانیان و او از شیخ خود شیخ
محمد بن عبدالغیشی و او از شیخ خود شیخ شمس الدین عبید بن فاضل و او از والد خود ابی المکارم فاضل و او از والد
خود شیخ ابی الفیث بن حمز و او از شیخ خود شیخ شمس الدین علی بن اقل و او از شیخ خود شیخ شمس الدین علی
الانبدل و او از سلطان الاولیا سید محی الدین عبدالقادر گسنی الحسینی البختری الجیلانی رضی الله عنه و رضاه
عنا و لا حصر من امر بركاته و نیز اباس خرقه خلافت این سلسله علیه از پدر خود کرده و او از جد ماوری خود رسیده
ابو الحسن و او از غم خود سید نعمت الله و او از والد خود شیخ ابوالحسن القادری و او از والد خود سید بدر الدین
عرف کرده است

اجازت حضرت ابی الفیث بن حمز
خود و او از جد ماوری خود رسیده
ابو الحسن و او از غم خود سید نعمت الله
عرف کرده است

وقت ۸۰ هجری ^{۱۱۰۰} فضیل بن عیاض و او از شیخ منصور ^{۱۱۰۰} سلمی و او از شیخ محمد بن ^{۱۱۰۰} زاهدی و او از شیخ محمد بن ^{۱۱۰۰} جبر نوفلی و او از شیخ ابی محمد ^{۱۱۰۰} مطهر
 و او از فضل صحابه تحقیق امیر المومنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم جمعین و فاروقیه نیز هست زیرا که آنحضرت الباس
 خرقه خلافت از ابی الخیر نیز کرده و او از شیخ یوسف و او از شیخ ابی الحسن علی و او از شیخ احمد بن عبد العزیز و او از
 شیخ کف الدین ابی بکر عبد الله شیبی و او از سید الطائفة محمد بن خداوی و او از شیخ ابو سعید خراسانی و او از شیخ
 ابی عبد الله السجی و او از شیخ ابی تراب نجفی و او از زید بسطامی و او از شیخ امیر المومنین ابی عبد الله ^{۱۱۰۰} رضی الله عنهم
 علمدار و او از شیخ رئیس الاصحاح امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنهم جمعین و عثمانیه نیز هست چنانکه آنحضرت
 الباس خرقه خلافت از شیخ حماد و باس کرده و او از شیخ ابی سعید محمد مغربی و او از شیخ ابی بکر احمد بن عثمان
 المغربي و او از شیخ ابی الفضل عبد الواحیدی و او از شیخ احمد بن اسمعیل مکی و او از شیخ ابی الککار م ابی بکر عبد
 شملی و او از سید الطائفة محمد بن خدا و او از شیخ ابو سعید خراسانی و او از شیخ ابی سعید السجی و او از شیخ ابی تراب نجفی و او
 از شیخ ابی عبد الرحمان جاعز اصم و او از شیخ عبد الله الواس و او از شقیق بلخی و او از شیخ ابراهیم اوسم بلخی و او از
 شیخ فضیل عیاض و او از شیخ عبد الواحیدی و او از شیخ زید و او از شیخ جامع القرآن امیر المومنین عثمان بن عفان
 رضی الله عنهم جمعین ابی محمد ^{۱۱۰۰} الذي بنعمته تتم الصالحات و الصلوة علی محمد صاحب المعجزات البهت و علی الکر و صاحب
 و سلم تسلیاً کثیراً کثیراً ^{۱۱۰۰}

فائده در نسبت و تیسیر چون بعضی از بزرگان سلسله آبابی و مادری و سلسله شیخی از مرشد الانام و غیره یاد می
 چنانچه در تعلیق از تعلیق سلسله شیخی حال و نسبت سلطان العارفين بنزید بسطامی و قدوة الصالحين ابو الحسن خرقانی مذکور شد
 لاجرم برخی در بیان نسبت و تیسیر از همکار مولانا شاه ولی الله دهلوی بقل می آید که از جملة نسبت های معتبره نزدیک قوم نسبت
 اولیة است که مانند برخی است بین القسین و هر دو جانب بطریقه و حقیقت وی آن است که نفس ناطقه انسان بمنزله مرآت است
 کیفیات روحانیه و سمایه را و کفایتی را استعدادی است خاص در میان این دو استعداد تنافی کلی است و از جمله
 این کیفیات روحانیه یکی آن است که آن نفوس انسانی که از حقیقت ناسوت بذروه ملکوت متعلق شده اند و هیات خستیه
 و تیره ساز کرده و حال کیفیات طریقه و خالی در آن شده اند و رنگ مشکی که روی بر او افقوه منع کنند تا از لن مشکی گردد و در آن

سلطان العارفين بنزید بسطامی و قدوة الصالحين ابو الحسن خرقانی مذکور شد
 لاجرم برخی در بیان نسبت و تیسیر از همکار مولانا شاه ولی الله دهلوی بقل می آید که از جملة نسبت های معتبره نزدیک قوم نسبت
 اولیة است که مانند برخی است بین القسین و هر دو جانب بطریقه و حقیقت وی آن است که نفس ناطقه انسان بمنزله مرآت است
 کیفیات روحانیه و سمایه را و کفایتی را استعدادی است خاص در میان این دو استعداد تنافی کلی است و از جمله
 این کیفیات روحانیه یکی آن است که آن نفوس انسانی که از حقیقت ناسوت بذروه ملکوت متعلق شده اند و هیات خستیه
 و تیره ساز کرده و حال کیفیات طریقه و خالی در آن شده اند و رنگ مشکی که روی بر او افقوه منع کنند تا از لن مشکی گردد و در آن

فروغ نشیند از ایشان یکی در مرآة این نفس منطبع گردد پس این شخص را مناسبتی خاص حاصل شود بان ارواح طیبه و کفایت
ایشان از ائمه و اشراف و انجذاب بجانب غیب انکشاف اشیا که از غیر ایشان مستر باشند درین نفس ظاهر شود خواه این
مناسبت نسبت به ارواح انبیا باشد یا اولیاء ائمه و ملائکه و بسا است که مناسبت بروحی خاص حاصل شود بجهت آنکه
فضائل وی استماع کرده مجتبی خاص بهم رساند و آن مجتبی سبب گشاده شدن ای کرد میان آن روح و این کس باجهت آنکه
آن روح مرشد وی یا جد وی باشد و روی همت ارشاد و تنبیه و تمکین شده یا بجهت مناسبتی حقیقی که در نهایت وقت است
پس آن شخص او را نام می دهند و از وی مستفید می شود و این فقیر چون عالم ارواح متوجه شد آن چند طبقه یافت کی طبعه
ملا اعلی و در آنجا ملائکه علویة مدبره را یافت چون جبرئیل و میکائیل و بعض نفوس بنی آدم را یافت که بایشان لایق
شده و هم رنگ ایشان گشته و خاصیت ایسی ایشان است که در لوح نفس این مرد منطبع گردد و صورت علیه حضرت منجی
برجی که مشتمل باشد بر کمالات ابداع و خلق و تدبیر و تدلی و دفعه و احده و این علم او را حاصل شود بغیر قصد و اختیار و وی
و بغیر اعمال فکر و توجه و بسا است که منطبع گردد و روی تدبیرات کلید و احکام و قضایا که در خطیة القدس متحقق شده باشند
و اکثر انبیا را این نسبت حاصل می شود و از اینجاست که می گردد اکثر علوم ایشان دیگر طبقه ملائک و اسافل و علایست این نسبت
ظهور ملائکه است در رویا و یقظه و تردد و این جماعه در اموری که بدان مامور اند و بان مشغول اند پس وی ایشان را می بیند و می
شناسد و دیگر طبقه ارواح مشایخ صوفیه جده یا فردا و صاحب این نسبت را این نسبت آن ارواح محبت و عشق حاصل شود
و فانی فی المشایخ دوست دهد و این همه در جمیع احوال وی داخل شود و در رنگ انکلاف و پیچ و بنایی می ریزند و تا رنگی آن
در هر شاخ و برگ گل و میوه سرایت می کند و در هر کسری حالی دیگر و واقعه دیگر ظاهر شود و اینجاست که حفظ اعراض مشایخ و طاعت
زیارات قبول ایشان و التزام فائده خواندن و صدقه دادن برای ایشان اعتدای تام کردن تعظیم آثار و اولاد و متوسلین
ایشان با جملة پیکار آنکه چون مرد جوان شود و منی در وی منعقد گردد و ملائکه مندرج شود بسوی طلب و محبت آن عشق
آن هر چند از کسی آن صورت ندیده و شنیده باشد همچنین صاحب هر نسبتی با تار آن نسبت مندرج می گردد و از
کسی دیده و شنیده باشد یا نه و از ثمرات این نسبت رویت آن جماعت است در مقام فائده از ایشان یافتن
و در جالک مضایق صورت آن جماعه پیدا آمدن و حل مشکل وی بان صورت منسوب شدن و آنچه بدان ماند
باید دانست که صاحب نسبت اویسیه را نسبت آن ارواح ربلی خاص پیدا می شود که در هر روح این کس

مندرج باشد نقطه دروید بخلاف نداد و اما چون این کس بخواب می رود و حواس ظاهری و از شواغل خویش است
 می یابند و فی الجمله خلاصی از احکام طبیعت می یابد همان صورت مکنون ظاهری بر روی آید و انفات و بی
 مقصود می گردد بدان جانب و از اینجا چیزی نمی نگرف و معالهای رنگین ظاهر می شود و بالجملة از ثمرات نسبت الیه
 هر قسم که باشد رویت و قنات و بهشت است و آنکه مردمان در خواب برای او دلائل غفلت و شرف بینند
 و او را قبول کند و در مصیقت و شدت او نفعی از غیب حاصل شود و غالباً در محاش خود تأیید غیبی می بیند و آنکه
 بی پیر ظاهر بطریقه قوم مشغول می شوند و جذبی و راحتی می یابند و در عین هجوم اسباب غفلت انجذاب خاطر
 از ایشان نزد غالباً از مناسبت ارواح خالی نیستند تفصیل دانند یا ندانند و قبل از آنکه ارواح طیبه اولیا
 است بسیار شوند و جوایز نامنتی گرد و مستعدان این نسبت نسبت ملائکه مقربین متحقق می شود
 از اینجا علوم نبوت و حکمت مترشح می شوند و آنکه ازین قوم بخشی مبعوث شد و او را نبی می گویند و آن که مبعوث
 نشد حکیم و محدث و چون بعثت حضرت پیغامبر مصلی الله علیه و آله و سلم قطعی از مثال باین عالم منتقل
 و جوایز متعلق گشت و ارواح است نیز و از اینجا بسیار پیدا شد ندان کیفیت از عیون مردم مستترند بجز آنکه سحاب جو
 مترک می شود و از رویت آفتاب مانع آید و هر ستر آبی درین عالم ظاهر می شود و اما محاله او را هیچ صورتی خاصست این
 عالم که بوی حیون بگیرد و باین اعتبار توبه عالم غیب بآن شخص شریع می شود و بیکل این برزه مثالیته حضرت پیغامبر مصلی
 الله علیه و آله و سلم و از جهت آنحضرت مصلی الله علیه و آله و سلم اول کسی که فایح باب جذب شده است و در اینجا قدم نهاده
 است حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب و بعد از او سلسله طرق انجذاب را می بینیم می شوند و در حقیقت جوع سلسله اولیا
 بسوی ایشان از جهت روایت ثابت نمی شود و حسن بصری را با ایشان خصوصیتی که با دیگران نباشد معلوم نیست
 صوفیه فاطمه طایفه بعد طایفه اتفاق کرده اند و با جمیع سلسله طریقت با ایشان و باین اتفاق بی وجهی نیست آن چه
 نزدیک فخر این است که ایشان اول مجذوب اند ازین است و در اولیا است و اما طرق اوقی کسی که بعد نام راه جذب
 با کتبه جوه باصل این نسبت میل کرده است و در اینجا بوجه اتم قدم نهاده است حضرت شیخ محمد بن عبد القادر جیلانی و بعد از او
 گفته اند که ایشان قبر خود مثل اعیان تصرف میکنند این فقیر را آنکه مانند آنکه طریقه ایشان آن است که بعد جذب بخلاف این
 نسبت نگین گردد و ایضا در ملت مصطفویه خصوصاً درین روزگار هیچ کس ازین بزرگ از جهت غباری عالم شهرت نیست

و این می خفتی آنست که تو عالم غیب بری و منشی به ایشان باطله ایست باینکه می آن شدند که امر و نگر کسی است
 روح خاص پیدا شود و در اینجا فیض بر آید و غالب بر نفس است نسبت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه نسبت حضرت
 جیلانی و آنکه نسبت بسیار روح دارد به بشر خصوص آن سبب طایفه شده اند مثل آنکه وی محبت آن رنگ بسیار دارد
 و بر قریب بسیار و در این می سلسله چنان از جهت قابل گشته است و آن بزرگ را بهمت قویته بوده است و در مرتبه بسیار
 خود آن است هنوز روح وی باقی است و این می سلسله چنان از جهت فاعل است و بسیار است که او می عالم ارواح است
 اجالا و لیکن در نظری این مناسبت است که شخصی خاص لا سبب بنا کند چون این فقیر با روح متعلق صوفیه بود و در آن
 توجیه و خود بخند و حیافت از آنکه رنگ ضحلال قوای طبیعی بهیمیه و این فقیر را گمانند که غالباً چون در شایع صوفیه چارصد
 سال با ناصیه دل و مانند آن می گذرد قوای طبیعی که حاجب صرافت شده بود فرو می نشیند و انتشار و تازان آخر از شمس
 ارواح ایشان غالب آید و چون بر قریب آن توجیه کرده شد رنگی از ایشان بر روح این توجیه پدید آمدند به آنکه آفتاب بر چهر
 رطب تا در آن طوبت تحلیل میشود و لقا طایب آن خیر فرود میرند و از آنکه روح آن عزیز بنابر حوصی باشد مثل از آفتاب
 نور آفتاب و اظا هر و باطل و احاطه کند و به شمع گردد همچنان باید داشت و توجیه بجانب غیب وی ظهور کند و او را هیچ
 جانب لحاظ نماید و نفس این کلمات باید داشت که ظهور را بر توجیه با روح دوست می آنکه آن شخص روح خود را بدان حقیقت
 که در قریب می سفر است متکا ملصق گرداند و در وحش از آنجا که می رود و در آن ملک تامل کند و حقیقت کارشناسی مثل آنکه
 ارتفاع آفتاب از نظر معیاس می شناسد یا روی کسی در آینه می بیند و دیگر آنکه مشرف شود بر آن قبر و روح گردد و بر وی است
 آن مثل آنکه کسی چشم بکند و آنچه معلول آن باشد ببیند و آنچه چشم چشم بصیرت است و نیز باید دانست که انبیا و اهل بیت
 از اول حضرت مناسبتی بآنکه مقرر برین بدتر امور اندر پیدای شود و از همین مناسبت بر ایشان بای کشاده می گردد و بسوی تجلی حضرت
 حق در معاریک شخص که بر نفوس افلاک و طوائف و از آنجا متعلق می گردد و نفوس ایشان آن صورت طلیه کفایت می کند
 ایشان به از جمیع معارف تفصیلیه و در ایشان اه جذب و راه سلوک است و آنکه کلام ایشان بر مسائل و معانی

وجود فرو می آید و ایشان به تشاخص است و راه ایشان را ندانست

انتهی کلام صاحب البهارات

کتب شهاب الدین شمس جری

صحت نامه اغلاط جواهر التلویک

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|------|-----|----------------|-----------------|------|-----|---------------------------|---------------------------|
| ۲ | ۱۲ | رائع | رائع | ۳۶ | ۱۰ | زکی | ذکی |
| ۳ | ۹ | اصول | وصول | ایضا | ۱۸ | زکی | ذکی |
| ۴ | ۱۸ | ترغیب | ترغیب | ۴۷ | ۱۵ | اجزائی | اجزای |
| ۵ | ۵ | اولی که او در | اولی در | ایضا | ۱۴ | ارسیه | از سیر |
| ۵ | ۶ | ذاتی جدا و چه | ذات جدا شود چه | ۴۹ | ۱۰ | داع | داع |
| ۷ | ۹ | فقد عرف | عرف | ۴۹ | ۳ | الوحد | والوحدیه |
| ۷ | ۱۰ | جسمانیته | جسمانیته | ایضا | ۳ | پرورده | پروده |
| ۷ | ۱۵ | الحمد | الحمد | ایضا | ۱۲ | راه نورد | راه نوت نورد |
| ۸ | ۷ | من عرف فقد عرف | من عرف نفسه عرف | ۵۰ | ۳ | بالصدق | بالصدقین |
| ۸ | ۹ | اینها | اینها | ۵۳ | ۷ | مراتب | مراتب |
| ۸ | ۱۳ | اسفرت له عن | اسفرت له علی | ۵۷ | ۹ | مراتب | مراتب |
| ۸ | ۱۴ | تنزیه | تنزیه | ۶۰ | ۵ | یعنی ظاهر باطن انسان کامل | یعنی باطن ظاهر انسان کامل |
| ۹ | ۷ | دینا | دینا | ۶۲ | ۱۶ | مود | خود |
| ۱۳ | ۱۶ | وحدہ | وحدہ | ۶۵ | ۱۶ | احدیت یا | احدیت |
| ۱۵ | ۱۴ | یستر | یستر | ۶۶ | ۲ | حق گو | حق گو |
| ۱۷ | ۱۶ | گفت | گفت | ایضا | ۱۱ | سارز | سارز |
| ۱۷ | ۱۱ | وژان | وژان | ۷۰ | ۱۸ | رسی | رسی |
| ۱۸ | ۷ | شناسد | شناسد | ۷۲ | ۲۰ | نمی ماند | نمی نماید |
| ۲۰ | ۱۳ | آود | آود | ۷۳ | ۸ | وصل و ولایت | اصل و ولایت بود |
| ایضا | ۱۵ | کنانه | کنانه | ۹۰ | ۶ | حقیقه | حقیقه |
| ۲۱ | ۱ | سید جلال | سید جلال | ۹۳ | ۳ | نشئه | نشئه |
| ۲۲ | ۱۳ | زیارت | زیارت | ۹۱ | ۳ | سریان | سریان |
| ۲۷ | ۱۰ | نیک | نیک | ایضا | ۱۹ | قطور | خطور |
| ۲۸ | ۲ | نقبت | نقبت | ۱۰۵ | ۱۵ | دی ایشان است | دی ایشان است |
| ایضا | ۱۲ | نقدف | نقدف | ۱۱۰ | ۱ | گنجایش غیر در گنجایش غیر | گنجایش غیر |
| ایضا | ۱۱ | عزیزیه | عزیزیه | ۱۲۱ | ۱ | بل بو | بل بو |
| ۳۰ | ۱۹ | کشفی | کشفی | ۱۲۳ | ۱۴ | ناید | ناید |
| ۳۳ | ۱۲ | حظیره | حظیره | ۱۲۵ | ۲۱ | بقدر | بقدری |
| ۳۵ | ۲ | نجارب | نجارب | ۱۴۰ | ۱۵ | و وحدت انسانی گویند | و وحدت انسان گویند |
| ۳۵ | ۱۹ | علاقمی | علاقه | ۱۵۵ | ۶ | ان بده | ان بده |
| ۳۶ | ۱ | بلین | بلین | ۱۹۰ | ۱۲ | فاذا دخل | فاذا دخل |
| ایضا | ۱۹ | کج | کج | ۱۹۸ | ۴ | ورنگند | ورنگند |
| ۳۷ | ۷ | مکانیه | مکانیه | ۲۰۳ | ۳ | با خدا کی واسطی | با خدا کی واسطی |
| ایضا | ۲۱ | خو | خود | ۲۲۶ | ۱۹ | امکان | امکان |
| ۳۸ | ۶ | جر رضای | جر رضای | ۲۳۶ | ۶ | فی القلی الصور | فی القلی الصور |
| ۳۸ | ۱۱ | فوق | فوق | ۲۳۹ | ۱۳ | صورت بلند تر | صورت بلند تر |
| ۴۴ | ۱ | عصاره | عصاره | | | | |
| ۴۶ | ۵ | حظیره | حظیره | | | | |

بَدَأْتُ بِحَمْدِ نَهْدٍ وَفَلْتَعَالِ
أَصْلِي عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ
وَبَعْدُ فَقَالَ عَبْدُ ذُو الْعَظَمِ
وَجِدْ الدَّهْرَ مَوْلَايَ وَشَيْخِي
إِمَامٌ سَيِّدٌ سَنَدٌ فَخِيمٌ
وَلِيٌّ ابْنُ ابْنِ الْوَلِيِّ
نَبِيلٌ عَارِفٌ بِاللهِ سَامٍ
لَهُ التَّحْصِيلُ فِي جَمْعِ الْعُلُومِ
أَبْعَاطُ طَوِيلٌ فِي الْمَعَارِفِ
لَسِيرٌ إِلَى اللهِ بِشَمٍّ فِي اللهِ
فَفِي الْعُرْفَانِ لِلْعُرْفَانِ
وَفِي الْوُجْدَانِ الْعِلْمُ لِلدَّهْرِ
أَقَامَ السَّنَةَ التَّوْحِيدَ أَحْيَى
لَهُ فِي الْخَفَقِينَ عُلُوقُ شَانِ
كَسَاهُ اللهُ مِنْ خَلْقِ الرِّضَا
وَنَاجِ الْقُرْبِ تَوَحُّدٌ وَجَعَلَهُ
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْفَيْضُ الْكَافِي
بَدَأَ بِهِ لَا يَفِي نَهْمٌ وَشَرٌّ
مَنْ اسْتَوَى مَدِيحَةٌ يَنْفَعُهُ
مَنْ عَادَهُ مِنْ أَهْلِ الشَّقَاوِ
فَاتَاهُ كَانَ مَتْنِ حَارِبِ اللهِ
آدَامَ اللهُ ظِلَّ الشَّيْخِ دَوَا
لَقَدْ أَفَلَتْ شُمُوسُ الْأَوَّلِينَ
بَقِيَ ثَمَرُ السَّلَفِ الْكِبَارِ
لَهُ هَذَا الْكِتَابُ الْمُسْتَطَابُ
كِتَابٌ أَعْظَمُ مَا صَنَفَ فِيهِ
فَفِي ذِكْرِ الْمَنَابِلِ فِي السُّلُوكِ
وَفِي حِلِّ الرِّمُوزِ الْعُضَلَا
صَغِيرُ الْجَنَّةِ فِي الْمَعْنَى عَنِ النَّبِيِّ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

کروان دعوتانی رب متعال
در و جوی بی پروا سے
کہے بعد اُس کے ہر بندہ گنہگار
کہ میرا یہی فرد گناہ نہ
امام و سید و سند مطلق
ولی ابن لی ابن ولی ہے
محقق عارف باللہ ذوالاکرام
ہی سب علموں کی شیک کو تحصیل
معارف میں کیا اس کو ہر جہاں
اُسے سیر الی اللہ اور فی اللہ
ہی وہ عرفان میں مرجع عارفوں کا
کہ فی علم کی اور علم و جان
کیا ہی نہ وہ توحید اور یکتا
ہی اس کو دو جہاں میں شامی الا
پھنائی تو اسے خلعت ضاکی
میں تاجِ قرب و دیگر شکوہ مان
وہ فیض اس کے میں ملاوین خزان
نہ اس کی وجہ نظر و نظر انداز
کہ اس کی مدح جو تیسے سزاوار
عداوت جو کیا بد بخت اُس سے
کیا اللہ سے وہ جنگ بیکار
کہے حضرت کا سایہ حق سلامت
وہ بے خورشید گلہ اولیا کے
بزرگانِ سلف کا ہی ہمیشہ
کتابِ تطایب یہی ہے یہی
بیاض فن کے کتب میں معتبر ہے
بیاضین اہ حق کے منزلوں کے
ہر حل و مرز و اسرار ہانی
ضخامت کم حق معنی میں سید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

وَأُورِدَ فِيهِ مَا احتاجت إليه
فَلَا مَنُّ بِإِيجازٍ مُجَلَّ
عَلَى التَّكثُّفِ الْعَرَبِيِّ اللَّطَائِفِ
سَرَّاءُ كُحُولٍ فِي الْخِيَامِ
بِرُوقِ النَّظَرِ بِخَاوَاصِدٍ قَلْبٍ
بَلَدٌ تَزْمُنُ مَقَامَ بَصَائِرِ الْبُكَيْنِ
طَرِيقُ حَيْرٍ طَرِيقُ السَّالِكِينَ
صِرَاطٌ مَرَاتِعُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ
سَبِيلُ السَّالِكِينَ الْوَاصِلِينَ
لَا نَظَرَ لِعُرْوَجٍ وَلِلتَّرْوَلِ
لِسَالِكِهِ هُوَ الْقَوْمُ الْعَظِيمُ
وَمَنْ يَعْرِفُهُ فَدَرُ كَيْتَرِيهِ
لَا هَلْ لَنَا نَجْمٌ مَرُوكُمْ
وَأَمَّا الْمُنْكَرُ فَهَلْ مَشُوكُ
وَهَذَا الْعَصْرُ مِنْ عِلْمِ السُّلُوكِ
هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي يَجْعَلُ الْعُلُومَ
كَهَيْسَةٍ وَكَصَدْفٍ كُلِّ عِلْمٍ
هُوَ الْمَقْصُودُ مِنْ أَصْلَانِ لَكِنْ
وَكُلُّ النَّاسِ يَشْغَلُ فِي عُلُومٍ
فَيَأْسَفُ مَا فِيهِ كَانَتْ تَضَعُ
وَلَوْ لَا صَرَفَ هَذَا الْكُتُبُ
فَقَدْ أَحْصَاهُ كَانِمُهُ مَحْيٍ دِينِ
عَمَّا أَيْسَ نَكَبَهُ عَنْ غَيْرِ أَهْلِ
وَعَيْنُ أَهْلِ لَدُنَّ بَنِي كَدْبِهِ
فَلَا يَخْجُذُ بِهِ مِنْ غَيْرِ عِلْمٍ
مَوْزُونٍ مَقْفَلٍ فَادْهَمَ لَيْسَ
إِذَا افْكُرْتَ عَامَاتُكُمْ فِيهِ
صِرَاطُ مَوْصِلٍ هَذَا إِلَى اللَّهِ
مَرَامِي أَيْسَ مِنْ مَوْصِلٍ صَلَاحِ
عَلَى مَا تَمَّ نَظَرُنِي أَحْمَدُ اللَّهُ

مِنْ أَنْوَاعِ الشُّوَاهِدِ وَالْمَثَالِ
وَلَا سَهْجٌ يَقُودُ إِلَى الْمَلَالِ
خِيَاتِ الشَّرَائِذِ وَاشْتِمَالِ
لَمْ يَطْمَئِنَّ قَبْلَ ذَلِكَ
هُدًى لِلصَّالِحِينَ عَنْ اِعْتِدَالِ
يُورِثُهُ الْبَابُ الْأَهْلِي
فَمَنْ تَسَلَّكَ صَانِ عَنِ الصَّلَاةِ
طَرِيقُ أَقْوَمٍ لِلْإِنْتِهَالِ
سَبِيلُ الْفَائِزِينَ بِالْوَصَالِ
كَسَمِ نَبَلِ دَرَجَاتِ الْكَمَالِ
لِلْحَصِيلِ الْمَارِبِ مِنْ تَكَاثُرِ
يَقُولُ فَلَكَ تَرْجِيحُ رَأْيِ
لَا هَلْ لَنَا كُنْزٌ كَأَمَّا الزُّكُلِ
لَا هَلْ لَنَا حَقٌّ وَرَدُّ الْعَوَالِ
وَمِنْ عِلْمِ الْحَقَائِقِ صَارَ خَالِ
هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي لَبَّ الْكَمَالِ
وَهَذَا كَالْبَابِ أَوَّلُ الْأَوَّلِ
تَقَاصُرُ عَنْهُ أَفْهَامُ الرِّجَالِ
وَسَائِلُ كَيْتَرٍ لَا شَيْغَالِ
بِوَاوٍ زَالِ صَارَ كَالْجِدَالِ
لِيَعْدِمَ وَيَأْتِي فِي الزُّوَالِ
كَمَا لِلْأَرْضِ خِيَابُ الصَّلَالِ
فَلَا حُجُبَتِ وَهِيَ عَنْ فِئَالِ
كَانَ الشَّيْخُ صَفِّ لَاهَالِ
لَا عُلُوٌّ وَفَهْمُكَ فِي السَّمَالِ
كَمِفْتَاحٍ لَكِ أَهْلُ النُّوَالِ
فَقَالَ بِعَايَةِ النَّصُوبِ بِالِ
بِهِ عَامُ اخْتِمَامِهِ قَدْ تَنَالِ
وَلَكِنْ تَبَهُ أَطْلُبُكَ أَنْ دَعَالِ
أَصْلِي عَلَى النَّبِيِّ وَكُلِّ الرِّ

خزوری جو پندیں اور مثالیں
نہ ایسا ہی جو جزو محفل ہو
لطائف و نجات سہیں پند
ہیں جو بن جنون میں جو ہر ایک
نظر خوش آئے رنگ ان کا
بصیرت سالکوں کو نہ ہر دے
یہ پیش کیا کوئی نیک ہی آہ
یہ رہا کہی کی جن جن نعت
یہ وہاں سلوک آہ حق سے
سہر ہی جس سے و جہ عروجی
سلوک میں کہ جو سالک کریگا
خرید وہ جو سکا قدردان ہو
ہی مجبوروں کو نہ ہر تلخ گویا
ہی مثل غار کھینکے منکروں کو
حقائق اور سلوک عظیم عالی
یقین وہ مغز ملک کا بھی
صدق اور پست ساہر بھیگا
ہوئی تھیں سے مقصود آخر
پہلے ہیں علم جو اسکے پاس
سکھا اس علم کا تھا ہاں
نہ کر تصنیف یا تا بیہ سالہ
وہ اپنے اسم اس کو چلا یا
روز اس کے میں نہ اندر دیا
جو اہل اپنے ہیں ہوں نہ حاضر
تو بے علی سے انکار نہ انکار
منقول ہیں سب اسکے رموز
میں غریب خرم کی کیج
صراط موصول نہ الی اللہ
پہنچتا ہوں قصہ سے صلوٰۃ
بجتم نظم و شکر باری

بڑی تحقیق سے لکھیں اس میں
نہ ایسی شے جس سے تنگ دل ہو
ہیں اس مندرجہ محفل سر سبز
جیسا کہ کوئی حضرت کے آگے
جو رہ چکے ہوں ان کو وہ دکھا دے
بھی ان کے عقل کو وہ دہن دے
جو اس کے چلے ہو دے نہ گمراہ
یہ رہا قوم ہی یونین بالضرورت
وصال اللہ کا پاسے جنھوں نے
جو حاصل و کمالات نزولی
مقاصد و مراد اپنی وہ پایا
کہ وہ بچہ قربان نال جان ہو
پر اہل کشف کو ہی آپ مستعار
پر اہل حق کو گل ہی اور شہو ہو
ہوئی یہ نہ مانہ اس سے خالی
خلاصہ سب کا و نکاد ہی ہی
گر یہ علم مغز و دہن ہی گویا
پر اس سے فہم لوگوں کے ہیں قاصر
ہیں اکثر لوگ اب نہیں شغل
ہو اٹھا خشک جیسے روکی تھی
تو جو نامہ مذموم وہ علم و اللہ
نہیں زندہ منہ کر تا ہی جیسا
جو گوشہ جو دین ازنا اہل مردوں
کہ لکھا اہل لوگوں کی ہی خاطر
میں تیرے جسم سے بالا و اسرار
تو جا پاس جو جنت حق ہی اسکا
کہا دل غایت تعویب سے تب
ہو اس خرم سے تو جس سے آگاہ
گر چہ ہوں حضرت کی دھامیں
بنی پر بود و دوا دل پر بھی

نہ ایسا شاعر ہی کہ

نہ ایسا شاعر ہی کہ

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا بَأْسَ بِالْغُلُوِّ

مِمَّا رَأَيْتُمُ الْكَلْبَ لَوْ بَابُ نَزْلِ الْكِتَابِ عَلَى مَنْ أَفْضَلَ الْخُطَابِ كِتَابُ الْأَحْجَابِ مِنْ تَشْرِيقِ
 الْمَوْجِزَاتِ وَتَعْوِذِ الْجِيَابِ كَيْفَ حَقِّ وَطَرِيبِ نَادِي طَرِيقِ سُنَّتِ كِتَابِ وَاقِعِ مَكْرُوكِ غَوَايِ
 وَارْتِيَابِ رَافِعِ أَوَّلِ مَآئِلِ حِجَابِ لِسْكِينِ قُتُوبِ أَرِيَابِ اضْطِرَابِ تَرْسُطِ أَمُوزَائِلِ افْزَاطِ
 وَتَقَرُّطِ نَاصِرَابِ تَذَكُّرَةِ دَوَى الْعُقُولِ وَتَبْصُرَةِ أَوَّلِي الْأَبْجَادِ بِدَارِ الْاَوَّلِيَا مَرَّةً لَكُلِّ مَرَّةٍ

فَضْلُ الْحِطَّائِينَ

وَالْحِطَّاءِ وَالْأَصْرَارِ

أَوَّلُ صَائِفِ حَامِي دِينَ مَبِينِ نَاصِرِ شَرِّ مَشِينِ كَيْفَ اسْمُ رَافِعِينَ حَادِي أَمُورِ فُجُورِ دِينَ مَرْدِ
 مَسْتَرْدِينَ سُلْطَانِ الْمُرْشِدِينَ شَيْخِ الشُّيُوعِ حَافِظِ قُرْآنِ الْمُبِينِ حَاجِ الْبَيْتِ الْأَمِينِ الْفَضْلِ الْعَالَمِينَ
 قُدْرَةِ الْوَحِيدِينَ بَدْرَةِ الْكَامِلِينَ كَلِمَةِ الْعَارِفِينَ خَلِصَةِ الْعَاصِمِينَ نَجْوَى السَّالِكِينَ صَفَرِ حَاجِي حَافِظِ مَوَاطِنِ
 شَيْخِ الْعِلْمِ طَبِيعِ الْوَدِيعَةِ حَبِيبِ الدِّينِ حَبِيبِ الْقَادِرِ الْفَقِيرِ الْغَوِي الْمَطْلُوعِ الْغَالِي مَادَامَ لَا يَأْمُرُ إِلَّا بِالسَّيِّئِ

قَالَ فِي سَلْبِ الْقَاتِبِ نَوَاشِدِ
 دَمِ طَبِيعِ حَاجِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ خَلِصِ

و سنت و اجماع و قیاس مجتهد و پس از ادله ربیه مذکوره هیچ دلیل مثبت احکام شرعی نیست بجز اجماع و در شرح مسلم میفرماید اما الاصول فی التبع
 الکتاب السنه والاجماع والقیاس لان الدلیل الشرعی اما وحی اولاد النوحی منحصراً فی الاولین لان النوحی متواتر ای واجب مراعاة نظیر کتاب
 اولاد و برشته و غیره ای غیر النوحی اما قول کل الامه الکتابه من اهل الاجتهاد و هو الاجماع او اعتبار بحکم آخر لاجل المشاکره فی العله و هو القیاس
 اما شرائع من قبلنا و الانحیاط و الاستصحاب فمستدرجه فیها انتهى مفسر و امام ربانی شیخ احمد سهروردی در مکتوب پنجاه و پنجم جلد دوم می طرزد
 معتبر اثبات احکام شرعی کتاب سنت است و قیاس مجتهدان اجماع امت نیز مثبت احکام است بعد از این چهار ادله شرعی هیچ دلیل مثبت
 احکام شرعی نمی تواند شد انتهى و مولوی جبار در جواب سوال جباریم مائه المسائل می نگارد که ادله شرعی که در اصول فقهی نویسد چهار ادله است
 و السنه والاجماع والقیاس کذا فی التوضیح والنار و الحاشی و الشاشی المسلم و البرودی فی غیر ما من کتاب الاصول لیکن قیاس آن قیاس محبت است
 که مقرون بشرط باشد موافق شروط مذکوره که در اصول فقه مسطور اند و استحسان و استصحاب و غیره داخل در قیاس اند انتهى پس از آن باید دانست
 که مجتهد را فقیه گویند بجز العلوم در شرح مسلم می گوید الفقه حکم ای امر واقع فی فقهیه مستقره علی الایمان بالذات و الصفات النبوت و المعاد و شرعیه
 ثابته با دله شرعیه و لا یقال علی فقه المقلد لتقصیر عن الطاقه فلا یكون فی تقلیده مستحقاً للمدح و الفقه قد ینح فی کلام الرسول صلوات الله علیه و آله
 و اصحابه السلام فاذا فصل له تقلیداً لا یتبی فیها انتهى اما و عرف مقلد را نیز که جباری در فقه بهم رساند و لضبط اقاویل مذموب مای بر دوازده فقیه
 گویند یا بحکم جمیع طبقات فقهیا تقریباً لا فیهام صفت گفته اند کافی الطحاوی الاولی طبقه المجتهدین فی الشریع کالاربعه و اما لجم من شمس القوا
 و مستنبط احکام الفروع من الادله الاربعه و هم غیر مقلدین الشانیه طبقه المجتهدین فی الذرایب کافی یوسف محمد المخرمدرین الاحکام من الادله علی قواعد
 اشبهها باعظم الثمان ان خالفوه فی بعض دیمینازون عن المخالف کاشاف السانیه طبقه المجتهدین فی المسائل التي لا رايه فیها عن صاحب
 المذهب كالحاوی و الخفاف الکفری و الحلوانی و السرخسی و البرودی و قاضیخان و مشاهیرهم و هؤلاء لا یحلفون لانی الاصول و لا فی الفروع لكنهم
 یستنبطون الاحکام فی المسائل التي لا نص فیها علی حسب القواعد الاربعه طبقه اصحاب التخرج من المقلدین کالاربعه و اخرها بر فایهم لا یقدرون
 علی الاجتهاد و اصلا لیکن لا حاکمیم بالاصول و ضبطهم لا یقدر و ن علی تفصیل قول محل فی و جهین و علمیم بهم تحتل لمرین مستقول عن الامام و صحاب
 الخانیه طبقه اصحاب التزیج من المقلدین کافی الحسن القدوری و صاحب الهدایه و مشاهیرهم تفصیل بعض الروایات عن بعض اخر بقولهم هذا من
 و رایه اولی السانیه طبقه المقلدین القادرین علی التمزین من القوی و الاقوی و الضعیف و ظاهر الروایه ظاهر المذهب کاصحاب المتون المتأخره
 مثل صاحب الکفر و الحی و الوفا و النج و مشاهیرهم ان لا یقلوا فی کتبهم الا قول المروده السانیه طبقه المقلدین الذین لا یقدرون علی ما ذکر و
 لا یفرقون من الثبت و السنین اه علی فیه ایضاً ان السانیه مقلدون لا یقدرون علی شی و السانیه كذلك من المقلدین انتهى و نیز باید دانست
 که مجتهد بر دو قسم است مجتهد مطلق و مجتهد فی البعض بجز العلوم در شرح مسلم میفرماید علمیم مجتهد مطلق ای من له قدره الاجتهاد فی کل عاقله
 اتفقت و مجتهد فی البعض انتهى در تخریج اجتهاد و اختلاف است و الصیح بر الجواز بجز العلوم در می می نگارد و اختلاف فی تخریج الاجتهاد بان

مجتہدانی بعض المسائل دون بعض وتفرغ علیہما والفرضی ای من لم یعرف فی النصوص فالتبہام والانا راہوار دوق فی النظر فی بعض مجتہد فقط
دون غیر ہا من الاحکام فالاکثر قالوا نعم تجزئ الاجتہاد و منهم الامام حجتہ الاسلام الغزالی قدس سرہ من الشافعیۃ والشیخ ابن الہمام رحمۃ اللہ علیہ
وطرح رضا صاحب البدیع بہ ایضا و ہوا لاشبہ بالصلوب وقیل لا تجزئ وتوقف ابن الحاجب انتہی بالجملہ در مجتہدان طبقہ اولیٰ مستقل گویند
دو باقی را غیر مستقل و نیز باید دانست کہ صاحب قوۃ الامان مولوی کرامت علی جوینوری از رسالہ عقد الجدید فی احکام الاجتہاد والتعلیل تصنیف
مولانا دہلوی فضل میفرماید کہ محدث رحمۃ اللہ لکھتی ہیں کہ مجتہدہ شخص ہی کہ جس میں پانچ قسم کی علم جمع ہوں علم کتاب اللہ عزوجل کا اور علم
سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کا اور علم علماء سلف کی قول کا کہ کس بات میں ان سب فی اجماع کیا ہی اور کس بات میں خلاف کیا ہی اور علم
کا اور علم قیاس کا اور قیاس کو کہتی ہیں کہ جس وقت کوی حکم قرآن اور حدیث اور اجماع سی صاف اور کھلا نکلا نہ پادوی تب اس حکم کو قرآن
اور حدیث سی قیاس کر کی نکالی تو تب واجب ہی قرآن کی علم میں سی ان تیرہ باتوں کا جانا ناخ منسوخ مجمل مفسر خاص عام محکم متشابہ کر
تخریم اباحت مذہب وجوب ان الفاظوں کی تفسیر اس مقام میں طول کی خوف سی نہیں کر سکتی عالم ہوگا تو اصول فقہ سی معلوم کر لیا اور علوم
کی واسطی چندان ضرور نہیں اور حدیث میں واجب ہی ان تیرہ چیزوں کا جانا اور صحیح ضعیف مستدرسل کا بھی اور ترتیب کتاب کی سنت پر اور
ترتیب سنت کی کتاب پر یعنی دونوں کی رتی کا نگاہ رکھنا اور انکی حکم کو موافق کر دینا جس میں ایسا نہ ہو کہ کوی ایسی حدیث پاوی کہ وہ ظاہر میں قرآن
کی موافق نہ ہو تو پھر حکم محل رہ جاوی اور حدیث نبوی تو ایسی ہوتی نہیں بلکہ حدیث تو قرآن کی مضمون کو کھول دیتی ہی اور اسکی مخالف ہوتی
ہی نہیں اور ان سب چیزوں کا جانا ان آیت حدیثوں میں جو احکام شرع میں وارد ہیں واجب ہی اور قصی اور اخبار اور وعظ کی طریق پر جو
آیت حدیث میں ان میں ان چیزوں کا جانا واجب نہیں ہی اور سطر واجب ہی اسقدر علمت کا جانا جسقدر یقین ان آیت حدیثوں میں ان
ہر حج احکام شرع میں وارد ہیں عرب کی ساری لغتوں کا جانا واجب نہیں ہی اور سنت میں قس دخل چاہی جس میں کلام عرب کی مطلب کو دریافت
کر سکی اور مقام اور احوال کا اختلاف سمجھ سکی کیونکہ اللہ رسول فی عربی زبان میں حکم فرمایا سو جو کوئی انسان کو بجا نیگا سو شرع کی احکام سی نہ واقف
ہوگا اور صحابہ اور تابعین کی قول حتی احکام شرع میں وارد ہیں اور فقہائے امت کی معتبر قول سی جو فتویٰ میں وارد ہیں واقف ہونا واجب ہی تاکہ
اس شخص حکم ان لوگوں کی قول کی مخالف نہ پری اور انکی قول کی مخالفت کرنا اجماع سی خلاف کرنا ہی پس جب کسی شخص فی ان سب باتوں کو
بحوثی جانا اسوقت وہ مجتہد ہی اور بہ شرط نہیں کہ صحابہ اور تابعین کی ساری قول سی واقف ہو کہ انکا کوی قول چھوٹی نہ پادوی اور جب ان
باتوں سی واقف نہ ہو تب اس کو تقلید کی سوا کوئی راہ نہیں اور اگر وہ شخص اماموں کی مذہب میں سی کیا مذہب اختیار کر چکا ہی تو اسکو اپنی اجتہاد
حکم کرنا اور فتویٰ دینا نہیں چاہی اور جب کسی شخص میں فی سب علم جو مذکور ہوئی جمع ہوں اور وہ شخص فاضل فہمانی اور بدعتوں سی کنارہ کر لیا
اور متقی ہو اور گناہ کبیرہ سی پر میز کر لیا ہو اور صغیرہ گناہ پر پست نہ کرنا ہو تو اسکو درست ہی کہ شرع میں اپنی اجتہاد اور فتویٰ موافق حکم کری اور
جس شخص میں یہ سب شرطیں نہ جمع ہوں تو اسکو واجب ہی تقلید مجتہد کی نہی حادثوں میں جو پیش آویں انتہی مقدمہ دوم

جواب الهام مظهر کلمات خفیه وین است نه غشیت کلمات زائده و درین چنانچه اجتهاد مظهر احکام است الهام مظهر وقایع و انراست
 که فیه اکثر مردم از ان کوتاه است هر چند در اجتهاد و الهام فرق واضح است که ان مستند برای است و این مستند بخانی رای علی سلطان پس الهام
 یک قسم اصالت پیدا شد که در اجتهاد نیست الهام شبیه اعلام نبی است که مآخذ سنت است چنانچه بالا گذشت اگرچه الهام ظنی است و ان اعلام قطعی نیست
 انما من لدنک رحمة و نبی لنام انرا نشاند انهمی بخنده و مملوئی بلوی در باب اول عراط المستقیم می نگار و اعلی و ازین مقام مقام نیابت الهی
 است و در ضرب تجدیدات شرعی و در اقامت اشباح و مظان حکم مقام حقانی آن در تعیین ارکان و ادب شرط و غصداست تربیت نوع انسانی
 عمود و این مقام بالذات مقام اصحاب شرائع است از انبیا و مرسلین و نبیین ایشان ظلی ازان مقام تعبیه بعضی عظام از اشباع انبیا و کرام
 که ایشان را در عرف قوم غیبی می نامند و این مقام را در اصطلاح حضرت پیشوا و ارباب تعلیم و مقتدا اصحاب تعلیم علی الشیخ ولی الله قدس سره مقام
 قرب الغرائض تعبیر میفرمایند و در خانه صراط المستقیم می طرز و اما طریق استفاده کلمات راه ولایت پس اول باید دانست که در هر طریقه از طریق اولیا
 مجاهدات و ریاضات و انکار و اشغال و معارفات معین کرده اند و نیز در وی میگویند که تعیین اشغال و انکار و مجاهدات و معارفات فی الحقیقت ظلی
 نشرع است و کسیکه در مقام قرب الغرائض قایم میشود اگر ان عزیز از قلم نیامی باشد لابد که صاحب شریعت مجتهد میشود و الا تعین اوضاع طرق
 موصوله الی الله از جذبه طبیعت او قوای صفت می جو شد و در ان تعلیم و تعلم را گنجایش نیست و نیز باید دانست که علوم و معنی اقسام دارند
 شیخ الهند در کتاب العلم شرح مشکوٰه تعلیمی آرد که مراد علم دین است که متعلق است بکتاب سنت و ان دو قسم است مبادی و مفاهیم مبادی
 علمی که موقوف است معرفت کتاب سنت بران مثل لغت و نحو و صرف و جز ان از علوم عمده و مفاهیم متعلق است باعمال و اخلاق و عقاید
 و این همه علم معاملات است و علم مکاشفه نوری است که بعد از سلوک طریق حق و صدق معاملات در اول افتد که بدان معرفت حقانی اشیا چنان
 هست منکشف گردد و معرفت ذات و صفات و افعال حق سبحانه و تعالی روی نماید و این علم حقیقت و علم وراثت خوانند بکلمه حدیث من
 عمل بما علم و الله اعلم ما لم یعلم به هر کس عمل کند آنچه دانسته و خوانده است از علم ظاهر روزی گردد و به بخشد و او خدای تعالی آنچه ندانسته و نخوانده
 و کرمیه و اتقوا الله و یعلمکم الله نیز اشارت باین معنی است و علم ظاهر و باطن که گویند این معنی دارد و نسبت بر دو یکدیگر نسبت تن و جان و پو
 و مغز است و آیات و احادیث که در شان علم و فضیلت آن وارد شده شامل این همه اقسام است بر تفاوت مراتب و درجات آن انتهی
 و مملوئی بلوی در فصل اول مقدمه فیض الحق میگویند و از امر دین چیزی است که احکام شریع بان متعلق می تواند شد بکلمه او انکم نمی بین
 انرا و بیکم خذوا به و امر دین یعنی مذکور با سطر انحصار است در عقاید حقه و اخلاق جمیده و مقامات و حالات و واردات قلبیه و اقوال لسانیه و افعال
 جسمانیة خواه از جنس عبادات باشد خواه از جنس عادات خواه از جنس معاملات انتهی ازین جا بودید است که احکام شرعی مربوط با و از اربعه است
 که الهام در انجا گنجایش ندارد اما امور و معنیة ماوراء احکام شرعی بسیار است که اصل خاص در انجا الهام است مقامات و حالات و واردات و
 اخبار غیبیه که اولیا عظام و در انبیا و کرام علیهم التحیه و السلام بان ممتازند مربوط با الهام است و امور و معنیة عظامه و عظامه با انحال انسانیه است
 که مآخذ انراست

کلام گویند و ثانی آنجا بدینیه است یا اعمال قلبیه اول آنکه اقوال ساینده فغان جماعیه است فقه خوانند و ثانی اگر محتاجی عن الرذائل و محتاجی بالفضل بود
آنرا اخلاق حمیده نامند و اگر تنویر قلب با نور مقامات عالیة و وار دات غیبیه و حالات قدسیه بود آنرا تصوف گویند **مقدمه سوم** چنانچه
و مستباح احکام از کتاب سنت مقلد را نمیرسد مستند وی قول مجتهد وی است نه ظن مقلد نه ظن مجتهد که ذی کتب الاصول قال بحر العلوم فی
شرح المسلم تحصیل العلم بوجوب العمل بتوسط الظن من خواص المجتهد اجماعاً لا حظ للمقلد فیہ و اما المقلد فمستند قول مجتهد فیما یفتی به المجتهد لیس لا حظ
ای ظن المقلد مستند او لا طئه ای ظن المجتهد فی تحصیل الطر و لانه مخرج معروض المقلد از دلیل علم کوجب العمل به انتہی و امام ربانی در کتاب دوت
و شتا و دوششم جلد اول میفرماید مقلد را نمیرسد که خلاف رای مجتهد از کتاب سنت اخذ احکام کند و بر آن عامل باشد استی و مولوی دہلوی در فصل اول
مقدمہ البصل الحق در مسئلہ استنباط احکام میگوید شرط ثانی آنکه قایل از مجتهدین باشد نه از مقلدین انتہی ازین سنا و هویدا است که اخذ احکام از
مرتبه اجتهاد و غیره و مقلد بحر تقلید مجتهد چاره ندارد و علامہ میبیدی در فائحه اولای فوائحه می نگارد که بعضی افساد تقلید از سر بردن انداخته فطره ای
سنگون ساخته اند یعنی اولیا و در ایشان بسیار کنند و هر چه گوش ایشان رسد انکار کنند و بطایر نبوت و توابع آن قانع نباشند و از خود سخن چند میگویند
تراشند نه طبع شان گذارد که بجز تقلید روند و نه توفیق شان باشد که بوی تحقیق شوند و نه بدین بین ذلک لا الی ہولاء و لا الی ہولاء
از بهر فساد و جنگ جمعی مردم باز کردند بکوی گری خود را گم باز در رسد هر علم که آموخته اند و فی القبر یضرم و لا یفقیع و فیروز روی می طرز و امام
در رسالہ المتقصد من الضلال تکفیر بوضوح فارابی ابو علی بن سینا که از کار بکار و مشائیین اند فرموده بواسطه نفی علم حق تعالی بخریات و نفی جبر
اجساد و انتجاب قدم عالم انتہی در ترک تقلید چون حال کار بخت و حکما و اسلام این بود پس حال دیگران چه خواهد بود و در فرق محمدی علیہ الصلوٰۃ
و السلام مبتدا و دو و فرقه مبتدعہ ہمین ترک تقلید مجتهدان اہل سنت در وادی ضلالت حیران و پریشان اند و اگر مقلدان بقیاس غیر
معتبر خود یا از کتاب سنت اخذ احکام نمایند ہزار مذہب باطلہ پیدا خواهند شد **مقدمہ چهارم** ترجیح مذہب بعض فقہا بعض دیگر
مقلد را نمی رسد غایت کار و بیان اختلاف و اختیار فقہاست محمد و مجتہد حافظ احادیث نبوی شیخ جلال الدین سیوطی در جریل المواسب
فی اختلاف المذہب میفرماید و من الحجج ایضاً من یاخذ فی تفضیل بعض المذہب علی بعض تفضیلاً یؤدی الی تفضیل المفضل علیہ سقوطہ
و بماؤدی الی الخصام من السغباء و وصارت عصیۃ و حمیۃ الجاہلیۃ و العلماء منہم یون عن ذلک و قد وقع الاختلاف فی الفروع بین الصحابہ
و ہم خیر الائمہ فاخام احد منہم احد اولادہ و ای احد و لائب احد احد الی الخ و العصور انتہی و صاحب شفا العیسی ترجمہ قول ابی حنیفہ
منہا ان لا یتکلم فی ترجیح مذہب الفقہاء بعضہا علی بعض بل یضیعہا کلہا علی القبول بحکمہ چون کہ مجبور اہل سنت کی نزدیک مذہب اہل علم
مین حق و داری ہذا مذہب کو محقق جانی کو فرمایا اور ترجیح مذہب کی گفتگوی اسو سطہ منع کیا کہ ایک مذہب کو ترجیح دینا اگر اذمان
مذہب باقیمہ کی تفضیل و تزییل کا باعث ہوجا تا ہی چنانچہ اسی سبب سی بعضی حنفی شافعی کی مذہب کو برا کہنی لگتی ہیں اور بعضی شافعی متعصب
مذہب حنفی پر طعن کرتی ہیں اسی بید سی افضل الحق علیہ القوۃ و السلام فرمایا کہ یونس علیہ السلام سی محبی افضل نکند و اللہ اعلم و ہمچنین ترجیح بعض

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

و در بیان صواب خطا و دوست ناچار موجب ظن باشد که مفید عمل است نه موجب عقا و قال خبر العیون فی شرح المسلم علم ان اصول الشریع ثلثه
الکتاب السنه والاجماع والاصل الرابع القیاس المعنی المستنبط من بینه الاصول ثم القیاس مضمون الاقاوه ولا یحصل البیقین عند الجمهور فلا یثبت
به العقائد والبعض لا یعتبر عند معارضه واحد من الثلثه ایا به اتفاق الامة الاربعه ولا یحتاج الیه عند وجود واحد من الثلثه فحجته ضروریة عند فقدان الاول
الثلثه للعمل فی النازله وین کان هو البعض منصوصه من قبل الشرع ولبذا سقط الشیخ الاکبر خاتم فقه الایة التحمیه الشیخ ابن العربی قدس الله تعالی
سره واذ قنا ما اذا قد قال اصول الشرع الکتاب السنه والاجماع وقال القیاس اما غیره او لم یوجد حکم فیه ولا یفید البیقین انتهى اما نصیب
مخطی ابرو احد است و تقلید او اگر چه خطا کند موجب نجات است بقوله علیه السلام ان اخطأت فلک حسنة وفي حدیث آخر جعل للمصیب اجر
للمخطی واحد کذا فی التوضیح و غیره من کتب الاصول امام ربانی در مکتوب مبیت دو ویم جلد ثالث میفرماید بر مجتهد چه جای اعتراض است که خطا
او را نیز یک درجه ثواب است و تقلید او اگر چه خطا کند موجب نجات است **مقدمه** مقتله خبر تقلید مجتهد چاره ندارد و بی وجهی است
بر خلاف اجتهاد و صاحب مذہب خود عمل کردن غیر مدخص کلام شیخ الهند صاحب شرح سفر السعاده آنکه بالجمله مذاهب حق و طرق وصول
بمنزل مقصود و ابواب آبدخانه دین چهار است و هر که راهی ازین راهها دوری ازین درنا اختیار نموده براه دیگر رفتن دوری دیگر گرفتن
عبثت و یا دود باشد و کارخانه عمل را از ضبط و ربط بیرون افکندن از راه مصلحت بیرون افتادن است و اگر قصد سلوک درع و احتیاط دارد
بهم از مذہب احد مختار روایتی که دلیلش احسن و اقوی و فائده اش اعم و اتم و احتیاط دران اکثر و او فروختار کند و براه خصصت و مسالمة
و حید اندوزی نزد این طریقه متاخران است و مشک نیست که این طریقه حکم تر و مضبوط تر است و گویند که طریقه پیشینان برخلاف این بود
ایشان تعیین مذہب و اتباع مجتهد واحد را از واجبات نمی داشتند مجتهدان را عمل با جتهاد خود بود و وسیل عوام رجوع بایشان بی آنکه التزام
متابعت احدی کنند و اسکار بر دیگری نمایند و جماعه دیگر از علمایران اند که انتقال مذہب بشهرت نفس و اتباع بود و متبع خاص نبود و اگر نگه
اعتقاد و حقانیت بجانب مجتهد دیگر راجع آید و او افضل و اند یا احتیاط و دود و مذہب دیگر بیشتر باید یا بواقعه مصعب حرج عظیم متبادر گردد و
بجز رجوع بذہب دیگر تخصصی نباید بکمال ضرورت و در صورت جایز بود و حجت این طائفه این است که همه شمسک بکتاب سنت اند و مقتدایان این اند
و دیگر تعیین و تخصیص چه وجه باشد و نفس فاسدوا بعل الذکر ان کنتم لاتعلمون و اشارت حدیث اصحابی کانجوم بایتم اقتدایتم ایتیم نیز هم برین است
یعنی چیزی که شما ندانید از اهل علم پرسید از ایشان یا موزید و فرمود که اصحاب من مثل ستارگانند و هم را نمایان اند و علماء دیگر را در حکم ایشان
دانند و این مذہب بظاهر با انصاف نزدیک تر نماید و فهم زودتر و آید ولیکن قرار داد علماء و مصلحت بایشان در آخر زمان تعیین و تخصیص مذہب
است و ضبط و ربط کار و دین دنیا هم در صورت بود و از اول تخیر است بر کدام را که اختیار نماید صورت دارد ولیکن بعد از اختیار یکی بجانب دیگری
رفتن بی توهم سوء ظن و تفرق و تشعب در اعمال و احوال نخواهد بود و قرار داد متاخرین علماء برین است و بولم یخار و فیه الخیر انتهى و آنچه امام حجة الاسلام
اصل نمیرکن دویم کمیای میفرماید که شافعی را رواند که جنبی اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند و شفعه چهار بگیرد و امثال این اما اگر شافعی مذہب نکاح

و در بیان صواب خطا و دوست ناچار موجب ظن باشد که مفید عمل است نه موجب عقا و قال خبر العیون فی شرح المسلم علم ان اصول الشریع ثلثه
الکتاب السنه والاجماع والاصل الرابع القیاس المعنی المستنبط من بینه الاصول ثم القیاس مضمون الاقاوه ولا یحصل البیقین عند الجمهور فلا یثبت
به العقائد والبعض لا یعتبر عند معارضه واحد من الثلثه ایا به اتفاق الامة الاربعه ولا یحتاج الیه عند وجود واحد من الثلثه فحجته ضروریة عند فقدان الاول
الثلثه للعمل فی النازله وین کان هو البعض منصوصه من قبل الشرع ولبذا سقط الشیخ الاکبر خاتم فقه الایة التحمیه الشیخ ابن العربی قدس الله تعالی
سره واذ قنا ما اذا قد قال اصول الشرع الکتاب السنه والاجماع وقال القیاس اما غیره او لم یوجد حکم فیه ولا یفید البیقین انتهى اما نصیب
مخطی ابرو احد است و تقلید او اگر چه خطا کند موجب نجات است بقوله علیه السلام ان اخطأت فلک حسنة وفي حدیث آخر جعل للمصیب اجر
للمخطی واحد کذا فی التوضیح و غیره من کتب الاصول امام ربانی در مکتوب مبیت دو ویم جلد ثالث میفرماید بر مجتهد چه جای اعتراض است که خطا
او را نیز یک درجه ثواب است و تقلید او اگر چه خطا کند موجب نجات است **مقدمه** مقتله خبر تقلید مجتهد چاره ندارد و بی وجهی است
بر خلاف اجتهاد و صاحب مذہب خود عمل کردن غیر مدخص کلام شیخ الهند صاحب شرح سفر السعاده آنکه بالجمله مذاهب حق و طرق وصول
بمنزل مقصود و ابواب آبدخانه دین چهار است و هر که راهی ازین راهها دوری ازین درنا اختیار نموده براه دیگر رفتن دوری دیگر گرفتن
عبثت و یا دود باشد و کارخانه عمل را از ضبط و ربط بیرون افکندن از راه مصلحت بیرون افتادن است و اگر قصد سلوک درع و احتیاط دارد
بهم از مذہب احد مختار روایتی که دلیلش احسن و اقوی و فائده اش اعم و اتم و احتیاط دران اکثر و او فروختار کند و براه خصصت و مسالمة
و حید اندوزی نزد این طریقه متاخران است و مشک نیست که این طریقه حکم تر و مضبوط تر است و گویند که طریقه پیشینان برخلاف این بود
ایشان تعیین مذہب و اتباع مجتهد واحد را از واجبات نمی داشتند مجتهدان را عمل با جتهاد خود بود و وسیل عوام رجوع بایشان بی آنکه التزام
متابعت احدی کنند و اسکار بر دیگری نمایند و جماعه دیگر از علمایران اند که انتقال مذہب بشهرت نفس و اتباع بود و متبع خاص نبود و اگر نگه
اعتقاد و حقانیت بجانب مجتهد دیگر راجع آید و او افضل و اند یا احتیاط و دود و مذہب دیگر بیشتر باید یا بواقعه مصعب حرج عظیم متبادر گردد و
بجز رجوع بذہب دیگر تخصصی نباید بکمال ضرورت و در صورت جایز بود و حجت این طائفه این است که همه شمسک بکتاب سنت اند و مقتدایان این اند
و دیگر تعیین و تخصیص چه وجه باشد و نفس فاسدوا بعل الذکر ان کنتم لاتعلمون و اشارت حدیث اصحابی کانجوم بایتم اقتدایتم ایتیم نیز هم برین است
یعنی چیزی که شما ندانید از اهل علم پرسید از ایشان یا موزید و فرمود که اصحاب من مثل ستارگانند و هم را نمایان اند و علماء دیگر را در حکم ایشان
دانند و این مذہب بظاهر با انصاف نزدیک تر نماید و فهم زودتر و آید ولیکن قرار داد علماء و مصلحت بایشان در آخر زمان تعیین و تخصیص مذہب
است و ضبط و ربط کار و دین دنیا هم در صورت بود و از اول تخیر است بر کدام را که اختیار نماید صورت دارد ولیکن بعد از اختیار یکی بجانب دیگری
رفتن بی توهم سوء ظن و تفرق و تشعب در اعمال و احوال نخواهد بود و قرار داد متاخرین علماء برین است و بولم یخار و فیه الخیر انتهى و آنچه امام حجة الاسلام
اصل نمیرکن دویم کمیای میفرماید که شافعی را رواند که جنبی اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند و شفعه چهار بگیرد و امثال این اما اگر شافعی مذہب نکاح

کلی حنفی در رساله خود القول السدید فی تفسیر اول رانیز جایز داشته و وجه جوازش روایت و روایت مشهور و حایان نموده و این بیان مختصر گنجایش
 ایراد آن ندارد و من اراد التفصیل فلیطالع تلك الرسالة انتهى لمخص کلام و نیز باید دانست که شیخ الهند در شرح سفر السعادة میفرماید آنچه در
 صحیح اخبار آمده بالتراس العین عمل بدان موجب سعادت دنیا و آخرت است اما درین روزگار پسین این کار صورت نمیدهد و چه مجتهدان و این
 احادیث و آثار را متبع نموده و ناسخ را از منسوخ و صحیح را از سقیم جدا ساخته و تحقیق نماید و این فرموده و تطبیق میان آنها داده
 نمیشود و قرار داده اند عوام مسلمانان را بلکه علماء ایشان را درین روزگار این قوت و طاقت کجاست که این کار از دست ایشان آید ایشان را
 جز متابعت مجتهدان کردن و در پی ایشان رفتن بسبب نبود چاره نه و العبد علیهم السلام کار متقدمین محدثان را میسر بود و بحقیقت بیقیاس
 اجتهاد کار از پیش زود و با خردست بآن زدن ضرورت افتد و لایحیت قیاس و وجوب عمل بدان در شرح نامه کتاب معلوم گردد و دانست
 تعالی و حکم مجتهد بحقیقت حکم کتاب و سنت است ولیکن چون این حکم در اینجا پوشیده است و بصریح نه در سلوک طریق دریافت آن و حصول مقصود
 گاهی خطا رود و گاهی صواب زیجا آمد که المجتهد بخوبی و نصیب بر هر تقدیر موجب اجر و ثواب گردد و بجست بذل مجتهد در طلب حق باید یا نباید و نیز
 شیخ الهند در وی می نگارد حاصل این سخن آن است که اعتماد بر تصحیح و تفهیم ائمه مجتهدین و اکابر سلف است و چون ایشان حدیثی را نقلی بقبول
 کرده عمل بدان نموده انکار و اعتراض بر ایشان تقلید علماء و محدثین که مشهور اند جایز نباشد و الزام ایشان بکلمه این جماعه حکم و مکابره است
مقدمه ششم بیان معانی قرآن مجید تفسیر است یا بنا و لسان العلماء در تفسیر سورة القيمة میفرماید تفسیر کلام الله عبارت از آن است که
 چیز در آن مرعی باشد اول حمل هر کلمه از کلمات آن بر معنی حقیقی بود یا بر مجاز متعارف خود و دوم ملاحظه سیاق و سباق آن کلمه و نظم کلام از اول
 تا آخر تا بی نسق و محتمل نشود و سوم آنکه فهم شایان نزول می که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه کرام رضی الله عنهم اند مخالف آن واقع
 نشده باشد و هرگاه یکی از این امور سه گانه فوت شود و دیگری باقی ماند آنرا تاویل نامند پس اگر تاویل فوت شود و دویم و سوم برقرار ماند تاویل
 است و اگر دویم فوت شود و اول و سوم برقرار ماند آنرا تاویل بعید گویند و هرگاه مجموع امور سه گانه فوت شوند آنرا تحریف و تحریف گویند و محاذ الله
 من ذلك انتهى و قال صاحب العوارف بجزان بكون كلامهم في ذلك اي في الروج بمثابة التاويل لكلام الله تعالى والآيات المنزلة حيث يتم
 تفسيره و يجوز ما و يله و لا يسع القول في التفسير الا نقلا و اما التاويل فتمتد لمقول الیه بالبع الطويل هو ذكر ما يحتمل الآية من المعنى من غير القطع
 بذلك و اذا كان الامر كذلك فملقول فيه اي في الروج و وجه و عمل انتهى و شیخ الهند در رساله آیت النور میفرماید حکم در بیان معانی قرآن
 بدو وجه است تفسیر تاویل تفسیر که خرم کند که معنی این است و مراد الله همین این خبر نقل و سماع از شارع بر وایت صحیح روا نمود و تاویل آنکه محتمل است
 بیان کنند و گویند که مراد این باشد بی خرم یا آنکه مراد همین است و این بدو شرط جایز است یکی موافقت قانون شرع دیگر مطابقت قانون
 عربیه و بناء علی هذه القاعدة این کریمه را یعنی آیت النور را تفسیر و تاویل است کرده اند که این مذکور قطعی از آن است و نیز در وی می نگارد که
 مراد اقدام و محل نزاع و دل درین مقام آنست که درین اشارات و کنایات که واقع شده است صورت و ظاهر آنرا اثبات نکنند و نظر اعتقاد و مقتضی

کلی از موقوف
 خود را بخدمت
 گدایان و بزرگان
 بجزایان و بزرگان
 از موقوفات
 شخصی و غیره

بر وجود معانی و باطن دارند چنانکه گویند باموسی فعلمنی نبوت کج آن خطابی واقع نشد مراد و مقصود از خطاب فاعل تعلیم طرح اسقاط کونین است
 از نظر ارادت و محبت و دواوی مقدس عبارت است از حضرت که با حق و تشبیه حضور بلکه اینجا موسائی و معصائی و فرعون بنی همیت موسی است از
 قلب است و معصا از بران حقیقت و مراد فرعون نفس و این روش فرقه باطنیه و ملاحظه است که ابطال طواهر کند و بیک چشم نظر بان عالم دارند و
 از دیدن عالم دیگر گور باشند چنانچه خستویه که در مقابل آن ابطال آن سرار و انکار حق نمایند این هر دو فرقه از درجه کمال که مقام جامعیت است نازل
 و طریق حق آن است که هر دو جانب منظور بود و هر دو خانه معمر ماند و صورت و معنی هر دو ثابت بود و حکمت و شریعت هر دو مطابق گرد و چنانکه گویند
 باموسی امر بکنج تعلیم واقع شده و وی در در آمدن ادی مقدس که نام لغبه مخصوص است از زمین امثالین امر کرده و با وجود آن اشارت
 بطرح و اسقاط کونین فهمیده و این روش را اعتبار گویند که عبرت عبور از ظاهر بباطن و از صورت بمعنی است و خطاب فاعله و ایاو الی الیه
 اثبات آن میکند شیخ ذکرة الله بالخیر میفرمود و لا یقوم الباطن علی الظاهر و لا یکتفی بالظاهر عن الباطن فرمود مقدم ندارد و علم بباطن در رعایت
 آن بر ظاهر تارفته رفته در ورطه الحی و نیست و بعد برب باطنیه نکشد و نیز بلندگی نکند و قانع نگردد و بظاهر از باطن تا از نقیض طلب و وصول
 بر مرتبه کمال محروم ماند انتهی کلام شیخ انتهی و نیز در وی می طرز دیگری در حضرت جنید بغدادی قدس سره حقیقتی گفت که ناظر در اسقاط عمل بود و فرقه
 نزد ما ناکردن و دزدی کردن آسان تر ازین اقوال است و گفته اند کمال کسی است که نباشد نور معرفت او نور و رع را و نه که سقوط عمل ازین
 باطنیه بجهت استغراق و تهلاک باشد در حقایق و معانی و غلبه حال و سطوت حقیقت و سکر محبت چنانکه از مجذوبان و مستانان آید که ربود
 شده اند و غلبه حال عنان اختیار از دست داده و ایشان نیز با وجود حال صحیح ناقص و نازل اند از مرتبه عقلا کما قال شیخنا و سیدنا مولانا شو
 الثقلین الشیخ محی الدین عبدالقادر الجیلانی رضی الله عنه ان الله عبدا و المجانین و العقلاء و الفضل بلکه قصد این ملاحظه ابطال حق و ابطال
 عمل و انکار دین است باز درین زمانه فرقه پیدا شده اند در لباس و درویشان که نه صورت دارند و نه معنی و نه حقیقت و مجاز و ساده لوحان
 که یقین در دین ندارند با ایشان میگردند و فریب میخورند مصیبتی در دین بالاتر ازین نیست فاما الله و انما الیه راجعون انتهی و مولانا و دهلوی در
 انطاف القدس میگوید آگاه باش آنحضرت صلی الله علیه و سلم صنعت اعتبار نزد یک تدبیر قرآن نگاه داشته اند و حسب آن دریائی را
 سر داده و این علم و طیفه این کتاب نیست بالجمله اعتبار فنی است شگرف و وسیع الارزاق تفسیر انس و حقائق سلمی و بیاری از کلام شیخ اکبر
 و شیخ الشیوخ سهروردی از همون مقوله است انتهی و شخص کلام امام حجه الاسلام که در اصل خامس جواهر القرآن میفرماید انکه اما العباد
 المتجر دون لطرف الله سبحانه مجنون بنوعین احدیها الوساوس الصارفات للقلب الی التفکر فی النیه و ثانیها التقلید لظواهر معنی القرآن المجموعه
 و ذلك حجاب عظیم عن الفهم و انت اعنی بالتقلید الباطل کتقلید المتبع بل التقلید الحق ایضا فان الحق الذی کلف الخلق باعقاد
 له درجات و له مبدءا ظاهرا و هو کالتفسیر فی المثال و له غورا بباطن و هو کالالباب قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان القرآن ظهیر و بطنها
 و حجاب و مطلقا فالجانب علی الظاهر الطائفة انه ليس وراءه مرقی یلتقی الیکف یصور ان نیکشف له الاسرار انتهی و نیز در اصل عاشق حوایل

باین باب

می نگار و فان لم نفهم معانی کذلک فلیس لک نصیب من القرآن الا فی قشوره کالیس للسمیة نصیب من البزیر الا فی قشره و البزیر و البزیر و القرآن غذا
الخلق کلهم علی اختلاف اصنافهم و لکن اغتدا بهم علی قدر درجاتهم و فی کل غذا مخرج و نخالة و متین و عرض الجمار علی البتین اشد منه علی الخمر
المتخذ من اللب و انت شدید الحرص علی ان لا تغارق و درج البسمیة و لا تترقی الی رتبة الانسانیت بل المکیة فدونک و الا فیراج فی رباض
القرآن فغیه متاع کلم و لا تعلم انتهی و صاحب محاض النصیة فقیه علی بهای و درج طایع شیخ محی الدین ابن عربی سیفر مایه و ماله بصوت
فی هذا الباب صوت جبار و یصرخ صراخ الشک و یقول انه یخوف القرآن و هو یقرّر ظاهره علی حاله و یستخرج بطریق الاشارة اسرارها الی
تفقد البیرون فاعاد و لا نفی بذاک ظاهر التفسیر ابدال بکل ذلک قوله تعالی ما قرطانی الکتاب من شیء مع انه لیس فی ظاهره کثیر من
الاشیاء و قوله عز و جل قل لو کان البحر مداد الکلمات ربی لایته و قوله علیه السلام ان القرآن ظهر و لبطا و حذا و مطلقا انتهی و یجین احادیث
نبوی را علیه افضل الصلوات و اکمل التنبیات ظهر و لبطا است شیخ ابراهیم کردی در شرح تحفه المرسله سیفر مایه من العلوم ان النبی صلی الله علیه و سلم
قد اوتی جوامع الکلم و انه لا یطق عن الهوی ان هو الا و حی یوحی و انه علم علم الاولین و الاخرین حکما صلی الله علیه و سلم مع افادته بالفهم الاول
ما هو ظاهر لال لسان علماء الظاهر یضمن حکما و اسرارها لعلها المحققون فلیست ظهور و لبطا کالقرآن کانتبه علی ذلک حجة الاسلام انتهی علامه
میسدی در فاتحه سادسه فواج میگوید بعضی پندارند که اولیا و خواص مکلف اند بتاویل قرآن و حدیث و عامه مکلف اند بتفسیرین و دو وجه کلام
آنکه همه مکلف بم ظاهر قرآن و حدیث و خواص بتاویل نیز مکلف اند و در تاویل طبقات بسیار است و بر کس از خواص مکلف است بتاویل که بر قدر
عروج و صفاء او است انتهی ازین اسناد و هویدا است که تفسیر دیگر است و تاویل دیگر از تاویل فنی تفسیر لازم نمی آید بلکه مؤول با وجود اقرار و اثبات
تفسیر اسرار قرآنی و احادیث نبوی را بطریق الاشارة استخراج و استنباط می نماید قاصران و تفسیر و تاویل فرق میکنند و معانی قرآن و حدیث
منحصر در ظاهر تفسیر میدانند و صاحب تاویل منکر ظاهر تفسیر و حرف معانی قرآن و حدیث می پندارند چنان کرمی که در سنگی نهان است و
زمین آسمان و همان است و مقدمه نهم در مفهوم بدعت اختلاف است عند الجمهور بدعت منقسم بدو قسم یکی بدعت بدی که از ابد
حسنه گویند و دوم بدعت ضلالت که از ابد است سیه خوانند قال الجزی فی النهایة البدعة بدعتان بدعت بدی و بدعة ضلالتة فما کان فی خلاف
ما امر الله به و لم یمنع من غیر الذم و ما کان واقعا تحت عموم ما ندب الله الیه یخص علیه و رسوله فیه فی حیر التاج انتهی و حدیث کل بدعة ضلالتة
عام مخصوص البعض است و تخصیص عموما با دله شرعیة یا عقلیة در شرع شریف مشهور و در کتب اصول مفصلا مذکور است پس معنی حدیث مذکور کل
بدعة سیه ضلالتة بود و تخصیص بدی است حدیث من سن فی الاسلام منته حسنة فله اجر ما و اخر من عمل بها من غیر ان ینقص من اجرهم شیء و من
سن فی الاسلام منته سیه کان علیه و زر ما و زر من عمل بها من غیر ان ینقص من اجرهم شیء و حدیث من احدث فی امرنا هذا ما لیس
فیه و حدیث من ابتدع بدعة ضلالتة لا یرضا الله و رسوله الحدیث و حدیث اول امر حدیث راجح هم فرمودند و در حدیث ثانی مردود
بودن بدعت بقید ما لیس منه مقیده نمودند و در حدیث سیوم بدعت را مضاف بسوی ضلالت نمودند پس مذموم و مردود و همین بدعت

[illegible]

مقدمه یازدهم ظاهر علم حیات و حیات بی است و بدست نمی آید پس علم باطن بی شیخ چگونه میسر گردد و دشواری
 کس علم ظاهر از حق بین بدی و فخر از بی راز و دین بدی و مولانا و دبلوی در انشاء از شیخ تاج الدین سنبل خلیفه خواجه محمد باقی حکایت
 میکند قال الشيخ ابو علی الدقاق قدس سره شجرة التي تنبت بنفسها لا ثمر لها وان كان له ثمر يكون بغیر لذة و شدة الله تعالى جاریه علی آثاره لا یتم
 من السبب فاما ان التوالد والتناسل الصوری لا یحصل بغیر الوالد والوالدة كذلك التوالد المعنوی حصوله بغیر المرشد متعذر و قال فی الرسالة
 الکلیة من لا شیخ له فاشطان شیخ انتهی صاحب نفحات از شیخ بزرگ بعلنی روایت میکند که مردی بود فرزند خود را گفت بزرگتریش گاو بود و گفت بزرگتر
 بود و پدر بگفت انکه بیدار خاد را بگویم و در گنجی یابم انتهی محمد دینار در حاشیه نفحات میگوید مرد ازین حکایت آن است که بر کس که بی رنج
 طلب کوشش خدمت استاد خواهد که عمر تنه از مراتب این طایفه رسد و در پیشگاه او است پس اول خود را مستعد حصول این طلب و در و فیض
 می باید ساخت و بعد از آن امیدوار بوده منتظر فضل و دوا این نصیحت ارباب را ده است انتهی **بیج** چیزی خود بخود چیزی نشد و
 بیج این خود بخود چیزی نشد و مولوی هرگز نشد ملا و روم و نا غلام شمس تبریزی نشد و **مقدمه دوازدهم** هر چه از مشایخ منقول
 بود و خلاف ظاهر معلوم شود و آنرا محال است مولوی مدرسی در ایقاع الخافین میفرماید که امام باقی در کتاب خود ارشاد فرموده آنچه
 از مشایخ منقول است و بایشان منسوب است از آنچه در بادی النظر خلاف ظاهر معلوم میشود و آنرا محال و تاویلات است اول آنکه نسبت
 آنرا بجناب مشایخ مسلم نداریم تا بر وایت صحیح از ایشان ثابت نگردد و دوم آنکه بعد ثبوت آن از ایشان التماس کرده شود و آنرا تاویل
 پس اگر یافته نشود تاویل گفته آید که شاید آنرا از زوایل باطن تاویل خواهد بود و سوم صدور آن از ایشان در حالت غیبت و مسکرا باشد
 و مستی بمستی مباح غیر ماخوذ است چه وی غیر مکلف است در آن حال پس سوا این بایشان بعد این خارج و محال از عدم توفیق بود
 نفوذ بالله من الخذلان و سوء القضاء من جمیع انواع البلاء انتهی و صاحب تاریخ الخلفاء شیخ جمال الدین سیوطی در ترجمه عمر بن عبد العزیز
 می نگار و قال عمر بن حفص قال لی عمر بن عبد العزیز اذا سمعت کلمة من امر مسلم فاجعلها علی شی من التمر ما وجدت لها محلا من الخیر انتهی
 و امام ربانی در مکتوب صد و هفتم جمله ثالث می طراز اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش مطابقت بعلم شرعی ندارد و آنرا باندک توجه از
 ظاهر مصروف نموده مطابق باید ساخت و مسلمانی را متهم نباید کرد و اشاعت فاحشه و تفضیح فاسق هرگاه در شریعت حرام و مسکرا باشد تفضیح مسکرا
 بحد و شبهه چه مناسب بود و شبهه بظهور آن منادی کردن کلام تدبیر باشد طریق مسلمانی و مهربانی آن است که کلمه که ظاهرش مخالف علوم
 شرعی است اگر از شخصی صادر شود باید دید که قائل آن کیست اگر طبع و ذوق بود و آن باید کرد و در اصلاح آن نباید کوشید و اگر قائل
 آن کلمه از مسلمانان بود و ایمانی بخدا و رسول داشته بود و در اصلاح سخن او باید کوشید و محلی صحیح از برای آن پیدا باید نمود انتهی و فقیه علی
 مهابی در امحاض النصیحه میگوید و من ابرار الله تاویل کلام المشایخ کما فعل الامان الغزالی و الرازی فی کلام المحلی فاول الامام الرازی
 قول بعضهم الشکر شرک و اول الشيخ شهاب الدین قول مظهر القرطبی النقیح لا یحتاج الی الله لیتفیع بخلایفهم العائمة و یفتقدوا بهم فی انفسهم

فقرنا بسري البهم من بركة ذلك شيء من احوالهم ومن التقوى ان تبقى عن الفتوى بالاعلم فقد نقل الامام الغزالي رحمه الله عليه في الاخبار
عن بعضهم ان اسر علم الى الفتوى انما انتهى مقدّمه سيرهم من علوم صوفية كرم وطايعين اوليا عظام بحرف سوا
خاتمه خيري وكرمه وقت نذار ودعاوت ولبعض اين ماجد علمت وبال ونكبت ومارت نفاق وشقاوت بود شيخ عبد الوهاب
شعرا في در كتاب اليوقيت والحوار ميرزايد قال الشيخ محمد الدين الفيروز آبادي صاحب كتاب القاموس في اللغة لا يجوز لاحد ان
يتكبر على القوم ببادي الرأي فلو اهتم بهم في الفهم والكشف قال ولم يبلغنا عن احد منهم انه امر بشي يهدم الدين ولا يهني احد عن الوضوء ولا
عن الصلوة ولا غيرهما من فروع الاسلام مستجابة انما يتكلمون بكلام يدق عن الافهام وكان يقول قد يبلغ القوم في المقامات و
درجات العلوم الى المقامات المجهولة التي لم يصرح بها كتاب ولا سنة ولكن اكابر العلماء العالمين قد يدرون ذلك الى الكتاب السنة بطريق
دقيق بخبر استنباطهم حسن فقههم بالصالحين ولكن ما كل احد يتبين اذ سمع كلاما لا يفهم بل يبادر الى التكاثر على صاحب دطن الانسان وعجز
وتزددوي في تكاد وكان شيخ الاسلام محمد الدين الفيروز آبادي يقول كما اعطى الله الكرامات الاولياء التي هي فرع المعجزات فلا
ينبغي ان يعطيه من العبارات ما يعجز عن فهمه قول العلماء وكان شيخ الاسلام المخدومي رضي الله عنه يقول لا يجوز لاحد من العلماء التكاثر
على الصوفية الا ان سلك طريقهم وراى افهامهم وقواهم في لغة الكتاب والسنة واما بالاشاعة عنهم فلا يجوز التكاثر عليهم ولا يستهم واطال
في ذلك ثم قال وبالجملة فاقرب ما يجب على المتكبر ان يعرف سبعين امرا ثم بعد ذلك ليسوع له التكاثر منها غوصه في معرفة معجزات الرسل على اختلاف
طبقاتهم وكرامات الاولياء على اختلاف طبقاتهم ويؤمن بها ويعتقد ان الاولياء يرون الانبياء في جميع معجزاتهم الا انما استثنى ومنها اطلاعهم
على كتب تفسير القرآن سلفا وخلفا لتعرف اسرار الكتاب والسنة ومنابع التمه المجتهدين ويعرف التفسير والتاويل بشرائطه ويحرف في معرفة لغات
العرب في مجازاتها واسبابها حتى يبلغ الغاية ومنها كثرة الاطلاع على مقالات السلف والخلف في معاني آيات الصفات واخبارها وان
أخذ بالظاهر من قول من لا يدرك من الاثر منها يتجرف في علم الاصول في معرفة منابع الحديث بكلام ومنها ما هو اتمها معرفة اصطلاح القوم فيما خبروا عنه من
الشيء الذاتي والصورى وما هو الذات وذات الذات ومعرفة محضات الاسماء والصفات والفرق بين المحضات والفرق بين الاحدية وال
الواحدية ومعرفة سائر الظهور والباطون والازل والابد وعالم الغيب والكون والشهادة والشؤون علم الالهية والنبوية والاسكارية والمجبة ومن القاصدين
في السكينة حتى يسلم ومن هو الكاذب حتى يواخذ وغير ذلك فمن لم يعرف مرادهم كيف يحل كلامهم او ينكر عليهم باليس هو من مرادهم انتهى ويزددوي
ميكويد وكان الشيخ عز الدين بن عبد السلام يقول ما يدلك على ان اهل الطريق قدوا على قواعد الشريعة دون غيرهم باليقع على ايديهم من الكرامات
والخوارق ولا يقع شيء من ذلك على ايديهم ولو بلغ في العلم ما بلغ الا ان سلك طريقهم انتهى وكان الشيخ محمد الدين الفيروز آبادي يقول
لا ينبغي لاهل الفكر والنظر الاغراض على اهل العطاء والتمسح فان علوم هؤلاء فوق علوم اهل النظر وكان الشيخ محمد الدين من اكابر اهل العطاء الذين
كشف الحق لهم عن جمال وجهه الباقي فتلايات لهم تحتها بالانوار الساطعة الى يوم التلافي ومن تعرض لخطية مثله او تكفره فانما هو ليل وحرمانه

بعض من
بعض من
بعض من
بعض من
بعض من

اول عدم فهمه و ضعف ایمان و عدم مبالاة به نفقات ساینده انتہی و قد نقل الامام الغزالی فی الباب الثامن من کتاب العلم من الاجابة عن بعض
العارضین ان کان یقول من لم یکن له نصیب من العلم القوم یخاف علیہ سوء الخاتمة و ادنی نصیب منه التصدیق و النسیب من لا ینکح کما ان من لم یقتل
فی علم الشرع یخاف علیہ لیس انتہی و مولوی طوی در باب اول حراط المستقیم در بیان ثمرات طریق ولایت می نگارند از جمله او زعم آن طریقت
و وبال برعد و بدنگال این صاحب حال است که من عادی و لیساً فعداً و نته بالحرث مغیر بین مضمون است و در بیان اولیا و انبیاء طراز اگر
نیک تامل کنی در بابی که محبت امثال این کرام خود شایان محب و علامت تعالی است و ذلک و من یطعم شفا الله فاینها من تعوی
القلوب بغیر اشباه این عظام امارت نفاق منقبض و نشان شفاعت اوست که لا یجبه الا المؤمن فقی و لا یغفقه الا منافق شقی اشارت
باین معنی رفته انتہی **مقدمه چهارم** مومن از کفر ازل قبل محبت بود و از بر بادوی ایمان خود تبرید شیخ الهند و نکیس الایان میفرماید
که در حدیث آمده است که هر که دیگری را کافر گوید اگر وی و نفس الامر کافر نبوده قائل بالفعل کارگردان انتہی و صاحب تنبیه الفضائل میگوید شیخ
محمدی من متفق علیہ مسند ہی که کسی مسلمان کی طرف گناه کبیره کی نسبت کرنا بغیر بانی دلیل قطعی کی حرام ہی تکفیر کا توکیا ذکر کرده تو یک بنات
و شوار مقدمه ہی که تکفیر ادنی مومن کی کفر ہی چه جای علماء باعلی قاطع شرک و بدعت کی خصوص سادات حبیب القدر کی که اجزا رسول صلی
علیه وسلم کی میں شد کفر ہوگا کیونکہ اولاد بتول رضی اللہ عنہا بحکم آیه تطہیر مانند اهل بدعت کی مغفورین و نیز در وی میگوید ابن حجر مکی صواعق مزین
حدیث شریف لکھی میں قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم من لم یعرف حق عترتی فلا حدی ثلث اما منافق و اما ولد زنیہ و اما حمله ائمہ
فی غیر ظہر یعنی فرمای رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جن شخص کی میری آل کا حق نہ پہچاننا سوان تین جہون سی ایک جہوگ یا دہ منافق ہی یا
ولد الزنا ہی یا اوس کی ماکو حیض کی وقت حمل باہی و نیز در وی میگوید تلامذ علی قاری شرح فقہ اکبر میں کہی میں من قال لعلو یت علیہ یا قصد
لا شخاف فقد کفر یعنی جو کو کسی سید کو حقارت سی چہو تائید کہیگا تو کافر ہی و نیز در وی میگوید جناب غوث اعظم اور حکیم اہی سانی اور شیخ اکبر
اور امام ابو حنیفہ اور محمد و الف ثانی و غیر ہم رحمہم اللہ تعالی کی تو میں و تکفیر ہو گئی ہی اور صوفی سرمد مقتول ہو گئی فواس سی معلوم ہوا کہ تکفیر
و تشیع اور بیتانان مصیبتان اولیا و عظام اور علماء کرام ہی پر ہونی میں الیسی تسی پر اسطور کی باتان نہیں ہونی چنانچہ ایسی ہی مقام
میں حضرت شیخ عبدالحق محدث ہی لکھی ہیں کہ ہر کہ فاضل محسوس تر انتہی ماوراء حسب طعن بزرگان امور دیگر اند چنانچہ صاحب نفحات در
احوال شیخ اکبر میفرماید کہ سب طعن طاعنان یا تقلید و تعصب است یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا غمغص معانی و حقائق کہ در مصنفات
خود درج کرده است انتہی و محمد و ہزار و حاشیہ نفحات میگوید یا محض کلام بر معنی مشترک متبادر انتہی و لیکن شیخ عبد الوہاب شمرانی در کتاب
الریاقیت و الجواهر و تنبیه الاجنبا و فقیہ علی مہامی در اخصائص النصوص و شیخ مکی در جانب الغری و غیر ہم در جواب مطالعین طاعنان رد و فاضل علم
آورده اند و صاحب باران رحمت اند رسالہ قرآنون تصنیف طاعلی قاری نقل می نماید بل ثبت عندک بالطریق المقبول فی نقل الاخبار
عندہ انہ قال بذلک الحکمۃ و انہ قصد ہما معنا المتعارف الاول لاسبیل الی عدم سند حدیث علیہ فی مثل ذلک لما یوقرہ بانساف فقیہہ لان ادعلی

توفیق الی اللہ
الفاظ و جملہ
لایات و جملہ
شعارات و جملہ
از جملہ و جملہ
بہرہ و جملہ
جملہ و جملہ
بہرہ و جملہ
اللہ عزوجل و جملہ
و جملہ و جملہ
یافتی فی اللہ و جملہ
۱۲ لفظان و جملہ
لغات و جملہ
شعار
عبد الوہاب شمرانی
ج و جملہ و جملہ
نشان و جملہ
شعار و جملہ
۱۲ منتخب و جملہ
۱۳ منتخب و جملہ
علم قبول و جملہ
غنی و جملہ و جملہ
علم قبول و جملہ
در انتہی

تقدیر ثبوت اصل کتاب عنه فلا بد من ثبوت کل کلمه منه لاحتمال ان یس فی کتابه بایس من عدو اولی و الثانی و هو انه قصد بهذه الکلمه
کذا السبیل الیه ایضا ومن ادعاه کفر لانه من امر القلب الی لا یطلع علیها الا الله انتهى و فقیه علی مهابی و در فحاش النصیحه فی کتار الشیخ الامام
الکامل محی الخی و الحقیقه و الدین محمد بن العربی الطائی الاندلسی نفع به اهل الفهم و انکره اهل التعبد و الیوم لکلمات صدرت عنه مثل ما صدرت
من الله و رسوله و قدما و الصوفیه من المتشابهات کلفر عاتقه زماننا الاولیاء کاتب عاتقه الاولین الی الجنون الانبیاء فلو سمعوا من ابن
العربی مثلاً یخبر الله فوق انیمیم و ما ریت و اذ ریت و لیکن الله فی الرحمن علی العرش استوی الحجر الاسود و یمین الله فی الارض
انی لا یجد نفس الرحمن من قبل البین مرصت فلم تعبدنی و جئت فلم قطعنی و لا یزال العبد یقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته کنت
سمعه الذی یسمع به و یبصر الذی یبصر به و یدیه الی سیطش بها و رجله الی یمنی بها رایت ربی فی احسن صورته فقال لی فیم یحکم ^{عظم}
یا محمد فقلت انت اعلم ای رب فوضع یدیه بین کفینی فوجدت برده ما بین شفتی فقلت ما فی السموات و الارض و الذی نفس محمد سیده
لو انکم و انتم یجئ الی الارض لبط علی الله و لم یسمعه اذ کم من الله و لا من رسول الله قالوا ما کفره جعل الله یداً و رجلاً و جعل ربهم ربی الله
و یده ید الله و جعل الله ربنا و اثبت له صورة و مکاناً و لیده برودة و جعل الحجر امره و جعل الیمن الف الرحمن و جعل الله تحت
رجلیه تعالی عما یقول علواً کبیراً و ذکره ان قول الخلیج انا الحق و قول ابی زید یحالی ما عظم شانی بقول فرعون انا ربکم الاعلی و ما علمت لکم
من الله غیری و ان من اقر کما تمها کلاماً حجه الاسلام و فخر الدین رازی و شیخ شهاب الدین سهروردی کمال فرعون و اعتمدوا فی معرفه
رائیم و ردوا علی اولیائه فیها با احاطوا بدقائق باب الحیض و الطلاق و اللعان فکذبوا بالکم یطو العبد و یطو علی اصطلاحه فیهم کما قال
علیه السلام ان من العلم کبیره الکنون لا یعلم الا العلماء بالله فاذا انطقوا به لا ینکره الا اهل الغره بالله انتهى و نیز در وی میگوید و لا غره
بالعلمه من لا یقدر علی ربط کلیمه و ایزاد متبایه و معرفه ناسیج من مقدّمه و ان بلغ اقصى المراتب فی معرفه الفروع النادره من باب
الحیض و الطلاق و اللعان کما لا یغفر لغتوی المابر باصول الفقه من غیر اطلاع له علی جزئیات الفقه و اتباع الانبویه ظاهر من سائر آثاره
و اللعن من غیر معرفه انتی و تفصیل حکم کفر فائده بحدیم خود اید و آنچه علماء مستکملین بر تفصیل و کفر صوفیه وجودیه رفته اند فهم الشیخان است
محصل فتوی سند العلماء انکه در نظر سطحی ان علماء مستکملین حل شبهات عقلیه و نقلیه که برین مسند و حده الوجوب سبب کمال وقت و بارکی ان
دارد و میبایست میسر نشده ناچار با تکارش آمدند اما محققان مستکملین بباردقت و بارکی این مسئله از بیان ان امساک لسان کرده اند و میبایست
این جماعه در تصانیف خود بایا و اجمال داده اند کما لغزالی و الرازی و غیره ما من ائمه بذالغیر انتهى محصده از جماعه بود است که این مسئله
اختلافی است و مطلقون الافاده و در مسائل اختلافیه اهل سنت مجتهد و مقلد جزم باحد الطرفين نمی تواند ساخت اگر نظر بدلیل یک طرف راجح
شود طرف دیگر را محال و گمره نباید بداشت کما مرئی المقدّمه الخامسة **مقدمه** یا نزد و هم طعن و تجسس عیوب بزرگان و کبر و
افساد و میان جماعه از مسلمانان از آنچه خصال و اعمال است قال الله تعالی و فی کل جماعه فترقه فیهی و ای مرر طاعن و عیب چین را

تقدس نشان می نمود انتهی مثنوی **س** کار با کان را قیاس از خود گیر اگر چه ماند در نوشتن شیر و شیر گاو گفت ما بشر ایشان بشیر و ما و ایشان
بسته خواهیم و خود را جمله عالم زین سبب گمراه شد و کم کسی ز ابدال حق آگاه شد و همسری با انبیاء داشتند و اولیاء را همچو خود پنداشتند و
این ندانستند ایشان از عاقل و در میان فرقی بود متباین و خلق در بازار یکسان می روند و آن یکی در ذوق و دیگری در دمنده و بر یکا هم رنگ
در نظر میوه هر یک بود نوعی دیگر و بیضه با نارنج باشد و در بیضه کجشک را و در پست راه و دانه آبی بدان سبب نیز و اگر چه ماند فرقی و
ای عزیز و هر دوگون ز بنور خور و از یک محل و یک شد زین نشی و زمان دیگر غسل و هر دوگون آب و گویا خورد و آب و زین یکی سرگین شد
و زمان مشک ناب و هر دوئی خوردند از یک آنجور و آن یکی خالی و از دیگر شکر و صد هزاران بچین آشفه بین و فرقی شان هفتاد ساله
راه بین و این خورد و گرد و طبعی ندو جدا و آن خورد و گرد و همه نور خدا و این خورد و زاید همه بخ و حسد و آن خورد و آید همه عشق احد و هر دو
صورت گرییم ماند و است و آب شور و آب شیرین صفات و هر که صاحب فوق نشاند بیاب و او شاد است و خوش از شوره
آب و است ترکیب محمد و پوست و اگر چه در ترکیب هر یک جنس است و گوشت دارد و پوست دارد و استخوان و هیچ این ترکیب ماند با
اندرین ترکیب ماند مخمرات و اگر چه ترکیب است و اگر چه صورت آدمی انسان بدی و احمد و وجه خود یکسان بدی و احمد و وجه و در بخانه
رفت و زین شدن آن شدن فرقی است زفت و این در آید سر بند و اربابان و آن در آید سر بند چون امتان و چشم علیسانه را یکم
بر بند و چند مینی صورت آخر چند چند و دیده معنی زمانی بر کشا و تا به مینی فرقه و فرقه و **مقدمه شان و دوم مقدمه** بجز تقدیم
چاره ندارد و کار قرار اما در طعن و انکار مطعون و طام و تکلف و معترض است سند العلماء در مکتوب موسوم مولوی نور الله میفرماید هر که از
قابلمان توحید وجودی باز جاده اعتدال بیرون نهاده نوبت بالحاد و زنده و رساند البته ضال و مگر میگرد و همچنین اگر کسی از قابلمان توحید
شبهوی باز جاده اعتدال بیرون نهاده تکفیر و تفصیل کثیر از علماء و صوفیه نماید البته مطعون و طام است انتهی و نیز سند العلماء در فتاوی خود
می نگار و عاقلی که هنوز باین مرتبه یعنی مرتبه صوفیه صافیه نرسیده و نه عالم مستکمل شده تکلف است بانکه اجمالا بدانند که صوفیه صافیه چه گفته اند حق
است و فهم من بآن غیر رسد مثل بآن مبتدیان است و قرآن انتهی و طاعلی فارسی در رساله ستم القواعد میگوید و اما شاهر بین الخفیه من ان الخفیه
او انتقل الی مذنب الشافعی فی غیر ذلک و ان کان الامر بالعکس فخلع فهو قول مبتدع و مخرج نعم لو انتقل طاعلی فی مذنبه الاقل سواء کان حقیقی
او شافعی غیر مذنب انتهی و شیخ جلال الدین سیوطی در مجموع الحادی و لافساد میفرماید مسئله فی تحقیق مدعی فقها قال ان اباحا غیر
لیس بفقیه و اما کان زاید افاد و ایجاب علیه فی ذلک فاجوب ان قول هذا الجاهل ان الغزالی لیس بفقیه لیستی علیه ان یضرب بساط
خربا شد و ایجاب علیه فی ذلک فاجوب ان یحکم فی حق احد من ائمه الاسلام بکلیه تشعیر بنقص و نه الکلمه صادرة منه عن
جهل مغرور و قله وین فواجب الجاهل و انفس الفاسقین و لعل کان الغزالی فی عصر حجة الاسلام و سید الفقهاء و لدی فی القمه مؤلفات
جلیده و مذنب الشافعی الان مداره علی کتبه فانه فتح الذمب و حرره و نقضه فی البسط و الوسط و الوجه و الحاحیه و کتب الشافعی

و کتب معتبره موجود است اما تا ویلی داشته باشد که ذنب بآن نرسد زیرا که احتمال در وقت مناظره دلیل مجزوی چرگی و شایر چهل و نواذنی
است و با وجود این احتمال سده باب گفت و شنید میگردد و این است مقدمات بیت گانه که بهنگام مطالعه این رساله ملحوظ باید داشت
اکنون باید دانست که درین زمان سر باطنیان بعضی از عوام ما و را دیگر خیالات خام و خرافات و نام مبتنان حلول و اتحاد و تمسک کفر و کج
برابر باب کشف مشهور که حامی سنت و قوام بدعت و جامع ظاهر و باطن شریعت و امام اهل سنت و جماعت اند بر بندند و با ناست و اولال آنها
پیش می آیند و مسئله الوجود را غیر معقول و منقول می پندارند و بزبان اعتراض سخن می رانند که بت پرستان بنود و هزار ما خدا دارند و خدا را
وجودیه را حقی و حصری نیست بلکه هر موی تن این کوران یک جان ایشان جان دار است اگر بر صورت موجوده بیک وجود حق موجود باشند
فباحت کثرت البیرو لازم آید **س** و راز دوستی این گونه آشتیان بین دو بطریق افرامیگونه که نزد طائفه وجودیه از ادوی از نماز و روزه
و دیگر تکالیف شرعیه بی ریبی و شکی است و زوجه و مادر و همشیره و دختر کی است حال آنکه وجودیه منکر فرائض را و مستحق مجازم را تکفیر میکنند **س**
بر بندن سخن بسوی خود است و ثقف بسوی فلک بروی خود است و فوبت بجای رسیده که بعضی بوالفضل طائفه وجودیه را اکثر مشرین الطائفه
البهوتیه و النصرانیته می نگارند و بعضی چهل کمال طغیانی و سرشی شیخ الشیوخ شیخ محی الدین بن عربی را شیخ کفر و شیخ اتر میخوانند و امام حوالا
محمد غزالی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ کبیر صدر الدین قونوی و خواجہ بنده نواز سید محمد گیسو و راز و شیخ عبدالکریم حبلی و خواجہ عبداللہ خراسانی
و مولانا عبدالرحمن جامی و مولانا عبدالغفور لاری و خواجہ عبدالباقی و دیگر هزارا اولیا و وجودیه را کافر و انداخته حال آنکه بیشتر بزرگان وجودیه سید
طریق ایشان اند **س** و فائزیم الله فی یوم القدر **س** نه فشانند نور و سنگ خود بخود کند و هر کسی بطینت خود می تند و ای بریده آن لب حق و
و مان و کو کند ثقف سوی ماه آسمان و ثقف برویش باز گردد بی شکی و ثقف سوی گردون نیاید مسکلی و هر که بر شمع خدا و ثقف و رو و شمع کی
میرد بسوزد و ثقف او و بریدند و آن یطیفون انور الله باقوا بهم و یا بی الله الا ان یتم نوره و لو کره المجرمون امام ربانی در مدح شیخ ابن عربی
در مکتوب هفتاد و نهم جلالت میفرماید است که سخن معرفت و عرفان را بنیاد نهاده است و شرح و بسط داده و او است که از توحید و اتحاد
بتفصیل سخن گفته است و فشا تقد و تکرار بیان فرموده و او است که وجود را بالکل حقی داده است جل و علا و عالم را مبدوم و متخیل ساخته و او است
که تزیلات مر وجود را ثابت گردانیده است و احکام هر مرتبه را جدا کرده و او است که عالم را عین حق دانسته است جل شأنه و همه است گفته
و با وجود آن مرتبه تزییه حق را بسمانه و را و عالم یافته است و از دید و دانش همه او را بسمانه منزله و مرتبه دانسته مشایخی که متقدم اند درین باب
اگر سخن گفته اند باشارت و رموز گفته اند و بشرح و تفصیل آن نه پرداخته و آنانی که ازین طائفه بعد از شیخ آمده اند اکثرشان بتقلید شیخ اختیار
کرده اند و بر طبق اصطلاح او سخن رانده اند و او پس ماندگان نیز از برکات آن بزرگ استفاده نموده ایم و از علوم و معارف او خط فرا
گرفته جزاه الله سبحانه عنای خیر الخیر و در مکتوب صد و شصتم جل و اول طائفه وجودیه را علی تفاوت و درجات الوصل و الکمال و اصل کامل میفرماید
و در مکتوب دویست و شصت و ششم جل و اول شیخ را از اولیا مقبولان میگوید و در مکتوب هفتاد و هفتم جل و سوم او را اولیا کبار

و کتب معتبره موجود است اما تا ویلی داشته باشد که ذنب بآن نرسد زیرا که احتمال در وقت مناظره دلیل مجزوی چرگی و شایر چهل و نواذنی است و با وجود این احتمال سده باب گفت و شنید میگردد و این است مقدمات بیت گانه که بهنگام مطالعه این رساله ملحوظ باید داشت اکنون باید دانست که درین زمان سر باطنیان بعضی از عوام ما و را دیگر خیالات خام و خرافات و نام مبتنان حلول و اتحاد و تمسک کفر و کج برابر باب کشف مشهور که حامی سنت و قوام بدعت و جامع ظاهر و باطن شریعت و امام اهل سنت و جماعت اند بر بندند و با ناست و اولال آنها پیش می آیند و مسئله الوجود را غیر معقول و منقول می پندارند و بزبان اعتراض سخن می رانند که بت پرستان بنود و هزار ما خدا دارند و خدا را وجودیه را حقی و حصری نیست بلکه هر موی تن این کوران یک جان ایشان جان دار است اگر بر صورت موجوده بیک وجود حق موجود باشند فباحت کثرت البیرو لازم آید و راز دوستی این گونه آشتیان بین دو بطریق افرامیگونه که نزد طائفه وجودیه از ادوی از نماز و روزه و دیگر تکالیف شرعیه بی ریبی و شکی است و زوجه و مادر و همشیره و دختر کی است حال آنکه وجودیه منکر فرائض را و مستحق مجازم را تکفیر میکنند بر بندن سخن بسوی خود است و ثقف بسوی فلک بروی خود است و فوبت بجای رسیده که بعضی بوالفضل طائفه وجودیه را اکثر مشرین الطائفه البهوتیه و النصرانیته می نگارند و بعضی چهل کمال طغیانی و سرشی شیخ الشیوخ شیخ محی الدین بن عربی را شیخ کفر و شیخ اتر میخوانند و امام حوالا محمد غزالی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ کبیر صدر الدین قونوی و خواجہ بنده نواز سید محمد گیسو و راز و شیخ عبدالکریم حبلی و خواجہ عبداللہ خراسانی و مولانا عبدالرحمن جامی و مولانا عبدالغفور لاری و خواجہ عبدالباقی و دیگر هزارا اولیا و وجودیه را کافر و انداخته حال آنکه بیشتر بزرگان وجودیه سید طریق ایشان اند و فائزیم الله فی یوم القدر نه فشانند نور و سنگ خود بخود کند و هر کسی بطینت خود می تند و ای بریده آن لب حق و و مان و کو کند ثقف سوی ماه آسمان و ثقف برویش باز گردد بی شکی و ثقف سوی گردون نیاید مسکلی و هر که بر شمع خدا و ثقف و رو و شمع کی میرد بسوزد و ثقف او و بریدند و آن یطیفون انور الله باقوا بهم و یا بی الله الا ان یتم نوره و لو کره المجرمون امام ربانی در مدح شیخ ابن عربی در مکتوب هفتاد و نهم جلالت میفرماید است که سخن معرفت و عرفان را بنیاد نهاده است و شرح و بسط داده و او است که از توحید و اتحاد بتفصیل سخن گفته است و فشا تقد و تکرار بیان فرموده و او است که وجود را بالکل حقی داده است جل و علا و عالم را مبدوم و متخیل ساخته و او است که تزیلات مر وجود را ثابت گردانیده است و احکام هر مرتبه را جدا کرده و او است که عالم را عین حق دانسته است جل شأنه و همه است گفته و با وجود آن مرتبه تزییه حق را بسمانه و را و عالم یافته است و از دید و دانش همه او را بسمانه منزله و مرتبه دانسته مشایخی که متقدم اند درین باب اگر سخن گفته اند باشارت و رموز گفته اند و بشرح و تفصیل آن نه پرداخته و آنانی که ازین طائفه بعد از شیخ آمده اند اکثرشان بتقلید شیخ اختیار کرده اند و بر طبق اصطلاح او سخن رانده اند و او پس ماندگان نیز از برکات آن بزرگ استفاده نموده ایم و از علوم و معارف او خط فرا گرفته جزاه الله سبحانه عنای خیر الخیر و در مکتوب صد و شصتم جل و اول طائفه وجودیه را علی تفاوت و درجات الوصل و الکمال و اصل کامل میفرماید و در مکتوب دویست و شصت و ششم جل و اول شیخ را از اولیا مقبولان میگوید و در مکتوب هفتاد و هفتم جل و سوم او را اولیا کبار

رومی را حاجی فعلی حرام گویند چه مولانا در شئونی حکایت بزرگی میکند که برگرد خود بازید را حکم طواف بهفت باره نمود حال آنکه طواف غیر کعبه حرام است و نیز مولانا را بنابر کفر خود خوانند چه مولانا در شئونی میفرماید **س** از سبب سوزش من سودا نیم بود و خیالش چه سوسطایم نمایی پس اقرار می نماید بآنکه من همچو سوسطائی ام حال آنکه سوسطائی کافر است و محقق نامی مولانا عبد الرحمن جامی را بی ادب گویند چه در کتاب یوسف زینجی خط و خال و حسن و جمال زینجی از و بر یوسف علیه السلام را بیان نموده است و نیز محقق نامی را مکرک فعلی حرام گویند چه در رقعات جامی علیه السلام احرار عرض زمین بوسی میکند حال آنکه زمین بوسی حرام است و شیخ الهند را ملحد و مشرک خوانند چه شیخ در عنوان مدارج ایدیه الاول و الآخر و اظهار و الباطن و بهجت شئی عظیم را در جد الهی جل جلاله و نیز در معنوی صلی الله علیه و سلم بعلوم آورده است و مولوی مدراسی را کافر و مشرک گویند چه مولوی در دو گانه قادریه بخواندن یا شیخ عبدالقادر شینا که علم فرموده است حال آنکه بعضی علماء لفظ شینا را در کلمات کفر شمرده اند و علم غیب خصیصه عالم الغیب بود و نذاع غائب شرک است و نیز مولوی را درین نگویند چه در کتاب تحفه الاحسن فی مناقب ابی الحسن شیخ خود رکن الدین شیهه ابوالحسن قری را قید و کبر میگردد حال آنکه قبل جاهد است و حضرت قری انسان آن در عرب است و این در عجم و بحر العلوم را بدعتی خوانند چه او متکلم شیخ و اطعمه و هم و مستم و چهلم و سالانه و سنه منی و فاخته رجب تناول می نمود و در محفل میلاد و سرور نام علیه فضل القدوة و السلام شریک می شد و عند السلام بر می خاست و در اعتکاف چهل روزه عشره اخیره شعبان و ماه رمضان تسبیح در دست میداشت حال آنکه در حدیث شریف کل بدیقه ضلالت آمده است و نیز در آثار کرام معروف و نهی نمیکند خوانند چه او بطن میگرد و نیز در آثار کرام حج گویند و نیز او را مویست خوانند چه او زیارت آثار شریف می نمود ابی غیر و کمال مالتحقی کثره مولانا رومی میفرماید **س** از خدائی بوی اورانی اثر از دعویش افزون ز شیش و بوالبشر ظاهر آرایش سبیل آن مدعی باطلش ظلمت زبانش شش شش بود و نموده و راهم شکل خویش او همی گوید که ز ابد الیم پیش از حرف درویشان بدزد و مردودون و تا بخواند بر سلیمان آن ضنون با حرف درویشان بدزدیده بسی تا نگان آید که خود هست او کسی با خود و گیر و در سخن بر بازید با سنگ دارد و درون او نیز چون خنجر خورده که پوشید عیب کشتی کم زنده و عیب معیوبان نفس از چون خدا خواهد که برده کس در دوام میلش اند طعنه پاکان بر او هر چه بر تو آید از ظلمات و غم کان ز بی باکی و گستاخی است هم از خدا جویم توفیق ادب و بی ادب محروم گشت از فضل رب و بی ادب تنهانه خود را داشت بدو بلکه آتش فریم آفاق زود طراف آتش زنی که قدم این طاعنان بر خاک افتد بفرقی کلمه مسلمین منتهی بود و فتنه و فساد از اینجا میسر و عجب کوه اندیشی که شامب طعن این کوه اندیشان اهل نفوس با دینی طاعنان می دو اند و کشان کشان بر طعن میبویان ایشان می بردستانی **س** نکرند صد هزار تیغ و زبانه آنچه یک طاعنی کند بزبان اگر از آن طرف بدایت نمی شد ازین طرف صدائی و ندائی بر نمیخواست پس حقیقت این کوه اندیشان طاعن پیشوایان خود اندام حجه الاسلام و اصل سیم رکن سیم کیمیا میفرماید رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن او را ده باشد انتهی سعدی **س** چیزی که بخود نمی پسندی با کس کن ای پدر من اگر مادر خویش دوست داری از دشنام مده مادر من انتهی قال الشیخ الکامل بن الدین ابی بکر

عقل اند
فانی دانا بگوشتان
بدون من اند
فیض الله علیهم
هم دین و نوری
پیشام میانیست
این از قبیل
که می باز دهم

الخواتم فی الرسالة القدیة من کان بعد وخطیبه علی الناس یحییونہ ایضا کما تدین تدان انتہی الغرض اهل نفوس در پی طاعنان می دوند و
 بکمال انصافیت در پاداش طعن پیشوایان خود را بر پیشوایان مردم طاعن طعن میزند که شیخ یوسف بن یعقوب بن ایوب البهائی که شیخ شیوخ
 بهاء الدین نقشبند است تبارک جمیع جماعات بود کما فی النجات و مقرب الی فیض البهائان موصی که معتقد و مدوح شیوخ طاعنان است تبارک نماز
 بود کما فی محل الرموز و قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین بختیار کاکی و فرید الحق و الدین شیخ فرید شکر گنج و محبوب خدا شیخ نظام الدین اولیا که
 اینها شیخ شیوخ طاعنان اند سجدہ تجست می گرفتند کما فی فوائد الغواد و خواجہ عبید اللہ احرار و خواجہ عبد الباقی و مولانا دهلوی و سنده العلماء و سید
 و سید اعظم که اینها از شیوخ طاعنان اند و کافر بودند چنان همه قائل حدة الوجود اند و همه دست میگیرند و امام ربانی مجتبی فضل حرام است
 چه در بعض مکاتب خودی نگار و که نذر شمار سید و الحال ان الله یغفر الذنوب و ینیر الامم ربانی خود را از کافر فرنگ بدتر میداند کما ذکر فی بعض
 مکاتیب پس مقرر کفر خود بود و نیز امام ربانی در مکاتیب جلد اول خود را بنده شیخ خود خواجہ عبد الباقی میگوید حال آنکه همه بندگان خدا اند
 و خود را بنده غیر خدا گفتن موجب کفر است قاری و مسیح الازهر می نگار و اما ما شہر من الله عبد الباقی فظاہر کفر اذ ارا و بالعبد الملک
 انتہی و نیز امام ربانی در مکتوب پنجاه و هشتم جلد ثانی حضور بعضی اولیا الله و یک آن در مکتوب متعده و صد و افعال متبائنه از اینها ثابت
 میرساند حال آنکه بعضی از علما آن را در کلمات کفر شمرده اند و نیز امام ربانی در مکتوب مذکور استدلال باب حاجات از اعزہ و احتیاجات و اموات در
 مخاوف و مہالک و مساک و ایداد و حضور آن اعزہ در اینجا با ثبات میرساند حال آنکه استقامت بغیر کفر است و نداء غائب شرک امام
 ربانی و مولانا دهلوی و سید ماجد و غلط نمیکردند و تبارک امر معروف و نهی منکر بودند و امام ربانی و سنده العلماء تبارک حج بودند و مولانا دهلوی
 برگرد قبر تجویز طواف هفت باره نموده است کما فی الانتباه حال آنکه طواف غیر کعبه حرام است و نیز مولانا دهلوی پایان قبر تجویز نهادن خضه
 است کما فی الانتباه حال آنکه نهادن خساره پایان قبر گناه کبیره است و نیز مولانا دهلوی و سنده العلماء قادیان تجویزی نماید کما فی الانتباه
 حال آنکه بعضی علماء حفظ ثبوت در کلمات کفر شمرده اند و علم غیب خصیصہ عالم الغیب بودند و نداء غائب شرک است پس مولانا کافر و مشرک بود و نیز
 مولانا دهلوی و سنده العلماء قادیان تجویز نماید کما فی الانتباه و نیز مولانا دهلوی و سنده العلماء قادیان تجویز نماید کما فی الانتباه
 و مولانا دهلوی در شرائط حلیه نشینی عراقیه شیخ حکم فرموده است کما فی قول المجلس حال آنکه مراقبہ شیخ بدعت ضلالت است و نیز مولانا دهلوی تجویز استعمال شمشیر
 می نماید و آنستاد سحر را بجز التامین حسن بصری می رساند کما فی الانتباه حال آنکه استعمال شمشیر بدعت ضلالت است و نیز مولانا دهلوی در انتباه
 و قول المجلس و مولوی بوی در مراد المستقیم ذکر لطائف ستمه و شغل کفتری و دوزخی و ستمه فرب و چهار فرب و دیگر اشغال طرق قادیانیه و حشیه و
 نقشبندیہ و غیر ما بعلم آورده است حال آنکه این همه بدعت ضلالت اند و سنده العلماء سرور میلاد سرور انام علیہ فضل الصلوٰۃ والسلام و عجائب سال
 آنحضرت علیہ السلام حضرت امام حسین و پدر خود مولانا دهلوی می نمود و بر ما حاضر فاش می نمود و در دعوت بادشاه دہلی طعام فاتحہ واجب می نمود
 و عزائی جن و پری اضحای نمود حال آنکه این همه امور بدعت ضلالت اند و مولوی بوی و رباب دیم مراد المستقیم میگوید که در خوبی نذر و نیای

عبد الباقی فظاہر کفر اذ ارا و بالعبد الملک
 انتہی و نیز امام ربانی در مکتوب پنجاه و هشتم جلد ثانی حضور بعضی اولیا الله و یک آن در مکتوب متعده و صد و افعال متبائنه از اینها ثابت
 میرساند حال آنکه بعضی از علما آن را در کلمات کفر شمرده اند و نیز امام ربانی در مکتوب مذکور استدلال باب حاجات از اعزہ و احتیاجات و اموات در
 مخاوف و مہالک و مساک و ایداد و حضور آن اعزہ در اینجا با ثبات میرساند حال آنکه استقامت بغیر کفر است و نداء غائب شرک امام
 ربانی و مولانا دهلوی و سید ماجد و غلط نمیکردند و تبارک امر معروف و نهی منکر بودند و امام ربانی و سنده العلماء تبارک حج بودند و مولانا دهلوی
 برگرد قبر تجویز طواف هفت باره نموده است کما فی الانتباه حال آنکه طواف غیر کعبه حرام است و نیز مولانا دهلوی پایان قبر تجویز نهادن خضه
 است کما فی الانتباه حال آنکه نهادن خساره پایان قبر گناه کبیره است و نیز مولانا دهلوی و سنده العلماء قادیان تجویزی نماید کما فی الانتباه
 حال آنکه بعضی علماء حفظ ثبوت در کلمات کفر شمرده اند و علم غیب خصیصہ عالم الغیب بودند و نداء غائب شرک است پس مولانا کافر و مشرک بود و نیز
 مولانا دهلوی و سنده العلماء قادیان تجویز نماید کما فی الانتباه و نیز مولانا دهلوی و سنده العلماء قادیان تجویز نماید کما فی الانتباه

اموات مشک شبهت حال آنکه در بدی و حرمت نذر غیر حق شکلی و شبی نیست و نیز مولوی دہلوی در باب چهارم صراط المستقیم خود را از عقبتہ بوسان
سید ماجد شمرده است حال آنکه عقبتہ بوسی حرام است و نیز مولوی دہلوی در مقدمہ صراط المستقیم حجت نفسانی را کہ ملقب بعشش است مبدا و ولایت میگوید
حال آنکہ از امراض و دماغی و عوارض نفسانی است کہانی کتب الطب نیز مولوی دہلوی استعمال تنباکو میکرد و ناس بکثرت میگرفت حال آنکہ استعمال ناس
بدعت ضلالت است و نیز مولوی دہلوی در باب اول صراط المستقیم آیہ الاول والاخر و الظاهر والباطن و کریم و بوجل شئی محیط و حدیث شریف
لوقتیتم بحجل الی الارض السابعة السفلی لیسط علی الله را در دلائل اثبات وحدۃ الوجود نقل آورده و نیز حوازی صدور زمرہ انما الحی و بس فی حسی
سوی الله از نفس کاملہ طالب رقم فرمودہ است پس مولوی محمد و کافر است و نیز مولوی دہلوی دروغ گو است چہ در باب مذکور خود و شیخ
شیخ خود مولانا دہلوی را قبیلہ و کعبہ میگوید حال آنکہ مولانا انسان است و کعبہ جادو آن در بندہ است و این در عرب و سید ماجد بی علم بود چہ
منتهای تحصیل او کافیت است و تحصیل علوم دین کہ تغیر حدیث و فقہ است بیچ نمود آری قوی علم لدنی می نمود اما علم از شریعت خارج بود چہ در اول ذکر شد
دخلی ندارد و سید واعظ موہر است بود چہ زیارت آثار شریف می نمود و نیز سید واعظ کمال رغبت جنگہ تناول می نمود حال آنکہ بیشتر علما بر جرئت
اکل آن حکم کرده اند و نیز سید واعظ تارک حج بود و نیز سید واعظ بدعتی بود چہ استعمال ناس می نمود و در روز سوم و دہم و چہم و غیرہ زیارت قبر
میرفت و طعام میسرم و چہم سالانہ و جب مجروح و در شریک محفل بدعت میلاد سرور نام علیہ افضل الصلوٰۃ والسلام می شد و عند قرۃ السلام
قیام می نمود و سید محمد رزنجی شافعی کہ از مشایخ علمائے مدینہ است در رسالہ مستی بالضراریم الباشم لداغ محمد باشم میگوید قال السیوطی فی منظومہ
فی المجدین فی بیان شروط المجتہد والشرط فی ذلک ان یحیی المائۃ و ۵۰ و ہو علی حیوۃ بین الغنیۃ و ۵۰ لیشار بالعلم الی مقامہ و ۵۰ و یفسر
فی کلامہ و ۵۰ و ان یکون فی حدیث قدروی و ۵۰ من اہل بیت المصطفی و ہو قوی و ۵۰ فہذا الشیخ ای شیخ السمرندی لم یشتہر بالعلم لان المراد بالعلم
الشرعیہ التفسیر و الحدیث و الفقہ و لم یزلفیہا اثر اولیافا و اما لکتابات اکثر ماترات و شطح و رأینا ولیدہ قد خذل الشیخ و ۵۰ و الحدیث و لم
ینظرہ و یا لیتہ او لم یفہم ما یخبر لہا و سلم راسا براس لالہ و لا علیہ لم یمن اہل بیت المصطفی تکلیف بدعی اندہ و ما الدلیل علی ہذہ
التسمیۃ ان ہی الا اسماء تسمیہ ما تم و اما لک ما انزل الله بہا من سلطان فأت بآیہ ان کنت من الصادقین و نیز زروی می نگارد و قد
نظرنا فیہا ای فی مکتوبات المجتہد و وجدنا منکرات کثیرۃ ان الکعبۃ افضل من محمد صلی الله علیہ وسلم و ان الحقیقۃ المحمدیۃ بعد الف سنیۃ متعلق
الی الاحمدیۃ و تجدہا و تحلو المحمدیۃ و تبقی شاغرۃ الی زمن خروج عیسی و ان الخلقۃ فی ابراہیم کانت مفصلۃ و فی محمد عکس المحمدیۃ فسال محمد
صلی الله علیہ وسلم حصول الخلقۃ التفصیلیۃ بقولہ کما صلیت علی ابراہیم و ان حصول ذلک کان موقوفاً علی وسطہ شخص من امتیہ فحصل لہ
ذلک بعد الالف بوسطہ احدہم لیشیر الی نفسہ و امثال ذلک من الترات فلعلہ اراد ان یقول نفسہ انہ یحب محمد بن عبد الله یعنی
بنوۃ جدیدۃ فخاف من السیف فرمز رموزاً یتفہن لہا اتباع اللہم انما نشیدک انما من الکلمۃ ین لہ فی ہذہ الدعا و ۵۰ و ۵۰ و نیز سید
برزنجی کتابی سنی بفتح الزند فی رد جمالات شیخ السمرندی نقل آورده است و ما در آن رسائل بسیار در مطاعن امام ربانی و مولوی دہلوی

بلاغ و ذکاوت
دوستان ۱۲
اشارہ سید
ربنا حضرت ذکاوت
پیر فاضل شریعت
شور باطل و کفر
بالشیعہ و بدعت
ملک بدعت
ناشدن و
غالی ماذن
شہر از مردم
کردن و بدعت
از بدعتی ۱۲

قایم مافی الباب آنکه بعضی از احکام این شریعت از ان قسم اند که بعبارة نفسی اشارت نموده و دلالت نفسی اقتضا میفرماید میگویند عوام و خواص از باب لغت درین
 فهم برابرند و قسم دیگر از احکام از ان قبیل اند که بتوسط اجتهاد و استنباط مفهوم میگردانند این فهم مخصوص بآنکه مجتهدین است که آن مترود باشد بقول
 جمهور و صاحب کرام آن مترود و مجتهدین سائر امت آن مترود باشد علیه علی الصلوات و التسلیمات لیکن احکام اجتهادیه در زمان آن متر
 که آوان وحی بوده علیه علی الصلوات و التسلیمات در میان خطا و صواب مترود نبوده بلکه وحی قطعی صواب حق از خطا و محمل تمیز می گشت
 حق با باطل منزه نمی ماند که تقریر و تثبیت بنی بر خطا تجوز نیست بخلاف احکامی که بعد از انقضای زمان وحی بطریق استنباط مجتهدین حاصل
 است در میان صواب و خطا مترود است لهذا احکام اجتهادی که در زمان وحی مقرر گشته است موجب یقین است که مفید عمل و اعتقاد است
 و بعد از ان وحی ناچار موجب ظن باشد که مفید عمل است نه موجب اعتقاد و قسم ثالث از احکام قرآنی از ان نوع است که طاقت بشری در فهم
 آن عاجز است تا اعلاهی از جانب منزل احکام علی سلطان حاصل نشود فهم آن احکام مقصور بنود حصول این اعلام مخصوص بپیغمبر است علیه
 و علی آله الصلوٰه و التسلیم غیر پیغمبر این اعلام نمکنند این احکام هر چند ماخوذ از کتاب است اما چون مظہر آن احکام پیغمبر است علیه علی آله
 الصلوٰه و التسلیم ناچار این احکام را منسوب بآل است داشته اند که مظہر آنهاست است در رنگ آنکه احکام اجتهادیه را بقیاس نسبت کنند بآل
 آنکه قیاس مظہر آن احکام است پس سنت و قیاس بر دو مظہر احکام باشد اگر چه در میان این دو مظہر فرق بسیار است که یکی مستند برای است
 که مجال خطا دارد و دیگری موبد با اعلام حق جل و علا که خطا را آنجا گنجایش نیست قسم اخیر کمال شباهت باصل دارد و گویا تثبیت احکام است
 بر چند فی الحقیقت مثبت جمیع احکام همان کتاب عزیز است و بس باید دانست که در احکام اجتهادیه غیر پیغمبر یا پیغمبر علیه علی آله الصلوٰه و التسلیم
 مجال خلاف است اگر آن غیر بیانه اجتهاد برسد و احکامی که لعبارت و اشارت و دلالت نفسی ثابت شده است و همچنین احکامی که مظہر آنها
 سنت است احدی را در آنها مجال مخالفت نیست بلکه بر جمیع امت اتباع آن احکام لازم است پس مجتهدان امت را در احکام اجتهادیه
 متابعت رای پیغمبر نیست علیه علی آله الصلوٰه و التسلیم بلکه صواب و آن موطن متابعت رای خود است انتهی و تفصیل اقسام و احکام
 مجتهد و مقلد مع المتعلقات از مقدمات باید طلبید پس از ان باید دانست که رفع یدین در غیر تکبیر احرام نزد امام اعظم کرده است و نزد امام
 شافعی مسنون شیخ البند در شرح مشکوٰه میفرماید بآنکه بر داشتن دستها در غیر تکبیر احرام مختلف فیه است میان ما و شافعی و احادیث و آثار در
 بر دو جانب آمده و قدر متحقق در وی آنست که بابر و بوده است گاهی آن و گاهی این و از صحابه بر کس آنچه دیده روایت کرده است یا رفع ید
 ابتدا بوده است و در آخر منسوخ گشته و از آنکه عظام صحابه مثل ابن مسعود که عالم بود بشرایع اسلام و احکام آن و متفق بود باحوال رسول خدا و آثار
 آن حضرت بود در حضور سفر از آنکه در ظاهر احتمال ثانی است و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز عدم رفع روایت میکند و اگر چه در ظاهر
 مردود عدم رفع راجح است بآنکه وی از جنس سکون است که مناسب تر است بحال صلوة که خضوع و خشوع است و کلام درین مقام واضح
 جمله از ان در شرح سفر السعاده ذکر کرده ایم انتهی و نیز شیخ البند در دفع الشک فی تائید مذہب النعمان مذہب امام را باخبار و آثار بسیار

مستند کرده و صاحب کافی و کفایه و شرح مختصر و قایده و غایه و بنایه و تبیین الحقائق و بحر الرائق و غیره نیز مذنب امام را با احادیث صحیح و اسناد قوی
 با ثبات رسانیده و صاحب نظام الاسلام نیز مذنب او را بیازوده سند مستند گردانیده است و درین مقام طیفانی و گستاخی بعضی از عوام دیدنی است
 که با وجود دعوی تقلید و حقیقت نظر بر چند حدیث مشکوکه که صاحب این شافعی الذمیب بوده و بیشتر احادیث مذنب خود روی فراهم آورده است
 قول شافعی را بر قول امام ترجیح میدهند حال آنکه مقلد را ترجیح مذنبی بر مذنبی نمیرسد کما مر فی المقدمه الزاویه بلکه در میان اجتهاد این دو امام عالی مقام
 حکم گردیده بر بطنان قول امام حکم میکنند و قول و اختلاف سنت میکنند حال آنکه قیاس مجتهد مبطل قیاس مجتهد دیگر نیست کما مر فی المقدمه الزاویه
 پس قیاس مقلد مبطل قیاس مجتهد چگونه گردد و حقیقت را بر رفع بدین حکم نمایند و امام اعظم را صاحب الزام گویند حال آنکه ترک رفع با جهتا و دوی
 کما مر انفا کبرت کلمه تخریج من قوا بهم ان یقولون الا کذباً امام ربانی در مکتوب بجاه و پنجم علیه ثانی در احوال امام اعظم میفرماید که برکت
 و سع و تقوی و بدولت متابعت سنت در جبهه علیا و اجتهاد و تشبیط یافته است که دیگران در فهم آن عاجزند و مجتهدات او را بواسطه وقت معانی
 مخالف کتاب و سنت دانند او را و اصحاب را و اصحاب را می پذیرند و کل ذلک لعدم الوصول الی حقیقه علمه و درایتیه و عدم الاطلاع
 علی فیه و فرستاده امام شافعی مکرر از وقت نقض است او علیه الرضوان دریافت که گفت النقباء کفتم عیال ابی حنیفه و ای از جراتهای قاهر نظر
 که قصود خود را بدیگری نسبت می نمایند **ق** قاصری اگر کند این طائفه را طعن قصود و حاش الله بر ارم زبان این گل را با همه شیران جهان
 بسته این سلسله اندازد و باز جید چنان بگسلد این سلسله را و نیز در وی می نگارد بی شائبه تکلف و تعصب گفته میشود که نورانیت این مذنب
 حنفی بنظر کشتی در رنگ دریا عظیم می نماید و سایر مذاهب و در رنگ حیاض و جد اول نظری در آیند و بظاهر هم که ملاحظه نموده می آید سواد اعظم از
 اهل اسلام متابعان ابی حنیفه اند علیهم الرضوان و این مذنب با وجود کثرت متابعتان در اصول و فروع از سایر مذاهب متمیز است و در سبب
 طریق علمیه است و این معنی منتهی از حقیقت است عجب معامله است امام ابو حنیفه در تقلید نیست از همه پیش قدم است و احادیث مرسل را در رنگ
 احادیث مستند ایشان متابعت میداند و برای خود مقدم میدارد و همچنین قول صحابی را بواسطه شرف صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوٰه و السلام
 برای خود مقدم میدارد و دیگران نه چنین اند و ذلک مخالفان او را صاحب رای می دانند و الغافل می گزینی از سواد است با و منسوب
 با وجود آنکه همه کمال علم و نور و سع و تقوی او معترف اند حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را توفیق و ناکد از ابرار سنین و رئیس اسلام نه نمایند و
 سواد اعظم اسلام را ایذا ندهند و میزن آن لطیفه او را الله با قوا بهم جاء که این اکابر دین را اصحاب رای می دانند اگر این اعتقاد دارند که ایشان
 برای خود حکم میکرد و متابعت کتاب و سنت نمی نمود پس سواد اعظم از اهل اسلام بزعیم فاسد ایشان ضلال و مبتدع باشد بلکه از زمره اسلام
 بیرون بود این اعتقاد کند مگر حاجلی که از جبهه خودی خبر است یا زندقی که مقصودش ابطال شرط دین است ناقصی چند احادیث چند را یاد گرفته اند و
 احکام شرعیه را منجمه در آن ساخته و او را معلوم خود را نفی می نمایند و آنچه نزد ایشان ثابت نشده منفی می سازند **ج** جوان کر می که در سنگی
 پنهان است و زمین آسمان او همان است با و ای هر دو ای از تعصب های بار و ایشان از نظر های فاسد ایشان بانی فقه ابو حنیفه است و

صلی الله علیه وسلم آورده و بیست و نهمین حدیثاً و در طرق صحیحہ ثابته عن سبعة وعشرين صحابياً مع علی اکثر الائمة بها منهم الامام ابو حنیفة و صحابہ
و نیز در وہابی نگار و قد وافق ابو حنیفة فی هذا جمیع فقہاء الاعصار و الامتصار کما ملک الشافعی و احمد و اتخى و داود و غیر ہم من اهل السنة و نیز در وہابی
می طرز دان السواد الاعظم علی استجاب الاشارة و ما ذلک الا لان اهل الحرمین و الیمین و الحبش و الشام و مصر و القدس البصرة و حلب و کوفہ
و مسلم بلاد الحجاز و دغستان و جزایر جاد و یسار و من السواحل من الهند لکن ان النظام شایع و العاد شایع و نیز باو کثرت شافعیون اهل الفکر
الی انتہای العمود و السواد و نحو الی مصر و صعيد و بلاد الاحسا و البادية التي بین الحجاز و البصرة و الاحسا و کثیر من القبائل بالکون و اهل
البحر و قری کثیر من القدس و الشام و حنبلیون و کل هؤلاء یسرون بالمسبحة و بلاد الروم و الهند حنفیون و کثیر منهم یسرون انتہی شیخ اہلند
در شرح مشکوٰۃ میگوید بدانکہ اہل حساب عقد ما دارند کہ در انگشتان می بندند و ہر یکی را از انہا برای عددی معین وضع کرده اند از احاد
و عشرات و مئات و الوف چنانکہ ارقام مثلاً ہمین عقد پنجاہ و ستہ کہ درین حدیث مذکور است صورتش آن است کہ قبض کند خضر و بصر و سطلی
و بسط کند مسبحہ را کہ آن را سببہ نیز گویند و بہند طرف انگشت نرا کہ آن را اہام خوانند در پنج مسبحہ و شافعی و احمد بر دایمی باین اخذ کرده اند
علا بہذا الحدیث دیگر عقد تسعین و صورت او آن است کہ قبض کند خضر و بصر را و بسط کند مسبحہ را و بہند ستر اہام را بر ستر و سطلی و حلقہ بندد و
نزد حنیفہ و مختار و در مذہب احمد ہمین است و شافعی و در قول قدیم نیز باین قائل است این در حدیث مسلم از عبد الله بن الزبیر در حدیث
آیند بیاید و در حدیث احمد و ابی داود و اہل بن جر آید است و نزد مالک قبض کند ہمہ انگشتان است رات را و بسط کند سببہ را و
شافعیہ را و کیفیت مختلف و جمعی دیگر نیز آید است و آن بہادن انگشت و سطلی است میان دو عقدہ اہام و روایت ثالث آن است
کہ بسط کند ہمہ انگشتان را تا مستقبل قبلہ شوند چنانکہ در حالت سجود و در بعضی احادیث اشارتی بی عقد نیز آید و مختار بعضی حنیفہ این است غالب
اعمال آن حضرت نیز مختلف بود گاہی چنین و گاہی چنان و در تطبیق در اکثر مواضع کہ روایات مختلف آید ہمین است آما بدانکہ از حنیفہ ماوراء
النہر و ہندستان این عمل عقد و اشارت ترک یافته و مختار نزد معتقدین ہمان اول بود و در متاخرین ایشان خلائی ظاہر شدہ و مختار نزد
علماء حرین و غیر آن از بلاد عرب علی بدان است و محقق حنیفہ شیخ ابن الہمام گفتہ کہ در اول تشہد تا شہادتین بسط کند و در وقت تسبیح
عقد و اشارت کند تا عمل بہر دو طریق جمع کرد و گفتہ است قول بمنع اشارت خلاف روایت و روایت است و حضرت شیخ علی متقی رحمہ
رسالہ درین باب نوشتہ جانب علی را راجع ساخته اند و در شرح سفر الساعہ از ان نقل کردہ ایم در محیط گفتہ است رفع سببہ یعنی نزد جانی حنیفہ
و عقد از سنن است و ہمچنین مروی است از ابی یوسف و علامہ نجم الدین زہدی گفتہ کہ مستفق اند روایات از اصحاب ہمہ و در وہابی
ست و چون مذہب ائمہ از محدثین و فقہاء و بسیاری از صحابہ و تابعین علماء کوفہ و مدینہ برین است و بسیار است اخبار و آثار در ان عمل
بدان اولی و ارجح باشد انتہی و در خزائن المفتبین می نگار و داود انتہی الی قولہ اشہد ان لا اله الا الله لا یشر بالمسبحہ و در فناء عالمی لکن
می طرز و داود انتہی الی قولہ اشہد ان لا اله الا الله لا یشر بالمسبحہ و المختار ان لا یشر کذا فی الخلاصہ و علیہ العتوی کذا فی المصنرات ناقلاً عن اکثر

و کثیر من المشايخ لا يرون الاشارة و كثر بها في مئتي المفتي كذا في التبيين انتهى و دور المحرر ميگويد لا يشير بسبب شهادة و عليه الغنى
كما في الولوجية و تجنيس و عمدة المفتي و عاتة الفتاوى لكن المعتمد ما تحت الشارح و لا سيما المتأخرون كالكامل و الجلبى البهنسى و الباقرى و شيخ الاسلام
الجلد و غيرهم انه يشير بغلبة عليه الصلوة و السلام و نسبوه لمحمد و الامام بل في متن دور البحار و شرحه غرر الاذكار المفتي به عندنا انه يشير باسقاط اصحابه
لحقها و في الشرح لا يشتر عن البرهان الصحيح انه يشير بسبب حجة و حدة ما فيها عند المفتي و يضعها عند الاثبات و اختر زمانا بالصحيح عما قيل لا يشير لانه خلاف
الدراية و الرواية و بقولنا بالمسح عما قيل بعد عند الاشارة انتهى و في العيني عن التفتة الاصح انها مستحبة و في المحيط انها سنة انتهى شيخ
الهند و شرح سفر السعادة و شيخ فتح محمد و مفتاح الصلوة نیز اختلافات اشار به بقلم آورده است و امام رباني در مکتوب بصدود و اوزم
جلد اول میفرماید چون در کتب حنفی نیک ملاحظه نموده می آید معلوم میشود که روایات جواز اشاره غیر روایات اصول و غیر ظاهر نیست
و نیز در وی پس از تحریر اختلافات می بخار و حسن ظن می آید این کابر دین آن است که تا زمانی که دلیل حرمت یا کراهت درین باب بر ایشان ظاهر
نشده است حکم بحرمت یا کراهت ننکرده اند بلکه بعد از ذکر سنیت و استحباب اشاره گویند بنما و ذکر او و الصبیح ان الاشارة حرام معلوم
میشود که اول سنیت و استحباب اشاره نزد این بزرگواران بصحت نه پیوسته است بلکه خلاف آن بصحت رسیده غایه ما فی الباب ما را
علم به آن دلیل نیست و این معنی مستلزم قبح اکابر نیست اگر کسی گوید که ما علم بخلاف آن داریم گوئیم که علم مقتدر در اثبات حل و حرمت معتبر
درین باب ظن مجتهد معتبر است اول مجتهدین را و این از بسبب غلبت گفتن بسیار جرات نمودن است و علم خود را بر علم این اکابر ترجیح
و ظاهر اصول حنفیه را باطل ساختن و روایات معتبره مفتی به را برهم زدن و شواذ گفتن احادیث را این اکابر بواسطه قرب عهد
و فور علم حصول و رع و تقوی از ما دور افتادگان بهتر میدانستند و صحت و سقم و نسخ و عدم نسخ آنها را بیشتر از ما می شناختند البته و مجتهد
داشتند باشند و ترک عمل مقتضا و این احادیث علی صاحبها الصلوة و السلام و ما قاصد فرمایان قدر می فهمیم که روایة احادیث در
کیفیت اشارت و عقد اختلاف بسیار دارند و کثرت اختلاف ایشان اضطراب و نفس اشارت پیدا کرده است و نیز در وی می طرز
اگر گویند که علما حنفیه بر جواز اشارت نیز فتوی داده اند پس مقتضا فتوی متعارضه هر طرف که عمل نموده می آید مجوز باشد گوئیم اگر تامل
در جواز و عدم جواز حل و حرمت واقع شود ترجیح جانب عدم جواز است و جانب حرمت را انتهی امام ربانی در علم باطن امام و مقتدا
است اما در علم ظاهر مقلد حنفی است درین مسئله اختلافی بل سنت قدم از تقلید علما حنفیه بیرون نمی بندد اخذ احکام از احادیث اش
نمی نماید چه مقلد اخذ احکام از کتاب و سنت نمیرسد کما قرنی المقدمة الثالثة و مجتهد جانبی بر تفصیل جانب دیگر حکم نمی کند چه احکام اجتهادیه
مستنون الا فاده اند در منظومات جزم یک جانب مجتهد را میسر نیست تا بمقلد چه رسد کما قرنی المقدمة الخامسة و در علوم علما اجتهاد
و نقلی نمی دهد چه دخل درین علوم مقلد را ممنوع است کما قرنی المقدمة الخامسة و العاشرة و دلائل علما حنفیه درین مقدمه عدم اشاره بسبب
نمی داند و با وجود اقرار عدم علم تقلید آنها نمی گذارد چه مستند مقلد قول مجتهد است نه ظن وی کما قرنی المقدمة الثالثة و از خطا و صواب

در این باب کون
الغنى والا ثبات
الغنى بالا صحت و نفا
الغنى والا ثبات
الغنى والا ثبات
مصدر در وی می
علم من باب ربانی
و ادراک او غایب
فی راجع الصالح
عقلا و دلس
و ادراک او غایب
ماده و محقق
شیخ محمد علی
اصول حنفیه
و مسلم کمال
باصلاح و تقوی
نفس
انجلی صلی علی
و سلم و نسخ
و بقول ابن حنفی
و قول محمد و

مجتهد کاری ندارد چه خطا، او یک درجه ثواب دارد و تقلید او اگر چه خطا کند موجب نجات است کما مر فی المقدمه الساسه مگر در فتوای متخاصم
 آنچه جانب عدم جواز و جانب حرمت را ترجیح است بیان می نماید و یا نیست و احتیاط این بزرگ در اینجا دیدنی است و معتقد عالمی را در اینجا
 جایی است عبرت گرفتن درین مسئله اشاره نیز بعضی از معتقدان در اختلافات مجتهدان غل می دهند و از حد تقلید تجاوز نموده بر دو انگار
 قول مجتوزین می بردند و از عمل ائمه و امام مرتب و سواد اعظم امت اطلاعی ندارند قباحات و خل عوام در مقدمه و هم تعلیم آمده اند مع بذل
 از رساله سید محمد بر بنی باره و در اینجا مرقوم میگردد تا قیاس آن خوب تر روشن شود مراد از قال بدخشانی است و از ان قول بر بنی قال علی ان
 تعالی ان یقول لو ثبت الحدیث کما زعمت الرواه الامام البخاری و لم یز و فیہ شی فانما یصلح فانه یجد ان یكون لم یز و یجد ان
 یرک مع ثبوتها فلم یثبت الا احتمال عدم الصحه اقول قد اشق الخرق علی الرایق فان الجبل خرب بنیان مذمبه و رج علیه بالنقض فان حاصل
 ما قلنا ان کل مانی البخاری صحیح حجب قبوله و اصل به و ان کل مالیس فی البخاری غیر صحیح فلا یجوز العمل لانه لا یجوز ان لا یكون البخاری راه
 و لا یجوز ان یكون ترک مع ثبوت صحیح فقول ان فی البخاری قبول الامان الزیاده و النقص و التجر بالبسملة و رفع الیدین عند الركوع
 و الرفع منه و الطائیفه فی الارکان و وجوب قراءه الاموم خلف الامام و القراءه فی جمیع الركعات و صلوة رکعتین قبل المغرب و التجمع بین الصلوات
 فی السفر و المطر و کون الوتر احدی عشره رکعه و کون الخوف و الارکوعین قیامین و دخول العصر بظلمة الشمس و فعل صلوة الصبح بغسل و کون
 تکبیرات الیدین سبعا و خیار المجلس و بیع الدبر و عدم صحه السجح بغیر ولی الی ما لا یخصی و من نظر صحیح البخاری و لایستطاع کتاب ترک
 الجبل من البخاری را می اندر و علی ابی حنیفه ثلث مذمبه فانه حیث ما قال و بعض الناس قال کذا و یقول کذا فراده ابو حنیفه رج و لیس
 ذلک فی مذمبک فقد انتقض طرد الکلیه المذكوره و لیس فی البخاری نقض الوضوء بخروج الدم و لا بالتبقیه فی الصلوة و لا تلغی کون
 البسملة من السوره لا الفاتحه و لا غیر ما دلل البیضاء و لا جواز التبیح بدل القراءه فی الركعتین الاخرتین و لا کون صلوة الکسوف بقیام
 و رکوع و لا جواز الخروج من الصلوة بفعل الی غیر ذلک فقد انتقض عکس القاعده السابقه فیا لیت شعری کیف اکتبت هذا امر
 العظیم حتی بدت مذمبک فزار ا من ان تقبل من خصیک و لا حقا و فعل مجدی عمل به اتمک ثم نقول ان البخاری قال ان
 ما ترکت من الصحیح اکثر ما کتبت فی هذا الجامع قال التاج السبکی فی الکبری قال شیخنا ابو عبد الله الحافظ روی من جبین ثابتین عن البخاری
 انه قال اخرجت هذا الکتاب من نحو ستائنه الف حدیث و قال ابراهیم بن معقل سمعته یقول ما دخلت فی الجامع الا ما صح و ترکت
 من الصحیح لاجل الطول و قال ابن عدی حدیثی محمد بن احمد القومسی سمعت محمد بن حماد یقول سمعت محمد بن اسمعیل یقول احفظ مائنه
 الف حدیث صحیح و احفظ مائتی الف حدیث غیر صحیح انتهى و من المعلوم المقر ان احادیث صحیح البخاری سبعة آلاف منها ثلثه الف
 مکرره و غیر اکثر منها از ثلثه الف فانظر ما یكون لنبیه اربعه آلاف و سبعة آلاف مائنه و قد نقل هذا الرجل نفسه ان البخاری قال ان ما ترکت
 من الصحیح اکثر ما کتبت فکیف ینفی عن صحه ما لیس فی صحیح و کیف یقول ان قلت لم یکنه تلك الاحادیث فبمید جدا و ان قلت ترکها

این بقال زک
 پس باین فرایع
 فریض ازاد الجود
 و نه و سنی الحس
 الطاهر فی النفی
 ای کلام البصیر
 علیه السلام البصیر
 علیه السلام و

فصل مشروع بر چهار نوع است فرض واجب و مستحب و فعل غیر مشروع بر دو نوع است محرم و مکروه اما فعل مشروع مع منع الزک اگر ثابت
بدلیل قطعی است آنرا فرض گویند و اگر ثابت بدلیل ظنی است آنرا واجب خوانند و بدون منع الزک اگر طریق مسلک فی الدین است آنرا مست گویند و
الافضل و مندوب مانند طریق مسلک آنکه پیشا بر علیه الصلوة والسلام بر آن مواظبت فرموده باشند مع ترک مرتبه او و قرین و بر ترک ستم مرتبه نیست
بلکه مستحب است و ظاهر آن است که مراد از وی زیادتی وجود دارد و مواظبت اگر بپای عبادت بود آن را تسنن بدین مفسرین میگویند خوانند یا نه
اذان اقامت و تحنن و جماعت و غیره اگر بپای عبادت بود چون بپای غیر علیه الصلوة والسلام در قیام و قعود و لباس و غیر آن تسنن نزد ایشان
و مستحب علی است که بپای غیر علیه الصلوة والسلام بر آن مواظبت فرموده اند و سلف یون صحابه و تابعین اصحاب مذاهب را بر وی و صلی و اودوست
داشته باشند و اما فعل غیر مشروع مع منع الفعل اگر ثابت بدلیل قطعی است آن حرام گویند و اگر ثابت بدلیل ظنی است آن را مکروه تحریمی خوانند
و بدون منع الفعل آنرا مکروه تزیینی نامند که از ذهب الیه محمد رحمه الله و احمد الشیخین و جمیع الفاعل غیر مشروع مع منع الفعل حرام است و بدون
المنع اگر اقرب بحرام بود مکروه است بکراهت تحریمی یعنی آنکه فاعل او مستحق مجازات است دون العقوبة بالانرا که حرمان الشفاعة و اگر اقرب بحل بود مکروه است
بکراهت تزیینی یعنی آنکه فاعل او معاقب نیست ولیکن تارک آن مشاب است با ذنی ثواب در انواع مشروع حکم فرض آنکه لازم است علماء و علمائنا که
جایز فرض متفق کافر گردد و حکم واجب آنکه لازم است علماء تا آنکه مکروه واجب کافر گردد و با دافرض مشاب است و بر ترک آن بغیر عقاب یا
و با دافرض نیز مشاب است اما ثواب واجب کمتر از ثواب فرض بود و ترک واجب استخفافا باخبار الاحاد موجب فسق است و تا و با موجب فسق
نیست و حکم تسنن بدین آنکه بغیر ثواب موجب ثواب است و ترک تسنن لا یمکن یعنی علامت در دنیا و حرمان شفاعت در عقبی
نه مستلزم عقاب بنا بر کما یورای محمد رحمه الله و حکم تسنن زائد و مستحب یکی است بغیر وی ثواب است و بر ترک وی عدم عقاب و با وجاق قسم حسن
است یعنی مشروع و حکم سباحت آنکه سنده در وی من الفعل و ترک غیر است و در انواع غیر مشروع حکم حکم آنکه بر ترک وی ثواب است و بغیر
وی بغیر عقاب و با استخفاف محرم متفق کافر گردد و آنکه ثواب است بر ترک وی ثواب عقاب است بغیر وی و عدم کفر با استخفاف و عقاب
قسم سوم است تابع غیر مشروع و آن علی است ناقص علی مشروع فیه راسل حکم حکام ناس و راسا ناز و حکم عقاب است بغیر وی و علی
لا سهوا تفصیل این مقدمات در توضیح و تلخیص و سایر کتاب اصول و مفتاح الصلوة و شرح نام حق و غیره باید دید پس از آن باید دانست که
صاحب مفتاح الصلوة در حکمت میفرماید که حکم تسنن آن است که منکر او بدعتی است و تسنن یعنی بدکار اگر ثبوت نیست آن بخیر احد است
و اوافاسق است اگر بخیر مشهور ثابت شده باشد و کافرت اگر بخیر متواتر ثابت شده باشد و اگر نوزاد باشد از روی امانت و استخفاف الحاکم کند
به وجهی که باشد کافر گردد و از نا کردن آن بعد از قبول اعتقاد نیست نقصان ثواب شود و مکروه تزیینی می گردد و در دنیا و عقاب یعنی سرزنش
باشد و آخرت و بعضی محققان است مکروه است از نا کید راسل واجب در گناه گویند و اگر در عمل بر سنت کردن بنه و در زدن بی آسان دانند
و بی باکی نباید خوف کفر است و اگر نوزاد معتقد اند امید غفرت است انتی و نیز باید دانست که در بیان فعل مکلف شیخ محمد الدین بن عربی مالکی در باب

صدقوا وستم فتوحات في كسار وستم تقسيم الحكم الى ابراهيمي ثم تقسم الامر الى قسمين الى خير فيه وهو الصباح والى غرب فيه ثم تقسم الغرب فيلحق القسمين الى
 ما يذم ثم تركه شرعا وهو الواجب والفرض والى ما يخرج به بعد وهو المندوب ولا يذم ثم تركه والى تقسيم النبي في قسمين نبي عن امر متعلق بالذم بغيره وهو المندوب ونبي
 متعلق بالحمد بتركه ولا يذم بغيره وهو المندوب انتهى بايدكم من انما مشروعه وغير مشروعه را در نظر بايد داشت و جدر وادار وادامه وادامه وادامه وادامه
 بايد شناخت تا بر مسلك سنت و جماعت سلوك ميگرود و از افراط و تفریط بازماند **فائدة سوم** در تكليف شرعية بدانكه بنده مادام
 كه عاقل و بالغ است از داوره تكليف بدر نمی رود و كما يقول المصنف والاهل بالحقية نقضاً زاني و در شرح عقاید نسفي ميفرمايد ولا يصل العبد مادام قاطباً
 بالغاً الى حيث يسقط عنه الامر والنهي لعدم الخطابات الواردة في التكليف واجماع المجتهدين على ذلك و فيجب بعض الابرار حين الى ان العبد
 اذا بلغ غاية المجتهد وصفاً قد بدوا اختار الايمان على الكفر من غير اتفاق سقط عنه الامر والنهي ولا يذم الله الناصر بارتكاب الكبائر ولو تضمنهم الى انه سقط
 عنه العبادات الظاهرة و تكون عبادته المتكفلة بهذا الكفر وضلال فان لكل الناس في الحق والايان بهم الانبياء خصوصاً حبیب الله تعالى
 سلى الله عليه وسلم مع ان التكليف في حقهم اتم واكمل واما قوله عليه السلام اذا احب الله عبداً لم يقربك الله من عباده انه عصمه من الذنوب
 فلم يجز قهره ما انتهى و شيخ عبد الوهاب شعراني در كتاب الیواقیت و الجواهر في كسار و ان احد من الناس الحجة لا يخرج عن التكليف مادام عقله
 ثابتاً و لو بلغ اقصى درجات القرب على ما ساقى بيانه اعلم يا اخي ان من الحال رفع التحريم كل عاقل بالغ في الدنيا ولو لا ذلك لكان
 لكل من ارتفع حجاب ريقه عن التحريم لا يميز لا يرى فاعلم الا الحق و قد و لا قائل بذلك من اهل السنة و الجماعة و قول بعض العارفين ان السالك
 يصل الى مقام يرتفع عنه التكليف مراد به التكليف ذهاب كلفة العبادة فلا يصير عمل من هائل رباً ملذذاً و بفضل تقصّب بغيره قبل ذلك
 و يتردد في طراده اعلم يا اخي ان من عباد الله من لا يصل الصلوات الخمس الا بكاه متهم من لا يصلّيها الا بميت المقدس متهم من لا يصلّيها
 الا بدنية مشرفة متهم من لا يصلّيها الا بحج متهم من لا يصلّيها الا في قبة ابراهيم متهم من لا يصلّيها الا فوق سدة اسكندر متهم من لا يصلّيها
 الا على الجبل المعظم الشريف على بحر السويس فربما لاث الناس مثل ذلك الفقير و يقولون ان تبارك الصلوة و هو خطاء و لا بل هذا المقام امارات
 يتميزون بها على من ترك الصلوة تماماً و انما قد قال لي سيدي عبد القادر الدسطلوني و كرم القبول بل مصر عبد القادر لا يصل شيئا و نحن والله
 لا نقطع الصلوة و لكن لنا ما كن نصلي فيها فقلت ذلك سيدي محمد بن عثمان رضي الله عنه فقال صدق الشيخ عبد القادر له ما كن نصلي فيها قال
 الشيخ محمد ايضا ان سيدي ابراهيم التبولي ما راى قط يصلّي الظهر في مصر و اذا حتى كان بعض الناس يقول كان الله لم يفرض الظهر على ابراهيم الخليل
 انه كان يصلّي في الحاح الابيض ربطة لئلا يذم و قد كان يصلّي سيدي على الجوامع فكان يصلّي في الجامع المذكور الظهر و اما وقال الشيخ عبد القادر ان
 يقول له يا شيخ الظهر فرض عليك فكنت الشيخ و اخبرني الشيخ يوسف الكودي انه صلى مع سيدي ابراهيم الظهر في الجامع الابيض مراراً قالوا
 رايت الذي يؤتم فيه شاب آخر و تحيف البدن اصفر اللون كان لونه الزعفران انتهى و قد حضرت انا صلوة الظهر عند سيدي عبد القادر
 الدسطلوني فلما سمع الاذان اصطحب و قال عظموني بالعبادة فخطبنا به بيافلم فحدثت العبادة احد ثم جاء بعد نحو خمس عشرة دقيقة و كان سيدي على منبر

الصلوات لا يادى الا الرأى ولا يتوقى بحاسته والناس يتحدون في حارة فخلعون في آخر فخلعون ندي و قد يقولون في فيما قاضي الدين بيا الامام
 ما را اذراه على مرتبة وقد بال على سابقه فقال القاضي في غير ثابته حجتك صدقنا فاستتم الى اخره حتى قال له قضيب الهان يا قاضي ان حطت
 بعلم الله قال لا والله قال فانس ذلك العلم الذي لا تعلمه وما عليك ان كنت صدقنا اوز نديقا انتهى و نیز از نجاست که مولانا جلال الدین
 رومی در شمولی می نگارد و **ب** بامردان آن فقیر خشم با زیاده که بک یزدان منم گفت متسانه عیان آن دوفنون با لا اله الا انا فاعبد
 چون گذشت آن حال گفتندش صباح و تو چنین گفتی و بنود این صلاح و گفت این بار از کتم این مشغله و تیغها برین زمیند آن دم بجهت حق منزله
 از تن و تن با تم چون چنین گویم باید خشم و دست گشت و باز از استغراق رفت و آن وصیتهاش از خاطر رفت و عشق او عقل او آواره شد و
 صبح آمد مشغ او بچاره شد و عقل او شعله است چون سلطان رسید و شعله بچاره در کجی خرید و عقل سایه حق بود حق آفتاب و سایه را با آفتاب او چه
 تاب و چون پری غالب شود بر آدمی و گم شود از مرد و ضعف مردی و هر چه گوید آن پری گفته بود و زمین سر می زان سر گفته بود و چون پری را
 این دم و قانون بود و کرد کار آن پری خود چون بود و اوی او رفته پری خود او شد و ترک بی الهام تازی گوشه و چون بخود آید نداند
 یک لغت و چون پری را بست این ذات و صفت و پس خداوند پری و آدمی و از پری کی باشدش آخر کی و شیر گیزد از خون تره شیر خود
 تو بگوئی او نکرد آن باده کرد و در سخن پردازد از نو و کهن و تو بگوئی باده گفته است این سخن و باده را چون بود این شرف و شرف نور حق را نیست
 این فرنگ و زور که ترا از تو بکل خالی کند و تو شوی نسبت او سخن عالی کند و اگر چه قرآن از لب پیغمبر است و هر که گوید حق گفت آن کافر است
 از قرآن مجید بگوید است که از درخت نذر آتی اما رنگ بر آمد و از الطاف القدس مولانا و دهلوی پیدا است که انانیت کبری انانیت
 خاص انسان کامل را جاده خود می سازد یعنی چنانچه زبان زید که جاده زید است اما زید میگوید حال آنکه زبان زید زید نیست چنان
 انسان کامل که جاده حق است و در غلبه حال ناالحق میگوید حال آنکه انسان کامل حق نیست درین مقام صاحب گلشن ازین فریاد **ب**
 روا باشد اما الحی از درختی و چو انبود و از نیکی نمی و نیز باید دانست که ترک سخن رواج غیر با مجبت اشتغال با امر هم رواست چنانچه با علماء
 وقت فرض بعض ترک سنت جایز بود مثلاً شخصی نماز ظهر را از ابتدا و وقت تا انتها آن بجا رکعت فرض می کند و او بود بلکه با جور و محدود
 در او ای العزم کرد و کذا فی کتب الاصول و همچنین اگر کسی بر فرض انقضائش کرده در امور جهاد و ترویج احکام فقه اوقات خود را صرف نماید ترک سنت جایز
 باشد قال صاحب الفتح القدیر قالوا العالم اذا صار مرجعاً للفتوی جائز له ترک سائر السنن انتهى و قال صاحب الدر المنیر انما لا یجوز ترک کلماتی سنه
 الفجر بعالم صار مرجعاً فی الفتوی بخلاف باقی السنن فله ترکها لاجتیه الناس الی فتواه انتهى و ترک رواج برای کس بقولی موجب ثم است
 کافی المصفا و بقولی محتاب بود و مناقب اما منکر مشرعی است آن کافر است قال صاحب البحر الرائق و فی التجمیع و التوازیل و المحیط بر جل ترک سنن
 الصلوة الخمس ان ترک السنن حقیقه کفر لانه ترک استخفا و ان رای حقا منہم قال لایا تم و الاصحیح انه یأثم لانه جاء الوعد بالترک انتهى و معتبره حق
 بلامتیة طاعه باشد که اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق افسوس و آداب مخالطات بود و اکثرش را نوافل طاعت ایشان نباید

و جز برای فرائض مواظبت نکند و آنها را قنند ریت خوانند کذا فی ترجمه العوارف للعاشانی و النسخات الجامی و مملوئی و مملوئی در آثار بطریق ولایت
که در مراط المستقیم نقل آمده است میگوید از جمله آثار آن نفوس است یعنی قطع علائق اسواء و محبوب و تنگدلی از عزم من مشاغل متشنه و مجرم علائق متکثر
و تنگی حوصله از نظم و ترتیب امور متفرقه مشایخ است منزه و سیاست مدنی و امانت جماعت و اقامت آئین و جماعات و ایضا حقوق ذوی الحقوق از اهل
قربات و امثال آن لهذا از ترویج که اصل همه علائق است نهایت لغت و حشمت میگوید انتهی پس آنچه بعضی از عوالم ترک جمیع و جمیع قطب ربانی
یوسف بهمانی و طعن ترک نماز و تقرب الی غضیب البیان و عمل نمی نمایند و کلمات پیروده در حق دیگر اولیا، الهی می نمایند بهر ناشی از بی علمی و متنی از کمال شرف
است **فائدة چهارم** در حکم حج و اگر حج عبادت فریضه است جاوید و کافر بود و این عبادت بر مسلمانان که آزاد و مکلف و صحیح و عاقل و بالغ و عاقل
فرض است بشرطی که زاد و مرکب داشته باشد و این زاد و مرکب مادام که در خاک و ثياب و سلاح و اثاث البیت و مانند آن است و نیز مادام که نفقه علی
وی تا زمان خود وی بپایست و امن الطریق نیز شرط حج بود و بعضی که بکرب الحرام نیز خوف طریق گفته اند کذا فی شرح الوقایه و ابی الکلام و شیخ الاسلام
بزرگی امام ربانی و بحر العلوم که بنویسند العلماء و مملوئی و غیر هم مشهور و معروف است این همه بزرگان نظنون الحیر اند بعلت فقدان شرط و وجود مانع
قانونی و ارجح یافته اند و ذلک الظن بنظمین ترک حج برین بزرگان ناشی از بزرگانی است قال الله تعالی ان بعض الظن اثم **فائدة پنجم** در حکم
طواف غیر کعبه بدانکه طواف غیر کعبه سه بار بود یا غیر سه بار حرام است کافی التماسیک الفاری فی فقه بعضی کرده تحریری است کافی التماسیک الفاری فی فقه بعضی
جائز است کافی بعضی الفتاوی و این اختلاف در جواب سوال سی و چهارم مائه المسائل نیز موجود است و نیز در وی مرقوم است برگاه ازین روایات
کتاب معتبره معلوم شد که طواف غیر کعبه قریب باشد یا غیر قریب حرام و نیز جایز است پس آنچه بعضی بخود طواف سه بار نوشته اند آن روایت غیر معتبر است زیرا که فائده
فقهی است که روایات متون معتبری باشد از روایات شریع در روایات شریع معتبری باشد از فتاوی پس روایات کثیره منع طواف از مشروح که بزرگ
متون موجود در روایات بخود بعضی فتاوی است و دیگر روایات فتاوی و مشروح متعارض شوند ترجیح بر روایات شریع است و مقصود شارع از طواف
خانه کعبه معطوفه معطوف است که دیگری را این قسم تعظیم نباشد چون غیر کعبه را طواف نموده شود برابری غیر کعبه کعبه باشد و آن خلاف مقصود شارع است
پس روایتی که خلاف مقصود شارع باشد اگر قبول نیاید که انتهی و صاحب زاد الاخرت در فصل چهارم باب دوازدهم میگوید طواف قبور ممنوع و حرام
است زیرا که این امر مخصوص کعبه است و از مناسک حج و عمره و از جنس عبادت که مخصوص بحل و علائق است پس آنچه که در کتب بعضی مشایخ بخود طواف
برای قبور اولیا و اکابر مذکور گردیده منی بغفلت است و خلاف تحقیق هرگز بران معنا و نباید که انتهی پس از آن باید دانست که در مشنوی شریف
گفت طوفی کن بگردم هفت بار این آمده است بحر العلوم در شرح آن میفرماید درین اشارت است بآنکه چنانکه ظهور در ذات با اسما و صفات
در صورت انسانیت است همچنین در صورت کعبه است اگر چه در هر دو ظهور مختلف است که در صورت انسانیه ظهور در ذات با اسما و صفات الهیه است با ظهور
صفات کونی پس انسان مظهر اتم است بخلاف کعبه که در وی ظهور جمیع صفات منفعه کونی نیست و نیست ظاهر در وی مگر ذات با اسما و صفات الهیه
فخشب پس کعبه شریفه محلی است لهذا کعبه قبله عبادت گردیده انسان که اینجا مذکور است شاید در آن وقت در آن قطب الهی مشهور بود و نه صفات

و اگر این شبهه را که لک این کان الداعی ظالما و مبدعاً و فاسقا و شريراً و مستکفراً طالباً لللباسات و الفخر و فی شرف الاسلام و لا یجیب الی طلبها یمنع
 بر ما و او ستمه و فی الحیط لا یمنع ان یقعد علی المائدة اذا کان علیها لعل او غدا و او قوم یفتابون و یشربون الخمر کذا فی مطالب المؤمنین اگر این مانع
 مفقود باشد از اجابت دعوت چاره نبود انتہی و صاحب تفسیر احمدی می نگارد قال صاحب الهدایة فی کتاب الکرامیة ان دعوتاً بدعوة و کان ثم
 یحب و غدا فان علم فک قبل حضور المجلس لا یخیر و ان لم یعلم فک قبل حضوره فان قدر علی المنع من البتة و ان لم یقدر فان کان مقتدی یخرج
 البتة و لا یاکل للالتیقدي الناس به و ان لم یکن مقتدی فان کان علی راس المائدة لا یقعد بقوله الخالی و لا یقعد بقوله الذکر مع القوم الظالمین
 و ان کان بعد منه فان قعد و اکل جائز و الا و لی تکرر هذا حاصل ما فیہ انتہی قال صاحب الهدایة و دلت المسئلة علی ان العابی علیها حرام حتی التفتی بغير
 القضب انتہی و صاحب شرح وقایہ میگوید علم لا یخیر ان علم قبل الحضور ان هناك لم یایجز الحضور و ان لم یعلم قبل الحضور لکن یجوز بعده فان
 کان قادراً علی المنع یمنع و ان لم یکن قادراً و کان الرجل مقتدی یخرج للالتیقدي الناس به و ان لم یکن مقتدی فان قعد و اکل جائز
 اجابة الدعوة سنة فلا یترک بدعوة کصلوة الجماعة تحضرها التیاحة قال جوینة تلیت بمائة فصت قاروا قولہ تلیت بمرکز و لکن ان یقال الصبر المجرم
 لا قامة لشره لا یجوز و لیس فی الدفان جوینة ان یكون جالساً مع ضامن ذلك التیونکر الذکر غیر مشغول و لا مستکبر به انتہی و مولوی صاحب در جواب ال
 نو دیسوم مائة المسائل فی طراز و قال السیدی فی حاشیة الهدایة لان اجابة الدعوة انما یلزم اذا كانت الدعوة علی وجه التیة هذا اذا کان لا یترک حضوره
 و ان کان لا یترک و ان احتسأ ما له و احتسأ ما یحضر لان حضوره یكون من باب التی عن التی انتہی و صاحب ترجمہ مشارق الانوار در صفحہ چهار صد و سی و یوم
 میگوید دعوت کار و کرنا حرام ہی کہانی من اگر عذر ہو تو اختیار ہی اور اگر دعوت من کچہ دعوت ہو جسی ناج اور راگ اگر او کی جانی سی موقوف
 ہو جاوی تو ضرور جاوی اور اگر نہ موقوف ہو سکی تو بجای اس عذر سی دعوت کار و کرنا درست ہی انتہی و سند العلماء در اجابت دعوت مبتدع
 و کفرہ در جواب سوال و ان بادشاہ بخا میفرماید در ملاقات ایشان یعنی ملاقات فردا مایہ سبتہ نیز حکم ملاقات کفار جاری است یعنی ابتداء السلام
 نباید کرد الا عند خوف العزیز العظیم لاجتہاد منہم و در جواب نیز بقدر ضرورت الکفا باید نمود و اگر در افعال تعظیمیہ دیگر غیر از سلام با خود و عمل آرند در مقام
 مکافات بقدر شریع عمل باید آورد و همچنین در عباد و تعزیت و تهنیت و اجابت دعوت مکافات منظور باید داشت چنانچہ حکم سایر کفار سبت
 و کذا حکم الخوارج و النواصب انتہی ازین اسناد ہوید است کہ برای اجابت دعوت و فقدان موانع باید نہ توبہ از موانع در صورت فقدان موانع
 در عجز اجابت چاره ندارد پس رد دعوت تبارک فی تائب ناشی از افراط و تفریط است **فائدة ستم** در حکم دعا و صدقة اختیار برای موتی
 بدو کند دعا و صدقة زندگان برای مردگان نافع است قال التذاتی فی شرح المعانی السعفیة و فی دعا، الاخیار، الاموات و صدقة تہم ہی صدقة الاخیار
 عنہم ہی عن الاموات نفع لہم ہی الاموات خلافاً لمقر نہ تمسکاً بان القضا لا یتبدل و کل نفس مر بوئہ بما کسبت و التفرج فی بعد لایحل غیرہ و لقا
 ما و فی الاحادیث الصحیح من الدعاء للاموات خصوصاً فی صلوة الجنائز و قد توارث السلف علوم من الاموات نفع فیہ لکان لا یمنع فیہ و قال
 علیہ السلام ما من میت یصلی علیہ من المسلمین یلغون مائة کلمة یشفعون لہ الا یشفعوا فیہ عن سعد بن عبد الله قال قال رسول اللہ ان امرئ یستغفر

کتاب
 نسخ در کتب
 تحقیق با کتب
 با کتب
 و فی این کتاب
 کتابت در این
 مطبعت تحقیق
 شد با کتب
 در سن ۱۳
 غایت کفایت

مَاتَ فَاتَى الصَّدَقَةَ. فَفُصِّلَ قَالُوا قَالَ قَالَ مُحَمَّدٌ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْعَالَمَ لَمُسْتَعْلَمٌ وَأَمَّا عَلَى قَرْتِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَرْفَعُ الْعَذَابَ
 عَنْ مَقْبَرَةِ مَنْ لَمْ يَبْعَثْ فِيهِ نَبِيًّا وَلَا حَادِثًا وَلَا ثَأْنًا فِي ذِي السَّبَابِ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُحْصِيَ نَبِيًّا وَمَوْتًا يَمَاجِدُ وَجِبَابِ سَلَسِ أَمْسَالٍ أَيْبِينَ لِعَقْلِ آرِدِ
 كَرَزُو عِلْمًا حَفِيفَةً ثَوَابِ عِبَادَتِ بَرْنِي وَمَالِي مَبْتِ مِيرَسِدِ جَانِبِ وَرْدِ بَرِيدِ مِرْقُومِ هَسْتِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَرَانِ كَيْسِلِ ثَوَابِ عَلَيْهِ خَيْرُهُ صَدَقَةٌ أَوْ صَوْنًا أَوْ صَدَقَةً أَوْ غَيْرَهَا
 عِنْدَ بِلِ السَّيِّئَةِ وَالْجَاهِلَةِ أَيْ قَرْتِ وَرَدِ وَهِيَ مِثْلُ كَارِ شَيْخِ عَبْدِ الْحَقِّ حَقِّثِ دَهْلَوِي قَدَسَ سِرُّهُ دَرَجَاتِ الْبِرِّ كَاتِبِ شَرَحِ مَشْكَاتِ نَوَافِدِ وَجْهِ صَوْلِ ثَوَابِ وَجْهِ
 نَفْعِ أَمْوَاتِ رَابِعَاتِ مَالِيَةِ التَّعَالُفِ هَسْتِ وَدَرْدِ نِيَّةِ مِثْلِ مَا زَكَرُوا فِي قُرْآنِ خَوَانِ اِخْتِلَافِ وَاصِحِ وَصُولِ هَسْتِ كَذَا قَالَ الشَّيْخُ ابْنُ الْهَيْثَمِ رَحِمَهُ تَعَالَى
 الْإِنْتِ وَتَبَيَّنَ شَيْخُ عَبْدِ الْحَقِّ فِي بَابِ بَعْثِ جَلَدِ أَوَّلِ مَرَجِ كَاشِفَةِ حَقِيقِ اِخْتِلَافِ كَرْدِهَ اَنْدَ اَعْلَامِ دَرِ ثَوَابِ قُرْآنِ اِيَا مِيرَسِدِ مَبْتِ يَانِ اَكْثَرُ بَرَانِ اَنْدَ كَرْدِ مِيرَسِدِ
 مَشْهُورِ اَزْ مَذْهَبِ شَافِعِي وَهَلَكِ وَجْهًا وَازْ حَقِيقَةِ اِيْنِ هَسْتِ كَثِيرِي اَزْ شَافِعِيَةِ وَحَقِيقَةِ بَرَانِ اَنْدَ كَرْدِ مِيرَسِدِ وَبَعْثِ قَالِ هَسْتِ اِمَامِ اَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ رَحِمَهُ تَعَالَى جَمِيعِ
 مَسْقُولِ اَزْ اِمَامِ اَحْمَدُ اِنْ هَسْتِ كَرْدِ مِيرَسِدِ مَبْتِ هَرْ جَزْ اَزْ صَدَقَةِ وَصَلَةِ وَجْهِ وَاِخْتِلَافِ وَقُرْآنِ وَكَرْدِ وَغَيْرِ ذَلِكِ وَلَيْكِنْ كُفْتِ كَرْدِ قُرْآنِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ هَسْتِ وَكَرْدِ
 هَسْتِ شَيْخِ شَمْسِ بْنِ قِسْطَلَانِي كَرْدِ صَحِيحِ وَصُولِ ثَوَابِ قُرْآنِ هَسْتِ اَزْ قَرْتِ جَنِي وَوَارِثِ وَغَيْرِ وَارِثِ چنانكه نفع ميكند صدقه و دعا و استغفار با جماع و
 اِمَامِ عَبْدِ اللَّهِ يَافِي رَحِمَهُ تَعَالَى عَلَيْهِ تَكْلِمَةُ رُوضِ الرِّيَاضِ اِنْ كَرْدِهَ هَسْتِ كَشَيْخِ غُرَالِدِينَ بْنِ عَبْدِ السَّلَامِ رَاوِ خَوَابِ وَبِيدِ نَكِهَ مِيكَوِيْدِ مَا حَكَمَ مِيكَوِيْدِ وَرَدِ دُنْيَا كَرْدِ
 ثَوَابِ قُرْآنِ مَبْتِ مِيرَسِدِ وَاَلَا اِنْ مَعْلُومِ شُدِ كَرْدِ مِيرَسِدِ بُوَ اَنْدِ اِنْ بَارِ سَانِدِ اَنْتِي وَصَاحِبِ دُرِّ اَلْمُخَارِ وَرَدِ بَابِ صَدَقَةِ الْجَنَائِزِ فِي طَرِزِ
 وَفِي الْحَدِيثِ مَنْ قَرَأَ الْاَخْلَاصَ عَشْرَةَ ثَمَّ وَتَبَّ اَخْرَجَ اَللَّاهُ اَمْوَاتِ اَنْطَلَى مِنْ اَلْاَجْرِ عِبْدِ اَلْاَمْوَاتِ اَنْتِي وَاِمَامِ رِبَانِي وَرَكِيبِ صَدِ وَجْهًا مِ جَلَدِ اَوَّلِ
 مِيرَسِدِ مَبْتِ بَرِ رَفْعِ نَسَبِ بَرِ حَالِ رَوْنِدِهَ هَسْتِ تَابَا وَچَرِ مَحَالِكِهَ مَعْدَا اِسْتِغْفَارِ وَتَصَدَّقِ اِنْدَا وَبَا يَدِ مَعْدُوقِ اِنْدَا وَبَا يَدِ مَعْدُوقِ اِنْدَا وَبَا يَدِ مَعْدُوقِ اِنْدَا وَبَا يَدِ مَعْدُوقِ اِنْدَا
 مَا اَلَيْتُ فِي الْقَبْرِ اَلَا كَالْمَرْبِيِّ الْمَتَّوِّبِ يَنْتَظِرُ عَوْدَةَ تَلَحُّقِ مِنْ اَبِ دَاوَمِ اَوَّاحِ اَوْ صَدَقِ قَاذِ اَلْحَقِّ كَانِ اَحَبَّ اِلَيْهِ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا وَاِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَيُثَبِّتُ
 عَلَى اَبْلِ الْقَبْرِ مِنْ عَادِلِ اَلْاَرْضِ اَنْشَالِ الْجِبَالِ مِنْ جِهَةِ اَنْ اَنْ يَدِيَةِ اَلْاَحْيَاءِ اِلَى اَلْاَمْوَاتِ اَلْاِسْتِغْفَارُ لَكُمْ اَنْتِي اَبَسِ اَزْ اَنْ بَا يَدِ اَنْتِ كَرْدِ مَرَا وَازْ صَدَقَةِ
 جَنِي هَسْتِ كَرْدِ رَا هَرْ جِهَةِ اَلْحَكْمِ وَدِي دَاوِدِ شُدِ قَالِ اللَّهُ تَعَالَى اَجْعَلُوا لِيْهِ قَاوَرًا مِنْ اَلْخَرِّثِ وَاَلْاَقَامِ لِيْهِ نَصِيبًا فَاَقُولُوا هَذَا لِيْهِ نَبِيْنَهُمْ وَهَذَا لِيْهِ نَبِيْنَهُمْ فَكَانَ
 لِيْشْرَكَائِهِمْ فَاَنْصَلُ اِلَى اللَّهِ وَكَانَ لِيْهِ فَبِ اَنْصَلُ اِلَى اَللَّهِ كَانَهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ صَاحِبِ مَوْضِعِ الْقُرْآنِ بِرَحْمَتِهِ اَيْتِ مَذْكُورِهَ فَانْدَهَ اَقْبَلِ اَوْرَدِهَ هَسْتِ كَرْدِ كَا فَرِ
 اَبْنِي كَيْسِي مِنْ اَبْنِي اَوْ مَوَاشِي كِي چُونِ مَنِ سِي اَللَّهُ كِي نِيَا زَكَا لَتِي اَوْرَبْتُونِ كِي اَبِي نِيَا زَكَا لَتِي اَبِي مَوْضَا جَاوَزِ اَللَّهُ كِي نَامِ كَا بَهْرِ دِي كِي اَتَوْتُونِ كِي طَرَفِ اَلْاَنْ
 اَوْرَبْتُونِ كِي طَرَفِ كَا اَللَّهُ كِي طَرَفِ مَذْكُورِي - اَوْنِ سِي زِيَادِهَ وَرَقِي - اَبْتِ جَا يَا چَا هَسْتِ كَرْدِ اَللَّهُ كِي نِيَا زَوِي نِي اَبِي كَرْدِ سِي رَا هِ مِنْ چَكُو دِلُو يَا اَنْكُو دِيَا
 اَسْكَا فَانْدَهَ اُسْكُو نَبِيْنِ بَنِي اَنْكُو اَسْكَا حَكَمِ بَرْدَارِي هَوِي - اَوْرِ جَزِي فَانْدَهَ فُقِيرِ كُو - اَوْرِ ثَوَابِ سِي فَايْدِهَ دِيْنِي دَالِي كُو - پَهْرِ چُو سِي بَرْگِ كِي وَاسَطِي
 كِي دِي اَكُو سِي مَوْضِعِ پَرْدِي تَوْشَرِكِ بِي جِسِ بَرِ اَللَّهِ اِلْزَامِ دِيَا اَكُو سِي بَرْگِ كُو اَبْنِي مَكْبَرِ بَرْدَارِي اَوْرِ اَسْكَا طَرَفِ سِي اَللَّهُ كِي رَا هِ مِنْ چَكُو كَا اَنْكُو دِي
 تَوْشَرِكِ بَرْدَارِي بِي اَللَّهُ كِي اَوْرِ جَزِي فُقِيرِ كُو اَوْرِ ثَوَابِ اَسْكَا شَخْصِ كِي بَدَلِ اُسِ بَرْگِ كُو - يَا اُسْكُو فُقِيرِ كِي مَكْبَرِ بَرْدَارِي كِي جِيْزِ اَسْكَا كِي دِي پَهْرِ اَسْكَا جِيْزِ لَوْنِ كِي
 كَامِ اَلِي تَوَا سَكُو ثَوَابِ هَوَا اَبَرِ صَدَقَةِ مَشْكُوكِ بِي اَسْكَا صَوْرَتِ مَشْكُوكِ بِي اَسْكَا صَوْرَتِ مَشْكُوكِ بِي اَسْكَا صَوْرَتِ مَشْكُوكِ بِي اَسْكَا صَوْرَتِ مَشْكُوكِ بِي اَسْكَا صَوْرَتِ مَشْكُوكِ

که ایصال ثواب میکند و از ایصال عذاب چنانچه بازمی ماندن این برای اقبال و اصلاح مومنین در زمان سرور انبیا علی و علیهم الصلوات و التسلیمات
 همین قسم طعنها میکند بعضی میگفتند که شیطان بر خدا غالب نمی آید و خلق را گمراه میکند و بعضی در مقام طنز میگفتند که خدای عز و جل میگردد که بندگان حق تعالی را طعام
 بخورانید و زکوة بدهید پس معلوم شد که او قیصر است و ما غنی و در جمل مذبح و حرمت نیست فتح میکند که میرانده خود را خوردن و میرانده خدا را بخوردن
 الی غیر ذلک من کفر یا تمکدانی تغیر الغریبه عجب تماشا است که بعضی مردمان بچو متر از ثواب رسانی موفقی استکار میکنند و خدا را دعوی نیست دست نمی درازند
 و گاهی بر بطلان ایصال ثواب بیاد است بدین حکم نمایند و با وجود این اجتهاد و ابطال دعوی تقدیر و حقیقت میگویند **فائدة هشتم** در تکمیل
 صدقات بدانکه در صدقات هم تعینات مشروطه و هم غیر مشروطه شرح البند و شرح شکوة میفرمایند بحسب آنکه تصدیق کرده شود از میت بعد از رفتن او از عالم
 تا بهفت روز و تصدیق از میت نفع میکند او را بی خلاف میان اهل علم و ادب و در آن احادیث صحیح خصوصاً آب انبی و صاحب زاد الاخرت از شرح
 برنخ و کفر لعل و فضل می نماید که گفته اند برای مومن هفت روز است و برای منافق چهل روز پس اولیا و میت را باید که بر میت تبلیغ ثواب پیوسته تا چهل روز از
 رحلت برای او صدقه دهند اگر استطاعت دارند و الا بهفت روز و اگر نه سه روز و نیز صاحب زاد الاخرت می بخارند اهل مصیبت را استخاف و طعام برآ
 فقر تا سه روز و خوردن ایشان از آن مکروه نیست اما ترتیب طعام برای او را و اغنیاء خوردن ایشان آن تا سه روز یا تا مصلحت مکروه است و بعد از انقضاء
 سه روز عام ازین که برای ارواح موتی باشد یا برسیل ضیافت و کذا خوردن آن غنی و فقیر را برابر است که دعوت کرده شوند یا بایشان فرستاده شود و کوفه
 نبود چه در تصدیق باغنیاء نیز ثواب است اما کم از ثواب تصدیق بفقرا کذا فی شرح البرزخ و الا لالی الفاعرة فی تذکرة الآخرة زیرا که صدقه موتی از فقیر غنی
 واجب نیست که محض حق فقر باشد و سواي ایشان بدیگری حلال نبود بل از تقویات است که تعرف آن بدیگران هم جایز باشد و بجز زنا و کفره اتحای ذوال
 المیت طعاما للناس فبدعتی که منقل به احد آنها و ضیافت در سه روز یا تا مصلحت مکروه است زیرا که تا مصلحت ایام حزن و ماتم است پس هرگز
 از لوازم سرور باشد و استحبابش در آن یقین نبود اما اگر طعام برای فقران بدینگونه باشد بشرطی که در ثواب غنی و فقیر حاضر باشند و اگر نه از ترک میت نگیند کذا فی
 البحر الرائق و التا تاریخانی و فی القدر و فاضل خان و در عالمگیری است لایباح اتحاف الضیافه عند غلثه ایام اجابت طعامی که برای میت میتیاد و اما
 کند مکروه است لما فی الحدیث ان الله رسولکم بریان من الذین یاکلون من طعام المصیبه قبل غلثه ایام کذا فی خزائنه المفتین اجتماع مردم بر طعام
 موتی مکروه است زیرا که تشبه بجمع کفره دارد و کذا فی شرح البرزخ و الا لالی الفاعرة فی تذکرة الآخرة کذا فی اتحاف الضیافه و علامه ذلک ان یدع الارباب
 و الاقرباء و یحرم الفقراء و الاغنیاء کذا فی خزائنه الروایات و نیز در آن مذکور است ان الدعوة للعرا يوم الثانی و یوم الثالث فبدعتی لم یعملوها الصالحات
 و الا یجوز اتحاف طعام اهل میت را برای کسانی که بتعزیت حاضر شوند جایز نیست اما نه در بعضی رواست برای جماعتی که از راه دور بیایند و کمالت
 طویل نمایند کذا فی شرح سفر السعاده انتهی پس از آن باید دانست که عبادت بسبب تحصیل غیر مشروع خواهد آن تخصیص نیان باشد خواه بکمال خوا
 بوجه دیگر بدعت می شود که اکثر فی الاصول اینجا است که مولوی دهلوی در باب دوم صراط المستقیم میگوید هر عبادتی که از مسلمان او باشد و او را
 آن بروج کسی از گزشتگان رساند و طریق رسانیدن آن را عا غیر بجناب الهی است پس این خود البته معتبر و مستحسن است و اگر آن کسی که ثواب بر جوش

میرساند از اهل حقوق است بمقدار حق دی غنی رسانیدن این ثواب زیاده تر خواهد شد پس در غنی این قدر امر از امور بر سر مودت فایده و اثر
 و نذر دنیا ز آموختن شک و شبهه نیست و تعیین اوقات و قسم طعام و وضع آن و تناول کنندگان همه از قبح خالی نیست آری ظلمات بعضیها فوق
 بعضی و مراتب قبح تفاوت بسیاری است انتی و متوالی جواهر در جواب سوال شاز و هم مائة المسائل می نگار و معین نمودن روز برای فاتحه جمیل با مقدار
 آنکه قبل از چهل روز یا بعد از چهل روز ثواب طعام بخورده خواهد رسید یا در چه چهل روز ثواب خواهد رسید غیر جایز است و نیز در وی می طرز ذکر از روایت
 فتح القدر معلوم شد که اتحاف طعام اهل میت را بخورده است چهل باشد یا سیصد یا دهم یا غیر آن پس روز معین نمودن برای این امر هم مکرده خواهد شد و
 تصدیق طعام نمودن و ثواب آن میت رسانیدن جائز است موقوف بر روزی نیست و تعیین کردن روز برای ایصال ثواب بخورده که با تحفه
 روز خواهد رسید و دیگر روز نخواهد رسید خطاست انتی و در تعیین صدقه مسایله اختلاف است بعضی از علما بسند حدیث یا قیام الشهدا علی راس کل حل
 تعیین روز وفات مستحب دانسته و بجز از تعیین صدقه مسایله اند و این حدیث در کتاب ابن جریر موجود است و اکثر علما بر ضعف این حدیث و کراهت
 تعیین صدقه مسایله حکم کرده اند چه این حدیث از صحیح نیست و در کتاب ابن جریر احادیث صحیح حسن و ضعیف و موضوع به هم یافته می شود مع هذا
 حدیث مذکور متصل الایمان و مرفوع به جمیع پس صحیح هم نبود و بتقدیر صحیح این حدیث محمل است چه معلوم نیست که مراد از راس حل اول سال یعنی اول
 محرم است یا اول سال موت مقبوره و محمل قابل نیست که بگوید کوفی الاصول که ذاتی مائة المسائل شیخ الهند در کتاب ثابت بالسنه فی الایام
 و السنه در بیان ماه ربیع الثانی میفرماید فان قلت بل لهذا العرف الذی شیاع فی ديارنا فی حفظ اعراض المشایخ فی ایام وفاتهم اصل فان کان عندک
 علم بذلك فادکره قلت قد سألته عن ذلك شیخنا الامام عبد الوهاب المتقی الکی فاجاب بان ذلك من طرق المشایخ و عاداتهم و لهم فی ذلك نیات
 قلت کیف تعیین ذلك الیوم دون سائر الایام فقال الضیافه مسنونه علی الاطلاق فاقطعوا النظر عن تعیین الیوم و انظار کما فی بعض الشایخ بعد حصول
 و کالاتحال یوم عاشوراء فان سنه علی الاطلاق و بدو من جبهه الخصمیه ثم قال و ذکر بعض المتأخرین من مشایخ المغربان الیوم الذی و صلوا الی جناب
 العزیز و خطایر القدر سیرجی فیه من الخیرات و البرکة و النورانیة اکثر و فرس سائر الایام ثم اطلق علیها ثم رفع راسه فقال لم کن فی زمن السلف شی
 من ذلك و اما هو من شخات المتأخرین و انما علم انتی در اینجا امری است و انستی که اکثر علما حدیث ابن جریر را ضعیف گفته اند و حدیث ضعیف
 در فضائل اعمال معتبر است کافی شرح سفر السعاده و در الخیال برنا بران محبوب الی شیخ نظام الدین بدوئی و قدوة الاولیاء شیخ نصیر الدین چراغ دہلی و
 نبدۀ العرفان و غیره نواز سید محمد گیسو در از دوی کامل کتب شیخ بهاء الدین ذکر کرده و دیگر اولیا و علماء ابن ملا و دیگر و یار برای ادا حقوق آباء
 اجداد و شیخ و متاد و اهتمام بر فرائج و انوارا شده اند قدس الله امرهم بالجمعه تعیین غیر مشروع روز سیم یا دهم یا جمعه یا سیم یا بی یا شش یا بی یا سالیانه
 هر چه باشد با مقدار آنکه تعیین موجب ثواب یا زیادت ثواب بود مکرده است چنانچه تعیین آبی یا سورتی در نماز با مقدار عدم جواز بخیران مکرده بود
 و الا لا باس بهت صاحب متور العشاء در باب ثانی میگوید من الطیرة لا باس بتوقیت تعیین القرآن اذا اعتقدت ان الصلوة یجوز بدونه من شأن
 ان اذا اعتقد الجواز بغيره من الوقت التمسک به فلا یکره بل یستحب لانه مأمور بقرائة التیسیر من القرآن فاکلن اقل فی الیسر کان فیصل انتی بلکه اجاب

طعام صدقه در این تعیین بقاوی غیر فضلا و علما و اکابر مکره نیست چنانچه مولوی هاجر در جواب سوالی بجاوه و کلماته السائل از باب کرامت
 و استخسان نوادر الفتاوی نقل می نماید که اجابت کردن طعام که بعد از مرده ساخته باشد مکره است سه روز و هفت ماه و سیاه و غیر این
 طعام مفضلا و علما و اکابر را خوردن مکره است انتهى اگر کسی تشبیه کار کرامت پیدا میکند چنانچه سند العلماء در جواب سوالی میفرماید طعامی که بر آن نیاز
 حضرت ائمه علیهم السلام می نمایند بر آن فائده و قی در دو خوانند بزرگ میشود و خوردن آن بسیار خوب است لیکن بسبب بردن آن طعام پیش تر
 و نهادن آن تا شب بلکه پیش قیوم حقیقه ششم شب بکفایت پس ازین جهت کرامت پیدا میکند و الله اعلم بالصواب انتهى اما تعیین روز برای یادداشت
 وقت و عاکره نیست ولیکن التزام آن روز نیز بدعت است چنانچه سند العلماء در جواب سائلی می نگارند که برای زیارت قبور روز معین نمودن بدعت
 است و اصل زیارت جائز تعیین وقت در سلف نبود این بدعت از آن قبل است که اصلش جایز است و خصوصیت وقت بدعت مانند مصافحه و غیره
 در ملک توران و غیره رایج است و در بعضی برای یاد و ماندن وقت و عا برای میت اگر باشد مضایقه ندارد ولیکن التزام آن روز نیز بدعت است از
 همان قبل که گذشت انتهى ازین آساند و هویداست که تعیین اگر برای آسانی یا یادداشت یا قطع نظر از تعیین بود و در افتقادی موجب ثواب یا
 زیادت ثواب نباشد که است ندارد و نیز باید دانست که محرمات و مشبهات از موانع اجابت دعوت اند که اگر فی الحاقه الساعه و مکرهات هر چند
 از تنج خالی نیستند موجب نقصان ثواب هستند تا قی آنها نه مرتبه است که مانع اجابت دعوت باشند و نیز باید دانست که صاحب الاشباه و النظائر
 فی کتاب الخطر الا با حیه میگوید لیس زمانا زمان اجتناب الشبهات کافیه من النبیة و التجهیز قال الحموی تحت قوله لیس زمانا زمان اجتناب الشبهات
 ربوی عن ابی بکر بن ابراهیم انه سئل عن هذه الشبهات ای عما یكون الی الحرام اقرب فقال لیس هذا زمان الشبهات ان الحرام اغنانا یعنی ان
 الحرام کما کذا فی التجهیز انتهى این حال آن که حکومت مسلمانان است اما درین زمان غربت مسلمانان و حکومت انگریزان عالمی را اجتناب
 از لوکری حرام و طعام حرام میسر نیست تا با اجتناب مشبهات و مکروهات چه رسد درین مقام اوطاف و تفریط بعضی از عوام دیدنی است که از خوردن
 طعام حرام مجتنب نمی باشند مع هذا صدقات مکره و غیر مکره هر را اند حرام می پندارند و باین ظن فاسد عالمی را از طعام و طعام صدقات مانع
 می آیند و متصدق را از ثواب فقرا از رزق باز می دارند اگر بر وجه خاشاکی باشد و در سار و نه اگر درخت را از سبج بکنند طرفین است که
 مغرطان باین خیال خام در اجابت دعوت چنین طعام بر بحر العلوم و سند العلماء و سید و اعظم و مولوی صفوی و دیگر علماء مظهر الخیر طعن می کنند
 برین علماء گذشته ناشی از جهل مسائل دینی و مشعر از کمال شغنی و بی ادبی است تعزیری بی ادبی و مقدّمه شازده جم حواله فرموده است **قائد**
 بهم حکم نذر بد آنکه نذر مخلوق خدا کان اوجبت طعاما کان او ثرا با حرام است لان التذرع بعبادة و العبادة لا یكون للمخلوق قال صاحب
 فتاوی الخیرة مجموعه علی حرمة نذر المخلوق و در فتاوی عالمگیری می نگارند التذرع الذی یقع من اکثر العوام بان یاتی الی قبر بعض الصلح و غیر
 ستره قاعا یا سید بنی فلان ان قضیت حاجتی فلک متی من الذنب مثلا که باطل است چنانچه نو قال الله انی نذرت لک ان شغیت و بعضی
 او نحوه ان اظم الفقراء الذی باب السیة نفیة او نحو ما او اشتري حذیر البسج ما او نیا تو قود ما او را بهم لمن یقوم بشایر ما یامکون فی

داده اند و بهر یکی ازین اصناف که بدیه کفایت کرده اند و ایضا اگر مشرکان نجس عین باشند باید که بعد از ایمان آوردن هم پاک نشوند پس معلوم شد
 که نجاست ایشان بواسطه نجاست اعتقاد است که زوال پذیر است و مقصود بر باطن است که محل آن اعتقاد است و نجاست درونی بطهارت و بی
 جنگ ندارد چنانکه معلوم و ضعیف و ترعیف است و ایضا کلام حسن انتظام آنما المشرکون نجس اخبار از حال مشرکان است که ناخجیت و مشوختت مان
 کار ندارد و چنانچه در انشاء حکم شرعی است نه در اخبار از شی پس مشرکان هر وقت باید که نجس باشند و مراد از نجاست نجاست اعتقاد بود تا ادله متعارض
 نباشند و مساس اینها هیچ وقت مخلط و نبود آن روز که این فکر کردیم و طعام الذین ادنوا الکتاب قبل کلمه درین بحث خوانده بود شما در بیان فروع
 مراد از طعام اینجا گندم و نخود و عدس است اگر این توجیه را اهل عرف پسندند چه مضایقه است آما انصاف در کار است مقصود اصلی ازین تصدیق و
 ازین طالب کلام آن است که بر خلافی رحم نمایند و حکم مجرم نجاست شان نکنند و اهل اسلام را نیز بواسطه اختلاط لغا که از آن چاره و گزیریت
 بخش نزنند و از اطعمه و اثر بهر مسلمانان محبت نجاست متوجه اجتناب نکنند و ازین راه زهمه تبری نمایند و این احتیاط نه انگارند که احتیاط در
 ترک این احتیاط است زیاده چه نوسید و تصدیق و **و** اندکی پیش تو گفتیم غم دل ترسیدم با که دل زرده شوی در نه سخن بسیار است و
 و السلام انتهی و امام حجه الاسلام در کیمیا سعادت میفرماید اصل آن است که بدانی که خلق را نفرموده اند که چیزی خوردند که در علم خدای تعالی حلال
 باشد که کس طاعت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خوردند که پندارند که حلال است یا حرامی آن پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل
 برین آن است که رسول صلی الله علیه و سلم از مطهره مشرکی طهارت کرد و عرضی الله عنه از سبوی زن ترسا طهارت کرد و اگر تشنه بودند بی آب
 خوردندی و لمید خوردن حلال نبود و غالب آن بود که ایشان را دست لمید بود که خر خوردند و مراد از خوردن و لیکن چون لمیدی آن نداشتند بپاکی
 فرگرفتند و صحابه بهر تهری رسیدند طعام خوردند و معاشرت کردند با آنکه در روزگار ایشان دزد و در باده و خمر فروش هم بودند و دست از مال دنیا
 نداشتند و هم در این برابر نداشتند و بعد از ضرورت قناعت کردند انتهی درین مقام افراط و تفریط بعضی از عوام میدانی است که گاهی سوره کافرا نجس
 دانند و جای که بجز سوره کافرا نباشد دست از وضو و غسل و نمازی شویند حال آنکه سوره آدمی پاک است که اثری بده الفاظه و گاهی
 ذبیح کتبی را حرام گویند حال آنکه ذبیح اهل کتاب حلال است که اثر آنها و گاهی غیر ذبیح شرک حرام دانند حال آنکه این طعام حلال است که امر
 انفا اوسع البخل قلت محمدی است صلی الله علیه و سلم و انضیق البخل قلت یهودی قاهران اوسع البخل را از انضیق البخل تنگ تر کردن
 میخوانند و مسلمانان از حرج می اندازند و بزرگان بن طعن میزنند معاذ الله من ذلک **فان** یار و هم در حکم متبا که بدانکه
 استعمال متبا که بدعت است آما هر بدعت مذموم نیست زیرا که بدعت بر پنج قسم است و مجرب و محرم و مندوب و مکروه و مباه و قاعده در معرفت
 بدعت عرض بدعت است بر قواعد شرعی پس هر بدعت که در قواعد ایجاد غل شود پس آن بدعت واجب است یا در قواعد محرم پس آن
 بدعت محرم است یا در قواعد مندوب پس آن بدعت مندوب است یا در قواعد مکروه پس آن بدعت مکروه است یا در قواعد مباه
 پس آن بدعت مباه است علما اختلاف کرده اند در آنکه اصل وراثت چیست فخر بعضی حرمت است و فخر بعضی توقف و مختار

بعضی اباحت قال فی الدخان الغضا کثیرا لیس بان الاصل الاباحة انتهى پس اصل در نباتات اباحت است مگر چیزی را که از آنکه ناید حیات را یا عقل را یا صحت را پس آن چیز حرام بود اگر بحد از آن رسد و الا آن هم حرام نباشد مگر چون در استعمال تنباکو بقدر معتاد و عتی ازین عسل مثله یافته میشود و در قاعده کلیه شرعی که اباحت است داخل گردد استعمال تنباکو بقدر معتاد بدعت مباح بود اگر چه استعمال کثیر آن که مضر و ممنوع است کما فی سایر الاشياء المباحة بلکه در جمادات استعمال قدر قلیل ایک همراه برگ تنبول جایز داشته اند اگر چه استعمال کثیر آن ضرر بین رساند یا کثرت مع هذا استعمال تنباکو چون ملغم را از سر و معده ابتلاب می نماید و ملغمی و مرطوب المزاج را و صاحب کرم و دندان و وجع اللسان را مفید بود و ناس آن نزل و کام را فایده بخشد چرا جائز نبوده آری استعمال تنباکو اگر شخص معین را ضرر رساند پس استعمال آن بریمون شخص محتمل و چیزی که مضر و ممنوع است نه آنکه همه را ممنوع بود چنانچه استعمال شنبه محذور المزاج را ضرر بین بخشد پس استعمال آن بر آن فرد معتین حرام بود نه بر همه و مان اما در شرب دخان تنباکو بین الفقهاء اختلاف است نزد بعضی جایز است چنانچه حموی در تحت قول صاحب الاشیاء و النظائر النبات المجوی تبیین کرده در قاعده ناله بقلم آورده است می نگار و تعلیم مندرج شرب الدخان انتهى و نزد بعضی جایز نیست سند العلماء در جواب سوال عاشر بادشاه بخارا میفرماید که کل دخان حرام حدیث نیست و در حرمت و حرمت و حرمت است اصح آنست که مکروه تحریمی است از جهت بوی بد که از دمان خفته کش می آید مثل سیاه زخم و سیخ و از جهت تشبیه بابل که در دوزخ و دانه ایشان خواهد آمد و نیز در وی می نگار و تفصیل مسئله خفته این است که در حقیقت تنباکو و هر حرمت تحقق نیست زیرا که علت حرمت در نباتات منحصر بر دو چیز است سمیت و سکریت و این چنین خالی ازین دو چیز است لیکن در استعمال آن باین کیفیت که دخان او درون بکشد و جدار کرا بیت بهم میرسد بوی بد از دمان خفته کش می آید و دوم تشبیه بابل نار و این هم علت کرا بیت است چنانچه در تحریر یعنی دست زیر تیر بگناه نهاده ایستادن و در تخم نمیدانی در شرع وارد شده سیوم آنکه استعمال این وضع مسلم را ملائین را میگرداند و ملائین بانار مکروه است لانهما صورة عذاب الله تعالی لهذا از آنکی بخیه و اغ نهادن بنی و کرا بیت آمده و هر چند این مسئله مستلزم بنی تنزیهی است اما بسبب اجتماع مخرج کرا بیت تحریمی شد و بعضی از اهل معقول گفته اند که لفظ کل دخان حرام هر چند حدیث ناشد از کلام درست است زیرا که دخان نزد اهل عقل مرکب از دو چیز است ارضیت و ناریت و هر دو حرام اند فلان منہما یکون حراما جواب ازین سخن آنکه حرمت ارضیت و ناریت بعلت سمیت است و چون علت مرتفع شود حلال گردد و مثل استعمال نوره بابرک بان طین رمنی و طین مخنوم در آد و پس اگر استعمال این دخان بطریق اصلاح بدن باشد مثل تخلیل ریح و رفع قبض علت حرمت نخواهد داشت و در بعضی کتب در حرمت آن از آنکه میگوید ما فی السماء بدخان مبین غشی الناس هذا عذاب الیم استدلال کرده گفته اند ازین آیت معلوم شد که دخان آن عذاب است و آن عذاب استعمال کردن درست نیست و جواب ازین شبهه آنکه صغری و کبری هر دو ممنوع اند زیرا که دخان چنانکه آن عذاب است آله تنعم بهم است چنانچه در استعمال خود که در حدیث صحیح وارد است که نماز کرم الا لواء یعنی خود در طبع برای بهشتیان و در بهشت در مجامع خواهند آورد و نیز استعمال آن عذاب مطلقا ممنوع نیست زیرا که عذاب قوم نوح علی نبیا و علیہ الصلوٰۃ والسلام آب طوفان بود و انتی درین مسئله اختلافی است شئت طاعان طرفین چه بر بحر معلوم لکن نوی و مولوی مدراسی و چه بر مولوی دهلوی و سید واعظ و دیگر صلیا و گذشته طعنه میزنند حال آنکه

کندن و کوبیدن تنباکو حرام است

استعمال تنباکو در غیر اینها حرام است

از بیان است اینی طعنه چون تعلیم شایده متعلقات منع چنین حکم دارد پس تعلیم هر سرور عالم موی شریف وی صلی الله علیه و سلم چه باشد
 قیاس کن نگهستان بن بیمار مرا و جری بن عبد الحمید قاضی شهر مدینه امام مالک را از حدیث سرور عالم صلی الله علیه و سلم پرسید و حال آنکه ایستاده بود پس
 امر کرد بجوی گشتند وی قاضی است گفت قاضی سزاوارست که ادب کرده شود و هشام بن عمار سوال کرد مالک از حدیث و وی ایستاده بود
 پس زد و او را میت نماز باند کذا فی الباب التاسع من المراجع روزی امیری از امراء انگلستان بر توریست و انجیل با نهاد و گفت این کتب عمل دست آدمی
 است تعلیم آنها معقول نیست غم لواشکری و فرمان بادشاهی نیز عمل دست آدمی است تعلیم آنها معقول چرا گردید و تصویر پادشاه و وزیر او را بر آب
 مناصب و نام آنها نیز عمل دست آدمی است کفشن و پامال آنها سخی تعزیر چرا گردید و گاهی زیارت موی شریف غیر متیقن رواندازند حال آنکه
 موی شریف برای زیارت حاجت یقین ندارد کامر آنفا در احکام اجتهاد و نسب یقین را گنجایش نیست مهذا در شرع شریف حکم عن برین احکام
 و اخذ میراث کرده اند طرفین است که قاهران با وجود عدم یقین عمل بر احکام اجتهاد و اخذ میراث می نمایند ولیکن زیارت موی شریف غیر متیقن
 رواندازند و گاهی زیارت موی شریف را بدعت ضلالت خوانند حال آنکه تسبیح است کامر آنفا علاوه این است که طاعنان طرفین با این برافراط
 و تعریض بحر العلوم و سید و اعط و سائر زائرین را مویست گوید و در بی ادبیا و گستاخها فامری باشد **فائده چهارم و پنجم** در تذکره منقب
 و فضائل صلی و ائمه و ترجمه سیر و شمائل انبیا و اولیا بدانکه در تذکره فضائل و شمائل بزرگان فائده ناست یکی آنکه دل بوی آرام گیر و قوی گردد
 قال الله تعالی و کلاً نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی ای محمد صلی الله علیه و سلم قصه گذشتگان با تو میگویم تا دل تو آرام گیرد
 و قوی گردد و از سید الطائفه جنید بغدادی پرسیدند که درین حکایتها و روایات چه فائده فرمود سخن ایشان لشکری است از لشکریای حق تعالی اگر دل مرد شکر شود
 بدان لشکر قوی دل گردد و از ان مدد یابد و حجت این سخن که میوه و کلاً نقص الی آخره است دویم آنکه ذکر ایشان سبب نزول رحمت است قال البی
 صلی الله علیه و سلم عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة اگر کسی مانده بندگان رحمت بر آن مانده بارید تواند بود که او را از ان مانده بی فائده باز نگردد
 سیوم آنکه ابوعلی دقاقی را گفتند که سخن مردان شنیدن چه فائده دارد اگر بدان عمل نکند گفت بی دردی و فائده است اول آنکه اگر مرد طالب
 با سماع سخن مردان قوی بهت گردد و طلبش زیادت پذیرد دویم آنکه اگر شخصی در خود دماغی دارد و دماغ او فرو شکند و دعوی از سر بیرون کند و
 نیک او بد نماید و اگر کور نیست خود مشا به کند این محفوظ میفرماید خلق را بر از وی خود وزن کن اما خود را بر از وی مردان راه بسنج تا فاضل
 ایشان افلاس خود بدانی چهارم آنکه امام ابو یوسف بهمانی را پرسیدند که چون این روزگار بگذرد و این طائفه در در نقاب تواری آرد و چکنیم
 تا بلاست ما نمیگفت هر روز هشت ورق از سخن ایشان خوانده بایستد خیم آنکه سخن مردان بهترین سخنهاست و شرح قرآن و حدیث و دنیا
 بزل سرزد کند و آخرت را بیاورد و دوستی حق در دل پیدا آورد و در تهیه زاده آخرت مشغول گردد ششم آنکه بتائش دوستان حق باشند که
 وقت دوستی از دوستان حق خوش شود و بتائش کننده را در تنگنای خاک سبب کشاید و بجای بن معاذ که امام برنی و استاد شیخ الاسلام
 عبد الله انصاری بود چون وفات کرد و او را بخواب دیدند پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت خطاب کرد ای یحیی با تو کار ما داشتی

مانده و آن
 که بران طعم
 باشد و دماغ
 که بدان طعم
 باشند و ما
 مانده و آنکه
 میفرماید

آن ممکن نباشد که ذاتی التَّغَفُّفِ و نیز باید دانست که دعوت و داعیان در جرات متفاوت و دارند نام ربانی در مکتوب پنجاه و هفتم جلد ثانی میفرماید
 هر چند در دعوت و تبلیغ در جرات است و داعیان و مبلغان در درجاست متفاوت اند علماء تبلیغ ظاهر مخصوص اند و صوفیه باطن اهتمام دارند و آنکه
 عالم صوفی است کبریت احمر است و شایان دعوت و تبلیغ ظاهر و باطن است و نائب و وارث پیغمبر است علیه و علی آله الصلوٰه و السلام جمعی محدثان
 این است که تبلیغ حدیث بنوی می نمایند علیه و علی آله الصلوٰه و السلام افضل این امت دانسته اند اگر مطلقاً افضل دانسته اند محلی خدشه است و
 اگر نسبت ببلقان ظاهر گرفته اند گنجایش دارد و فضل مطلق مزیج جامع راست است که هم تبلیغ ظاهر نماید و هم تبلیغ باطن و هم ظاهر دعوت کند و هم باطن را
 فی الاقطار قصور بیانی اطلاق الفضل فافهم فلان من القاهرین ظاهر هر چند عمده است و مناط نجات و کبر الیکت و عموم النفع است اما کامل و مربوط
 باطن است ظاهر بی باطن نام است و باطن بی ظاهر نام فرجام و آنکه باطن بظاهر جمع سازد کبریت احمر است ربنا انقم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی
 کل شیء قدير و السلام علی من تبع الهدی انتهى و نیز باید دانست که دعوت سانی است یا قلمی دعوت سانی را هر کافر خوانی بلکه عوامل دانی که در
 مدینه می نشیند و هر فقری که در خانقاهی فروکش میشود بلکه هر مسلمانی که در مسجدی آمد و رفت میدارد و بعد از وصیت خود بجای آورد اما بجا آوردن
 دعوت قلمی مشکل است لهذا کبار علماء و عرفا در انتظام امور دینی بر دعوت قلمی اهتمام تام داشته اند تا تصنیفات و تالیفات ایشان برود و مورد بماند
 و جهانیان از آنها کامیاب گردند مع هذا درین فرض کفایه با وجود بجا آوردن دیگران بدعوت سانی نیز تا وسیع مشغول بودند آری منبر را
 بنود بعضی از منبر آریان طرفین امر معروف و نهی منکر را منحصر در منبر آری می دانند و طعن ترک و غلط و نصیحت چه بر بحر العلوم لکهنوی و مولوی مدلسی
 و مولوی صفوی و غیر هم چه بر امام ربانی و مولانا و دهلوی و سید ماحد و غیر هم می نمایند این طاعنان از اهلیت خطاب خارج باید ساخت که
 حرف مجنونانه می خاندند امام حجة الاسلام در ربیع مہلکات احیاء در کتبش چنین واعظان منبر را میفرماید قد سلکت المنابر لا تحویم قل من الله
 خوفهم وضعفت فی الدین بصیرتهم وقویت فی الدنیا رغبتهم و اشدت علی الاستبکاح حرصهم ولم یکنوا من الاستیعاب و اقامت الجاه الا بالتعصب
 فحشوا اذک فی صدورهم و لم یتبهوا و هم علی کفیدة الشیطان فیهیم بل لا بداع الشیطان فی تنفیذ کفیدتهم فاستمر الناس علیه و نسوا جهات منہم
 فہلکوا و اہلکوا و الله یتوب علیهم علیما انتهى و شیخ عطار در تذکرة الاولیاء بقلمی آورده که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر بصره آمد چهار شتر
 بر میان بسته و ستره روز میش در بصره درنگ نکرد و فرمود تا منابر بشکند و مذکران را منع کرد و مجلس حسن شد و از و سوال کرد که تو عالمی یا متعلمی
 گفت هیچ کدام سخن که از پیغمبر علیه السلام من رسیده است باز میگویم مرقضی اورا منع نکرد و گفت این جوان شاید سخن است و برفت انتهى
فائدة هفتم در حکم قبة و بنا بر قبر و متعلقات آن بدانکه در جواز و عدم جواز بنا بر قبرین الفقهاء اختلاف است و مختار لا باس است
 قال صاحب تنویر الابصار و لا یرفع علیه بناء ای علی القبر و قبل لا باس به و هو المختار و قال صاحب الدر المنثور شرح تنویر الابصار کافی که اگر بنا
 بر سر جبة و فی الطحاوی حاشیة الدر قوله و قبل لا باس به یعنی تعقیب الجواز علی هذا القول با اذ اکان من طل حلال لم یعصده الزنیة و اتعاف
 و الا فلا مریة فی الحرمة کما یفعل الان من بناء الاجار الرخام المذنب انتهى و شیخ الهندی در شرح سفر السعادة میفرماید آنچه مصنف ذکر کرده اند

التعصب
 فی الدین
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 منبر

در بیان کتب

حکایتها ای فی السبلة لانه یحرم منہم الذن فی جملتهم بعد البناء تعظیما لهم واما ان یاربهم ولا تقر باوقع لابن حجر فیرونی فی هذا المجلد ای فی السبلة
لا فی الملوک انتہی علی قال سیدی العلماء طاهر بن الحسب محمد بن شمس باعلوی مفهوم کلام الشیخ ابن حجر فی التفتة فی السبلة یجوز وضع نحو صندوق
علی القبر و فی حرره عند ابن النیش و عند خوف النیش لا یجیب ما یمنع منه الی البلاء و بعد من بناء و لا یقین سببه حالاً و اما لا تمنع النیش مطلقاً
ولا یجوز الاعتراض علی واضع علی قبر خوایم و ولی و الحال ما ذکر فی التفتة و عند الخفیه و لا لکلیه قریباً ما ذکرنا و اما القبة علی غیر خوایم و ولی
فیحل کافی الا قناع لشرعی عن سیدنا عمر لا رأی لافال نحو ما عنده و هو ابنه و من عمل لطله ای لانه لا یقصد لایارة بخلاف ابنی و العالم و ولی
لانه لم یأمر بتجارتها علی الخلیل ابراهیم و غیره من الانبیاء و اخرج الشام و بی علیهم فافهم و الله اعلم فاذا اقرر ذلك کلام العلماء و عرفت منلال النجی
و بیتا العظیم باقائه بالکفر و بهت یقین و فی قبرهم و اما منہم عالمه الله بعد له انتہی اگر سایه مطلقاً ممنوع بودی برقبه علماء و اولیا و جهان شیوخ
طاعان ثب و عمارات بنا کردی و در زمان شیخ تابعین برادر امام امام اعظم قیمة ساختی و سرور عالم صلی الله علیه و سلم و صدیق اکبر و عمر فاروق
حضرت صحابه زبیر سایه نهادی و ریختی غلو و تعصب طاعان دیدنی است که نوبت تفصیل صحابه رسانیده بلکه منکر اجتماع صحابه گردانیده است بخاتم
الله تعالی عن تعصب و العناد و هدایم الی سبیل الرشاد **فائدة سجدیم** در حکم تکفیر اهل قبله و تبدیع اهل سنت و جهاد و در مذاهب اسلام و خلاف
در کلام بدلتکه تکفیر اهل قبله جایز نیست مراد از اهل قبله هفتاد و سه فرق است محمدی است علیه الصلوة و السلام که انبار امت اجابت گویند و مراد
از غیر اهل قبله فرق کثرتند که انبار امت دعوت خوانند و اهل قبله مومن است اجتماع و در مومن اگر چه فرق ناجیه من حیث الاعمال فقط و بعضاً
و در فرق باقیمن حیث الاعمال و الاعتقاد و داخل ناکرد و اما هیچ فرق محمدی النار بنود کند قال الدواني فی عقائده قاری در مسیح الا زهری نگارد
قد ذکر ان المسئلة المتعلقة بالکفر اذا کان له شفع و تسون احتمالاً للکفر و احتمالاً واحداً فی غیره فالاولی للمقتی و العاقل ان یعمل بالاحتمال الاول فی لا
الخطا فی ابقاء الف کافر یهون من الخطا فی ابقاء مسلم و اجد فی المسئلة المذكورة تصحیح بانه یقبل من صاحبها التاویل خلافاً لما ذکره بعضهم
خلاف هذا القول و هذا کلام واحد و عند الحديث رفع عن امتی الخطا و التیان و اما استکبروا علیه فقد صرح فاصبحان فی فتاواه ان الخطا
اذا جری علی لسانه کلمة الکفر خطا لم یکن ذلك کفر عند الحق انتہی و فی الینایح یجب ان یعمل انہ اذا کان فی المسئلة وجوه یوجب التکفیر و وجہ
واحد منیع التکفیر فعلی المقتی ان یعمل الی الوجه الذی یمنع التکفیر تحتنا للظن بالمسلم ثم ان کان یتة العاقل الوجه الذی یمنع التکفیر فهو مسلم و ان کان
یتة الوجه الذی یوجب التکفیر لا یمنع فتوی المقتی و یا مر بالثبوت و الرجوع عن ذلك و بتجدید النسخ بینه و بین امراته انتہی و فی التیمیة قال ابو حنیفة
لا یكون الکفر کفر احتى یعتقد علیه القلب انتہی و فی الحاشیة السرجیة فی المحیط و الذخیرة المسلم لا یصیر کافراً الا بقصد الکفر و ان تلفظ الکفر انتہی
و فی الخاصة الاصل ان لا یکفر احد بلفظ محتمل لان الکفر بنائیة فی العقوبة فیتعدی بنائیة فی الجناية مرع بذ الاحتمال لا بنائیة و فی الملتقط و بعضی
للعالم اذ ارفع الیدان لیبادر تکفیر اهل الاسلام مع انہ یقضى باسلام المکره تحت خلال الشیوخ انتہی و شیخ الہند در مکس الایان می طرزد
ولا تکفر احد من اهل القبلة اهل قبله یعنی انہ اگر ناز بجانب قبله مسلمان کند و کتاب سنت متک نماند و تلفظ بلفظ شهادتین کند کافر

بنا گرفت اگر چه از بعضی کلمات ایشان کفر لازم آید ولیکن دامم که التزام آن نکند یا از دم در غایت ظهور نبود کفر نباید کرد تا ممکن است توجیه اصلاح
 حال مسلمانان باید کرد و مبادرت بکفر و فحشاء نکند و در حدیث آمده است که هر که دیگر را کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود قاتل با نفس کافر گردد
 مولانا سید غنی شافعی در فصل خامس کتاب مصباح الانام می نگارد و قال بن تمیمه رحمه الله اهل السنة فاجموا على ان الجاهل والخطيئ من الاثم
 ولو عمل من الشرك والمظفر يابون صاحب مشرک او کافر اندر بخدا و لخطا و لجهل حتی تمییز لاله تجر التي کفرنا رگها و هی ان یدعوها اما نه و انما نه
 بین له بیا نانا لایس علی مشرک انتهی و دامم بانی در مکتوب دوست و شصت و ششم جمله اول میفرماید عذاب ابدی در دوزخ جزاء کفر است و پس
 اگر پرسند که شخصی با وجود ایمان رسوم کفر بجای آورد و تعظیم اسم اهل کفر می نماید و علما کفر او حکم میکنند و او را از اهل ارتداد می شمردند چنانکه اکثر
 مسلمانان هند باین بلامتلا اند پس لغتوی علما باید که آن شخص در آخرت عذاب ابدی گرفتار گردد و حال آنکه در اخبار صحیح آمده است
 که کسی که در دل و مقدره از ایمان بود و از دوزخ او را بیرون خواهند آورد و در عذاب محله نخواهند گذاشت تحقیق این مسئله نزد توحیدیت
 گوئیم اگر کافر محض است عذاب محله نصیب او است اعادنا الله سبحانه منه و اگر با وجود ایمان مراسم کفر ذره از ایمان نیز دارد و عذاب دوزخ
 مبتلا خواهد شد اما برکت آن ذره ایمان امید است که از خود عذاب اخلاص شود و از گرفتاری دایمی نجات یابد فقیر یک باری بعبادت
 شخصی رفته بود که معاد او قریب با حصار رسیده بود چون متوجه حال او شد دید که قلب ظلمات بسیار دارد و هر چند متوجه دفع آن ظلمات
 فائده نکند بعد از توبه بسیار معلوم شد که آن ظلمات ناشی از صفات کفر است که در وی مکنون است و منشاء آن که درات موالاة او است
 با کفر و اهل کفر تجمعات دفع آن ظلمات نماید تنقیه او از ان ظلمات مربوط به عذاب ناست که جزاء کفر است و نیز معلوم شد که ذره از ایمان
 دارد و که بر برکت آن آخر او را از دوزخ خواهند برد آورد و چون این حال را در وی مشاهده نمود بخاطر گذشت که ایمان از جواز او باید کرد
 یا نه بعد از توبه ظاهر شد که نماز باید کرد پس مسلمانانی که با وجود ایمان رسوم اهل کفر می نمایند و تعظیم ایام ایشان میکنند بر جازه اینها نماز باید
 به کفار طاعتی نباید ساخت که با العمل الیوم و امیدوار باید بود که آخر به برکت ایمان از عذاب ابدی نجات یابند انتهی و نیز باید دانست
 که تبدیل اهل سنت جایز نیست و بار کتاب علی بدعت مبتدع و بدعتی و اهل بنو نتوان گفت چه اطلاق این همه الفاظ بر و افض و خروج و
 جبریه و قدریه و ظاهریه و باطنیه و سائر فحشاء و دوزخ و فرق مبتدع می آید که عقیده بدعت میدارند کذا فی کتب العقائد مولوی دهلوی در فصل اول
 مقدمه البصاح الحق در منع کفر و تبیین اهل سنت می نگارد و هر چند در شرع شریف بسیاری از افعال و اقوال و اخلاق از شعب کفر و فحشاء
 شمرده اند اما از اطلاق لفظ کافر و منافق بر شخص خاص همین متبادر میشود که عقیده کفر و فحشاء میدارد همچنین باید فهمید که هر چند هزاران
 امور از قسم بدعات است که باره ازان بطریق نمونه درین مقام ذکر کرده شد اما از اطلاق لفظ مبتدع یا صاحب بدعت بر شخص خاص
 همین معنی فهمیده میشود و شخص مذکور عقیده بدعت میدارد پس بنا بر ارتکاب اقسام باقیه از بدعت حقیقیه و جمیع اقسام بدعت حکمیه مرتکب
 مبتدع و صاحب بدعت نتوان گفت پس چنانکه از مسند و کون بعضی افعال و اقوال و اخلاق از شعب کفر و فحشاء همین است که مسند

از ان اجتناب نمایند آنکه آنچه در قرآن مجید از احکام کفار و منافقین از قبیل قتل و تنبیه و در حق و در حق کفار و او شده و حرمت
صلوة جنازه و ممنوعیت زیارت قبر ایشان نهی از استغفار برای آتومات ایشان که در حق منافقین وارد شده بر صاحب فحال و اقوال و
اخلاق مذکوره مطلقا اجرا باید کرد و همچنین از تعدد اقسام بدعت و درین مقام مقصود همین است که ساهمین از جمیع اقسام مذکوره اجتناب نمایند
در راه سنت خالصه اختیار کنند آنکه آنچه در حدیث شریف از احکام متبیین اهل بیت از قسم خطای ایشان و حرمت توفیر ایشان
اجتناب از عبادت ایشان و احتراز از مجامعت و مخالفت ایشان و ممنوعیت ابتداء و مخالفت در کلام و سلام بایشان بر مکتب فحی
از اقسام مذکوره مطلقا اجرا نمایند عاقل کسی از منصفان حق طلب این به افراط و غلو نیاید خود با الله من ذلک و نیز باید دانست که
جدال در مذاهب دین اسلام و خلاف در کلام جائز نیست امام حجة الاسلام در اصل سوم کمیاب میگوید یافت سیوم خلاف کردن دشمن و
جدل کردن و آنرا از گویند و کسی بود که عادت او آن بود که هر که سخنی گوید بروی رود کند و گویند چنین است و معنی این آن بود که تو احمق و نادان
و دروغ زن من زیرک و عاقل و راست گوی و باین یک کلمه دو صفت قبل از قوت داده باشد یکی تکبر و یکی بسعیت که در کفایت
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که از خلاف و خصومت در حدیث دست بردارد و آنچه باطل بود و نگوید او را خانه در شربت بنا
و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در آغوش بهشت وی را بنا کند و ثواب این زیادت ازان است که صبر کردن بر محال و دروغ و دشواری بود و گفت
ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف دست ندارد اگر چه برخی بود و بدانکه این خلاف نه همه در مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انا
شیرین است و تو گوی ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است و تو گوی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفته کفایت
هر لجاجی که با کسی کنی دور کت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بروی گیری و خل آن بوی غالی و این همه حرام است که
از ان رجائیدن حاصل آید و هیچ مسلمان رجائیدن بی ضرورتی نشاید و خطا در چنین چیزها باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن
از کمال ایمان است اما چون در مذاهب بود آنرا جدل گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بطریق نصیحت در خلوت و وجه حق کشف کنی
چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم گوشت نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد لقان
بسر خود را گفت با علماء جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضائل مجاهدات
است داود طائی عزت گرفت ابو جیغ گفت چرا بیرون نه آئی گفت بمجاهدت خود را از جدل گفتن باز میدارم گفت بمجالس مناظره یا
و بشود سخن مگو گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صفت زان نکشیدم و هیچ آفت بیش از ان نبود که در شهری تعصب مذموم بود و گوی که طلب جاه و متبع
کند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است و طبع سمعت و تکبر خود قضا و آن میکنند چون پندارد که آن از دین است چنان شره آن
در وی حکم شود که البته از ان صبر نتواند کرد که نفس را در آن چند نوع شراب لذت بود مالک بن انس میگوید که جدل از دین نیست و سلف
از جدل منع کرده اند اما اگر متبیین بوده است بآیات قرآن و اخبار با او سخن گفته اند بی لجاج و قتل و چون سود نداشته اند عرض

ما جدل با کفار
بود و حق نگوید
فان الله غالی
ولا یجادل الظالمین
الکتاب الایمانی
فی آخرین

کرده اند انتی قاهران جانبین در کفر و کفریات لازمه و اختلافیه و در بدیع اهل بیت فی البدریات العبدیه قاهرین باشند و طاعان طرفین
 در خلاف و جهل و اذیت و عداوت میدهند معاذ الله من کلک درین مقام حق کلام در مقدمه پنجم و چهاردهم باید تلخیص **فان فی نور و هم**
 در حکم سجده توحید بدانکه سجده توحید نزد جمیع مومنان کبیره است و نزد بعضی کفر و نزد بعضی جائز چنانچه در فائده بیستم خواهد آمد و صاحب شامی الاثقیان
 فتاوی تفسیر نقل می نماید سجده اشنان سجده العبادت و سجده التوحید و سجده العبادت بدون الله بوجه التکریم فی خمسة محال
 جاز القوم للنبی و المرید للشیخ و الرعیة للمملک و الولد للوالدین و العبد للمولی فی کل حال خصل انتی و شیخ الهند در ترجمه مشکو میفرماید اینجا می
 دیگر است از سجده که از سجده توحید گویند خصی در آن و بعضی روایات نقل کرده است انتی و در جلد اول مدارج و شرح سفر السعاده می نگارد
 یک قسم دیگر است که از سجده توحید گویند و بعضی روایات فقیهه خصی در آن واقع شده و مختار که است و حرمت آن است انتی و امام
 ربانی در مکتوب نود و دوم جلد ثانی می طراز بعضی از فقها بر چند سجده توحید بسلاطین تجویز نموده اما لایق بحال سلاطین آن است که درین امر
 بحضرت حق سبحانه و تعالی تواضع نماید و آن نهایت تذلل و انکسار را بغیر از تعالی تجویز نکنند حضرت حق سبحانه و تعالی عالمی را سخر ایشان گردانیده
 و محیج ایشان ساخته شکر این نعمت عظمی بجا آورده تواضع جبین که مثنی از کمال عجز و انکسار است بجناب قدس او تعالی مسلم دارند و درین امر
 شرکت بخونید انتی و سند العلماء و جواب سائلی آنچیز درین مقدمه رقم فرموده است بعین مع السوال در اینجا بقل می آید **سوال** در فوائد النفاذ
 ملغوظ سلطان المشایخ چند جا مذکور است که آیندگان پیش ایشان سر بر زمین می نهاده و چون یکی ازین امر استعاذ نمود فرمودند بخوانم
 مردم را منع کنم لیکن ازین جهت که پیش خواجده قطب الدین شیخ فرید الدین بچنین میگردند نمی توانم منع نمود و دیگر را فرمودند چیزی که فرض باشد
 چون فرضیت آن منسوخ شود نیست باقی ماندش صیام یعنی عاشر و او سجده آدم علیه السلام را مامور بود اکنون که تاکید آن منسوخ شد آیا
 باقی است تجویز سجده ازین بزرگان که مقتدایان ظاهر و باطن بودند محل حریت است و این استدلال چنانکه است ظاهر است **جواب**
 در منتخب فتح الغریب که شیخ عبدالله حبیب الاسلام از بغداد سی می نویسد و چیزی از آن نقل شده بحدیث سامی رسیده در قصه حضرت آدم علیه السلام
 تحقیق سجده بغیر الله بوجه حق مرقوم شده اگر آن نشود این وقت بهم میرسد چند سطر از آن نوشته خواهم فرستاد آدمیم بر آن که این بزرگان تجویز
 سجده چرا میکردند غایت توحید فعل این کار بعد از تنقیح و غیش بسیار چنین قرار یافته که سجده را ایشان دو قسم میدانند سجده عبادت و سجده توحید
 سجده عبادت را خود کفر میدانند و سجده توحید را تجویزی فرمودند و فرق در میان سجده عبادت و سجده توحید با وصف تفاوت نیست و تعظیم
 باطنی در هر یک بحکم ظاهر الامر آن است اگر عند الملاقات و المحاضره بطریق تعظیم و تکریم زائد بر تحیت مسنونه واقع شود آن سجده توحید است
 و اگر بقصد تقرب و توفی حال الغیب تحصیل کفیات نفسانیه مطلوبه واقع شود آن سجده عبادت است چنانچه سجده کفار بسوی ائمه نام سجده
 ملائکه برای حضرت آدم علیه السلام از قریب توحید بود چنانکه اکثر مفسرین بر آن اند و بعضی گفته اند که سجده برای خدا بود و آدم قبله بر حال چون ملائکه
 در مقابل حق قبل از آنکه از حضرت آدم علیه السلام نسبت بایشان واقع شد مامور باین نوع تحیت شدند دیگر مستحکمان و مرشدان بطریق

عنا بن اصفیاء
 منشی حسن
 بن علی التتلی
 نسخ
 درین سجده
 در پیش رو
 فی التتلی
 و التتلی

و عادت و اخذ بصیحت این طریق نمی بردارند **فایده** مستقیم در آداب مصاحبت و مخالطت و تعلقات آن بدانکه آداب صحبت بسیار است و ثمرات و نتایج آن بشمار مولانا بدوی در حجة الله الباقی در بحث آداب الصحبة میفرماید **عَلَّمَ أَنَّهُ قَدْ أُوجِبَتْ سَلَامَةُ الْفَطْرَةِ وَ وَقَرَعُ الْحَاجَاتِ فِي أَشْخَاصِ الْإِنْسَانِ وَ الْإِلْتِقَاءُ مِنْهَا أَدَبٌ** یا و بون بهایا مینیم و اکثر ثامور جهمت طوائف العرب العجم علی صولها و این اختلافها فی القصور و الأشباح فکان البحث عنها و تمیز الصالح من الفاسد منها احدی الصالح التي لعبت النبي صلى الله عليه وسلم بها انتهى و بهنایا کلام لا یحکم المقام پس از آن باید دانست که قیام برای داخل مجالس چنانچه متعارف این مان است اختلاف دارد و بعضی سنت است و بعضی مکروه که در فی ترجمه الشکوة شرح الهند و صاحب الترمذ در کتاب الکرامیه می نگارند **وَأَنَّ الْقِيَامَ بغيره لم یکره وَاَمَّا الْکَرَاهَةُ فَحُجَّةُ الْقِيَامِ مِنْ قِيَامٍ لَهُ** و صاحب حجة الله الباقی گفته است که قال **وَأَمَّا الْقِيَامُ فَاخْتَلَفَ فِيهِ الْأَحَادِيثُ وَقَالَ الْإِسْنَاءُ أَمَّا إِذَا كَانَتْ بَشِيرًا لَهُ وَاسْتَرْزَأَ إِلَيْهِ** و اگر تا و لطیف القلبدین غیر آن تمثیل بین بدینیه فلا بأس انتهى و امام حجة الاسلام موافقت قوم در عادت قیام بحکم خالق الناس باعلام از سنت شمرده است چنانچه در اصل مستقیم کن و می کیمیا میفرماید **خَلَقَ دُلَّ مَرْدَمٌ شَادُ كَرُونِ وَ دَر شَرَعِ مَجْمُودِست و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوی بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته خالق الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی در قیام عادت و دخی دمی کن چون این قوم باین موافقت شاد شوند و ازین موافقت ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و سلم برخاستندی که وی آنرا کاره بودی اما چون جائی عادت شد و از برخاستن متوحش شوند برخاستن برای دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر و الله اعلم انتهى حق کلام درین مقام آنکه قیام برای داخل مجلس عادت زمان سرور عالم صلی الله علیه و سلم نیست و قیام و ترک قیام موافق آن زمان و احوال و اشخاص مختلف است و درین زمان فتنه و فتنیان خد و صنادین بلاد هندستان واجب بود زیرا که ترک قیام باعث برنمید و غیبت و سبب نزعت و خصومت میگردد و کُلَّ مَا خِجَرُ إِلَى الْحَرَامِ حَرَامٌ أَنْ تَوَاضَعْتَ بِلَا عِلْمٍ قَارِي أَنْ خَوَاتِمَ الرِّوَايَةِ نَقْلَ مِیکنند که چون در دیاری پیش یکدیگر برخاستن رسم باشد اگر مسلمانی از ترک قیام برنجید باید که برنجیزد که ایضا مسلم حرام است انتهى و این بطلان گوید که چون فعل کسی بسوی حرام کشان فعل برود حرام بود اگر چه قاصد حرام نباشد انتهی از اینجا است حکم فقها که ملاوت قرآن مجید در شب بجز کردن و ذکر خدا نمودن هر چند سنت است لیکن چون در خواب همسایه فعل آید همسایه را ایذا رسد حرام بود پس باید که نالی و ذکر از جهرباز ماند و الا حاکم را میرسد که او را باز دارد و همچنین مصلی هر دو باز دارد سجده از پهل و در داشتن اگر چه سنت است اما در صغیر نماز مجافات نمکند تا که قریب او ایذا نیابد و در تحمیدی گفته این تعلیل مشهور است بآنکه از ایذا مسلم احترام نماید اگر چه در ایذاء او قیامت سنت باشد بلکه فقها وجود حاکم را شرط دارد و از آنجا که گفته اند و این شرط مخبر است بآنکه در صورت اندیشه فساد قطع نظر از سنت ادا فرض و واجب هم جائز نبود لهذا ابن الصلاح و ابن عساکر السلام نظر بر لزوم فساد در زمان خود برای داخل مجالس بوجوب قیام فتوی داده اند بلکه بعضی قیام را برای اغنیای غیر مکروه گفته اند و بعضی قیام**

در این کتاب
بسیار از این
کتاب است
و این کتاب
در این کتاب
است

حکایت

چون نزد بخاری می در آمد میگفت بگذار مرا بوسه زخم و پای ترا انتہی و شرف الملة و الدین احمد بن یحیی المیزی در مکتوب صدو و یکم
میفرماید نظر مید باید که همیشه در کمال بر وفقصان خود کشاده باشد تا اگر چیزی بیند که در حوصله او نگنجد بداند و اعتقاد کند که آن است و درست است
ولیکن بدین معنی نمی رسم و آنکه میدان دست و پای بران بوسند درست است و نقل در آمده است که پای بر بوسیدن سنت صحابه است که
ایشان قدم مبارک بنبر علی الصلوٰۃ و السلام را بسیار بوسه داده اند و روی آن جماعة من اليهود اتوا رسول الله علیه الصلوٰۃ و السلام فسألوا
عن تسبیح آیات نبیات فاجابهم بها فبقیة یدیه و رجله و صدقوا الحدیث و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را ازین فعل هیچ منع نکرد
که اگر مشروع بنودی و ایشان را منع کردی معلوم شد که خلاف شرع نیست و روی عن فارغ بن عامر انما قلنا ید البتی و رجله و روی عن
صہیب مولى العباس انه قال رأیت یعیس بن العباس و رجله انتہی فاصران در مقدمه قد موسی بر بزرگان طعن میزند طعن ایشان ناشی از
نقصان علم کمال شوخی است و نیز باید دانست که احکام زمین بوسیدن و خساره یا حبس بر زمین نهادن و سجده کردن مختلف اند
شیخ البند در ترجمه مشکوٰۃ میفرماید زمین بوس کردن نزد اموال و علماء مشایخ حرام است و فاعل در اضی بدان هر دو اثر و مرکب کبیه باشد
و اگر بنیت عبادت کند کارگرد و همچنین اگر اصلانیت مستحضر نگردد و کار شود نزد اکثر علماء زمین بوس کردن سبک تر است از خساره یا حبس
بر زمین نهادن کذا فی الظہیرۃ انتہی قال صاحب الاشباہ و النظائر ان سجدة السلطان فان كان قصده التحية و التعظيم دون الصلوة لا یكفر
اصلة الامر لما کتبہ بالسجود لا و دم و سجود اخوة یوسف علیہ السلام و لو اکره فی السجود للملک بالقتل فان امرؤ به علی وجه العبادة فلا فضل القبر
کمن اکره علی الکفر وان كان للتحية فلا فضل السجود قال الحموی تحت قوله ان سجدة السلطان اه قال العینی فی مختصر الفتاوی الظہیرۃ قال
ابو منصور الماتریدی اذا قبل احد من یدی السلطان الارض او انحنی لاد طار رأسه لا یکفر لانه یعظیمه لا عبادة و قال غیره من الشایخ
اذا سجد واحد لهما لا الجبارة فهو کسرة من الکبار و قبل یکفر و قال بعضهم یکفر مطلقا و قال اکثرهم بوجوبه ان اراد بالعبادة یکفر وان
اراد بالتحية لا یکفر و یجزم علیه ذلک وان کم من کمن له ارادة کفر عند اکثر اهل العلم انما تقبل الارض فهو قریب من السجود الا انه اخف من
وضع الخد و الجبین علی الارض انتہی و بعضی از علماء بجا از تقبیل اعتبار و با حکم کرده اند تفصیل این مقدمه مد او اخر فائدة میت دشتم خواهد
و شیخ البند در جلد اول مدارج و شرح سفر السعاده می نگار و یک قسم دیگر است که آنرا سجده تحیت گویند و در بعضی روایات فقهیه خصتی
در آن واقع شده و مختار که اہمیت و حرمت آن است انتہی و لیکن این روایت فقیہیہ چون مخالف اجماع قطعی است اعتبار ندارد و
مومن از ان احتراز نماید درین مقام حتی کلام از فائده نوزدهم باید طلبید و نیز باید دانست که آداب محبت خالق و مخلوق بسیار اند
امام حجة الاسلام در زاد الاخرت در بیان آداب محبت خالق میفرماید که آداب محبت بایا را اینکه ملازم تواند آمد و موافق فهم است و آنکه
همیشه بانست در سفر و حضر و خواب و بیداری و در دمی و در زندگی خداوند و آفریدگار نیست هر گاه که دیر یا دکنی دی بانست که گفته است
انا جلیس من ذکر فی من ہمیشگی کسی ام که مرا بکند و هر گاه دل تو شکسته شود و بسبب تقصیر تو در حق دی او ز دست که انا عند المنکسرۃ

س خاف
در آن کشتن
زین پند
که در آن پند
غایب بود و پند
«متن»

س
فدوة العادین
جہی و شیخی
شیخ ابوالحسن
در آداب عبادت
بوسه بوسه
در سجده و سجد
در سجده و سجد
در سجده و سجد

در حکم زمین بوسیدن و خساره یا حبس بر زمین نهادن و سجده کردن

باجب
باجب
باجب

و شیخ فرید الدین عطار در تذکره الاولیاء میفرماید که امام شافعی روح یکبار در میان درس ده بار برخاست و نشست گفتند چه حال است گفت
 علوی زاده بر در بازی میکند گوی چو گمان می باز و دهر بار که در برابر من آید محبت ما و ابروی خیزم که رواند و فرزند رسول علیه السلام
 آید و من بجزیم انتہی و امام شافعی در بحر المودودی طراز و لا یمنی لنا ان نخرج شرفیة الا ان کن نفعنا من خدا جلال الشرفیة
 بضعة من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انتہی و شیخ الہند در اخبار اخیار از شیخ امان بانی بنی نقل میکند که علامت کمال محبت آن
 که از محبوب بمقتضای او تجاوز کند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که محبت او متابعت پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه محبت
 اہل بیت او را رعایت کند نقل است که اگر در وقت درس او از طفلان سادات بازی کنان در آن کوچه میرسیدند او کتاب در دست
 گرفته و بایستادی و مادام که ایشان استاده بودندی او را مجال نشستن نبودن ہنری و نیز شیخ الہند در وی بقلم می آرد کہ قاضی شہاب الدین
 رسالہ دارد و منی بمناب السادات در آنجا داد و عقیدت و محبت باہل بیت نبوت سلام الله علیہم جمعین داده سر مایہ سعادت و فوز
 نجات می در آخرت آن خواهد بود انشا الله تعالی باعث تصنیف آن رسالہ راجحان گویند کہ در زمان اوسیدی بود کہ او را
 سید اجل گفتند از کاہر وقت بود و لیکن جمال شیش از حد علم و فضل عاقل بود غالباً قاضی را با وی و بعضی مخالف ملوک در تقدیم و تاخیر
 مجلس نزاعی شدہ بود در اول قابل شد با فضیلت عالم و تقدیم او بر علوی عامی بعد از آن تہنویہ عالم غیر علوی با علوی غیر عالم درین باب
 رسالہ نوشت و گفت کہ عالمیت ما مختص و متیقن است و علویت شما مشکوک پس ما را تقدیم و ترجیح بر شما ثابت شد استاد قاضی شہاب الدین
 این معنی از وی ناخوش آمد و مزاج حائل از وی منحرف گشت قاضی ازین معنی برگشت و در مناقب سادات و فضیلت ایشان رسالہ
 نوشت و از آنچہ گذشتہ بود اعتذار نمود و بعضی گویند کہ حضرت سرور کائنات را علیہ افضل الصلوات و اعلی التجات بجاوب دید کہ او را از
 معنی تنبیہ میفرماید و بر اثر خفا سید اجل مذکور تخریص می نماید قاضی پیش سید رفت و توبہ کرد و در سالہ نوشت انتہی این حال نفس سادہ
 و عوام سادات است پس حال کمال سادات چه خواهد بود مقتدایان چنان اند و جمہور سلاسل راجح بایشان مولانا و دہلوی در
 ہمتا در بیان نسبت اویسیہ می نگار دہر برتر الہی کہ درین عالم ظاہر میشود و لا محالہ اورا شیخی و صورتی خاص است ازین عالم کہ بوی معیون
 میگردد و باین اعتبار توجہ عالم غیب بآن شخص مشتہ میشود و تبیکل بن برزہ مثالیہ حضرت پیغامبر اند صلی الله علیه و آله و سلم و از امت
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اول کسی کہ فاتح باب جذب شدہ است و در آنجا قدم نہادہ است حضرت امیر المومنین علی اند
 کرم الله تعالی و تہنہ و لهذا سلاسل طرق بدان جناب راجح میشوند و در حقیقت رجوع سلاسل اولیا بسوی ایشان از جهت رتبت
 ثابت نمیشود و حسن بھری را بایشان خصوصیتی کہ با دیگران نباشد معلوم نیست مع ہذا صوفیہ قاطبہم طبقہ بعد طبقہ اتفاق کرده اند
 با رجاع سلسلہ طریقت بایشان و لا بد این اتفاق بی وجہی نیست و آن وجہ نزدیک فقر آن است کہ ایشان اول مجذوب اند
 ازین امت و در او نباء و امت و اصحاب طرق اقوی یککہ بعد تمام راہ جذب باگدہ وجہ با فضل این نسبت میل کرده است و در آنجا

آداب محبت
بر مردمان مجبور

آداب محبت

حق

و نیز باید دانست که آداب محبت با مردمان مجبور دیگر اندام حجة الاسلام در زاد الاخرت می طراز که آداب محبت با مردمان مجبور در پراگند
انست که در حدیث ایشان خویش را در نیکنی و در جینی که زبان ایشان رود گوش نداری و حکایت نکنی و خویش را از سخنان نامور ایشان
غافل سازی و عهد کنی تا با ایشان محبت نشوی و ایشان را کم بینی و اگر از ایشان ناشایستی بینی یا شنوی نصیحت کنی بطف اگر امید قبول بینی
و نیز باید دانست که امام حجة الاسلام در زاد الاخرت میگوید که یکی از حکما وصیت کرده است و میاموخته شاگرد خویش را که چون محبت کنی باید
و دشمن را بدو کشاده و در مراعات کنی و چنانکه خویش را خوار نمائی و در چنانکه ایشان را خوار داری لیکن با وقار باشی بی تکبر و فروتن باشی بی
دور هم کار با میانه باشی نه چنانکه مبالغه کنی تا از حد شود و نه چنانکه تقصیر کنی تا بحد برسد و چون در راه می روی بخویش فرو مگرد و از دست راست
و چپ مگرد و هر جا که جماعتی از مردم بینی با ایشان بایست و چون نشینی ساکن نشین و بر سر دو پای نشین و انگشتی دست بجم ده مگرد و در میان
و انگشتین بازی مکن و در پیش مردمان انگشت در بینی مکن و دندانها را خمال مکن و آب دهان را در دهان نگذاری و از خویش بسیار
مجنان و بر روی مردمان آسای بر کش و شاکل مکن و سخن آهسته به ترتیب گوئی نه بشویده و پراگنده و سخن نیک بیک نشو و محبت بی اندازه که از آن
خنده آید اظهار مکن و دیگر بار سخن در محضه و از سخن که از آن خنده آید حذر کن و دشمنی خویش مکن و دشمنی خویش خود
و هر چه قتل دارد و بتو گوید و چون نشانی خویش را میار و چون بندگان خود را آوده خاک خوار دارد و هر حاجت که از کسی خواهی الحاج بسیار مکن
و هیچ کس را عظم معصیت ذکر نکنی و مقدار مال خود با هیچکس مگو و با اهل فرزند نیز مگو که اگر اندک بود در چشم ایشان حقیر نشوی و اگر بسیار بود هرگز
بخوشنودی ایشان نرسی و با ایشان سهیبت زندگانی کن بی عنف و در حق کن بی ضعف و در لذت و بابتده و کدوگ و شاکر و بزرگ
و مزاج مکن که در چشم ایشان حقیر نشوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته باش و زبان نگهدار و سخن محبت گوئی و بیشتر حجت میبندی اشکاه گوی
و در سخن گفتن دست مجنان و بزرگان و دشمنان و تا ششم فرو نه نشیند در سخن میا و اگر سلطان تر از نزدیک دارد و غره مشو و از وی پر حذر باش
اعمال مکن و مال خویش را از خود عزیز مدار و از دوست روز عافیت حذر کن که تا مال و حشمت داری با تو دوست بود و بر و نریخ از تو
بگردد انتهی چون بیشتر مردم از آداب محبت آگاهی ندارند باعث ایذا و مسلمانان و موجب تفریق کلمه ایشان می باشند باید که مومن از این
جلا و بر حذر بود و آداب محبت را موافق قواعد شریعت پیش نظر دارد و **فائده هیت و حکیم** در سلام سنت سرور نام علیه
افضل الصلوة والسلام به آنکه از آداب مشروعه محبت که در فائده سابقه مذکور شد نکلم بلفظ سلام از اعظم شعار اسلام است و لیکن
آفتاب این دیار و اکابر این انصار لفظ سلام را از اصاع کمال بی ادبی و نهایت بی تمیزی می انگارند و اینجا و آنجا و دیگر آداب غیر
مشروعه در عین لفظ سلام نهایت ادب و غایت تمیزی شمارند شیخ البند در شرح سفر السعاده میفرماید چون سلام که از اعظم شعار اسلام
است چنانکه از هادیت شریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه و مجوع مسلمانان ثابت است و از خواهی که بگوید و با تقوا
بسن اتقی الیک السلام لست مؤمن بالاح میگوید و درین جلا و هندستان نجابت میجو افتاده و اینجا و آنجا یعنی پشت خرم کردن و دانستن

بطنی و اگر بچنین یافت بطنی ای نامور و زیر بطنی تائیش بطنی سیوم که در و در و خود با جملہ کرم بطنی چارم از بنی خود کس ندید
 جز خدای بی نظیر و بی ندید و تو قرآن ای سپر ظاهر مبین و دیو آدم را نه بنید جگر کطین و ظاهر قرآن چو نقش آدمی است که نقش
 ظاهر و باطن خفی است تو مبین زافسون عیسی حرف و صورت و آن بین کزوی که زبان است موت و این سخن همچون عصای
 موسی است و یا با نماند فسون عیسی است و تو مبین موسی عصا را سهل یافت و آن بین که بحر اخضر را سنگاف و ظاهرش چوبی
 ولیکن پیش او و کون یک لقمه چو کشاید گلو و قیصری در فصل اول مقصد ثانی مقدمه شرح قصیده تائیه فارضیه میفرماید تا کان
 لکتاب ظهر بطنی و حد و مطلع تا قال علیه السلام ان للقران ظهرا و باطنا و حد و مطلع و قال علیه السلام ان للقران ظهرا و باطنا
 ای سبب انظر فی روایة الی اسعین بطنا فطیحة ما یفهم من الفاظه لیس الذین الیه و بطنه المفہومات اللانزہة المفہوم الاول و حد و ما الیہ تنبی غایة
 اوراک المفہوم العقول و مطلع ما یدرک منه علی سبیل الکشف الشہود من الانوار الالہیة و الاشارات الربانیة و المفہوم الاول
 الذی ہو الظہر للعوام و الخواص و المفہومات اللانزہة لہ الخواص و لا مدخل للعوام فیہ و الحد لکاملین منہم و المطلع لخاصة اخص الخواص
 کا کا بر الاولیا و کذک التفسیر فی الاحادیث القدسیة و الکلمات النبویة فان لکل من العوام و الخواص و اخص الخواص فیہا انبات
 رحمانیة و اشارات الہیة کان للتشریح ظاہر و باطن انتہی از اینجا حقیقت علم باطن باید شناخت علامہ میبندی در فائز اولای فوایح
 می نگار که شیخ محی الدین در باب ہفتاد و سیوم از فتوحات گوید شیخ ابو یزید با ابو موسی اردبیلی گفت ای ابو موسی چون بیابی
 کسی را کہ ایاں سخن ارباب طریقت داشته باشد التماس کن کہ برای او دعا کند برای آنکہ دعا اولی شہبہ مستجاب است انتہی از اینجا
 جاہ و غرہ ارباب باطن در در گاہ رب العزت باید دریافت و گاہی علم تصوف را ما خود از فلاسفہ گویند چہ صوفیہ محی فلاسفہ
 ای قدر و منزلت ۱۲
 ارواح و قلوب را عقول و نفوس خوانند و می بیند کہ مسلمانان همچو نصاری در محل استجاب دعا امین میگویند بکہ خواندن امین و
 نماز بعد الفاتحہ سنت دانند حال آنکہ این امر ما خود از عیسی پرستان نیست و همچنین مسلمانان بچو کہ فرق جهان عالم را حادث می دانند
 حال آنکہ این عقیدہ ما خود از فرق جهان نیست و همچنین مفرمان همچو مشرکان کشف سر و نہا شیب و دل و طلق سر می کنند حال آنکہ این
 امور ما خود از بت پرستان نیست پس علم تصوف بچو و تلفظ بلفظ عقول و نفوس ما خود از فلاسفہ چہ بود ان ہذا لا فریة بلا مرتیة
 الف کہ یکی از شاخ نصاری پرستانت است در رسالہ میزان الحقی برای ازالہ اوصاف مومنین برین مین طعنہ میزند
 و بچوین مفرمان لب باین افزای کشاید کہ در وضو حکم غسل دست الی الفرق ما خود از آتش پرستان است حال آنکہ این حکم از
 وحی الہی است کہ در اینجا باطل گنایش ندارد و لایاتید الباطل من بین یدہ و لا من غلفہ ترزل من حکیم حمید مثنوی صبح
 محفوظ است اورا پیشوا از چہ محفوظ است محفوظ از خطا و فی نجوم است و نہ رمل است و نہ خواب و نہ حقی و اللہ اعلم بالصواب
 و گاہی مسئلہ وحدۃ الوجود را ما خود از آتش پرستان گویند حال آنکہ در اہل سنت صوفیہ وجودیہ وائتہ متمکین قابل این مسئلہ اند بکہ
 و نہ ائتہ بچو یک بدست خود ندارند تا صوفیہ را مقدس پرستان طعنہ آید ۱۳

اگر تفصیل منظور باشد در کتاب تنبیہ المجتہدین مطالعہ باید کرد انہی حاصل آنکہ افتراق فرقی خالص از مشاجرات صحاح
 است و قدریہ و جریہ از مسئلہ قدیم است و متکران و متحدان از مسئلہ وحدۃ الوجود است و باقی را برینہا قیاس باید ساخت و گاہی
 اشغال طریقہ فوریہ و جریہ و نقشبندیہ و امثالہا را بدعت ضلالت خوانند حال آنکہ مولوی خورم علی در شفاء العلیل ترجمہ قول الحیل
 میگوید بہ ترجمہ کتبہای حضرت مصنف محقق فی کلام و پندیرا در تحقیق عہدیم النظر سی شہادت ناقصین کو جریہ و گاہی نادان
 کہتی ہیں کہ فوریہ و جریہ و نقشبندیہ کی اشغال مخصوصہ صحابہ اور تابعین کی زمانی میں تھی تو بدعت مسیحیہ ہوی خلاصہ جواب یہی
 کہ جس امر کی واسطی اولیا، طریقت رضی اللہ عنہم فی پہلہ اشغال مقرر کئی ہیں وہ امر زمان رسالت سی آب ننگ برابر چلا آیا ہی
 گو طرق اوسکی تحصیل مختلف ہیں توفی الواقع اولیا، طریقت مجتہدین شریعت کی مانند ہوی مجتہدین شریعت فی استنباط حکام
 ظاہر شریعت کی اصول تھرائی اور اولیا، طریقت فی باطن شریعت کی تحصیل جسکو طریقت کہتی ہیں ائمہ مقرر فرمائے تو بیان بدعت مسیحیہ
 لگا گمان سراسر غلط ہی مان بہ البتہ ہی کہ حضرات صحابہ کو سب صحابی طبعیت اور حضور خورشید رسالت کی تحصیل نسبت میں ایسی اشغال
 کی حاجت تھی بخلاف متاخرین کی کہ اُنکو سب بعد زمان رسالت کی البتہ اشغال مذکورہ کی حاجت ہوی صحابہ کہ اُنکو قرون
 اور حدیث کی فہم میں قواعد صرف اور کجی کی دریافت کی حاجت تھی اور اہل عجم اور بالفضل کی عرب اوسکی محتاج ہیں انہی ازین حاجت
 کہ کتب قوم و کتب شیخ متکران خصوصاً انتہاد و قول الجہل مولانا دہلوی و باب سوم حرط المستقیم مولوی دہلوی با اشغال طرق
 مختلفہ مملو مشحون اند و گاہی مقامات عالیہ و وارث غیبیہ و حالات قدسیہ را از امور یہ پندارند حال آنکہ از امور دینیہ اند کامر فی اللہ
 الثانیہ و گاہی ولایت را از قرن خامس منقطع میگویند حال آنکہ تا قیامت باقی است مولوی دہلوی در اسباب تالیف حرط المستقیم
 آخر کتاب مذکور میگوید از انجملہ تنبیہ جلد اول زمان است کہ ولایت را از مستحبات عقلیہ شمرده و مخیر با و اہل ایمان است و البتہ قابل افعال
 ان مثل القطاع بقوت شدہ اند انہی مثنوی **س** ہر جہ دار و از ثریا تا ثریا زومی سپار و زمین کی با یکری و پس بہ دوری کی
 قائم است تا قیامت از مالش دائم است و گاہی انکار سکرو بخودی اولیا میکنند و بطریق استہزا میگویند جہت کہ این سکرو خراب
 از تصنیف و فائز و صحف و ترتیب ابواب فضول کتب مانع نیست حال آنکہ امام ربانی در مکتوب عدد و جہم طلبہ ثالث می نگارد
 این غیر کہ این ہمہ فائز در بیان علوم و اتم را این طائفہ علیہ نوشتہ است ظاہر بخاطر ثناء قرار یافتہ است کہ از روی صحت خالص نوشتہ است
 بی مزج سکرو حاشا و گاہ کہ ان حرام و منکر است و گزاف و سخن بانی است سخن با فان کہ بصحہ خالص متصف اند بسیار اند لاجرم این قسم
 سخنان بیا فند و دلہا، مردم را از جا برند **س** فرما و حافظ این ہمہ خبر ہر نہ نیست ہم قصہ غریب و حدیث عجیب تا اتنی
 این ہمہ غلو خبری و ہر کہ غالبان از علوم صوفیہ بالکل خبر ندارند ہر چند بی خبری بدست آتا انکار بد جاست تفصیل ان از مقدمہ سیزدہم
 و شانزدہم باید طلبید امام ربانی در مکتوب پنجاہ و پنجم جلد ثانی در حق امثال جنین غالبان می فرماید ناقصی چند احادیث چند را

یا در گفته اند و احکام شرعیه را منحصراً در آن ساخته و در آن معلوم خود را نمی نمایند و آنچه نزد ایشان ثابت نشده منفی می سازند ^{چون} کسی که در سنگی بنیان است و زمین و آسمان و جهان است **فایده نیت و سووم** و خلاف مولانا شاه ولی الله دهلوی با صوفیه بدانکه مولانا شاه ولی الله دهلوی در رساله مقاله الوصیة فی النصیة و الوصیة الاربعة می فرماید باید دانست که مبانی ما و مشایخ این زمان اختلاف است صوفی نشان گویند که اصل مطلوب فناء و بقا و استهلاك و اصلاح است و مراعات معاش و اقامت طاعات بدنیة که شرع بدان وارد شده برای آن است که همه کس آن اصل را نمی توانند بجا آورد و ملائکه برگزیده لا یشترک ^{بر آنچه حاصل کرده نشود تمام و کمال} و مشایخ آن گویند که غیر از آنچه شرع بدان وارد شده چیزی مطلوب نیست و ما میگوئیم مطلوب با اعتبار صورت نوعیة انسان بخیر شرع نیست و شرع بیان آن اصل فرموده برای خاصه و عامه تفصیل این اجمال آنکه نوع انسان بوجهی مخلوق شده که جامع است میان قوه ملکیت و بهیمیت و سعادت و دی و تقویت ملکیت است و شقاوت و دی و تقویت بهیمیت و بوجهی مخلوق شده که نفس و بی نگهاس اعمال و اخلاق قبول کند و در جاذبه خود درآرد و بحد موت آنرا مستحق سازد و بمثل آنکه بدن دی کیفیات غذا را بر می دارد و با خود مستحق می سازد و لهذا آنچه دخی و غیر آن مبتلا میگردد و بوجهی مخلوق شده که می تواند حقوق بحیثیه القدس و تلقی الهام از انجا کند و آنچه در حکم الهام است از تلقی سرور و بهجت اگر به نسبت آن ملائکه ملائمتی داشته باشد و تلقی صفت و وحشت اگر به نسبت ایشان منافرتی کسب نموده بود با آنچه چون نوع انسان بوجهی واقع شده بود که اگر ایشان را با ایشان گذارد امراض نفسانیة اکثر افراد را آرم سازد حضرت حق سبحانه و تعالی بعضی فضل در کم خود کار سازی ایشان کرد و برای ایشان تعین راه نجات نمود و تر جان لسان غیب که حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم از ایشان بدیشان فرستاد تا نعمت تمام شود و بوسی که اول مقصود ایجاد ایشان بود دیگر بار وسعت ایشان گرفته باشد پس صورت نوعیة طبعان حال شرع را از مبداء فیاض در یوزه کرد و حکم آن لازم است جمیع افراد نوع را بحکم سران صورت نوعیة در ایشان و خصوصیت افراد را در انجا دخل نیست و فناء و بقا و استهلاك و غیر اینها مطلوب اند با اعتبار خصوصیت افراد زیرا که بعضی نفوس در غایت علو و تجرد مخلوق میشوند خدای تعالی اینها را برادر ایشان دلالت میفرماید و آن حکم نوع نیست بلکه لسان حال این افراد جهت خصوصیت فردیت تقاضا آن کرده و کلام شاعر هرگز برین محمول نیست نه مرخا و نه اشاره آری قومی این مطالب از کلام شاعر فیهیة اند مثل آنکه کسی قصه لیلی و مجنون شنود و هر سخن را بر سر گذشت خود حمل نماید و آنرا در عرف ایشان اعتبار گویند بالجمله افراد در مقامات السلاخ و استهلاك و مشغول شدن بر کس و فکس آن را غرض است در ملت مصطفویة خدا رحم کند کسی را که سعی در اخیال آنها کند که کج بعضی استعدادات اصلی داشته باشد هر چند این سخن بر بسیاری از صوفیه زمان دشوار خواهد بود اما کارکاری فرموده اند چرب آن میگوئیم بازید و کارکاری نیست انتهی و در الطاف القدس میگوید ریختن هوام صوفیه را شتابی عظیم افتاده است که اعتبار را با معنی مدلول مشتبه می سازند و فرق میان برود نشانند اعتبار آن است که

ای عزیزان
از اسرار
قول و افکار
را در خفا
از دلالت
تجربیات

عارف آیتی یا حدیثی شود و ذهن او را اینجا منتقل شود و معرفتی از غیر محرمی و دلالت ضمنی که استدلال عبارت نص ثلث اشارت و ایما
شعبها و آن است بلکه ازان راه که در حدیث نفس خاطری دیگر را بکشند و از چیزی بچیزی بیاد آید انتقالات خواطر در لفظ و نام
بهین نوع باشند که لا یمکن و بجز آنکه ساز انتقالات گاهی حدیث نفس باشد و گاهی و سوسه شیطان و گاهی خاطر عقل و در حق عارف الهامی
بود حق و تعلیمی باشد صواب و اعتبار متولد میان مقام عارف و سماع این کلمه است تجربه کرده باشی که قوال قصه لیلی و مجنون میخواند
عاشق را قصه در و مندی خود و اعراض محبوب یا اقبال او بخاطر میگذرد و ویادش می آید و ازان محظوظها میکند و جوش میزند و این
قصه مثل نیست و نه مستنبط ازان بلکه متولد از مقام مستمع است نزدیک اقران این کلمه پس عده در اعتبار انتقال ذهن است نه نظر
دلالت آگاه باش آن حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت اعتبار نزدیک تدبر قرآن نگاه داشته اند و حسب آن دریای را فروزا
و این علم وظیفه این کتاب نیست بالجمله اعتبار فنی است شگرف و وسیع الارجاء تفسیر عریس و حقایق سلمی و بسیاری از کلام شیخ اکبر
شیخ الشیخ سهروردی از همون مقوله است انبی و در نور الکریم تعلیمی آرد اما اشارات صوفیه و اعتبارات ایشان بحقیقت از فن
تفسیر نیست بلکه نزدیک استماع قرآن چیز لا بدول سالک ظاهر میگذرد و در میان نظم قرآن و حال آنکه آن سالک دارد و یا معرفتی که
او را حاصل است متولد میشود چنانچه کسی قصه مجنون و لیلی شود و معشوق خود را یاد کند و معامله که در میان دی و میان محبوبه وی
میگذرد و مستحضر سازد و اینجا فایده ایست مهم از آنکه باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فن اعتبار معتبر داشته اند و در آن راه
سلوک فرموده اند تا نسبت باشد علماء امت را و فتح طریق باشد علوم موهوبه ایشان را انبی چون مولانا و دهلوی درین مقدمه
با صوفیه مخالفت دارد و شیخ محاصرویی بر وی برخاسته اند تا آنکه تمیز رشید وی مولانا قاضی شافعی الله بانی تبتی نیز بر وی برخاست
و در شرح و صیبت را بعد بر قول استاد خود پرداخت حیث قال فقیر محمد شافعی الله میگوید که حاصل کلام شیخ آن است که صوفیان
فنا و بقا را اصل مطلب می دانند و میگویند که شارع آنرا برای خواص فرموده و ظاهر شرع بر عوام است و مستکلمان میگویند که غیر از این
شرع بدان وارد شده چیزی دیگر مطلوب نیست و حضرت شیخ ولی الله میگویند که ظاهر شرع را که مستکلمان قایل بآن هستند بمقتضا
صورت نوعیه انسان است و حکم آن لازم است جمیع افراد نوع را بحکم سر بیان صورت نوعیه در انسان و خصوصیت افراد و در اینجا
و خفی نیست و فنا و بقا و استهلاک و غیر آنها که صوفیه آنرا مطلوب می گویند باعتبار خصوصیت بعض افراد مطلوب اند و آن حکم نوعیت نیست
یعنی زبان شرع ازان ساکت است بلکه سان حال از جهت خصوصیت فردیت تعاضا آن کرده و کلام شارع هرگز زبان محمول
نیست نه مرئی و نه اشاره مگر کسی بطریق اعتبار بعد از خلاصه این کلام مفهوم میشود که شریعت چیزی دیگر است و فنا و بقا و غیره
مطالب صوفیه چیزی دیگر است که مستفاد از شرع نیست مگر بطریق اعتبار و حق نیز فقیر آن است که فنا و بقا و غیر مطالب صوفیه مرآت
از شرع ثابت است چه که مطالب عمده صوفیه چند است یکی تصفیه قلب از تعلقات با سوسه الله تعالی و استهلاک در ذکر و تعالی

مستحکم کنند و چو در پشت صنف منحصر اند و شب قدر چهره از هزار ماه بود و روزه روز و غرض چو کفایت گناه دو ساله باشد و درین
 مقادیر مختلفه اوقات چو حکمت است و در بنابر این احوال اعمال مخصوص با سعادت آخرت چیست و هر علی را از نیک و بد چه
 نتیجه است و چگونه شخص میشود و نیز در وی بی نگار و طایفه از کمال اولیا ائمه محمد علیه السلام و الحجه از اذواق طور اوصالی الله و سلم
 نصیبی است و ایشان را انبیاء اولیا خوانند و خلفا و در نه و اخوان حضرت مصطفی علیه السلام علی الحقیقت ایشان اند و اشواق الی لقاء
 اخوانی من بعدی اشاره بدین طائفه مخصوص است و علماء ائمتی کاتبیاء سائر الاطمح هم ایشان اند و من خلقاً ائمه یهدون بالحق
 و یبعیدون هم الذین اذا صدقوا استخادوا و اذا کذبوا کذبوا و انما یهدون و یبعیدون و یهدون و یبعیدون و یهدون و یبعیدون
 آن در ی است در بسته ما کان محمد اباً احدی من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین دیگر از همداذواق و مکاشفات انبیا صلوات
 الله علیهم جمیع بانصیب باشد با ابابکر لیس بینی و منیک فرق الا انی نبوت یا عمر لوم البعث لبعثت انتہی و مولوی دهلوی
 فصل ثانی باب اول در اصطلاح المستقیم میگوید و اعلم ان من مقام مقام نیابت عن الله است و در ضرب تحدیدات شرعیة و در اوقات
 اشباح و مظان حکم مقام حقانی آن در تعیین از کان و آداب و شروط و مفیدات تربیت نوع انسانی عموماً و این مقام بالذات
 مقام اصحاب شریعت است از انبیا و مرسلین و بتبعیت ایشان خلق از ان مقام نصیب بعضی عظام از اتباع انبیا و کرام میشود که ایشان را در
 عرف قوم مؤمنین می نامند و این مقام را در اصطلاح حضرت پیشوا در باب تعلیم و مقصد اصحاب تفهیم معنی الشیخ ولی الله قدس سره
 بمقام قرب الفرائض تعبیر فرمایند انتہی و در خاتمه شرائط المستقیم می طراز و اما طریق استفاده کمالات راه ولایت پس اول باید است
 که در هر طریق از طریق اولیا الله مجاهدات و ریاضات و اذکار و اشغال و مراقبات معین کرده اند و هر یکی ازین امور در نفس طالب
 اثری احدث میکند و بسبب توار و غرات اشغال یک امری مستر در نفس طالب حادث میشود که آن طالب بسبب آن امر با عالم
 قدس ارتباط میدارد و همان امر موجب علاقه آن طالب است بحضرت حق جل و علا آن امر و اما در نفس طالب موجودی ماند و او را بسبب
 این امر ملاحظه باشد یا نه آری بسبب ملاحظه بسوی این امر آثار آن بر منصفه ظهور می رسد و الا در جوهر نفس او کمالی می ماند و این امر را در
 عرف قوم نسبت میگویند مثلاً آنکه شخصی که مراد است کتب الشمندی یا فصلی دیگر مثل موسیقی یا حدادت یا اعتبارت میکند البته در
 نفس آن شخص بعد مدتی یک امری مستقر حادث میشود که آنرا ملکه الصناعات میگویند و آن ملکه دایماً در نفس آن شخص مستقر می ماند خواه
 آن شخص بسوی آن ملکه التفات کند یا نکند آری چون این شخص آن ملکه التفات میکند و او را بر روی کاری آر و آثار آن بر منصفه
 ظهور می رسد و الا در پرده کون مخفی می ماند انتہی و نیز در خاتمه می نگار و تعیین اشغال و اذکار و مجاهدات و مراقبات فی الحقیقت
 خلق تشریع است و کسی که در مقام قرب الفرائض قائم میشود اگر آن عزیز از قسم انبیاء می باشد لابد که صاحب شریعت مجده میشود و الا
 تعیین اوضاع طرق موصلة الی الله از جذبه طبیعت او قراره هفت میجو شد و در آن تعلیم و تعلم را گنجایش نیست انتہی و مولانا دهلوی

نظم است میان اود حق تعالی و ازین همه اخلاق زشت تو که کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و عزیز نفسی و بزرگ خوشبختی
بر وی غالب شد هر چه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شریط مومنان است و با کسی فروتنی نتواند کرد و این نه صفت
متقین است و از حق و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غفلت و غش پاک
نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند با او چیزی در دل گیرد و کترین آن بود که همه روز بخورد و پرستیدن خود و ببالا دادن کار خود مشغول بود
و از تقیوس و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا بد و حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمانی نشود تا خود را فراموش
نکند بلکه راحت دنیا نیز نباید و از اسباب کبر است که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و از جنس آن علوم
که در کتاب کیمیا و احیاء مذکور بود متکبر شود بسبب آنکه باطن او در اصل خجسته افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همت او از خواندن
گفتن بود تا بان تحمل کند نه بر زین پس چون علم در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود چون دارد که در معده افتد
پیش از آنکه بصفت غلط معده گردد و چون آب صافی که از آسمان بیاید یک صفت بود پس بهر بناتی که می رسد صفت او را
سیفراید اگر تیغ رسد تیغ تر شود و اگر بشیرین رسد بشیرین تر شود و عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
قومی باشند که قرآن خوانند و از حجه ایشان برنگذر و گویند کیمیت که چون ما قرآن خواند که داند آنچه ما داریم نگاه با صاحب کبر است
و گفت ایشان از شما باشند ای تست من و همه علف و درخ اند و گفت عمر رضی الله عنه از جبار بن علاما بشاید که نگاه علم شما بجمل شما
وفا کند و خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم را بتواضع فرمود و گفت و اخفص جناح لمن اشک من المؤمنین و محبت بر عالم عظیم تر
است و خطر او بیشتر است که از جاهل کار نامر و گذاردند و از عالم فرنگدارند و جنایت عالم فاحش تر بود و در اخباری که در خطر عالم
آمده قاتل باید کرد و خدای تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بخیر مانند کرده که خرداری کتاب در پشت دارد و گفته
گمش الجاهل یجمل اسفارا و بسگ مانند کرده گمش الکلب ان یجمل علیه یلثس او تر که یلثس یعنی اگر داند اگر نداند از طبع خود و دلت
ندارد و از سگ و خر چه چیز خیس تر بود و بحقیقت اگر با خرت نجات نخواهد یافت همه جهالات از وی فاضل تر آیند تا بگوینا
چه رسد و ازین بود که یکی از صاحب میگفت کاشکی من مرغی بودی و دیگری می گفت کاشکی من گوسفندی بودی و بگشتندی و
بخوردندی و دیگری می گفت کاشکی من گاهی بودی پس هر که او را خطر آخرت در پیش بایستد پروای کبر نبود تا اگر کسی را بنید از خود
جاهل تر گوید او ندانست و در محصیت معذور بود و ازین بهتر است و اگر کسی را بنید که از وی عالم تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم
او ازین بهتر است و اگر پیری را بنید گوید او خدای را ازین بیشتر طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بنید گوید من محصیت
ابا را دارم و او هنوز روزگار نیافته او ازین بهتر است بلکه اگر کافی را بنید بکبر کند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو
بیاید و مرا خانت کفر بود چه بسیار کس عمر او دیدند پیش از اسلام و بروی مکر کردند و آن تکبر علم خدای تعالی خطا بود پس چون

بزرگی در نجات آخرت است و آن غیبت باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود تا بتکبر نه براند و کذا فی الکیما بالجملة و آینه هست
 منوی گفت من چند آرمغان حتم ترا از آغای در نظر نامد ترا و این آن دیدم که من آینه و پیش تو آرم چو فرسینه و آینه
 روی خوب خود در آن ای تو چون خورشید شمع آسمان و آینه هستی چه باشد نیستی و نیستی بگزین اگر آینه نیستی و هر که نقص خویش را دید و
 ساخت اندر استکمال خود و آینه ساخت و آن نمی برد و بسوی ذوالجلال که گمانی می برد خود را کمال خلقی بدتر از پندار کمال نیست
 اندر جانت ای مغرور صال از دل باز دیده است بخش رود و تا تو این معجزی بیرون رود و علت اعلیٰ یا خیر بدست توین مرض
 و نفس هر مخلوق هست و اگر چه خود را بس شکسته میندازد آب صافی و آن در سرگین زیر چو فلسفی کو مکر خاتمه است و از حواس اولیا بگیا
 است و فلسفی مرد و یار مکر نشود و در همان دم سحره ویوی بود و اگر ندیدی و یار خود را بین و بی جنون نبود و کبودی بر چین و بزرگ
 و یوزان خندیده و که تو در آنیک مردم دیده و تا زیننی تو بی در حد خویش و الله الله باینده اندازه بیش و جمله حیوان را بی انسان
 بکش و جمله انسان را بکش از بهر بیش و لاجرم کفار را شد خون مباح و نجس و حتی بیش نشاب مباح و جفت و فرزندان شان جمله
 زن که بی عقل اند و مرد و و ذلیل و اگر چه هر صریح در خفا میکنند و با گناه پست احسان میکنند و پس از آن باید دانست که لفظ
 معانی بسیار دارد و گاهی بمعنی انسان می آید خواه آزاد باشد خواه بنده که کافی قوله تعالی ما قام عبد الله و گاهی بمعنی بنده یعنی مملوک می آید
 که کافی قوله تعالی و انکم الا بانی منکم و الصالحین من عبادکم و انکم و گاهی بطریق مجاز بمعنی فرمان بردار و خادم می آید که قال علیه
 و السلام التلک عبد لا یقین الا بالموت و حافظ میری صاحب حیوة الحیون در ترجمه لفظ او آورده که قال عرضی الله عنه
 مع رسول الله صلی الله علیه و سلم کفنت عبده و خادمه و استمال مجاز در کتاب و سنت و محاوره سلف و خلف شأنه و ذلالت است
 کتوله تعالی و اذا طیبت علیهم آیته زادتهم ابنا ما یخ آباءهم منزع عنهما لیسألوا ما یحیل الولدان شیئا و اخر جت الارض افعالها و
 کقول المومن انت البقل کذا فی التلخیص و المختصر المطول و غیر ما من کتب المعانی و آنچه در حدیث شریف آمده لا یقولون احدکم عبدا
 و امتی که کافی الشکوة مراد از آن منع اطلاق عبده و امت بر طریق تحقیر است چنانچه شیخ البند در شرح حدیث مذکور میفرماید که منع
 و نهی از اطلاق لفظ عبده و امت بر تقدیر است که بر وجه تطاول و تحقیر و تصنیف باشد و الا اطلاق عبده و امت در قرآن و احادیث
 آمده انهی پس آنچه امام ربانی در بعض مکاتیب خود خود را بنده شیخ خود را بنده عبد الباقی می گوید بمعنی خادم و فرمان بردار بود و ناشی از
 تواضع و پستی است و همچنین آنچه امام ربانی در بعض مکاتیب خود خود را بدتر از کافر و زنگ می نگار و ناشی از تواضع و پستی است
 و نیز باید دانست که مولانا جلال الدین رومی در مثنوی میفرماید از سبب سوزش من سودای ام و در خیالاتش جو
 سوسن طایم و در سبب سازش مرگردان شدم و در سبب سوزش هم حیران شدم و بحر العلوم در شرح بیت اول میفرماید یعنی اندک
 چون مستبات را بدو اسباب که آن مستبات مرتبط اند با آن اسباب پیدا میسازد و من و دانی شدم که آن اسباب میان من و منجم

على دوام الوضوء يوم دوام الخوض يوم دوام الصوم يوم دوام الصيام يوم دوام السكوت الا على ذكر الله يوم دوام الذكر يوم دوام الشكر نعم الحواظر خير كان او شر
 بهتم دوام ربط القلب بالشيخ مشتم ترك الاعتراض على الله تعالى وعلى الشيخ ودوام الرضا بقضاء الله تعالى ودين شريطه ور
 فائدة هي وكما جواهر السلوك في هذا العلم كرويه انه في شرط بهتم وادبنا ان يكتب مذكرة بعينه نقل في نايه السابغ دوام ربط القلب بالشيخ
 بالاعتقاد والاشهاد وعلى وصف التسليم والمحبة والتخويف يكون في اعتقاده ان هذا المظهر هو الذي يحثه الحق سبحانه للافاضة على و
 لا يحصل في الغيظ الا بواسطة دون غيره ولو كان الدنيا مخلوقة من المشايخ فمتى ما يكون في باطن المرء تطلع الى غير شيخ ثم يفتح
 باطنه الى المحفرة الوحدانية فالانسان في الجهات وله بدن وروح والله سبحانه منزلة عن الجهات فكلما اقتضت الاستفاضة
 من هو في الجهة عن الغياض التي ليس في الجهة ان عين للبدن الانساني المركب من الكثرات الكثيرة جهة واحدة يكون
 توجهه من تلك الجهة الواحدة الى المحفرة الواحدة وهي الكعبة في عالم الاجسام والادب ان وعين للروح الانساني الذي هو بسيط
 انوا الصفات الالهية جهة واحدة يكون من تلك الجهة توجهه اليه تعالى وتلك الجهة هي روحانية رسول الله صلى الله عليه وعلى
 آله وسلم في عالم الارواح فلما لا يقبل الصلوة الا بالتوجه الى الكعبة لا يحصل التوجه الى الله تعالى الا بالتابع رسول الله عليه الصلوة والسلام
 والتسليم وربط القلب بنبوة وانه هو الواسطة بينه وبين الله تعالى دون غيره من الانبياء وانهم وان كانوا انبياء الله تعالى وكلهم
 على الحق ولكن لا يحصل من الله تعالى فيفيض الا من ارتباط القلب بخير رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فتوجه البدن الى الجهة
 الواحدة وتوجه الروح الى الجهة الواحدة حصل للانسان استعداد الاستفاضة من المحفرة الوحدانية ومن هنا يعرف ان النسبة بين
 المفيض والمستفيض فيما يتعلق بالاستفاضة شرط وقد ورد في بعض الاحاديث على ما ثبت المشايخ قدس الله تعالى ارواحهم في كتبهم
 ان الشيخ في قومه كالنبي في امتة فلا بد لمرء ان يتوجه الى شيخه بربط قلبه معه ويحقق ان الغيظ لا يبغي الا بواسطة وان كان الاولياء
 كلهم ناديين مهديين يعقده كلهم ويدعو لهم لكن استعادة الخافق واستفاضة يكون من روحانية شيخه وهذه ويعلم ان استعادة من شيخه
 استعادة من النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم فان شيخه متعلق بمتد شيخه وشيخه بشيخه ايضا هكذا الى رسول الله صلى الله عليه وعلى
 آله وسلم فهو مستند بالحقيقة من رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم وهو من الحق على انه منتهى الله التي قد خلقت من قبل ولكن تجد
 لشيء الله تبديلا فالربط بالقلب مع الشيخ اصل كبير في الاستفاضة بل هو اصل الاصول ولهذا بالغ المشايخ قدس الله تعالى
 ارواحهم في رعاية هذا الشرط حتى قال الشيخ نجم الدين الكبري قدس الله تعالى سره انه لا استاذ بالنسبة الى الادوات في صنعة المرأة
 فلما ان المطرقة والسندان والمنفق والفج والناو وغيرهما من الآلات اذا اجتمعت ولا يكون ثم استاذ ليصنع المرأة لا يتحقق وجود
 المرأة كذلك الشرط السبعة الجندية للخلوة لا يتحقق بها امرأة القلب بدون ربط القلب مع الشيخ وقد تجرنا ما فوجدنا
 كما قال قدس سره واكثر المرءين اذا انقطعوا عن الغيظ والترقي لا يفتقرون الا من هذه الجهة اعني عدم ربط القلب بالشيخ بالفسل

کی در میان این انتہی پس انسان باید دانست که شغل برنج درین زبان اخیر چون ناقصان بر تصاویر سازی مخرج گردیده و در بروی آن
 تصاویر عجیب پرستان بر حرکات تعظیمیه آورده است لهذا مولوی و بلوی و رباب بیوم فراط المستقیم شغل برنج را حرام میگوید لکن
 کل ما یختر الی الحرام حرام حیث قال رواج شغل برنج ناقصان بصورت اول یعنی تصاویر سازی می رساند و تصاویر ظاهری ساخته
 آن حرکات تعظیمیه که پیش اهل صومیکند و بروی آن تصاویر عمل می آرند و صاف بصورت صتم پرستان میشوند و در مخرج شدن شغل
 برنج باین عمل که صریح حرام است شبه نیست پس این هم باید که حرام بود و در تشریح محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام بنا بر پیش بندی
 صورت پرستی تصور سازی مطلقاً ممنوع شده و در شرائع دیگر بنا بر بعضی اغراض صحیح مثل دریافت حال شغل و شغل مرده یا زنده غایب
 درست بود پس تنبیه شایع این قدر احتیاط در تصویر سازی فرموده باشد متبحران شایع را باید که همان طریقۀ احتیاط را پیش گرفته
 شغل برنج را حرام و قبیح بنمایند انتہی و لهذا شغل برنج چون ناقصان را نزد تصور صورت شیخ با اعتقاد حضور ارواح مشایخ رسانده
 و بدین پرستی آورده است صاحب مائۀ المسائل در جواب سوال ششم سبب این اعتقاد بر عدم جواز شغل برنج رفته بلکه قائل است که
 او گشته است حیث قال تصور نمودن صورت شیخ را باین وضع که سبب اطلاق و وسعت او اطلاع میشود و صورت او را برنج
 سازد و این پندار که ارواح مشایخ در آن وقت حاضر میشوند و میدانند درست نیست بلکه کفر است که اقال شیخ فخر الدین ابو سعید
 بن سلیمان الجبائی الحنفی فی رسالته ناقلاً عن التبریزی و غیر ما من کتب الفتاوی من قال ان ارواح المشایخ حاضرة بعلم کفر انتہی و از
 تفسیر حضرت شاه مولانا عبدالعزیز صاحب قدس الله ترو الغریز در مقام تفسیر انواع شرک و فرقۀ مشرکین نوشته اند انان نیز حال برنج
 ساختن معلوم میشود و عبارۀ التفسیر لهذا چهارم پریشان گویند که چون مرد بزرگی که سبب کمال ریاضت و مجاہدہ مستجاب الدعوات
 و مقبول الشفاعت عند الله شده ازین جهان می گذرد روح او را قوت عظیم و وسعتی فخم بهم می رسد هر که صورت او را برنج سازد یا در
 مکان نشست و برخاست او یا بر گو را بوجود و تدلّ تام نماید روح او سبب وسعت و اطلاق بر آن مطاع شود و در دنیا و آخرت در حق
 او شفاعت نماید انتہی و اگر تصور بصورت شیخ بطور رابطہ باشد پس معمول بعضی مشایخ است انتہی کلام صاحب مائۀ المسائل ازین بیان
 هویدا است که شغل برنج بحد و عرض قباحت لاحقۀ مقبیح است و الا در اصل قباحت ندارد و بلکه شرط عظم صحت متبیل است که امر انفا
 عوام درین مقام نیز افراط و تفریط بسیار دارند و شغل برنج را مطلقاً جایز گویند و فرآنکه با وجود دعوی ارادت بر تفصیل شیوخ
 سلسلہ خود حکم میکنند **فائده هیت و نیم در غیب** بدانکه علم غیب استقلالاً لا صفت خاصه عالم الغیب تعالی و تقدیر
 که بوجی و الهام و دلیل عقلی و حواس و غیر احتیاج ندارد و بهر اشیاء مغیبه را بدون آبنامی دانند بجلالت انبیا و اولیا و سایر
 براه که بوجی و الهام و غیر احتیاج دارند و غیبی نیز آبنامی دانند مع هذا اولیا و انبیا خصوصاً سرور انبیا با اعلام الهی اخبار بسیار
 از امور غیبیه داده اند شخص کلام خاتم محمد بن حنفیہ صاحب شهاب الدین ابن حجر مکی که در شرح حمزیه در تحت قول من عالم الغیب باید

الحكماء الغائب وهو ما لم يشاهد لكن بالنسبة اليه واما بالنسبة اليه تعالى فالحق من عالم الشهادة وحقق بالذكر على حقه قوله تعالى عالم الغيب
 فلا يظهر على غيبه احد الاية لان العلم به فم ظاهر ولان اكثر علوم نبينا صلى الله عليه وسلم متعلق بالمغيبات بدليل فعلت علم الاولين
 والاخرين في الحديث المشهور ولانه تعالى اخفى به من حيث الاحاطة والشمول للعلم بالكمالات والجزئيات فلا ياتي في ذلك الاطلاع
 الله تعالى ببعض خواصه على كثير من المغيبات حتى من المحس التي قال فيها صلى الله عليه وسلم في خمس لا يعلمهن الا الله لا بها جزئيات
 معدودة لا غير النكار المعزلة لذلك مكابرة فقد وقع للاوليا والاوليا من ذلك ما لا يمكن حده لاسيما ما وقع لنبينا محمد صلى الله
 عليه وسلم ونيز مخفى كلام ذي كدر شرح مذكور في النكار وانك تنبها ان احد ما يجب على كل احد ان يعتقد ان الله تعالى هو المختص
 بعلم الغيب وما حصل لرسوله واوليا به منه فهو ما يوجب من الله والهام وفي الحديث اني لا اعلم الا ما علمني ربي ثانيا في بيان ما اشار اليه
 الناظم من كثرة ما اخبر به صلى الله عليه وسلم من المغيبات ما في القرآن منها ما لا يحيط به احد وخبر الطبراني ان الله قد رفع الى الدنيا ما
 انظر اليها والى ما هو كائن فيها الى يوم القيامة كما انما انظر الى كفى هذه وخبر ابى داود قام فينا رسول الله صلى الله عليه وسلم متحافا فترك
 شيئا الى قيام الساعة الا حد ثابته وفي الحديث الصحيح فعلت علم الاولين والاخرين وضح انه صلى الله عليه وسلم اخبر بموت النجاشي
 يوم موته بالجيشة وصلى عليه باصحابه وانه وابا بكر وعمر وعثمان صعدوا احد فخرج فضر به بجلده وقال له اشدت فانما عليك نبى و
 صديق وشهيد ان فاستشهدوا ان ملك كسرى وقصر قطع بعده من العراق والثام فكان كذلك في زمن عمر وانه قال لرسول الله
 كيف بك اذ لبست سوارى كسرى فالبها عمر له ما زال ملك كسرى في زمنه تحقفا لذلك واخبر عنه العباس سبدا رما تركه كلمة
 من المال عند زوجه ولم يطلع عليه غيرهما واخبر كتاب حاطب الى اهل مكة وموضع ناقته حين ضلّت وتعلقت بجناحها في الشجرة
 وبان قرشنا بعد الاحزاب لا يغزونه وباستشهاد امير الجيش الذي ارسله لموتة بلد بارض الشام يوم قتلهم زيد بن حارثة مجتهدا
 الى طالب فبذل الله بن واحد رضى الله عنهم وبان بنته فاطمة رضى الله عنها اول اهل الجوقا به فاشت بعده ثمانية اشهر او شته وبان
 اشقى الاولين والاخرين قاتل على كرم الله وجهه بغيره في يافوخه فقتل من وجه الحجة فضره الشقي بن مجهم فضره كذلك فمات منها
 وبان معاوية رضى الله عنه على امرته وانه لم يغيب رواها ابن عسكرو من ثم قال على كرم الله وجهه يوم صفين لو ذكرت هذا
 ما قاتلته وبان عثمان يقتل ظلوما ورواية تقتل وانت تقرأ البقرة فطرة من ذلك على فيكفلكم الله هي موضوعه ورواية الحرة من
 عسكرو زيد عاظم الله بعدله بالدينه فاشجعت نفوس اليها وابضا عجم واموالهم وقيل سبائة يحفظون القرآن منهم ثمانية صحابي و
 اخفى منها الف عذر او بواقعة الجمل وصفين وقال عايشة والزبير رضى الله عنهم ولذلك قال على الزبير لما برز له يريد
 الشك الله بل سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قاتله وانت له ظالم فانصرف الزبير وقال بلى ولكن نسيت وبان
 له في الحسن كرم الله وجهه ان ابى هذا سيد وسيد الله بين اثنين عظيمين من المسلمين كان كذلك فانه يوجب عبادية ملك عظيم

سنة اشهر ثم سار لمعاوية يا بصير الغافل زاء الجحان على كثرة الغريقين وانه لا يغلب احد باحتي تقبل الغريق الاخر فرق على المسلمين
 رحمتهم وفضل الملك في جنب ذلك ابتغاء لوجه الله كما جاء عنه كرم الله وجهه ثم ارسل معاوية بنشر طرية شروطا ونزل عن الخلافة قال
 البية قرطاسا بيقض وقال بشرط ما شئت فاشترط ونزل عن الملك فصار معاوية من يومئذ خليفة حقيقة وقبيل الحسين كرم الله
 بالطف واخرج بيه تربة وقال فيها مضجعه فصيح خبر ساذن ملك الخطربة ان يزيد بن النسي صلى الله عليه وسلم فاذن له وكان
 في يوم ام سلمة فامر باصل الله عليه وسلم ان تحفظ الباب فجاء الحسين فافتحه فقبضه صلى الله عليه وسلم فقال له الملك انجبه قال نعم
 قال ان ائتيتك ستقبله وان شئت اريك المكان الذي يقبل به فاراه فجاء الحسين بالكرسرل خشا وتراب احمر فاخذته ام سلمة
 فجعلته في ثوبا قال الرازي كذا فعل ابنها كذا وفي رواية انه قال لها اذا صار واما علي انه قد قبيل واخرج ابن عباس بانه سمي
 آثارا في جبل معه في صورة رجل واخرج ام عبد الله بن عباس رضي الله عنهم بانها سئلته وبانه ابو الخفا وبان منهم السطح والمهدي
 واخرج ابن الركن شغل على العرب حتى طعنها بمناصب الشيخ والقيصوم وقوله وشك الناس ان يعزوا الكتاب والابل فلا يجدون عائدا
 الكبر من عالم الدنيا قال ابن عثيمين وغيره هو مالك بن انس من ثم كانوا الناس يزعمون على بابه لا خذ العلم حتى يقتلون ومن روى عنه
 من لا كابر الزهري والمستفيان والشافعي والاذاعي امام اهل الشام والليث امام اهل مصر وابو حنيفة وصاحبه ابو يوسف وحماد
 وذا النون المصري والفضيل وابن المبارك وابن ادم وجماعة في قرينهم جميعهم الله وانه يلا طباق الارض علما وقال احمد وغيره زاء
 الشافعي لانه لم يشر في طباق الارض لقريني صحابي او غيره ما نشر الشافعي اي والذي انشر علي وابن عباس من نحوها مسائل قليلة
 جدا كما نعلم ذلك من تبركهم وطلع عليه زرعم الصاغانى ان الحديث موضع نبوة فيه واما فيه نوع ضعف ذكره الشواهد بخبره وقد
 جمع الحافظ العسقلاني في طرذ كتاب مستفيض واخرج ابن الخوارزمي الذين على كرم الله وجهه وان فيهم رجلا اسود احدتي ثدييه
 مثل ثدي المرأة فقام عليهم على ما خرج الرجل حتى رآه الناس بالوصف الذي وصفه صلى الله عليه وسلم واخرج صلى الله عليه وسلم بالار
 وانهم يرضون الاسلام بالقدرية والخرجة بان امته متفرقة على طرية ومسيح فرقة وبانهم ارضى الجار لفضي لها اخاف بل
 بعمرى فخرت ناز عظمته على نحو حلة من الهدية المشرفة وقد تمها نازة عظمته بعد عشاء الاربعاء ثاثة جمادى بالخير سنة
 اربع وخمسين وسبائة ولم يزل يشد ويغلي كغليان الجمر الى ان ارتجت منها الارض ومن عليه حتى اتقن اهل المدينة بالهلاك وكثرت
 الزلازل حتى وقع منها في يوم واحد ثمانية عشر زلزلة فمك بركة صلى الله عليه وسلم كان ينشئ المدينة لنسيم بارود وبيت من مكة وجبال
 بعمرى وانطلقت ليل الاثري سابع عشرين وحبوه قد اوشح المورخون في اخبارها بما يطول استقصاءه واذا تأملت بالظواهر
 فقال علي بن الغريب لا سيما ما يتعلق بامر الصيغة علمت ان ذلك من تمام غلبة الله تعالى عليه انتهى وجميع ما تبين من حرو
 على صلى الله عليه وسلم باعلام الهى وعنايات رباني كما عياض خفيات ليار بوجه واز امور بي شمار واده اند قهرى در

فصل ثالث مقدمه شرح فصوص سفيان فاعلم ان الذي عليه مدار احكام العالم وهو مركز دائرة الوجود من الارض والسموات والابواب والحدود
وهو الحقيقة المحمدية وباعتبار حكم الكثرة متعده وقبل انقطاع النبوة قد يكون القائم بالمرتبة العظيمة نبيا ظاهرا كالبراهمة صلوات الله عليه
قد يكون وليا خفيا كالخضر في زمان موسى عليه السلام قبل تحققة مقام العظيمة وعند انقطاع النبوة اعني نبوة المسيح باقيا داميتها
وظهور الولاية من الباطن انتقلت لعظيمة الى الاوليا مطلقا فلانزال في هذه المرتبة واحد منهم قائم في هذا المقام ليحفظ به هذا الترتيب
والنظام ونيزر دوى ميكنار ولا يتصور هذه الربوبية المطلقة الا باعطاء كل ذي حق حقه وافاضة جميع ما يحتاج اليه العالم وهذا
لا يمكن الا بالقدرة التامة والصفات الالهية جميعا فلهذا الاسماء يتصرف بها في العالم حسب استعداداتهم ولا كانت هذه الحقيقة
اي الحقيقة الانسانية مشتملة على الجنتين الالهية والعبودية لافتح لها ذلك اصالة بل بتعريف هي الخلافة فيها الاحياء والامانة والطف
والعبر والرضا والسخاء وجميع الصفات لتصرف في العالم وفي نفسها وبشعبها ايضا لانها منه وبكائه عليه السلام وفجره ووضيق صدره
لاينا في ما ذكرناه بعض مقتضيات ذاته وصفاته ولا يغيب عن علمه شئ في ذرة في الارض ولا في السماء من حيث مرتبة وان كان
يقول انتم اعلم بامور دينكم من حيث بشرية انتهت ونيزر قيصري وفي فصل من مقدمته ذكر مسطران وقال الشيخ في فتوحاته في بيان المقام
القطبي ان الكامل الذي اراد الله ان يكون قطب العالم وخليفة الله فيه اذا وصل الى العناصر مثلا منتزعا في السفر الثالث ينبغي ان
يشاهد جميع ما يريد ان يدخل في الوجود من الافراد الانسانية الى يوم القيمة وبذلك الشهود ايضا لا يتحقق المقام حتى يعلم مراتبهم
من دبر كل شئ بحكمة والنفس كل ما صنع بجملة انتهى ونيزر دوى ميكنار ذلك قيل الانسان الكامل لابد ان يسرى في جميع الموجودات
كسريان التي فيها انتهى حاصل ابن عربي ساد دورايات انك انبيا واوليا ودر علم غيب استقلال نازد بك باعلام الهى تعالى شانه از غيبات
بسيار خبر داده اند چنانچه امام نووي در جواب سائل سفيان نقل سوال وجواب بعينه انك **سوال** ما معنى قوله تعالى قل لا يعلم من
في السموات والارض الغيب الا الله وقول النبي صلى الله عليه وسلم لا يعلم ما في غد الا الله واشباه هذا من القرآن والحديث مع انه
قد وقع علم ما في غد في محراب النبي صلى الله عليه وآله وسلم وكرامات الاوليا **الجواب** معناه انه لا يعلم ذلك استقلال الا الله و
اما المعجرات والكرامات فحصلت باعلام الله تعالى للانبيا والاوليا ولا استقلال لهم انتهى پس از ان بايد دانست كه احاطه على
نيز صفت خاصه خداست تعالى وتقدس حيزى از كليات وجزئيات از علمى تعالى جبرون منيت لقوله تعالى ان الله قد احاط
بكل شئ علما وقوله تعالى فوق كل ذى علم عليم **جامي** عدد دريگ در بيا ما هنا عدد در گها به بيا هنا همه نزد يك او بود
ظاهر همه در علم او بود حاضر خاتم مجتهدين در شرح عزيمتى نگار والغيوب كهبالم يطلع الله عليها احدا واما غاية من اطلوه على
جزئيات مخصوصه انتهى وجامي در شرح فصوص يعقوبيه مى طراند وليس المقصود من الكشف الواقع لبعض الناس في بعض الاوقات
الا ان يطلع العبد المكاشف اى يحصل له الاطلاع في امر خاص شاء الله اطلوه عليه لا غير كما قال ولا يحيطون بشئ من علمه الا بما شاء

سفيان قول لا يعلم من في السموات والارض الغيب الا الله وقول النبي صلى الله عليه وسلم لا يعلم ما في غد الا الله واشباه هذا من القرآن والحديث مع انه قد وقع علم ما في غد في محراب النبي صلى الله عليه وآله وسلم وكرامات الاوليا الجواب معناه انه لا يعلم ذلك استقلال الا الله واما المعجرات والكرامات فحصلت باعلام الله تعالى للانبيا والاوليا ولا استقلال لهم انتهى پس از ان بايد دانست كه احاطه على نيز صفت خاصه خداست تعالى وتقدس حيزى از كليات وجزئيات از علمى تعالى جبرون منيت لقوله تعالى ان الله قد احاط بكل شئ علما وقوله تعالى فوق كل ذى علم عليم جامي عدد دريگ در بيا ما هنا عدد در گها به بيا هنا همه نزد يك او بود ظاهر همه در علم او بود حاضر خاتم مجتهدين در شرح عزيمتى نگار والغيوب كهبالم يطلع الله عليها احدا واما غاية من اطلوه على جزئيات مخصوصه انتهى وجامي در شرح فصوص يعقوبيه مى طراند وليس المقصود من الكشف الواقع لبعض الناس في بعض الاوقات الا ان يطلع العبد المكاشف اى يحصل له الاطلاع في امر خاص شاء الله اطلوه عليه لا غير كما قال ولا يحيطون بشئ من علمه الا بما شاء

من جاف من النابسين ومن تدبهم انهم راوه في المنام فزاده بعد ذلك في القطة وسأله عن اشياء غيبية فاخبرهم بها فكانت كما اخبر قال
ابن حجر هذه من جوف كرامات الاوليا فيلزم منكرها الوقوع في درة انكار كما تبين في مقتضى الغرض الى ان ارباب القلوب يقطعون
قد يشاهدون الملائكة وارواح الانبياء ويسمعون منهم اصواتا ويقبضون منهم نوادر وايضا دروي في طراز والعقب المذكور يعني القبط
ابن الجباس المرسى وارث القبط الاكبر الحسن الشاذلي وكل منها حفظ عنه روية النبي صلى الله عليه وسلم بقطعة بل قل الوجع لو حثت
عن النبي صلى الله عليه وسلم طرفه عن ما حدثت نفسي مسلما انتهى وايضا دروي ميگوید ولفظ كان شني وشرح والدي الشمس محمد بن ابی الحائل
النبي صلى الله عليه وسلم بقطعة كثيرة حتى يقع له انه يسأل في الشئ فنقول حتى عرض على النبي صلى الله عليه وسلم ثم يدخل راسه في جيب قميصه
ثم يقول قال النبي صلى الله عليه وسلم كذا فيكون كما اخبر لا يختلف ذلك ابدا فاخذ من انكار ذلك فانه من التسم المواخي والنجية انتهى انما
كثرت صور كسوفه كبراهه النبي يظهر عي ايد بايد در يافت بالجملة غيب واني استقالي واطاط على مر ووصفت خاصة خداوند تعالی
وتقدس بحكس دين مر ووصفت شركت ندار ودين مقام نيز بعضی از عوام افراط و تفریط مينابند فائدة سمي ام در علامات
انبياء واوليا صاحب تفسير رحمانى فقيه على هبابى و تفسير سورة فاتحه ميغرايد قال الامام حجة الاسلام في منهاجه من نعم الله عليهم ان شئ عليهم
يعظمهم ويحبهم ويتوكل امرهم ويتكفل برزقهم ويغنيهم من اعدائهم ويكون انبيئهم ويغير نفوسهم فلا يرضون بجدية الملوك لهم ويرفع بهم عن الملطخ
بقادورات الدنيا وينعيمهم وينور قلوبهم فكشف لهم عن علوم لا يصل غيرهم الى بعضها الا ببجيرة جبيدي في عمر مديد وشرح صدرهم فلا يقصق
بجن الدنيا ومصائبها ومنون الناس مكانهم ويجعل لهم جهات في قلوب الجبابرة ويجعل الناس على جهتهم ويبارك في كلامهم وانعاشهم
واقفا لهم واما كنهم في من صعبهم او را هم ويسخر لهم البر والبحر ويسيرون في البر والبحر في الماء ولقطعون الارض في اقل من ساعة
ويسخر لهم الحيوانات ويكلمهم مخارج الارض بحيث ضرروا ايديهم ففهم في كل دار جلهم ففهم في عين واما تزلوا ففهم فمادة ان شاؤا ويجعل لهم
جاءا ليعتبر بهم الحاجات ويحييهم دعوتهم ولشاوره الى جبل زل ثم يهون عليهم سكرات الموت ويشبههم على الايمان ويرسل اليهم الروح
والزجان بالبشرى والامان ويخبرهم في الجنان ويعظم ملائكة السموات اروا بهم والناس جنانهم ويزيدهم حمون في الصلوة عليهم
يو منهم فتنه القبر وويسعياهم وينور ما ولس اروا بهم فيجعل في اجواف طيور خضر ويخبرهم في عز وكرامة من جمل وبارق و
تبيض وجوههم ويورنهم من احوال يوم القيمة ويجعل كتبهم بايمانهم ويسير حسابهم ومنهم من لا يجابئ وثقل ميزانهم ومنهم من لا يقف
لوزن ويزورهم الخوص على النبي صلى الله عليه وسلم ويجذبهم الصراط ويخبرهم النار ومنهم من لا يسمع حسنها ويخجله ويشفعهم كالانبياء و
يعطيهم ملك الابد ويجعل لهم الرضوان الاكبر وعلقون رب العالمين انتهى وسند العلماء و تفسير عزيزه في انكار و حقيقت بنى الت كراو
الانسانى است وهر انسان را دو قوت است قوت نظريه كه بان دانست اشيا توان كرد و قوت عمليه كه بان كردار ماى نيك و بد را
صا و ميشود و اين انسان را حق تعالى بلا واسطه بشرى تربيت كامل ميغرايد باين طرقي كه تاثير نور القدس و قوت نظريه او بوجهي

تفسير عام
انسان على
عالم شجره
و در احوال
و در عباد
و در احوال
و در عباد
و در احوال
و در عباد

تفسير عام
انسان على
عالم شجره
و در احوال
و در عباد
و در احوال
و در عباد
و در احوال
و در عباد

تحقيق بنى

واقع میشود که غلط و شبهه در معلومات او راه نمی یابد و در قوت عملیه او ملکه پیدا میکند که سبب آن اعمال صالحه کمال رغبت صاد
 میگردد و از اعمال بد کمال نفرت محفوظ می ماند و چون قوای بدنی او به کمال میرسد و عقل تجربی نیز با تنهایی رسد او برای تکمیل
 خلق مبعوث می سازند و با معجزات تصدیق اومی فرمایند و معجزه گاهی از جنس اقوال می باشد مثل قرآن مجید و گاهی از جنس
 افعال مثل جاری کردن آب از انگشتان و همراه معجزات آیات عقلیه نیز ادرامی دهند که موجب ایمان خواص مردم میگردد و چنانچه
 معجزات موجب ایمان عوام می شود و آن آیات عقلیه چند قسم می باشد از انجمله است اخلاق کریمه و از انجمله است علوم صادق و از انجمله
 بیان شافی و حجت و از انجمله است انوار صحبت و چون قاهران استدلال معجزات میکنند کمال استدلال کلمات میکنند خصوصاً چون
 معالجه امراض روحانیه و تکمیل نفوس ناقصه و فیضان اشعه انوار بر همه صحنه انزیشان مشاهده میشود و بغیر این عاجز به نبوت ایشان
 حاصل میگردد و انبیا بعضی اوقات چیزی بیان میکنند که عقل نیز از باور میکند چنانچه وجود حضرت حق تعالی و صفات کمال او
 و بعضی اوقات چیزی را بیان میکنند که عقل بالاستقلال در نمی یابد چنانچه احکام هر روزه باری تعالی در حق بندگان و بیان تفصیلات
 ثواب و عقاب بر اعمال صالح و اعمال فاسد و بیان حال فکاهی نیک میشوند و گاهی بد پس اگر تصدیق معجزات و آیات عقلیه
 انبیا نباشد عقل مخصوصاً در عوام سخن آنها باور نکند و فائده صحبت می تحقیق نگردد و چون معنی نبی بقدر ضروری دانسته شد حالا
 معنی صدیق باید شناخت صدیق آن است که قوت نظریه او مثل قوت نظریه انبیا کامل باشد و از ابتدا اعم در دروغ گفتن سخن
 دور و دور آوردن شایان او نباشد و در مقامات دینی اخلاص تام از وی سر برزند که اصلاً شوب حفظ نفس در وی نباشد و از
 علامت صدیق آن است که در غم خود درود نکند و در نماز هر چند حادثه صعب پیش آید بچپ و راست التفات نکند و بر علانیه او بر
 باشد و کسی را سخن نماید و علم تعبیر رویا خوبتر داند و شهیدان است که قلب او بشاگرد محقق باشد و آنچه انبیا باور سانسیده اند بهنجی
 قلب او از قبول کند گویا می بیند و بلند اودن جان در امر دین نزد او اسهل کاری باشد که کج ظاهر مقتول نشده باشد و
 قوت عملیه او در کمال قریب بقوت انبیا است و صالح آنکه هر دو قوت او از مرتبه کمال انبیا است و تفاوتی لیکن سبب کمال صحبت
 ظاهر خود را از معاصی پاک کرده باشد و باطن خود را از اعتقادات فاسده و اخلاق ذمیره دور داشته از یا حتی آنقدر بر کرده باشد
 که گنجایش چیزی دیگر در آن نماند و نام ولی هر چند شامل این برتر گروه است لیکن بیشتر این فطره صالحان طلاق کرده میشوند و چیزی
 شامل این چهار فرق است یعنی انبیا و صدیق و شهید و صالح این علما آن است که حضرت حق ایشان را دوست می دارد و تکفیل
 رزق ایشان میفرماید چنانچه که ممتاز از سایر ناس باشد و از اعدای خود ایشان محفوظ می دارد و انیس ایشان می باشد و رغبت و در
 نفوس ایشان غریزی می دهم که سبب آن غیرت بجز دست ملوک و امر راضی نمی شوند و بهمت ایشان را بلند میفرماید پس راضی نمی شوند
 با آنکه بقادورات دنیا آوده گردند و دلها ایشان را منور می سازد پس ایشان را چیزی نامعلوم میشود که غیر ایشان از باب نظر و فکر

تحقیق نیک

معنی صدیق

معنی صدیق

معنی صدیق

بآن نرسند مگر بجای شیده در عمر طویل مسینه های ایشان را کشاده می سازد پس محبت های دنیا و مصیبت های آن و مردن اقارب و
 دیگر تکلیفات و شداید تنگ دل نمی شوند و نیز برای ایشان سبقت می دهند که در قلوب سرکشان و جباران تأثیری نکند و برکت در کلام و
 آنفاس و در افعال و در مکانات ایشان و در هم مجتازان ایشان و در اولاد و نسل ایشان و در زیارت کنندگان ایشان بی دربی ظاهر
 میگرداند و نزد خود ایشان را جای و مرتبه می بخشد که دعای ایشان مستجاب میشود بلکه هر که در حاجتی بایشان توسل نماید حاجت او روا میگردد
 و خصوصیات و علامات آن ایشان را در عالم برزخ و مواقع قیامت و در عالم ملکوت می دهند از آن قبیل نسبت که عوام مومنین بآن
 استدلال توانند کرد الا بعد از مشاهده آن عوالم انتهی **فائدة سی و یکم** در زیارت قبور و سفر زیارت و ماتعلق بهما بدانکه زیارت
 قبور مومنین و دعا برای ایشان مستحب است و اتفاقاً کذا فی البحر الرائق و العالگیری زیرا که مرگ را یاد می داند و از قساوت قلب و بغیبت
 دنیا می راند و سبب رفعت قلب و باعث عبرت و تذکر اخراج میگردد و چنانچه در حدیث آمده که زور و القبور فانه تذکر که کم الاخرة
 و عمده در آن دعا و اتموات را و استغفار برای ایشان است و باین وارد شده است و بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم که بقیع
 میرفت و مسلم می داد و بر اهل آن و استغفار میکرد برای ایشان کذا فی شرح المشکوّة و زیارت سرور عالم صلی الله علیه و سلم باجماع علماء
 دین قولاً و فعلاً از افضل سنن و او که مستحبات است قاضی عیاض رحمه الله میگوید زیارت قبر سرور عالم سنتی است مجمع علیها و فضیلتی است
 مرغوب فیها بعضی از علماء مالکیه بموجب آن رفته و دیگران تاویل آن بسنن واجب کرده و گویند که واجب سنن مؤکده است غایت
 تأکید کذا فی جذب القلوب و احترام اهل قبور وقت زیارت و استقبال و قرب و بعد و نشست و مراعات ادب بقدر مراتب
 ایشان که در حین حیات می کرد و واجب است زیرا که صالحان را در حق زائران خود بر اندازند ادب ایشان انداد و ملج است کما هو مذکور
 فی جامع الرموز و شرح المشکوّة و اللالی الفاخرة فی تذکرة الآخرة **بهر زیارت چو روی پیش قبر بزرگیش تو منظور دار**
 کذا فی زاد الاخرة و مخدوم محمد شامی سندی در کتاب حیات القلوب فی زیارة المحبوب در ادب زیارت سرور عالم صلی الله علیه و سلم
 می نگارد که چون فارغ شود از حمد و ثنا و دعا بخشد کند توبه را پس بیاید بسوی قبر شریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بارگاه
 ادب و خضوع و خشوع بسیار و تواضع و انکسار و وقار پس بایستد چشم پوشیده و منع کند اعضا و خود را از حرکت و فارغ نماید طلب
 خود را از وسوسه و علانی و بند و دست راست بر دست چپ چنانکه در نماز و بایستد در وقت زیارت استقبال و بجز شریف آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم مستدیر قیبه و هو المستحب عند الائمة الاربعه کما صحّ به ابن جماعة و غیره انتهی و صاحب فتاوی عالمگیری
 میطرز و توقف کما فی الصلوة و پیش صورت الکریم البهیمه کانه قائم فی تحفه عالم به سبع کلامه کذا فی الاختیار شرح المختار انتهی بلکه
 غیر از این نیز اگر متوجه بسوی او مکنه متبرکه شود و با جلال و تعظیم استحضار صورت مقدس الهی نماید منافی شریعت نیست محض سعادت
 و اکتساب قربت بود و کما ذکر شیخ الهندی فی الہدای و تکریم و تسبیح العلماء در جواب غیم الدین طبرکة الله تعالی عجزی میفرماید بعد از نماز عشا

در دویم صیغه که باشد بعد از توجیه بر مدینه منوره شده و استحضار صورت مبارک جناب پسر صلی الله علیه و سلم نموده باید خواند انتهی
 و در سفر زیارت اختلاف است قال صاحب مفتاح البیت العتیق قال النودی اختلف العلماء فی شدّة الرجال و افعال البطلی الی غیر
 المساجد الثلاثة کالذیاب الی قبور الصالحین و الی الموضع الفاضل و نحو ذلک فقال الشیخ ابو محمد الجوزی من اصحابنا هو حرام و الصحیح
 عند اصحابنا هو الذی اختاره امام الحرمین و المحققون انه لا یجزم و لا ینکره انتهی و قال الشیخ علی القاری الخفنی فی شرح صین العلم و
 ای فی تحقیق غیر خاص حدیث ابی هریره و ابی سعید لانتد و الرجال الی لا یتطلب بکفة البعاج بالسفر إليها الا الی مسجدی هذا
 و المسجد الحرام و المسجد الاقصی و لا یمنع هذا زیارة قبور الانبیاء و الاولیاء لان المحصر فی حق المساجد دون سائر الشایع انتهی و
 شیخ الہند در ترجمہ مشکوٰۃ میفرماید تا در مسافرت برای زیارت قبور صالحین در رسیدن بموضع متبرکه اختلاف است بعضی مباح
 دارند و بعضی حرام گویند کذا فی مجمع البحار و بعضی گفته اند که قصد بطریق نذر بحر این سه جادوست نباشد اگر نذر کنند و غیر این سه
 مسجد واجب نیکو و دو خار آن بعضی از علما گفته اند که سخن در مساجد است یعنی در مسجد دیگر جز این سه مساجد سفر جائز نباشد اما ما فاضل
 دیگر خبر مساجد خارج انداز مفہوم این کلام انتهی و در جذب القلوب می نگارد اما حدیث لانتد و الرجال الا الی ثلثة مساجد
 چنانچه قاعدہ بخود کہ وجوب جنسیت مستثنیٰ منہ است مستثنیٰ را در اشتناء مفرغ اقتضاء آن کند پس منع مطلق سفر بغیر این مساجد
 لازم نیاید و چگونه منع کند از سفر بغیر این مساجد و حال آنکہ سفر برای حج و جہاد و ہجرت از دار کفر و تجارت و سایر مصالح در دنیا
 جائز و مشروع است باتفاق انتهی و اما مہجۃ الاسلام در اصل ہفتم رکن دوم کہ میا میفرماید قسم دوم سفر برای عبادت است چون
 حج و غیرہ و زیارت قبر انبیاء و اولیاء و صحابہ و تابعین بلکہ زیارت علما و بزرگان کہ نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعا
 ایشان بزرگ بود و یکی از بکات مشاہدہ ایشان آن بود کہ رغبت اقتدا کردن بایشان پیدا آید پس دیدار ایشان ہم عبادت
 بود و ہم تحم عبادت مای بسیار بود چون فوائد النفاس سخنهای ایشان با آن یار شود فوائد مضاعف گردد و زیارت مشہد و
 قبر بزرگان رفتن روا بود بقصد و اینکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت لانتد و الرجال الا الی ثلث مساجد یعنی مسجد مکہ و مدینہ
 و بیت المقدس دلیل است بر آنکہ سبعا و مساجد بزرگ کنند کہ ہم برابر است مگر این سه تعجب آتا چنانکہ زیارت علما کہ زنده باشند
 درین نیابد آنہا کہ مرده باشند ہم درین نیاید پس زیارت قبر انبیاء و اولیاء رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود انتہی
 و صاحب نفحات و در احوال ابوالمکارم رکن الدین علاء الدولہ احمد بن محمد البیہاکی قدس اللہ تعالیٰ ترہ میفرماید و مدونشی ازہو
 سوال کرد کہ چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب است با روح از وی مفارقت شدہ و در عالم ارواح حجاب
 نیست چه احتیاج است بر خاک رفتن و فائدہ چیست چه در ہر مقامی کہ توجہ کند بروح بزرگی همان باشد کہ بر خاک رفتن شیخ
 فرمود کہ فائدہ بسیار دارد یکی آنکہ چون زیارت کسی میرود چنانکہ می رود توجہ او زیادت می شود و چون بر خاک رسد و بچمن

مشاهده کند خاک اوج احسن او نیز مشغول شود و بکلی متوجه گردد و فائده بیشتر باشد دیگر آنکه هر چند رواج را حجاب نیست و همه جهان را در
یک است اما در بدنی که به خدا سال با وصحت داشته باشد و بدن محسوس که بعد از حشر بدالاً با و خواهد بود آنجا باشد آن موضع نظر و تعلق
او بیشتر بود که موضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس الله تعالی سره بودم و از خلوت وی ذوق تمام می رسید
جنید که در آن خلوت بوده است بیرون آمدم و بر خاک ادرتم آنجا آن ^{ای چهره بود باغی چهره} شیخی با غم من معنی بخدست شیخ قدس سره بگفتم فرمود که آن غم
بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بل گفتم در موضعی که در خود پیدا است که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی ذوق حاصل میشود و در بدنی که
چندین سال دائم با وصحت داشته بود اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حسن بر سر خاک در توجیه تقصیری اقتاده
باشد آخر ذوق که اهل فی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده می توان کرد و بدن از خرقه نزدیک تر است و فواید زیارت بسیار است که آنجا
توجه کند بر و حائیت مصطفی صلی الله علیه و سلم فایده یابد اما اگر بیدین رود و روحانیت مصطفی صلی الله علیه و سلم از رفتن او و بر خراجه با خبر
باشد چون آنجا رسد بحسب بیدر و ضربه پاک آنحضرت را و بکلی متوجه شود فائده آن با فائده این چیست و اهل مشاهده را این معنی توجیه
باشد انتهی اگر بر سر خاک رفتن فائده نداشتی سرور عالم صلی الله علیه و سلم زیارت اهل بیعت و شهداء و احد زرفتی ازین اسناد میوه است که
زیارت قبور مستحب است و بر سر خاک رفتن بلکه توجیه بصورت مقبور داشتن موجب است و الکتاب قربت بود صاحب مصباح الانام
و فصل سیزدهم میفرماید قال الامام الغزالی فی الاخیار فی الکتاب السابع من ریح العبادات و هو کتاب اسرار الخصال قال صلی الله علیه و سلم
لا تشدوا رجال الا لثلاثة مساجد المسجد الحرام و مسجدی نزهة و المسجد الاقصی و قد ذهب بعض العلماء الى الاستدلال بهذه الحديث فی المنع
من الرحلة لزيارة المشاهير و قبور العلماء و الصالحين و ما یستلزم ان الامر كذلك بل الزیارة مأمور بها قال صلی الله علیه و سلم كنت نبینکم
عن زیارة القبور فزروها و الحديث اما در فی المساجد الثلاثة متماثلة فلا بد ان لا یفیه مسجد فلامعنی الرحلة الى مسجد آخر و اما المشاهیر فلا بد
فان بركة زیارتها علی قدر درجاتهم عند الله نعم لو كان فی موضع الا مسجد فلا الرحلة الى موضع فیه مسجد و تنقل اليه بالکلیة ان شاء الله
لیست شعری بل بمنع هذا القائل من شد الرحال الى قبور الانبیاء مثل ابراهیم و موسی و یحیی و غیرهم فالمنع فی ذلك فی غایة الاحالة
و اذ جوز ذلك فقبور العلماء و الاولیاء و الصالحین فی معناها فلا یبعد ان یکون ذلك من اغراض الرحلة كما یکون زیارة العلماء فی الحیوة
من المقاصد و فی الرحلة انتهی و اما ما یقع من المنکرات اذا قدر ما وقع اختلاط النساء بالرجال فمخرج الى ان تنکر المنکر من حیث هو و لا
ترک الامر للحکمی الامر الجری فی الغری فی الارشاد فی باب الجهاد و جاز فی بناء لشک بیه و قد حضر الحسن البصری و ابن سیرین
رحمهما الله فی بعض الجاهل و کان فیها لخطأ فآرا و ابن سیرین ان یرجع فقال الحسن له لو کما رأینا بدعة ترکنا سنة لقد ترکنا سنا كثيرة فافهم
ذکره الامام زکریا فی شرح رساله الغیری و قریباً منه ما ذکره الشيخ محمد بن احمد العدنی فی شرح تراجم البخاری و سئل الامام العلامة
عبد الله بن عمر حمزة رحمه الله لو کان متبع جنازة بالنوع من المنکرات کخروج النساء و اختلاطهن بالرجال بل کون معذوراً فی ترک

الخروج اذا لم يكنه بنى المنكر فاجاب لا ترك الحق لاجل الباطل فان قدر على انكار شي من ذلك في خروجه فعل وان عجز كان مجزاً
على كراهية ذلك بقلبه وقد اجاب ابن عبد السلام بحجاب طول موافق ما ذكرنا والله اعلم انتهى من فتاوى العينية وقد سئل الشيخ ابن حجر
الملك صاحب النخبة عن زيارة قبر الاولياء في زمن معين مع الرحلة البهايل يجوز مع ان يجتمع عند ذلك العبر مخاض كثيرة كاختلاف النساء
بالرجال والرجال السرج الكثرة وغير ذلك فاجاب بقوله زيارة قبر الاولياء في قرية مستحبة وكذا الرحلة اليها وقول الشيخ ابى محمد لا يستحب الرحلة
الا لزيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم ورواه الغزالي بانه قاس منع ذلك على ما منع الرحلة لغير المساجد الثلاثة مستوية في الفضل فلا فائدة
في الرحلة اليها واما الاولياء فانهم متفاوتون في القرب من الله تعالى ولتقع الزايرة بآثارهم مع الادوات بحسب معارفهم واسرارهم فكان
الرحلة اليهم فائدة اتي فائدة فمن ثم منية الرحلة اليها لا الرجال فقط بقصد ذلك فقد نذر ما اشار اليه السائل من تلك البدع
المحرمات فالقرابات لا تترك لشيء ذلك بل على الانسان فعلها وانكار البدع وازالته ان امكنه وقد ذكر الفقهاء في الطواف
المندوب فضلاً عن الواجب انه يفعل لمع وجوه النساء وكذا الرجل لكن امرؤه بالبعد عن من وينى عن ما يراه محرمات ومنه
ان قدر ومن اطلق المنع الزايرة خوف ذلك الاختلاط يلزم ان يقول بمنع الطواف والتمس بل الوقوف بعرفة والتمس ولغة
والرعي اذا شئ الاختلاط ونحوه ولم يمنع الاثمة شيئاً من ذلك مع ان فيه اختلاطاً اتي اختلاطاً واما منع النفس الاختلاط لا غير
ولا تعز بجلالة من انكر الزايرة خشية الاختلاط فيستعين بحل كلامه على ما فصلناه وقدرناه والالم يكن له وجه فزعمية ان زيارة الاولياء
بدعة لا يهاكم يكن في زمن السلف ممنوعاً وبتقدير تسليمه فليت بدعة منبهاً عنها بل قد تكون البدعة واجبة كما شرعوا به انتهى الجواب
لابن حجر وعبارة الجواب وندب زيارة القبور وقراءة ما يترسود عاؤه ولا بدعة في الاجتماع في يوم مخصوص عند قبر عالم ونحوه بل هو
زيارة مندوبة ويز صاحب مصباح الانام وفضل مفهيم في انكار ما علم ان من مفوات الخبري منه الرحلة لزيارة سيد المرسلين وخاتم
النبيين وحبيب رب العالمين محمد صلى الله عليه وسلم وعلى الوجهين السابقين وسلم عليهم جميعاً بل زار ناس من الاخفاء فلما وصلوا اليه الى
الدرعية خلق لحام واركبهم مغلوبين من الدرعية الى الاخفاء حتى انه في هذه السنة الذي غلبوا عليه الى الدرعية من الافاق وقصدتهم
الزيارة للنبي صلى الله عليه وسلم وانج سمعوا بعضهم يقول المشركين فلو لم يسرون طريقة المدينة والسلمين يعني جماعة يخلقون محتاج
ان ابن تيمية شيخ الاسلام يامنع الزايرة وان قال بعدم استحباب الرحلة وابل محمد قال لا يستحب الرحلة الا لزيارة النبي صلى الله
عليه وسلم كما قدمناه في حاشية الفصل الثالث عشر وقد روي عن الامام الغزالي في الاحياء وعلى الذي لم يقل باستحباب الرحلة للاولياء فانظر
الفرق هذا بقايب الزايرة للنبي وابن تيمية لم يقل ان الزايرة مخطى بل يقول بان زيارة وعدم استحبابها ويقصد بالرحلة الى المسجد النبوي
ما تبعد من كلام ابن تيمية فهو مجزى عنه ويز صاحب مصباح الانام وفضل يذكر في طراز وذكر في الاحياء ان الله وكل بقبره
صلى الله عليه وسلم ملكا يلقاه من سئل عن عليه من اتمه ثم قال هذا في حق من لم يحفره قبره فكيف بمن فارقت الوطن وقطع البوادي

الحمد لله الذي جعلنا من عباده وصاحب مصباح الانام وفضل جبار و هم في كنفه و قد صح في حديث الجباري و مسلم و اهل البيت
و قوله بصلح عليه كافي حديث اهل النار الله الذين يطبق عليهم الصخرة فتوشكوا بافضل عالم فخرج الله عنهم و قد رآه في صحيفته
شيخ الهند و شرح مشكوة في فرمايد اما استدلال بابل قبور و في قبري صلى الله عليه وسلم با غير انبيا عليهم السلام منكر شده اند ان را بسياري از
فقهائى و كويند ميت زيارت گريزي و عايموتى و استغفار بر اى ايشان و رسانيدن نفع بايشان بدعا و استغفار و تلاوت قرآن
اثبات كرده اند از مشايخ صوفيه قدس الله سرهم و بعضى فقها رحمة الله عليهم و ابن المحقق و مقرست نزاهل كشف و كمال از ايشان تا كنگر
از ايشان بسيارى را نفيض و فتوح ارواح رسيده و اين طاهر را در صلاح ايشان اوديسى خوانند امام شافعى رحمه الله عليه فرموده قبر موسى علم
تر باقى چهرت است مرا جابت دعا و راجع الاسلام امام محمد بن زالى گفته كه استدا كرده شود و رجبات استدا كرده شود بعد از وفات و
يكى از مشايخ عظام گفته است و ديم چهار كس را از مشايخ كه تعريف مى كند و در قبور خود مانند قريباى ايشان در جبات خود يا بيشتر
شيخ معروف كرخى و شيخ عبدالقادر جيلى و دو كس ديگر را از اوليا شمرده و مقصود حشر است آنچه خود ديده و يافته است گفته و ميدي احمد
ز روى كه از اعظم فقها و علماء مشايخ و يار مغرب است گفت كه روزى شيخ ابو العباس حنفرى از من پرسيد كه امداد حى اقوى است يا
امداد ميت من گفتم قويمى گويند كه امداد حى قويمى تر است و من مى گويم كه امداد ميت قويمى تر است پس شيخ گفت نعم بزياد كوى در
بساط حقى است و در حضرت اوست و نقل درين معنى از ابن طايغه بيشتر است از انكه حصر و احصا كرده شود و يافته نمى شود و در كتاب و سنت
و اقوال مشايخ سلف صالح كه منافى و مخالف اين باشد در كندين را و تحقيق ثابت شده است بايات و احاديث كه روح باقى است
و او را علم و شعور بياران و احوال ايشان ثابت است و ارواح كالان قري و مكاني در جباب حقى ثابت است چنانكه در حيات
بود يا بيشتر از ان و اوليا را كرامات و تعريف و در كوان حاصل است و ان نسبت مگر ارواح ايشان را و ارواح باقى است و متصرف
حقيقى نسبت مگر خدا عز و جده بقدريت اوست و ايشان فاني اند و در جلال حقى در حيات و بعد از ممات پس اگر داده شود مرادى را
چيزى بر ساطت يكى از دوستان مكاني كه زود خدا دارد و در نباشد چنانكه در حالت حيات بود و ميت فصل و تعريف در هر دو حالت
مگر حقى حل خلاصه و هم فائز اود ميت چيزى كه فرق كند ميان هر دو حالت و يافته نشده است دليل بر ان در شرح ابن حجر ميمنى كلى در
شرح حديث لعن الله اليهود و النصاري المتخذين و اقبور انبيا هم ساجد گفته است اين بر تقديرى است كه نماز گزار و بجانب قبر از جهت
تعظيم وى كدان حرام است با اتفاق و اما اتخاذ مسجد و جوارى بغيرى باصالحى و نماز گزار و دن زود قويمى نه بقصد تعظيم قبر و توجه بجانب
قبر بلكه بنيت حصول مدد از وى تا كامل شود ثواب عبادت بر بركت قبر و در حادرت مران روح پاك جبرئيل ميت و در ان انشئ
و در آخر باب پانزدهم مذهب القلوبى طراز و در ذكر قراطيه بنيت اسد اتم على بن ابى طالب رضى الله تعالى عنه ذكر شده كه آنحضرت
عليه الصلوة و السلام در قبر او آمد و گفت بچى تنيك و الا نبيا الذين من قبلى و درين حديث دليل است بر توشل و هر دو حالت

الحمد لله الذي جعلنا من عباده وصاحب مصباح الانام وفضل جبار و هم في كنفه و قد صح في حديث الجباري و مسلم و اهل البيت
و قوله بصلح عليه كافي حديث اهل النار الله الذين يطبق عليهم الصخرة فتوشكوا بافضل عالم فخرج الله عنهم و قد رآه في صحيفته
شيخ الهند و شرح مشكوة في فرمايد اما استدلال بابل قبور و في قبري صلى الله عليه وسلم با غير انبيا عليهم السلام منكر شده اند ان را بسياري از
فقهائى و كويند ميت زيارت گريزي و عايموتى و استغفار بر اى ايشان و رسانيدن نفع بايشان بدعا و استغفار و تلاوت قرآن
اثبات كرده اند از مشايخ صوفيه قدس الله سرهم و بعضى فقها رحمة الله عليهم و ابن المحقق و مقرست نزاهل كشف و كمال از ايشان تا كنگر
از ايشان بسيارى را نفيض و فتوح ارواح رسيده و اين طاهر را در صلاح ايشان اوديسى خوانند امام شافعى رحمه الله عليه فرموده قبر موسى علم
تر باقى چهرت است مرا جابت دعا و راجع الاسلام امام محمد بن زالى گفته كه استدا كرده شود و رجبات استدا كرده شود بعد از وفات و
يكى از مشايخ عظام گفته است و ديم چهار كس را از مشايخ كه تعريف مى كند و در قبور خود مانند قريباى ايشان در جبات خود يا بيشتر
شيخ معروف كرخى و شيخ عبدالقادر جيلى و دو كس ديگر را از اوليا شمرده و مقصود حشر است آنچه خود ديده و يافته است گفته و ميدي احمد
ز روى كه از اعظم فقها و علماء مشايخ و يار مغرب است گفت كه روزى شيخ ابو العباس حنفرى از من پرسيد كه امداد حى اقوى است يا
امداد ميت من گفتم قويمى گويند كه امداد حى قويمى تر است و من مى گويم كه امداد ميت قويمى تر است پس شيخ گفت نعم بزياد كوى در
بساط حقى است و در حضرت اوست و نقل درين معنى از ابن طايغه بيشتر است از انكه حصر و احصا كرده شود و يافته نمى شود و در كتاب و سنت
و اقوال مشايخ سلف صالح كه منافى و مخالف اين باشد در كندين را و تحقيق ثابت شده است بايات و احاديث كه روح باقى است
و او را علم و شعور بياران و احوال ايشان ثابت است و ارواح كالان قري و مكاني در جباب حقى ثابت است چنانكه در حيات
بود يا بيشتر از ان و اوليا را كرامات و تعريف و در كوان حاصل است و ان نسبت مگر ارواح ايشان را و ارواح باقى است و متصرف
حقيقى نسبت مگر خدا عز و جده بقدريت اوست و ايشان فاني اند و در جلال حقى در حيات و بعد از ممات پس اگر داده شود مرادى را
چيزى بر ساطت يكى از دوستان مكاني كه زود خدا دارد و در نباشد چنانكه در حالت حيات بود و ميت فصل و تعريف در هر دو حالت
مگر حقى حل خلاصه و هم فائز اود ميت چيزى كه فرق كند ميان هر دو حالت و يافته نشده است دليل بر ان در شرح ابن حجر ميمنى كلى در
شرح حديث لعن الله اليهود و النصاري المتخذين و اقبور انبيا هم ساجد گفته است اين بر تقديرى است كه نماز گزار و بجانب قبر از جهت
تعظيم وى كدان حرام است با اتفاق و اما اتخاذ مسجد و جوارى بغيرى باصالحى و نماز گزار و دن زود قويمى نه بقصد تعظيم قبر و توجه بجانب
قبر بلكه بنيت حصول مدد از وى تا كامل شود ثواب عبادت بر بركت قبر و در حادرت مران روح پاك جبرئيل ميت و در ان انشئ
و در آخر باب پانزدهم مذهب القلوبى طراز و در ذكر قراطيه بنيت اسد اتم على بن ابى طالب رضى الله تعالى عنه ذكر شده كه آنحضرت
عليه الصلوة و السلام در قبر او آمد و گفت بچى تنيك و الا نبيا الذين من قبلى و درين حديث دليل است بر توشل و هر دو حالت

حق باشد چنانچه منکر غم میکند پس باید که منع کرده شود و توشل و طلب و عاز صالحان و دوستان خدا در حالت حیات نیز داین
 ممنوع نیست با اتفاق بلکه مستحب و مستحب است در دین و اگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون
 آورده شدند از آن حالت و کرامت که بود ایشان را در حالت حیات چیست دلیل بر آن یا گویند که مشغول و ممنوع شدند بآنچه عاز
 شدند از اوقات بعد از حیات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد و فایده
 استمداد عام نباشد بلکه ممکن است که بعضی نجات باشد عالم قدس مستهلک باشد در لاهوت حق چنانکه ایشان را شعوری و توحیدی
 بعالم دنیا مانده باشد و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه درین عالم نیز از تفاوت حال مجذوبان و متکلمان ظاهر میگردد و نعم اگر از آن
 اعتقاد کنند که اهل قبور متصرف و مستبد و قادر اند بی توجه بحضرت حق و التجا بحجاب وی تعالی چنانکه عوام و جاهلان و غافلان اعتقاد
 دارند و چنانکه می کنند آنچه حرام و مبینی عنه است در دین از تقبیل قبر و سجده مرآن و نماز بسوی وی و جز آن از آنچه بنی و تخریر واقع
 شده است این اعتقاد و این افعال ممنوع و حرام خواهد بود و فعل عوام اعتباری ندارد و خارج محبت است و عاشا از عالم شریعت
 و عارف با حکام دین که اعتقاد میکنند این اعتقاد و این فعل را بکنند و آنچه مودی و محلی است از مشایخ اهل کشف و استمداد از ارواح
 کمال و استفاوه از آن خارج از حضرت و مذکور است در کتب و رسائل ایشان مشهور است میان ایشان حاجت نیست که آن را ذکر
 کنیم و شاید که منکر و متعصب شود و نکند او را کلمات ایشان عافا نا الله من ذلک سخن در اینجا از وجه علم و شریعت است آری مودی
 و مسنون در زیارت سلام بر موی و استغفار مر ایشان و قرأت قرآن است ولیکن در اینجا بنی از استمداد نیست پس زیارت بر
 اندام مودی را و استمداد از ایشان هر دو باشد بر تفاوت حال ناز و مزور و باید دانست که خلاف در غیر اینها است صلوات الله
 و سلامه علیه جمیع که ایشان آخیا اند بجات حقیقی دنیاوی با اتفاق و اولیا بجات اخروی معنوی و کلام درین مقام بحد اطلاق
 و قطعی کشید بر غم منکران که در قرآن این فرموده شده اند که منکران استمداد و استعانت را از اولیا خدا که نقل کرده شده اند
 ازین دار فانی بدار بقا و زنده اند نیز در پروردگار خود و در مرق و اند و خوشحال اند و مردم را از آن شعور نیست و متوجهان بحجاب
 ایشان را مشرک بخدا و عبده اصنام می دانند و می گویند آنچه می گویند و غم ما است که تحقیق و تفصیل این مسئله مخطوطه خاطر فاتر بود و
 الان توفیق آبی بدان مساعدت کرد و الحمد لله اللهم اربنا الحق حقا و اربنا الباطل باطلا و اربنا احبا و الله اعلم و حکم و احکام حق
 و نیز شیخ الیهند در باب پانزدهم جذب القلوب می نگارد اما توشل و استشفاع بحضرت سید رسول و استفاوه و استمداد بجاه و جناب او
 صلی الله علیه و آله و سلم فضل انبیا و مرسلین و سیرت سلف و خلف صالحین است چه پیش از آن وقت که مروج پاکش لباس جسمانیت
 پوشید و چه بعد از آن وقت هم در حیات و بنوید هم در عالم برنج و هم در عرصه قیامت که انبیا و مرسل را مجال خلق و تاب دم زدن
 نباشد دی صلی الله علیه و آله و سلم فتح باب شفاعت کند اولین و آخرین را مستغرق بجا نعمت و مشمول نوازی رحمت گرداند و در استمداد

در تفسیر کربیه و ایاتک نشین میفرماید لیکن در اینجا باید فهمید که استعانت از غیر بوجهی که اعتماد بر آن غیر باشد و او را منظر محزون الهی نداند حرام است
 و اگر استعانت محض بجنب حق است و او را یکی از مظاهر حق الله و نظر بکار خاند اسباب و حکمت او تعالی در آن ننموده بغیر استعانت
 ظاهری نماید دور از عرفان نخواهد بود و در شرع نیز جایز و رواست و انبیا و اولیا این نوع استعانت بکار کرده و در حقیقت این نوع
 استعانت بغیر نسبت بلکه استعانت بجهت حق است لا غیر انتهی متفاد ازین اسناد آنکه در توسل با بنیا علیهم السلام چه در حیات و چه
 در حیات اتفاق صوفیه و فقهاست و کملاً در توسل بغیر بنیاد در حالت حیات اتفاق است اما در توسل با علی قمر بنی المصطفی
 است و بین الفقها اختلاف و این امر توسل محقق و مقر است نزد اهل کشف و کمال آنکه از ایشان بسیاری را قبض و فتوح ارواح
 رسیده و این طایفه را در مصالح ایشان رؤیای خوانند مولانا دهلوی در انتخابه درین نسبت اویست میفرماید اعلم ان الشیخ ابی
 الحسن الخرقانی اخذ عن روحانیة ابی زید البسطامی کتبه اوتیس قدس الله بره من منبع الانوار علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و
 بکذا نسبة سلطان العارفين الى روحانية جعفر الصادق و المعروف من خدمته و محبته غیر صحیح انتهی و نیز در انتخابه می طراز دفاشیج ابو علی
 العارمی اخذ ایضاً عن خواجی ابی الحسن الخرقانی عن الشیخ ابی زید البسطامی من طریق الباطن لاس من طریق الظاهر فان وفات الشیخ
 ابی زید قبل ولادة خواجی ابی الحسن بمدة مدیة و الشیخ ابو زید عن سیدنا الامام جعفر الصادق اخذ من طریق الباطن لا الظاهر لان
 ولادة الشیخ ابی زید بعد وفات الامام جعفر الصادق بمدة مدیة انتهی مولانا جلال الدین رومی در بیان اویست شیخ ابو الحسن قانی
 میفرماید **س**همچنان آمد که او فرموده بود و ابو الحسن از مردمان او را شنود که حسن باشد مریدی زاتم و درس گیرد و هر صباح از
 ترتم و گفت من هم نیز خواش دیده ام و وزیر و ان شیخ این شنیده ام و هر صباحی رو به نادی سوی گور و البتادی تا ضعی اندر
 حضور و تا مثال شیخ پیش آمدی و تا که فی گفتی بشکانش حل شدی و تا یکی روزی بیاید با سجد و گور را بر برف تو پوشیده بود
 قوی بر تو بر فربها چون علم به قبه قبه دید و جانش شد بزم با انگش آمد از خیره شیخ حی و تا انا و عوگ کی نشی ابی و این بیان سو
 بر او از م شباب و عالم از برف است و از من متاب و حال اوزان روز شد خوب و بدید و آن عجائب را که اول می شنید و
 و شخص کلام صاحب بهات مولانا دهلوی در فائده نسبت اویست آنکه با است که مناسب بروی خاص حاصل شود بجهت آنکه فضا
 دی استماع کرده محبتی خاص بهم رساند و آن محبت سبب کشاده شدن راهی گردد میان آن روح و این کس یا بجهت آنکه آن روح
 فرسودگی یا جدوی باشد و روی بهت ارشاد و متبای خود و متکلم شده یا بجهت مناسبی جلی که در نهایت دقت است پس آن
 شخص را در مقام می بیند و از وی مستفید می شود و صاحب این نسبت را لا بد نسبت ارواح مشایخ صوفیه بجهت یاف و محبت و عشق
 حاصل شود و فانی الشیخ دست دهد و در هر کسی حافی دیگر و دافعه دیگر ظاهر شود ازینجا است حفظ آنرا پس مشایخ و موالی طلبت با
 قبور ایشان و التزام فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان اعنای تمام کردن بتعظیم آثار و اولاد و نسب ایشان و از

ثمرات این نسبت رویت آن جماعت است در مقام وفائده از ایشان یافتن و در جهالت مضائق صورت آن جماعه پدید آمدن محل
مشکل می بماند صورت منسوب شدن و آنچه بدان ماند باید دانست که صاحب نسبت اخصیسه را به نسبت آن ارواح بطریق خاص پیدا
میشود که در جوهر روح این کس مندرج باشد نقطه درو یا در اینجا فرق ندارد اما چون این کس بخواب می رود و حواس ظاهر و از شواغل
خوشتر استراحت می یابد و فی الجمله خلاصی از احکام طبیعت می یابد همان صورت کمون خاطری بر روی کار می آید و التفات وی
مقصود می گردد بدان جانب و از اینجا چیزهای شگرف و معامله های رنگین ظاهر میشود بالجمله از ثمرات نسبت او بیست و هفتم قسم که باشد رویت
واقعات و مشتمل است و آنکه مردمان در خواب برای او دلائل عظمت و شرف مینند و او را قبول کنند و در مصیقت و شدت او
نهرق از غیب حاصل شود و غالباً در محاش خود تأیید غیبی می بینند و آنرا که بی پر ظاهر بطریقه قوم مشغول می شوند و جذبی و راحتی
می یابند و در همین هجوم اسباب غفلت انجذاب خاطر از ایشان نرود غالباً از مناسبت ارواح خالی نمینند بتفصیل دانند یا ندانند
و هرگز بر آلی که درین عالم ظاهر میشود و محال و اشیائی و صورتی خاص است ازین عالم که بوی معیون میگردد و باین اعتبار توجیه عالم غیب
بآن شخص میشود و به شکل این برزه مثالی حضرت پیغمبر اند صلی الله علیه و آله و سلم و از ائمت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
اول کسی که فاتح جذب شده است و در آنجا قدم نهاده است حضرت امیرالمؤمنین علی اند کرم الله تعالی وجهه و لهذا سلسل طرق بدو
جناب راجع می شوند و در اولیاء ائمت و اصحاب طرق اقوی کسی که بعد تمام راه جذب با کدوجه باصل این نسبت میل کرده است
و در آنجا بوجه اتم قدم زده است حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی اند و لهذا گفته اند که ایشان در قبر خود مثل آنجا تصرف می کنند و
این فقیر را آگاهانیده اند که طریقه ایشان آن است که بعد جذب بجلاعه این نسبت رنگین گردد و ایضا در ملت مصطفویه خصوصاً درین
روزگار هیچ کس نبیند و بزرگ از جهت خوارق عادت مشهورتر نیست و این معنی مقتضی آن است که توجیه عالم را بسوی خود مشیج
بایشان میند باجمه این اسباب مقتضی آن شد که امر و اگر کسی را مناسبتی بروح خاص پیدا شود و از آنجا فیض برود و غالباً بیرون
نیست نسبت حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه یا نسبت حضرت غوث جیلانی و آنرا که مناسبت بسیار ارواح دارند باعث بر
خصوصیت آن اسباب طاریه شده اند مثل آنکه وی محبت آن بزرگ بسیار دارد و بر قبر وی بسیار می رود و این معنی سلسله جنیان
از جهت قابل گشته است و آن بزرگ را بهمت قویه بوده است و در تربیت منتسبان خود و آن بهمت هنوز در روح وی باقی است
و این معنی سلسله جنیان از جهت فاعل است و بسا است که او کسی عالم ارواح است اجمالاً و لیکن در نظردی این مناسبت مشیج شد
بتشخصی خاص لا بساب همالک چون این فقیر را روح مشایخ صوفیه توجیه شد اثر آن توجیه در خود بچند وجه یافت از آن جمله محال
قوای طبیعی بهیمیه و از آن جمله آنکه روح آن عزیز بمشابه حوضی باشد مثلاً از آب و نور آفتاب و ارواح ظاهر و باطن او احاطه کند و همه
شعاع گردد همچنان یا داشت و توجیه بجان غیب در وی ظهور کند و او را از جمیع جانب احاطه نماید در ضمن این کلمات باید دانست

این شخص که از جنات کاتب و سواد
شخصی که از درون نظر او
کلیت را با وضوح
نیز در آنجا

اللهم اني اسألك واتوجه اليك بحبيك المصطفى عندك يا حبيبا يا محمد امانتوسل بك الي ربك فاشفع لنا عند المولى العظيم يا نعم الوكيل
الظاهر عنك اللهم شفعا فينا بجاهه عندك ثناء انتبهى ودر مطالع المسرات شرح ولايل الخيرات في طرائق قد تقدم لفظ الحديث وفيه ندوة
صلى الله عليه وسلم يا محمد وكذلك لقنه عثمان بن حنيف رضي الله عنه لمن كانت له حاجة فقصيت ثم اخبره بقصة الاعلى حينما عند الطبراني
فقيه دليس لجزائريه صلى الله عليه وسلم باسمه في نحو هذا الزنجي است که سزا مقربين سيد المجوبين شيخ شيوخ العالم الغوث الاعظم امام رباني
سيد عبد القادر جيلاني ميفرايد يا حبيب الله خذ بيدى يا ماجرى سواك مستندى يا واهم الزنجي است آنچه عالم علامه شريف الدين
محمد بن سعيد بن حماد البوصيري در قصيده برده في نكاره يا اكرم الخلق نالي من التوذيه يا سواك عند حلول الحادث العظيم
وهم الزنجي است آنچه مولانا عبد الرحمن جامي در يوسف زليخا ميفرايد ز مجورى برآمد جان عالم تو ترحم يا بنى الله ترحم
وهم الزنجي است آنچه مولانا دهلوى در فصل ششم قصيده بخرى در مخاطبه سرور كائنات عليه افضل الصلوات واكمل التحيات مى گويد
واخر مالما وجه اذ اما واخش العجز عن كنه الشا ويا دى صارعا بخضوع قلب وذل وابتهاال والتجاء تو رسول الله يا خير البرايا
فوالك استغنى يوم القضاء اذا ما خل خطب مدلتهم فانت الحاضن من كل البلاء واليك توحي وبك استنادى ووفيك
عطا تو مخلص روز قضاوت ودر خطبه كنه الشا ويا دى صارعا بخضوع قلب وذل وابتهاال والتجاء تو رسول الله يا خير البرايا
مطامعى وبك استغنى واهم الزنجي است آنچه عرفا وعلما وطرقيه قادريه وعباداء و دو گانه صلوٰه الحاجت باسم يا شيخ عبد القادر
و در قوت طبع كاس من دوزخ است اميد دانش ملك اين نداء تو سوس در غزالي است كما ذقت اليا صوفيه وبعض الفقهاء
شيئا نبي نداء تو سوس ميكنند چون بيان اين دو گانه مع الاسناد طولى دارد و باران استقلال در فائده لاحقه خواهد آمد و هم الزنجي است
بعضى از اصحاب طريقه قادريه ختم قادريه را بعضى از نذ و دروى شيئا نبي يا شيخ عبد القادر جيلاني ميخوانند و مولانا دهلوى نيز
اين ختم را در انتخابه بقلم آورده و آنچه در دروى بعضى اصحاب طريقه قادريه براى حصول مقامات شيئا نبي يا شيخ عبد القادر جيلاني كصيد
يازده بار ميخوانند حكايتم نموده است و هم الزنجي است آنچه شيخ الهند عبد الحق دهلوى در ترجمه كتاب نهج السالك الى اشرف المسالك
در ادب ذكر ميفرايد چهارم مد و جستن بدل نذر شروع در ذكر همت شيخ كه ذكر از دروى دارد و اگر زبان نيز ناكند شيخ را و فرمايد خوا
از دروى نيز رواست اگر حاجت بدان افتد و له نهينا كلام لا يحكمه المقام و هم الزنجي است آنچه مولوى يعقوب الدين مجد دى در رساله معمولات
منظريه مى نگارد طرق كيفيت تويز براى هر مرضى و در دى كه باشد معمول چنين بود هر گاه ميخواستند كه كسى را تويز دهند اين
كلمات را نوشته غنايت ميعر نمودند و ميگفتند كه در بازو يا در گلو بند بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بكلمات الله التامات كلها من
شر ما خلق بسم الله الذى لا يضره شيء فى الارض ولا فى السماء و هو السميع العليم ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم و صلى الله
على خير خلقه محمد و آله و صحبه اجمعين يا حضرت محمد درضى الله تعالى عنك صاحب اين حرز را در ضمن تو سپرديم انتبهى و هم الزنجي است
آنچه شيخ خير الدين رضى در فادى خيره بقلم آورده است كه در لفظ يا شيخ عبد القادر شيئا نبي اختلاف است بعضى بركفر قائل فته
و بعضى جازي گفته اند يعنى درين لفظ چنانچه در كفر اختلاف علماست همچنان در جواز نيز اختلاف علماست اما اختلاف كفر در لفظ

من مولاان
بعضى از اصحاب
طريقه قادريه
ختم قادريه را
بعضى از نذ و
دروى شيئا نبي
يا شيخ عبد القادر
جيلاني ميخوانند
و مولانا دهلوى
نيز ناكند شيخ را
و فرمايد خوا
از دروى نيز رواست
اگر حاجت بدان
افتد و له نهينا
كلام لا يحكمه
المقام و هم الزنجي
است آنچه مولوى
يعقوب الدين مجد
دى در رساله
معمولات
منظريه مى
نگارد طرق
كيفيت تويز
برائى هر مرضى
و در دى كه
باشد معمول
چنين بود هر
گاه ميخواستند
كه كسى را تويز
دهند اين
كلمات را
نوشته غنايت
ميعر نمودند
و ميگفتند كه
در بازو يا در
گلو بند بسم
الله الرحمن
الرحيم اعوذ
بكلمات الله
التامات كلها
من شر ما خلق
بسم الله الذى
لا يضره شيء
فى الارض ولا
فى السماء و هو
السميع العليم
ولا حول ولا
قوة الا بالله
العالى العظيم
و صلى الله على
خير خلقه محمد
و آله و صحبه
اجمعين يا
حضرت محمد
درضى الله تعالى
عنك صاحب
اين حرز را در
ضمن تو سپرديم
انتبهى و هم
الزنجي است
آنچه شيخ خير
الدين رضى در
فادى خيره
بقلم آورده
است كه در لفظ
يا شيخ عبد
القادر شيئا
نبي اختلاف
است بعضى
بركفر قائل
فته و بعضى
جازي گفته
اند يعنى در
ين لفظ چنانچه
در كفر
اختلاف
علماست
همچنان
در جواز
نيز
اختلاف
علماست
اما
اختلاف
كفر
در لفظ

و احوال عالم الغیب نیستند تا بجز در نادون تبلیغ مطلق باشد و در بارگاه عزت برای حل مشکل متوسل می نمایند و نیز روح این جمله قاضی الحاجات
 نیستند تا بجز در تبلیغ قضاء حاجت محتاج را از ندانند بلکه تبلیغ مرادات و قضاء حاجات هر دو در دست عالم الغیب الشهادات و قاضی الحاجات است
 و الا فرقه بیده پس خانی بر شی و هر کار و قادر مختار در حل مشکلات و قضاء حاجات توانا است بلکه عند الله بواسطه ملک یابی واسطه ملک
 تبلیغ حاجت متوسل با روح بزرگان نماید و بدعا ایشان قضاء حاجت سازد یا بعد تبلیغ با حصار صورتی دفع بلیه نماید یا بدون تبلیغ
 با حصار صورتی قضاء حاجت فرماید مطلقا قضاء حاجت نسا و عسی آن مکرر باشد و بشیاء و بخیر کم و عسی آن تجتو اشیا و بهوش کم و الله اعلم
 و انتم لا تعلمون **فائل سی و ششم** در دو گانه قادریه با شرع شریف منافات ندارد و با ساد قوتیه ثابت
 بود شیخ الهمد در اخبار اخیار در احوال سلطان الاولیاء سید عبد القادر جیلانی میفرماید فرمود هرگاه از خدا چیزی خواهید بوسید بوسید
 تا خوا بهش شما با حاجت رسد و فرمود هر که استعانت کند بمن در گزینی کشف کرده شود آن کزبت از و هر که منادی کند بنام من شدنی
 کشاده شود آن شدت از و هر که توشل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضاء کرده شود آن حاجت مراد او فرمود کسی که در حرکت نماز
 بگذارد و بخواهد در هر حرکت بعد از فاتحه سوره اخلاص یا زده بار بعد از آن در دو بفرستد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از سلام بگوید یا
 یا زده کام بجانب عراق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاه خدا وندی بخواند حق تعالی آن حاجت او را قضاء گرداند بمنتهی
 و کرم انتهی و ایضا شیخ الهمد در زاد المتقین می نگارد و قتی سخن در دو گانه که مسمی بصلاة الاسرار و متعارف این سلسله عالی مقام است
 افتاد فرمودند که شیخ ما خود این دو گانه را نمی گزارد و ندون شیخ محمد مکی نیز انتساب باین سلسله علیه داشتند و بدان قائل نبودند فقیر
 عرض کرد که ذکر این دو گانه در بیجه الاسرار کرده است پس بیجه الاسرار طلبیدند فقیر نقل از انجاء بر آورد فرمودند این نقل مگر با ایشان سید
 باشد انتهی پیش ازین جامع علوم ظاهری و باطنی مولوی محمد باقر آگاه مدرسی در رد متکبر دو گانه و دفع شبهات دوی رساله بقلم آورد
 و رفع تکلیف دیگران فرموده است فقیر بعینه به تنسیخ رساله مذکوره می پردازد بسم الله الرحمن الرحیم حامداً و مصلياً و مستملاً عظما
 علماء اعلام و کبر اولیاء عظام که ارکان اسلام و اقطاب شرع عالی مقام اند اتفاق کرده اند برین که حضرت سید الاصفیاء امام اعظم
 جناب سید ابو محمد محی الدین عبدالقادر حسنی حسینی جعفری جیلانی رضی الله عنه و آره ضاه و اقامت شاعر شریعت و التزام احکام کتاب
 سنت چندان مبالغه داشتند و از هر صاحب حال که اندک فتور و متبع شرع با هر النور دریافت می فرمودند تا بدیش همت می گشتند
 که فریدی بران تصور نبود و عطف آن جناب با فادو حقایق و علوم چهل سال دوس و فتوی آن حضرت با فاضله پانزده علم سی و سه سال
 بود و مشایر علماء ماجدین از مفسرین و محدثین و فقها و اصولیین و فویرم که چندی از آنها بامیر المومنین طعنه بودند و بیاری از آنها از
 تصانیف را نقد اند و تعداد ایشان طولی دارد ساگردان جناب عالی شان بودند تا آنکه با ساد و صحیح متصل بر و بیت ثقات مکتب
 ثابت شد که چون آن جناب مجتبی زیارت حضرت امام احمد حنبل تشریف بردند امام همام از قبر بیرون آمدند و تلمعت نورانی گزاشتند

اینکه شفاعت
 حق است قائل شد
 تعالی در شفاعت شایسته
 و در شفاعت شایسته
 خداوندی با غفر
 خدایه شده و
 نیکو شده
 در دفع ندا
 نیز آمده است

و معافه نموده گفتند که من در علم شریعت و علم حقیقت محتاج آن جناب بستم خلاصه مقصود آنکه این چنین جناب مقدس که بظاهر و باطن عالمی
 شریع اقدس این فرموده اند ترجمه آن ارشاد اینک اگر کسی در کسبت بگذارد و در هر دو بعد سوره فاتحه سوره اخلاص یا زده یا زده بار بخواند و
 بعد سلام در دو خواند و یا زده قدم جانب بخندد و برود و بنام من توسل کرده عرض حاجت نماید البته حاجت او برآید ذکره الامام ^{علیه السلام} الحافظ
 العلامة العارف الشيخ فخر الدین الشطنوفی فی ہیجرات الاسرار و الشيخ الامام الفقیه المحدث العارف الجامع الشيخ عبداللہ الیافعی فی خلاصۃ المعارف و
 الشيخ الامام الحافظ العلامة الشيخ محمد الدین شیرازی فی الروض الناطق و الشيخ الامام المقدم شیخ الاسلام الشيخ محمد بن سعید الرجبانی فی نزہۃ
 الخواطر و الشيخ الامام الحافظ العلامة الشيخ شهاب الدین القسطلانی فی الروض الزاهر و الشيخ الامام العارف الربانی و العلامة المحتانی الشيخ
 ابوبکر عبداللہ بن لغری فی الزوار الناطق و الشيخ العارف بحر المعارف الید عبدالقادر العیدروس فی الدرر الفاخر و غیرهم من المشایخ و العلماء قدس
 اللہ سرارهم الغفران الی اصلین دو گانه مازوشی یا زده قدم بجانب عراق مشهور مشایخ و علماء آفاق است تا حال کسی برین عمل مبارک
 حرف نه نباده درین روزها که گذر اختلافی از جا بل مجمل الحالی رسیده که عبارتش بنجایت رکیک و اتبر و معنیش ازان بوج تر ملک بکفر
 قریب تر است بنا برین رد آن واجب باشد تا جا بل دیگر اقدام کنی نکند اقول آن عبارت سر سر غواست می نویسد پس بر آن
 می پردازد صورت عبارت مذکور این است التذکرۃ بغیر اللہ و ضرب الاقدام نحو العراق من انواع الکفر مدارج السالکین من قرب الاقدام بعد
 الصلوة الی العراق کفر قایده فاعلمه واقع فی حریم عظیمه شرح السادی و ما اخرجهم علی غیر المنکرات علی مشایخ العظام من قرب الاقدام
 بعد الصلوة نحو العراق فهو کفر الاستیاط من نصوص القرآن مدارج السالکین من قرب الاقدام بعد الصلوة علی زعم آن بذا زیاده فهو کافر
 و علیہ الفتوی شرح المشرق و من اعتقد کمال قرب الاقدام بعد الصلوة للشیخ عبدالقادر جیلانی فهو کافر بشرح مشیدی تمام شد روایات و
 که حشویات و نحویات است لکن در کاکت که درین عبارت سر سر غباوت اندراج دارد و بشا به است که هر که باندک طالب العلمی باشد
 بر آن بخندد و خط و خطا او و معنی ازان بیشتر بوده و قول و التذکرۃ بغیر اللہ لکن بوج است و عبارت درست لغیر اللہ می باید و بسبب
 وقوع این عبارت درین محل معنیش بوج تر باشد چه درین دو گانه توسل است بانجناب یگانه اصلا نذر برای غیر جناب خدای تعالی
 نیست پس آمدن این مضمون در اینجا محض باطل است و قول و ضرب الاقدام نحو العراق من انواع الکفر فی آخره در غایت لطفا
 است مخفی مانده که توسل بجهت سید الانبیاء و ال اصحاب کُل تابعین آن جناب و الاصلی اللہ علیہ و علیہم وسلم متفق علیہ کافه است
 و شواهد آن از کتاب سنت بی نهایت است پس مشی قدیمی چند بسوی عراق ارجمند که علامت توسل بجهت شیخ الکمل و نشان
 اقبال بان جناب بی باطل است معنی اللہ عنده و ارتضاء محض سعادت و عین کتاب قریب است چنین فعل را که ترک اولی هم نیست
 کفر گن و واسطه بسوی کفر شافق است چه کفر با اتفاق علماء در انکار آنچه از ضروریات دین بود یا تحلل محصیه که گناه بودنش منقطع قطعی
 ثابت شده باشد متحقق شود و آری بعض فقهاء غیر محقق کبار بسیار را کفر گفته اند لیکن محققین ذاهب از بعد آن اقوال را رد کرده اند

لعل من یفهم
 غلط کردن در
 اعرب و ادوز
 گردانیدن و انداز
 میل کردن و غلط کردن
 در معنی و معنی
 و فواید را در کون
 کون می انتخاب
 کون می انتخاب
 بفرمان و در کون
 کون می انتخاب

و در آن سخن فیه ترک اولی هم نبود تا بصغیر یا کبیره بودنش چه رسد پس کسی که امثال این روایات در آن مندرج باشد موجب ضلال و اضلال
 عالم باشد و مارج الساکین بنام مارج آنها لکین البقی بود آیا جامعان این کتب سر بر بطالت و نویسنده این عبارت سر بر پاکت
 حدیث صحیح مشهور و مجید را ندانستند باز عالمی آن را نشنیدند که گاهی بفرمود دیدن عالم بزرگی بسوی قریه اوراهی گردید و در آنجا را
 اجلس در رسید ملائیک رحمت و عذاب بر او وارد و حام کردند حضرت صدیق با آنها حکم شد که از خانه آن عاصی تا جای موت او پیمایند
 و از اینجا تا قریه آن عالم باز پیمایش نمایند اگر از قریه عالم نزدیک باشد ملائیک رحمت ببرند و اگر از جای خود قریب بود ملائیک عذاب
 ببرند چون بموید یک شتر از قریه عالم نزدیک بود پس ملائیک رحمت او را بردند و اگر خار بر نماز مذکور باشد پس بودای
 نقص را اینست الذی بنی عبد اذا وصلی این منکر یا البوجهل رجیم که مانع نماز بود شریک باشد زیرا که صلوة حاجت بر ذوات متعدده
 ثابت شده و در کتب معتبره حدیث و فقه و تصوف که تعدادش طولی دارد و مرقوم گشته و شک نیست که دو گانه مذکور نماز حاجت است
 چنانچه همین نیست در آن می کنند و با قطع نظر از این صلوات نافعه را حدی معین نیست اگر چه تقدیر آن بوقت مقرر بدعت است از این
 جهت نیز این نماز جایز بل مستحب باشد و در احادیث آمده که هرگاه کاری آن حضرت را صلی الله علیه و سلم مخزون می خست
 مبادرت به نماز میکرد و چنانچه بعضی محدثین نزد شمار کردن نمازهای نفل این صلوة الهیتم گفته اند و قول ابن عبی دما اجزائهم علی اقوال
 المنکرات علی مشایخ العظام من ضرب الاقدام بعد الصلوة نحو العراق فهو کافر الاستباط من نصوص القرآن مارج الساکین لغیا
 ما اجزائهم غلط محض است ما اجزائهم می باید و در لفظ مشایخ الف لام می باید و الف در کلمه صلوة غلط و لفظ الاستباط من نصوص
 القرآن مهمل محض است و بموجب حدیث مشهور من فسر القرآن برائیه فقط کفر موجب تکفیر این قائل بود عرض حشویات و لغویات
 این روایات حدی ندارد چنین جبال را از کجای رسد که با ظواهر چنین اقوال سر بر اضلال مردم عوام را در ضلال اندازد و
 خیالات نادان خلوت نشین هم برکنند عاقبت کفر و دین را باید که من بعد از این خیال فاسد باز آیند و خود را صیحو که عالم سازند
 و السلام علی من اتبع الهدی و صلی الله علی سید الوری و آله و صحبه اهل المجد و العلی انتهى فائده سی و هفتم در فرق بین
 الله و الله و الله سید علوی شافعی ترمذی در فصل ثالث مصباح الانام میفرماید من جمله بدیان و خرافات ای النجدی الوطابی
 ایضا انکاره علی شاعر العلماء و عالم الشعراء الامام العلامة البوصیری صاحب البردة المشهورة فی قوله **یا اکریم الخلق**
 مالی من التوفیر یوسواک عند حلول الحادث العظمی حتی قال ان هذا شرک اکبر لانه دعاء لیزله و ادخل فی اذان العوام ذلک
 فاما قوله دعاء کلکذب و بیهان و اما هونداء و الله و غیر الدعاء لان الطلب اذا کان من مخلوق فلا یسمی دعاء لا شرفاً
 ولا عرفاناً من المسلمین کانتفس علیه محدث زین الدین العراقي الشافعی و الامام العلامة بن رشید المالکی و شیخ الاسلام زکریا الانصاری
 و غیرهم من الائمة لا اعلام و اما سماء و دعاء و تر و یجا علی العوام را دخلاً للشبهات فی قایمهم حتی لا یتوسلون برسول الله صلی الله

بناش الله تعالى الله عن ذلك المسكين محمد بن يونس من لك الاعتقاد فان ورد في الكتاب والسنة ان من آمن بالله وحده و
صدق بانبياؤه ورسوله وجاهدوا به من عند الله انه محجور ما ينادى نبياً اولياً مشفقاً بكفر بجزء الله وبقية نوره ان كنتم صادقين
ولن تجده ابدًا والمحمد لله رب العالمين انتهى ونيز سيد علوي شافعي ترمي وفي فصل چهارم هم مصباح الانام في نكار ذن مغفوات
النجد في انكار التوسل والاستغاثة والنداءات باسمائهم اي الاموات والتبرك بالاخبار حتى النبي صلى الله عليه وسلم قال الشيخ محمد
الهدني والتوسل بالاعمال المحسنة وبدعاء الاخبار جاز كما نص عليه ابن تيمية في الصراط المستقيم والتوسل بالاموات زعم ابن تيمية
انه ممنوع وقصص عن بعض الصحابة انه امر بعض المحاجين ان يتوسلوا بصلى الله عليه وسلم بعد موته في خلافة عثمان رضي الله عنه
فتوسل به فقصيت حاجته كما ذكر الطبراني والعقل يقتضيه لانه اذا جاز التوسل بالعمل الصالح الذي يرضاه الله العظيم بما به لديه يجوز
برساله ونبوة وكرامة النبي صلى الله عليه وسلم التي لها شرف وعز عذره او لا فالتمس من اذا قال اللهم اني اتوسل اليك بنبيك صلى الله
عليه وسلم لا يريد التوسل بمجروذاته التي يشارك فيها نوع الانسان وانما يريد نبوته التي فاقت على سائر الكمالات فلافرق بين ان
يتوسل بدعائه او نبوته وما ذكره ابن تيمية من الفرق ليس بشي وجاء توسلوا بجاي فانه عند الله عظيم وفي كتاب نهج السعادة قال
صلى الله عليه وسلم توسلوا بي وابل مني الى الله فانه لا يرؤ متوسل بنا وقد صح توسل ابينا آدم بالنبي فقبل توبته لما توسل به رواه
ابن جبان في صحيحه والله اعلم انتهى كلام محمد حيات رحمه الله تعالى من الجواهر المنظم لابن حجر ونيز سيد علوي شافعي ترمي وفي فصل مذکور
في طراز وقال القاضي عياض في حديث الشفاعة بلغ التواتر وفي حديث عمر بن الخطاب عند الحاكم والبيهقي وغيرهما واذ اسالتني بحجة
فقد غفرت لك وفي صلوة الى حجة اللهم اني اسئلك اتوجه اليك بنبيك محمد صلى الله عليه وسلم بنبي الرحمة يا محمد اني اتوجه بك الى ربي في
حاجتي هذه لتقضي له رواه الترمذي والنسائي وابن ماجه والحاكم في المستدرک وحديث الاعرج وامره ان يدعوه بهذا الدعاء اللهم اني
اسئلك اتوجه اليك بنبيك محمد صلى الله عليه وسلم بنبي الرحمة يا محمد اني اتوجه بك الى ربي في حاجتي لتقضي لي اللهم شفقه في
صححة البيهقي وزاد فقام وقد اقر بهذا المعنى حاصل في حياته وبعد ماته ومن ثم استعمل السلف هذا الدعاء في حاجتهم بعد موته
صلى الله عليه وسلم وقد علمه راوية عثمان بن حنيف زمان خلافة عثمان رجلاً ففعل فقضاها رواه الطبراني والبيهقي وذكر الطبراني
بنسب جدير ان النبي صلى الله عليه وسلم ذكر في دعائه حتى بنيتك والانبيا الذين من قبلي انتهى واطال ابن حجر في الجواهر المنظم فانظر
فيه واما انكار النجدي نداءك في السموات والانبيا والاولياء وقال انه دعاء والدعاء جمع العباد فانه من قول معروفه قال
شيخ الاسلام زكريا وكذلك زين الدين العراقي الشافعي والامام ابن رشيد المالكي كما تقدم اقل الكتاب هنا تلك اذا ما وئيت
مخلوقاً حياً او ميتاً تسبحي نداءً واذا وئيت ركب سمي دعاء وفرق بين يا الله وبين يا ولي الله او يا فلان من المخلوقين وقد صح
بذلك العلماء وورد في السنة بيا عبد الله اعينوني وفي رواية اخرى غيثنوني وقد بسطنا في كتابنا السيف الباتر في هذه المسئلة النظر

الحمد لله
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين

انه انك في الواقع جهان باشد نسبت عارض است بمعرض انتهى ونزاع بعضي وجود امر انتزاعي است صاحب مکتوب مدني مولانا دهلوي
 مي نگار و قبل الوجود امر انتزاعي تصف به الماييات والجا على لم يجعل المايية مابية ولا الوجود وجودا ولكن جعل المايية موجودة اقرا
 هذا قول صادق في لغية خطأ باعتبار معرفه الوجود فيه وباعتبار ذكره في مجت الوجود الحقيقي فانما نذكر لاجل امر انتزاعيا
 نسبية بالوجود ونصف بالماييات والاقصاف به اثر من ثانيا جعل الجاهل مسبب له وقبل الجاهل جعل المايية واصدر ما من لغية
 بعد اصدار بالنظر الناظرون الى بعض احوالها من ظهورها على علية والقابلية ونحو ذلك فارتسم في صدورهم عند ذلك صورة تسمي
 بالوجود اقول وهذا ايضا قول صادق في لغية خطأ باعتبار معرفه الوجود فيه فانما نذكر قطعا امورا متميزة في الخارج نسبية بالاسماء
 المختلفة لاجرم انما جعل الجاهل انتهى دين اختلاف وجود مولانا دهلوي و مکتوب مدني حكم ميغرايد والحق ان هناك وجودات
 خاصة نسبية بالماييات مخوف بين وجودين آخرين احدهما الوجود الواحد في المنبسط على ميال الموجودات وهو مقدم على الوجودات
 الخاصة والوجودات التي صفة تنزلات وتعبات لبعض عمومها وحاصلة من ارتباط معلوم الانية مجهول الكيفية بينه وبين الماييات
 التي هي شيون هذا الوجود المنبسط وصورة العلمية وثانيها الوجود المتفرع من ملاحظة الوجودات الخاصة اجمالا فكل واحد من هذه الوجودات
 اصحاب الحق واخطا في الاكتفاء بالاشياء على لا يفي عليها وقالت الصوفية القائل بوحدة الوجود الشيء الذي يكون في الخارج
 وترتب عليه الآثار الخارجية لا يكون ان يكون في حصوله في الخارج وفي ترتب الآثار الخارجية عليه محتاجا الى ضم ضمنية او لا يكون
 محتاجا الى ضم ضمنية فالاول هو الممكن والثاني هو الواجب وقد اذكرنا بذوقنا ان هذه الضمنية هو الوجود المنبسط على ميال الموجودات
 وهو شيء قائم بذاته مقوم لغيره وليس متعينا في لغية مختصا بنوع من الآثار المعروفة عند الناس لكن له تنزلات علما وعينا فلكل التنزلات
 صارت متعينا مختصا بآثار خاصة معلومة واول مراتب تنزله تجلية للغية بغيره شان كل لا يخرج عنه شان البتة ثم تنزله الى تفاصيل
 الشان الكلي في العلم وان العين ثم تنزله في تلك التفصيل في العين كما كان في العلم انتهى اين است انما اختلاف در معنى وجوده
 اما اختلاف در معنى وحدة الوجود ووحدة الشهود انك مولانا دهلوي و مکتوب مدني مي گويد علموا ان وحدة الوجود ووحدة الشهود
 لفظان تطلقان في موضعين فارة تشغلان في مباحث السير الى الله عز وجل فيقال هذا لك مقام وحدة الوجود وذلك
 مقام وحدة الشهود ومعنى وحدة الوجود منها الاستغراق في معرفة الحقيقة الجامعة التي تعيش العالم فيها بحيث تسقط عنه احكام
 التفريق والتمايز التي معرفة الحق والشريعة عليه والشرع والعقل مخبران عنها ميستان لها اتم بيان واذا في اخبار و هذا مقام
 يحل فيه بعض السالكين حتى يخلصه الله تعالى منه ومعنى وحدة الشهود الجميع من احكام الجميع التفريق فيعلم ان الاشياء واحدة
 بوجه من الوجوه كثيرة مبائنة بوجه آخر وهذا المقام تم وارتفع من الاول وهذا الاصطلاح اخذته عن بعض اتباع الشيخ آدم السبكي
 قدس سره وارة تشغلان في معرفة حقايق الاشياء على ما هي عليه فنظروا في وجه ارتباط الحادث بالقديم ففرق عند قديم ان

العالم اعراض مجتمعة في حقيقة واحدة كما ان صورة الانسان وصورة الفرس وصورة الجواهر متواردة على الشئ الطبيعة الطبيعية
باقية في جميع الحالات لكن الشئ لا يسمى باسم التماثل الا بتلك الصورة المتواردة عليه بل تلك الصورة في الحقيقة هي التماثل لكن لا وجود لها
الا بضميمة هي الشئ ووقع عند اخرين ان العالم مكوّن الاسماء والصفات لطبعت في مرآة الاعداد المتعاقبة لتلك الاسماء كما ان القدرة
يعاينها عدم وهو العجز عنها فكس صورة القدرة في مرآة العجز صارت قدرة ممكنة وعلى هذا القياس سائر الصفات والوجود ايضا على هذا
الاسلوب فالذهب الاول يسمى بوحدة الوجود الثاني بوحدة الشهود انتهى صاحب اصل الاصول مولانا شاه عبد القادر غفرى ميلا پور
درين مباحث سير وسلوك معنوی ومرتبه توحيد حالي در اصل هست وديم سيمبر بايد که مرتبه توحيد حالي چه فريد را بدو قسم ميترسيم اول
انکه در سطوت احديت ذاتيه اين همه کثرات مقهور و مخفي ميشود و مشهود حقيقت واحد باشد مثلاً تمام زيور را بگذازند ذهب خالص
بي صورت مشهود شود و همه استلحه و دروغ بگذارد و محض حديد مشهود باشد و همه صور موج و حباب سطح و برآيد بر طرف شود و بجز سنج
مشهود باشد قسم ثاني انکه آن حقيقت واحد را درين کثرات مشاهده کندي انکس کثرت از نظرش مرتفع شود مثل مشاهده کلي در
ضمن افراد و مشاهده ذهب در زيور و حديد در استلحه و بجز در امواج و حباب و طين در ادواني بعضي صوفيه را در سلوک خود و تحت قسم
ثاني ميش آيد بعد از ان شهود قسم اول فايز شود پس ايشان انکه که آنچه را اول مشهود گشت يعني شهود وحدت و کثرت حقيقت
نفس الامر هي است زیرا که آن حقيقت واحد را با کثرات احاطه و محيط ذاتي است و آنچه آخر مشهود گشت اين اختفاء و استتار و شهود است
فقط مثل استتار کواکب در سطوت نور آفتاب و بعضي ديگر صوفيه را بيزمين طور پيش آيد ايشان گمان برند که آنچه اول مشهود و با بود
استيلا محبت بوده است **و** در و ديوار من آينه شد از کثرت شوق و هر کجاي نگرم روي زاري منم و **و** الا حقيقت واحد را
با کثرات همچ ملاکت و محاطت نميت و آنچه آخر مشهود گشت حقيقت نفس الامر هي است و از ان مرتبه ترقی واقع شد و همچنين بعضي
صوفيه چون بمقام فنا تمام رسد ايشان شهود قسم اول مير شود چون بمقام بقا سر فراز شوند شهود قسم ثاني فرو و ايند پس گویند که
آن تجلی ذاتي الهي و سیرالي الله و فاني الله بوده است و اين تجلی صفاتي و اسمائي و سیر في الله و بقا بالله است و بعضي ديگر را هم چون
پيش آيد ايشان بدارند که آن شهود ذات بحت نفس الامر هي بود و اين شهود وحدت و کثرت فقط در شهود و با هست و نفس الامر هي
چنانچه کسي بخديني نظر در قرص شمس کند بعد از ان بجانب شيا، ديگر نظر اندازد و شيعه ولي الله محدث که عمده خلفاء سلسله احمديه است
در همحات بعد از بيان راه جذب ميگويد و چون اين قسم وحدت بر ساک منکشف شده راه جذب ملي کرده معتقد توحيد وجودي
باشد بانه تفصيلش آنست که کلي اولاً توحيد صفاتي جي يابد و بعد زاتي ازان در جي گذرد و بتوحيد ذاتي جي رسد و اين معاطره را
تجميع مي کند بآنکه نخست مغلوب شده بودم و قيوست واجب به نسبت ممکن اتقا و دانسته بودم چنانکه در عالم منام کسي سنج را مي بيند
و آنچه بچ سنج نيست قوه غضبيه ذي است که بشکل سنج ظهور کرده است و چون از اين مقام ترقی کرد و به تنزيه افتاد آن خلأ من در طر

باب فريد الله تعالى و بعد از انکه
الهي و ليس في شئ و اما
الله تعالى في شئ و اما
و بعضي صوفيه را بيزمين
طور پيش آيد ايشان گمان
برند که آنچه اول مشهود
و با بود استيلا محبت
بوده است و در و ديوار
من آينه شد از کثرت شوق
و هر کجاي نگرم روي
زاري منم و و الا حقيقت
واحد را با کثرات احاطه
و محيط ذاتي است و آنچه
آخر مشهود گشت اين
اختفاء و استتار و شهود
است فقط مثل استتار
کواکب در سطوت نور
آفتاب و بعضي ديگر
صوفيه را بيزمين طور
پيش آيد ايشان بدارند
که آن شهود ذات بحت
نفس الامر هي بود و
اين شهود وحدت و کثرت
فقط در شهود و با هست
و نفس الامر هي چنانچه
کسي بخديني نظر در
قرص شمس کند بعد از
ان بجانب شيا، ديگر
نظر اندازد و شيعه
ولي الله محدث که
عمده خلفاء سلسله
احمديه است در
همحات بعد از بيان
راه جذب ميگويد و
چون اين قسم وحدت
بر ساک منکشف شده
راه جذب ملي کرده
معتقد توحيد وجودي
باشد بانه تفصيلش
آنست که کلي اولاً
توحيد صفاتي جي
يابد و بعد زاتي
ازان در جي گذرد
و بتوحيد ذاتي
جي رسد و اين
معاطره را تجميع
مي کند بآنکه
نخست مغلوب
شده بودم و قيوست
واجب به نسبت
ممکن اتقا و
دانسته بودم
چنانکه در عالم
منام کسي سنج
را مي بيند و
آنچه بچ سنج
نيست قوه
غضبيه ذي است
که بشکل سنج
ظهور کرده
است و چون
از اين مقام
ترقی کرد و
به تنزيه
افتاد آن خلأ
من در طر

مجموعه را میسر نیست تا بمقتضای هر سه تفصیل این مقدمه از مقدمه پنجم باید طلبید و آنچه بعضی از عوام بر علماء و عرفا کرام درین مسأله اختلافی طعن
 میزنند اصل ندارد و نیز باید دانست که درین اختلافات صاحب الطاف القدس شاه ولی الله دهلوی و صاحب قول الغضل
 شاه شرف الدین تمییز دهلوی قدس سرهما قول تفصیل دارند خلاصه اش آنکه اعظم اعلاط قوم درین باب آن است که گویند
 اوست باز در میان لوازم عبودیت و ربوبیت بودن باین حد و تخییر مانند محل این غلط موقوف بر بیان همین است که در معرفت
 نسبت وجودات خالق با وجود عام بود و سهوی که در میان نسبت وجود عام با ذات تحت بود میان سهول قول آنکه ظهور نسبت میان
 و مظهر و حکم این نسبت غیر حکم است چنانکه مظهر بر مظهر اعتبار نیست و غیر از این هیچ اعتبار ندارد مانند نوع انسان نسبت افراد
 اگر نوع عین این فرد بودی من جمیع الوجوه بالستی که این فرد بر فرد دیگر محمول شندی چنانچه نوع محمول میشود اگر غیر این فرد بودی
 من جمیع الوجوه بالستی که هذا انسان صحیح نشدی چنانکه بذات مخرج نیست نوع انسان و نوع فرس نسبت حیوان و حیوان و شجر نسبت نامی
 و نامی و جماد نسبت جسم و جسم و مجرد نسبت جوهر و جوهر و عرض نسبت وجود عام همین حال دارد پس بدیهی است که درین مواضع باید
 حمل و مصداق تغایر بر دو یافته میشود و درین صورت احکام هر دو قبیل را گنجایش بود و عقول قاصده گاهی آن را از قبیل عین شئی
 گیرند من جمیع الوجوه چون بعضی لوازم غنیت یافته نشود نقض آن عقیده کنند گاه آن را از قبیل غیر تراشند من جمیع الوجوه چون
 بعضی لوازم غیریت بدست نیاید تخییر مانند عقول سلیمه دانند که نسبتی است غیر نسبت غنیت و غیرت هر چه از خصوصیات اشیا ناشی شد
 ساحت وجود عام از عبار آن پاک است چنانکه سواد لثیره و قهر قات و لکنت زبان نوع انسان را ملوث نمی سازد و هر چند این
 است و اقصا و اکثر و اکثر انسان است و هر چه از مرتبه اطلاق من حیث المطلقیت سر بر آورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد و چنانکه نوع
 بودن کلی بودن مطلق بودن باین فرد نسبت نتوان کرد بر چند مطلق در مقید است چون درین انواع مختلفه خواص متوجه بدست
 می آید عقل بدست و زبان امور متغایره بحکم الاشیا تعرف باصداق با به ثبوت النوع شئی جزم کند یکی را از دیگری می شناسد چنانچه
 وجود عام که غیردی چیزی محسوس و معقول نیست تا عقل را در وی تعرف بود و از غیر باز شناسد مذهب الطافت در لطافت و طبت
 در بساطت است بجز حیرت چیزی بدست عقل نیاید از اینجا است که معقولیان در میان جوهر و عرض حقیقت مشترک اثبات نکرده
 و وجود عام را جنس علی لثمره اند منشا آن عدم حضور وجود عام است نزد عقل ایشان ما خود می دانیم که ایک حقیقت متشجع بود
 شجعی شود گاهی در کسوت قیام بغبیه ظهور کند و مستی بجز هر که در دو گاهی در لباس قیام بغیره برآید و مستی بعضی شود از نیز نگهبانی
 همین معنی است جوهر شدن اعراض در عالم مثال و عرض شدن جوهر در موطن خیال و صدق صورت و مذهب بر موجود خارجی
 الی غیر ذلک تا لا یخفی ولیکن اهل ذوق بجائزه ذوقی بطریق حضور الشئی لذاته بذاتیه فی ذاتیه ادراک آن کنند و حقیقت را جوهر
 من الوجوه می دانند و بآن نا آشنا شوند بالمجدرنگی از آن در عقل اهل ذوق می افتد میان سهولتانی آنکه میان وجود عام

درین باب آن است که گویند اوست باز در میان لوازم عبودیت و ربوبیت بودن باین حد و تخییر مانند محل این غلط موقوف بر بیان همین است که در معرفت نسبت وجودات خالق با وجود عام بود و سهوی که در میان نسبت وجود عام با ذات تحت بود میان سهول قول آنکه ظهور نسبت میان و مظهر و حکم این نسبت غیر حکم است چنانکه مظهر بر مظهر اعتبار نیست و غیر از این هیچ اعتبار ندارد مانند نوع انسان نسبت افراد اگر نوع عین این فرد بودی من جمیع الوجوه بالستی که این فرد بر فرد دیگر محمول شندی چنانچه نوع محمول میشود اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه بالستی که هذا انسان صحیح نشدی چنانکه بذات مخرج نیست نوع انسان و نوع فرس نسبت حیوان و حیوان و شجر نسبت نامی و نامی و جماد نسبت جسم و جسم و مجرد نسبت جوهر و جوهر و عرض نسبت وجود عام همین حال دارد پس بدیهی است که درین مواضع باید حمل و مصداق تغایر بر دو یافته میشود و درین صورت احکام هر دو قبیل را گنجایش بود و عقول قاصده گاهی آن را از قبیل عین شئی گیرند من جمیع الوجوه چون بعضی لوازم غنیت یافته نشود نقض آن عقیده کنند گاه آن را از قبیل غیر تراشند من جمیع الوجوه چون بعضی لوازم غیریت بدست نیاید تخییر مانند عقول سلیمه دانند که نسبتی است غیر نسبت غنیت و غیرت هر چه از خصوصیات اشیا ناشی شد ساحت وجود عام از عبار آن پاک است چنانکه سواد لثیره و قهر قات و لکنت زبان نوع انسان را ملوث نمی سازد و هر چند این است و اقصا و اکثر و اکثر انسان است و هر چه از مرتبه اطلاق من حیث المطلقیت سر بر آورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد و چنانکه نوع بودن کلی بودن مطلق بودن باین فرد نسبت نتوان کرد بر چند مطلق در مقید است چون درین انواع مختلفه خواص متوجه بدست می آید عقل بدست و زبان امور متغایره بحکم الاشیا تعرف باصداق با به ثبوت النوع شئی جزم کند یکی را از دیگری می شناسد چنانچه وجود عام که غیردی چیزی محسوس و معقول نیست تا عقل را در وی تعرف بود و از غیر باز شناسد مذهب الطافت در لطافت و طبت در بساطت است بجز حیرت چیزی بدست عقل نیاید از اینجا است که معقولیان در میان جوهر و عرض حقیقت مشترک اثبات نکرده و وجود عام را جنس علی لثمره اند منشا آن عدم حضور وجود عام است نزد عقل ایشان ما خود می دانیم که ایک حقیقت متشجع بود شجعی شود گاهی در کسوت قیام بغبیه ظهور کند و مستی بجز هر که در دو گاهی در لباس قیام بغیره برآید و مستی بعضی شود از نیز نگهبانی همین معنی است جوهر شدن اعراض در عالم مثال و عرض شدن جوهر در موطن خیال و صدق صورت و مذهب بر موجود خارجی الی غیر ذلک تا لا یخفی ولیکن اهل ذوق بجائزه ذوقی بطریق حضور الشئی لذاته بذاتیه فی ذاتیه ادراک آن کنند و حقیقت را جوهر من الوجوه می دانند و بآن نا آشنا شوند بالمجدرنگی از آن در عقل اهل ذوق می افتد میان سهولتانی آنکه میان وجود عام

الکافرون هذا ساحر کذاب اجعل الالهة الالهة واحدا ان هذا شئ عجیب نزلت من قال رسول الله صلى الله عليه و آله و صحابه
 جميعين سلم قولوا كلمة تجوز بها و تملكون العرب و تحجم قلوبا بل عشر كلمات فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و صحابه و سلم قولوا
 لا اله الا الله مفردا و قالوا كيف يشيخ الخلق الله واحد و انه يجعل الالهة الكثيرة الهة واحدا و قال الاخرون ما سمعنا بهذا في الملثة
 الاخرة ان هذا الا اختلاف و مشوا و اصابوا على الهتهم ان هذا شئ يراو كما قص الله في كتابه و هم كانوا اهل اللغة و اللسان فاستعملوا
 هو المراد المدلول ايضا ثم تنكر هذا الغم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم منها قوله تعالى هو الذي في السماء و في الارض الله
 و منها انه بعث نوح عليه و علي نبينا و آله و صحابه الصلوة و السلام و قال يقوم عبد الله ما لكم من اله غير كما قال الله تعالى و تقدس
 آرسنا نوحا الى قومه فقال يا قوم اعبدوا الله ما لكم من اله غير اني اخاف عليكم عذاب يوم عظيم هكذا قال هو و شعيب و صالح علي نبينا
 و آله و صحابه و عليهم الصلوة و السلام على ما قص في سورة الاعراف القول بان الرد الاله الحق غير مسموع فانه قول مجرمين
 الرسل و اوبهم في اصول الدين قول باتيان كلام ما قول في بدء الخطاب منها قوله تعالى ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله و رسوله
 فوق ايديهم و كان يد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فوق ايديهم و منها قوله تعالى و الله مع الذين هم قوم يحلون و منها قوله
 صلى الله عليه و آله و سلم فو دلتهم بحبل ليط على الله و هو حديث صحيح و منها قوله صلى الله عليه و آله و سلم حكاية عن ربه لا يتقرب العبد
 قرب النوافل حتى احبته فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به و بعوه الذي يبصر به و يده التي يبطش بها و رجليه التي يمشي بها و هذا
 ايضا حديث صحيح و بالجملة نور الوحي شاهد بذلك لارباب فيه اللهم ثبت قلبي على الايمان مدة الحياوة الدنيا و بعد المآة بمصدق منك
 و حبسك و مصطفىك و آله الكرام و اصحابه العظام صلوات الله عليه و عليهم جميعين انتهى و سند العلماء مولانا شاه عبد العزيز دهلوي
 در اثنا عشر تفسيرا و عقيدة چهار و هم انكه حق تعالى در چیزی حلول نمی کند و در بدنی نمی در آید و علاقه شیعه همه قائل اند بحلول او تعالى
 در ابدان ائمه حتی در بدن ابو مسلم و زنی صاحب الدعوة که زرامیه بان قائل شده اند و طرف این است که شیخ ابن مطهر علی با و صنف
 این همه و انبیا در کتاب پنج الحق قول بحلول البصوفیه اهل سنت نسبت کرده حالانکه ایشان حلولیه را تکفیری کنند و این همه از ما فهمی کلام
 است مسئله و حده الوجود را بسبب قتی که دارد و نفهمیده و بر حلول حل نموده و از اینجا دقیقه فهمی علماء ایشان توان دریافت همین قسم دیگر
 مطالب غامضه را که در کلام حضرات ائمه واقع شده اند بسبب غلط فهمی مسخ و تبدیل نموده باشند و بعضی از فرق غلاة بنائیه و نصیری
 و اسحاقیه اتحاد بجای حلول اشمال میکنند حالانکه اتحاد مطلقا باطل است و بطلان اوانه اجلائی بدیهیات است و شیخ حلی بنابر کمال
 دقیقه فهمی قول بان اتحاد را نیز بسا لکن اهل سنت منسوب کرده حالانکه مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد و حقیقی اول
 اتحادی و اصحاح ان بانیت عبد زو یک ظهور نور تجلی مثل حالتی که نور چراغ را نزد یک ظهور آفتاب میشود و عود من این حالت و ظهور
 نور تجلی از قرآن مجید و اقوال عزت پر ظاهر است و قوله تعالى فلما تجلی ربه لبعث جلد و کا و خر موسی صعدا و قوله تعالى فلما جاء مودودی

این غلطه
 بعضی از فرق و فقهانی
 معنی زور و در کلام
 جمع خالی از غایت
 صفات

بر مرتبه از وجود حکمی دارد و اگر فرق مراتب گیتی زنیقی و دو همین فرق واجب است احکام ظاهر بر شریعت چه زن مکتومه محال است و جنبه
 حرام و دپدر واجب تنظیم است و کافر معاند واجب التعمیر و هر که فرق در احکام نکند محض وحدت وجود و ملاحظه نماید خلاف شرع و الحاد
 و زندقه است همچنین وجود که عین حق است نزد ایشان با وجود ظهور در مظاہر مختلفه و مرتبه احدیت صرف پاک و منزله است
 از انفعاض و متصف بکالات و نیز بدانند که نقصان مراتب کثرت با و عائد نمی شود چنانچه شعاع آفتاب با وجودی که بر پنجاست می افتد
 بخش نمی شود و حقیقت کلیه انسان با وجودی که در مسلمان و کافر و صالح و فاسق و عالم و جاهل ظهور کرده خود نقصان نمی پذیرد و همین
 غرضت صوفیه بسیار و علماء و امار اختیار کرده اند و درین باب رسائل مکتب نوشته اند که آنها از فادیه شیخ اکبر محمدی الدین بن العربی و
 شیخ صدر الدین قونوی و شیخ عبدالکریم حبلی و شیخ عبدالرزاق حبیبی نوی و شیخ امان پانی تپی رحمهم الله و از کبر و تیره مولانا جلال الدین
 رومی و شمس الدین تبریزی رحمهما الله و از سهروردیه شیخ فرید الدین عطار رحمه الله و از حضرات چشتیه سید محمد گیسو دراز و سید جعفر کی
 رحمهما الله و از نقشبندیه خواجہ باقی بالله و عبید الله احرار و مولانا نور الدین جامی و مولانا عبدالغفور لاری و علی بن القیاس شیخ
 عبدالرزاق کاشی و شمس الدین قنبری و قیصری و سعید الدین فرغانی و غیر ایشان گذشته اند و تصانیف این بزرگان موجود و
 مشهور است چنانچه ملاحظه انصاحب درآمده باشند و جماعه دیگر آن همه اشارات را بر تاویل حکایت یا مسکن حمل نموده انکار وحدت وجود
 کرده اند و گفته اند که وحدت وجود در بعضی اوقات بنظر سالک می آید بی آنکه در حقیقت باشد چنانچه در روشنی آفتاب همه بسیار مایه نور
 می شوند و بنظر غی آینه حال آنکه در نفس الامر موجودند و نور هم دارند ولیکن در وقت بهار بسبب غلبه نور آفتاب نور اینها منضم می گردد
 و همچنین است حال چراغ پیش شمس پس کسی که توحید صرف راه زده اند توحید ایشان محض در شهود و در نظر است بی آنکه در وجود باشد
 و همین است مذنب شیخ علاء الدین سمنانی و جامعی دیگر از قدما و مذہب امام ربانی و اتباع ایشان این حضرات هم در اثبات این عقیده
 بر رسائل و مصنفات بسیار پرداخته اند چنانچه معلوم خاطر شریف خواهد بود پس ما مردم را که بعد ازین اختلاف پیدا شده ایم خرم باطل نظرین
 نمی تواند شد پس سبیل ما مردم این است که چنانچه در مذہب اربعه حق را در می نگاریم و میگوئیم که مثلاً مذہب حنفیه صواب بحکم خطا
 است و مذہب شافعی و مالکی و غیر ایشان خطا بحکم صواب است همچنین درین مذہب توحید وجودی و توحید شهودی اگر نظریه پس یک نظر
 راجع شود آن طرف دیگر را هم ضلال و گمراهی بناید انگاشت که تفصیل و تکفیر جامه کثیر از علماء و امار و مشایخ لازم می آید آری اگر تعلیل
 یک طرف غلو پیدا کرده و فرق مراتب را از نظر انداخته و پا از جاده اعتدال بیرون نهاده عابد را معبود و حادث را قدیم و ملوث
 منزله و حرام با حلال بخش ظاهر انکار و البته از ملحدان و زندقیان می گردد و حاصل الکلام اینکه اختلافی که در میان امت بسبب
 تعارض توحید وجودی و توحید شهودی واقع شده مانند اختلاف سنی در افضی یاسنی و خارجی نسبت که تفصیل و تکفیر احدیتین
 از جانبین باشد بلکه مانند اختلاف مذہب اربعه است آری هر که از قائلان توحید وجودی پا از جاده اعتدال بیرون نهاده

نوبت بالحد و زندقه رساند البته حال مرگ می گردد و همچنین اگر کسی از قائلان توحید شهودی پانزجاده اعتدال بیرون نهد و تفسیر و تفسیل
 جمع کثیر از علماء و صوفیه نماید البته مطعون و ملامت است این است حال مفصل درین باب حالا احوال میان رمضان شاه ملاحظه نمایند اگر عقیده
 شرع دارند و مردم را بر غایت روز و ملاوت قرآن و ذکر خوف و رجاء و تقوی و صلاح دعوت میکنند پس از الحاد و زندقه بسیار دور اند
 و اگر معاذ الله تعالی عقیده احکام شرع نمی نمایند و مردم را با بابت و زندقه دعوت می کنند پس قابل تفسیل و تفسیر اند و در کتب فقهی نویسد اگر مسئله
 وجوب است چند باشد که موجب کفر اند و یک وجه عدم کفر پس بپشتی لازم است که میمان بر عدم کفر کرده باشد مگر قائل فخر و تضرع و بکفر کرده
 باشد و در فتاوی عالمگیری مرقوم است و در دیگر فتاوی معتبره نیز مرقوم و مسطور است اذ کان فی المسئلة وجوه توجب الکفر و وجه واحد
 بمنع فعلی المفتی ان تناول فلک الوجه الا اذا صرح با دایرة توجب الکفر فلا یستغنی التناول عن جینة ثم ان کان فی نية العاقل الوجه الذی یمنع
 الکفر فهو مسلم وان کان فی نية العاقل الوجه الذی یوجب الکفر فلا یستغنی فتوی المفتی اتقی و الله یحق الحق و یوید السبیل السلام
 علیکم و قلبی لیکم انتهى و ایضا مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در جواب سائلی می نگارد و حدة الوجود حق و مطابق واقع است چرا که
 دلائل عقلیه و نقلیه بر آن قائم است چنانچه در رساله اوله التوحید شیخ علی مهایی گجراتی مشروح در مبسوط است و علماء متکلمین را بخار این
 مسئله بکلی از دو وجه است اول آنکه برین مسئله سبب کمال دقت و باریکی شبهات عقلیه و نقلیه بسیار وارد میشوند و نظر آنها حل آن شبهات
 میسر نشده ناچار با تکارش آمدند این است حال سطحیان از متکلمین و می آنکه این مسئله از اسرار است شرائع و ادیان موقوف بر دانستن
 این مسئله است بلکه عوام اقلیتین این مسئله موجب افتخار باب الحاد است و باحت و شر و فساد است و مداهنت در امثال تکلیفات
 میگرد و پسین این مسئله باری دقت و باریکی آن ممنوع و محذور است و ماسک لسان از آن واجب دانند چنانچه در حدیث شریف است
 و اذا ذکر القدر فامسکوا و اذا ذکر الصحابی فامسکوا و اذا ذکر الخیر فامسکوا معلوم شد که تفصیل و تفتیش و تحقیق در امثال این مسئله متنی
 منجر بفساد و اضلال میگرد و این است حال محققان متکلمین و مع هذا این جماعه در تصانیف خود مایه اجمالی داده اند لغزالی و الازلی و غیر جماعه
 من ائمة هذا الفن اگر تفصیلش منظور باشد در کتاب تنبیه المحجوبین مطالعه باید کرد بالجمله انکشاف این مسئله در ابتدا بدلائل و رسمیات نبوده
 بلکه محض محبت و معرفت است و انکشاف این تحصیل و کسب است بلکه بر در و در حال باید داشت آری اگر کسی بغافل و غفل بر اولیاء الله که باین
 مسئله مستحکم شده منظور افتد و خواهد که در جناب ایشان بداعتقاد و دشو و در رسایل توحید نظر کند تا بر دلائل عقلیه و نقلیه و قوف یافته اعتقاد
 فاسد در جناب اولیاء الله بهم رساند مضایقه نذر و الا متسلک در یافت این مسئله بر فکر عقلی نیست و همین گفته اند که بوطور و راه ظهور
 العقل فخر گفته اند قلند بر هر چه گوید و دیده گوید و عامی که هنوز باین مرتبه نرسیده است و نه عالم مستحکم شده تکلف است بلکه اجالا
 بدانند که صوفیه صافیه آنچه گفته اند حق است و فهمیم بآن غیر مدخل ایمان مبتدا با قرآن و نیز بدانند که علماء متکلمین که اعتماد بر قائل به است
 انکار محضش نکرده اند بلکه سکوت ورزیده اند و از بیان آن دم در کشیده اند لوجه الذی ذکرناه آری مقلدان علماء متکلمین سکوت ایشان

در این مسئله که در حدیث شریف است و ماسک لسان از آن واجب دانند چنانچه در حدیث شریف است و اذا ذکر القدر فامسکوا و اذا ذکر الصحابی فامسکوا و اذا ذکر الخیر فامسکوا معلوم شد که تفصیل و تفتیش و تحقیق در امثال این مسئله متنی منجر بفساد و اضلال میگرد و این است حال محققان متکلمین و مع هذا این جماعه در تصانیف خود مایه اجمالی داده اند لغزالی و الازلی و غیر جماعه من ائمة هذا الفن اگر تفصیلش منظور باشد در کتاب تنبیه المحجوبین مطالعه باید کرد بالجمله انکشاف این مسئله در ابتدا بدلائل و رسمیات نبوده بلکه محض محبت و معرفت است و انکشاف این تحصیل و کسب است بلکه بر در و در حال باید داشت آری اگر کسی بغافل و غفل بر اولیاء الله که باین مسئله مستحکم شده منظور افتد و خواهد که در جناب ایشان بداعتقاد و دشو و در رسایل توحید نظر کند تا بر دلائل عقلیه و نقلیه و قوف یافته اعتقاد فاسد در جناب اولیاء الله بهم رساند مضایقه نذر و الا متسلک در یافت این مسئله بر فکر عقلی نیست و همین گفته اند که بوطور و راه ظهور العقل فخر گفته اند قلند بر هر چه گوید و دیده گوید و عامی که هنوز باین مرتبه نرسیده است و نه عالم مستحکم شده تکلف است بلکه اجالا بدانند که صوفیه صافیه آنچه گفته اند حق است و فهمیم بآن غیر مدخل ایمان مبتدا با قرآن و نیز بدانند که علماء متکلمین که اعتماد بر قائل به است انکار محضش نکرده اند بلکه سکوت ورزیده اند و از بیان آن دم در کشیده اند لوجه الذی ذکرناه آری مقلدان علماء متکلمین سکوت ایشان

نکار گمان کرده اند مثل تقی زانی و خانی خضد و دیگر متاخرین بکن معلوم است که درین باب معتقد باین نام غزالی و امام طوسی امثال آنها اند
متاخرین انتهی و ایضا مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی در رساله نموده فیما انا اشرع فی المقصود متوکلا علی الملک المعبود و ذل المقصود و هو الشیخ
بل هو الموجد فی دار الوجود **و** اجمع الخ من فم العیار و لیس فی الدار غیره و یأمر و انتهی و مولوی اسمعیل دهلوی در باب دوم صراط مستقیم
می طرز و چون که سبب رواج این گفت و گو می گشت و گوی وحده الوجود واقعی و غیر واقعی بودن آن مردم استفسار میکنند پس این قدر
باید دانست که این مخلوقات حق نمینند اگر چه قیوم آنها ذات پاک و هست پس تمثیل او بصفت آن باید کرد چنانکه صفات نه عین حق
است و نه غیر آن بلکه قایم بوی است بچنین مخلوقات دیگر نه عین صفات اند نه غیر آن بلکه مظاہر آن پس صفات اگر چه فی حد ذاتها مستغنی از
مظاہر است لیکن بنا بر اقتضا حکمت الهیه با وجود اعتقاد در مظاہر مخلوق که عبارت از مخلوقات است ظهور نموده و همین معنی مقصود کار بطریق
است که ملاحظه وقت اقوال بزرگان خلاف مقصود ایشان حمل کرده راه تحریف و تبسین پیوده اند پس این قدر دانستن مضائقه اند
و اما اوقات خود را باین گفت و گو صرف کردن بی فائده محض است بلکه موجب حرمان از کمالات پیروی انبیاست علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام
و ایضا مولوی اسمعیل دهلوی در باب اول صراط المستقیم می نگارد و باجمعه انبساط قیوسیت حضرت حق رب ساط وجود و قیام این حقایق متکثره
بآن اوقات متوجه مدرک می گردد و بمضمون هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شیء محیط و لود و لکم بحیل الی الارض و السماء
السفلی لیسط علی الله دم میزند سبحان الله ذی تاثیر حبش عشقی و ذی جذب تجلی علمی که سبب آن این شتی خاک در مقام مقدس و پاک
چه قدر چالاک گردیده و این تراب مهین در مجلس قرب رب الارباب عظیم چه مقعد و مقام کریم یافته **و** جسم خاک ز عشق بر
افلاک شد و کوه در قعر شد و چالاک شد و عشق جان طور آمد عاشقا طو رست و خرم موسی صاعقا و از لوازم این مقام است دم
از وحدت وجود زدن لب بعارف الهیه کشودن ترتم بمضامین این آیتا نمودن **و** آنچه نی گمی دید اندر زیر دیم و فاش گر گویم چنان
بر هم زخم و جمله معشوق است عاشق پرده نژد معشوق است عاشق مرده ز انتهی چون این مختصر گنجایش قایل نگیرد و بیشتر مردم علم
باصطلاح صراط المستقیم کمال اعتقاد دارند و از کن کن او بیرون نمی روند لهذا قول و را خاتم اقوال متاخرین بن قرن و خاتم این رساله
گردانیده آمد و الله هو الهادی الی صراط مستقیم ربنا انما الخ حق و ازرقنا اتباعه و انما الباطل باطل و ازرقنا اجناسه لا تجعل فی
قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم و اذا اردت فتنة متوقفا

غیر مفتونین بر چمنک یا رحم الراحمین

اقل الخبیثه بل لاشی فی الحقیقه عبد اللطیف المعروف بمجی الدین گمان الله و لوالدیه و حسن الیها و الید از تبسین رساله فضل الخطاب فی نوثر
بن الخطاب و الله و در بلده و دیور بنوز و هم رمضان شمس مجری فرشت یا الحمد لله علی ذلک

حرّموا صغیر عباد الله الکریم سید اباهیم محمودی

اطلاع حضرت سلطان
عبدات عالیات بن دانش
یکه بر کتاب فضل انتساب
بنی به فضل الخطاب الخ
بن الخطاب و الصواب حسب
اجازت مصنف اخذ بنده
بیل کزونی از نظر طبع
بی لکونی صواب بدون
اجازت اخذ سبب چنانچه

چاپخانه خیال نفوس
بمسبب نفع خسارت و تمیز
بمسبب نفع مطلوب چون
بمسبب قوت الذلیل
صاحبان قوت الذلیل
فقط
مکتوبین فقط
و کما یجب انما یجب
سازن مکتوبین و سبب
سبب مکتوبین و سبب
و سبب مکتوبین و سبب
و سبب مکتوبین و سبب
و سبب مکتوبین و سبب

خاتمه الطبع رقم زده کلاب جو اسرناک فاضل بنظیر واعظ دلیزیر کرمی معظمی

سید شهاب الدین صاحب دری عرف حسن بادشاہ ضا شہا بنظیر و ام لطفہ

الحمد لله الذي شرفنا بفضل الكتب وانعم علينا بفصل الخطا لنفرق بين الخطاء والصواب والصلوة

على سيدنا الشفيح المجاب لله واصحابه خير ال وصحاه اما بعد اير كتابيت از تاليفات جبرئيل علامه جليل

مول النوال والملوك معدان جواهر الحقائق والسلوك وارث جده سيد المرسلين محي الملة والدين كاسمه الشريف محي الدين بالله تظا

على اهل الدين الى يوم الدين في الواقع نسيت مجموع الهامات بارى اصول عقايد وعال في شايه طرفداري مادي المذنبين

الى سبيل السداد بها بتقليد ايمه اربعة اول الاجتهاد كعبارت الهاميه ان هذا لقول الفضل وما هو بالمره منشر

تاريخ طبع اوست سنى قول فصل گرپرسى است بيشك كتاب فصل خطاب ميكند فرق وخطا و صواب سزاو

خطاب فصل خطاب بسنى مشكور و اتمام موفور كرم مخم خلق ومروت نشان خال زاده جناب مولف مظهر حاجي سيد عبدالقادر ضا

قادري المعروف بشان وصف تو بيان غي كنج اى بشايستكي تو شاياني بربات با ملك نى سجد شاه كريك بود تو

شاماني جليله الطباع و رب بر پوشيد و با فاضله خلق كوشيد اللهم احلم بيننا بفضل الخطا بحرمه سيد لار با صل عليه و

يا متعال بالغد و ولا صا

قطعه تاريخ تاليف از نتائج افكار مولوى حاجي محمود حسين صاحب تخلص علام

| | | | |
|-----------------------|------------------------|---------------------------|---------------------|
| آن امام زين سراج و كن | يعني عبد اللطيف لاثاني | و اد فيصل جوزين كتاب نفيس | در نزاع وجدال ثنائي |
| جست علام سال تماش | از جناب سروش رحمانی | گفت از غایت عجب با من | طرفه فصل خطاب حقانی |

قطعه تاريخ طبع از جانب محمد عبدالقادر صاحب صديقي تخلص معصور

| | | | |
|--------------------------------|--------------------------|-------------------------------|-----------------------------|
| چونكه حاجي عبيد القادر والا هم | چاپ در طبع خزين كنج بديل | منشی طبعم بي لاشن زين كرده قم | چاپ فصل الخطا از زين لم نزل |
|--------------------------------|--------------------------|-------------------------------|-----------------------------|

صحت نامه اغلاط فهرست فصل الخطاب بين الخطاء والصواب

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح | صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|------|-----|--------------------------|-------------------|------|-----|-----------------------|-----------------------|
| ۱ | ۱ | فی الفرقین الخطا والصواب | بین الخطا والصواب | ۲ | ۱۴ | وحد الوجود وحد الشهود | وحد الوجود وحد الشهود |

صحت نامه اعلاط متن فصل الخطاب بين الخطاء والصواب

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|------|-----|---------------------|----------------|------|-----|---------------------|-----------------|
| ۴ | ۲ | مستلوه | مستلوه | ۱۰۴ | ۲۲ | عنایته | عنایت |
| ۱۹ | ۴ | مجدد | مجد | ۱۰۴ | ۱۲ | بارادتها | بارادتها |
| ۱۹ | ۹ | مجدد | مجد | ۱۰۴ | ۱۶ | منها | منها |
| ۱۹ | ۲۱ | مجدد | مجد | ۱۰۸ | ۱۰ | تذکرا | تذکرا |
| ۲۱ | ۵ | الحجر الاسود | الحجر الاسود | ۱۰۹ | ۸ | خداوند | خدا اند |
| ۲۱ | ۱۲ | فی معرفه | فی معرفه قولها | ۱۱۰ | ۷ | مراض | امراض |
| ۲۲ | ۶ | فطرت | فطرت | ۱۱۱ | ۲۰ | مستدیر | مستدیر |
| ۲۵ | ۶ | بانگه | ما آنکه | ۱۱۴ | ۱۰ | الزیارة | للزیارة |
| ۲۵ | ۷ | الهیہ | الہ | ۱۲۲ | ۱۵ | اعالم را | عالم غیب را |
| ۲۸ | ۲ | پیشوان | پیشوایان | ۱۲۵ | ۱۰ | آفا | آفا |
| ۳۱ | ۱۹ | فی الفرق بین الخطاء | بین الخطاء | ۱۲۵ | ۱۸ | دعوت | دعوت |
| ۳۲ | ۱۹ | باہر دو | باہر دو | ۱۳۱ | ۱۴ | فقط | فقد |
| ۳۴ | ۱۴ | مشبات | مشبات | ۱۳۴ | ۱۷ | انبرجہ | برجہ |
| ۴ | ۲۱ | ضدالت | ضدالت گویند | ۱۳۵ | ۶ | وان انسان | وان الانسان |
| ۴۵ | ۵ | سببی | سببی | ۱۳۵ | ۶ | الوجود | الوجود |
| ۴۷ | ۲ | رماءا | ریاء | ۱۴۱ | ۱۶ | احدہما | احدہما |
| ۴۷ | ۱۸ | وفقدان | فقدان | ۱۴۳ | ۱۹ | ایک | یک |
| ۵۴ | ۲ | مقصود | مقصود | ۱۴۹ | ۸ | نہ | ریتہ |
| ۵۸ | ۱۲ | نفر موی | نفر مودی | ۱۴۹ | ۱۳ | واباحت و شرور | واباحت شرور |
| ۶۵ | ۱۰ | اخلاص | خلاص | ۱۴۹ | ۱۸ | انکشاف این | انکشاف این سئلہ |
| ۷۱ | ۱۷ | اجابہ | اجابہ | ۱۵۰ | ۱۳ | مقعد | مقعد صدق |
| ۹۷ | ۵ | معجمی | معجمی | ۱۵۰ | ۲۱ | فی الفرق بین الخطاء | بین الخطاء |

صحت نامه اعلاط حواشی فصل الخطاب بين الخطاء والصواب

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|------|-----|----------------|----------------|------|-----|----------------|-----------------|
| ۱۱۸ | ۲۳ | دعوت | دعوت | ۱۲۴ | ۱۵ | بیلتی | ریتتی |
| ۱۲۰ | ۲۲ | اطلاق بموسل بہ | اطلاع بموسل بہ | ۱۲۸ | ۵ | لوجود | لوجود |
| ۱۲۱ | ۵ | اللہ | لہ | ۱۴۵ | ۸ | ای نییۃ الوجود | ای اثنیۃ الوجود |

